T. C.
MİLLİ E[illegible]TİM [illegible]LIĞI
RAGIP P[illegible]ŞA K[illegible]TÜPLIĞI
MÜDÜRLÜĞÜ
Sayı: 1023/2

١١٧٩

١١٨٧

٢٧

کتاب نفحات الانس

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین الحمد لله الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی جمال وجهه الکریم والاح منها علی صفائح وجوههم
لوایح نوره القدیم فصاروا بحیث اذا رأوا ذکر الله والصلوة علی افضل من ارتفع حجب الکون عن نظر بصائرهم وانکشف سر سریان
وجوده الساری فی الکل علی سرائرهم فما رأوا فی الوجود الا ایاه وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین وعلی من تبعهم وتبع تابعیهم اجمعین الی یوم
الدین **اما بعد** میگوید پای شکسته زاویه خمول وگمنامی عبدالرحمن بن احمد الجامی ثبته الله علی منهج الصدق والسداد فی العلم والعمل والقول
والاعتقاد که شیخ امام عالم عارف ابوعبدالرحمن محمد بن حسین السلمی النیشابوری قدس الله تعالی روحه در بیان سیر و احوال
مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم که کبرای دین و عظمای اهل یقین اند جامع اند میان علوم ظاهر و علوم باطن کتابی جمع کرده
و آنرا طبقات الصوفیه نام نهاده و آنرا پنج طبقه گردانیده و هر طبقه را عبارت از جماعتی داشته که در زمان واحد یا در ازمنه متقاربه
انوار ولایت و آثار هدایت از ایشان نموده و سفر و رحلت مریدان و مستفیدان با ایشان بوده و در هر طبقه بیست تن از مشایخ
و ائمه و علمای این طایفه ذکر کرده و بحسب اقتضای وقت و مقام از کلمات قدسیه و شمایل مرضیه ایشان آنچه دلالت میکند بر
طریقت و علم و حال و سیرت ایشان در بیان آورده و حضرت شیخ الاسلام کهف الانام ناصر السنة قامع البدعة ابواسماعیل
عبدالله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله تعالی روحه آنرا در مجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت املا میفرموده اند
و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در آن کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق و مواجید خود بر آن می افزوده و یکی از محبان و مریدان
آنرا جمع میکرده و در قید کتابت می آورده و الحق آن کتابیست لطیف و مجموعه ایست شریف مشتمل بر حقایق و معارف صوفیه
و دقایق لطایف این طایفه علیه اما چون بزبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده وقوع یافته و تصحیف و تحریف نویسندگان
بجایی رسیده که در بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمیدهد و ایضا مقتصر است بر ذکر بعضی از متقدمان و از ذکر بعضی
دیگر و از ذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران و متاخران از وی خالیست بارها در خاطر این فقیر میگذشت که بقدر وسع و طاقت
در تحریر و تقریر آن کوشش نماید آنچه معلوم شود بعبارتی که متعارف روزگار است در بیان آرد و آنرا که مفهوم نشود در حجاب
ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره دیگر سخنان جیده و معارف سنجیده اضافه آن کرده بر لوح بیان نگارد و شرح احوال
و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در آن کتاب مذکور نشده با آن منضم گرداند اما بواسطه وفور
علایق و هجوم عوایق میسر نمی شد تا آنکه در تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه محب درویشان و معتقد و معتقد ایشان آنکه
از همه شغل سیرتر و بر فقر دلیرتر امیر نظام الدین علیشیر اعزه الله تعالی بعز قبوله و وفقه لسلوک طریق وصوله که بطوع و اختیار از اعلی مراتب
جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم در مضمار سلوک جاده فقر و فنا اقبال فرموده از این فقیر مثل آن صورتی که بر دل گذشته بود

و در خاطر متمکن شده التماس کرد داعیه قدیم صورت تجدید یافت و دغدغه سابق بهمت تقویت و تاکید پذیرفت لاجرم
بصدق همت و خلوص طویت در امضای آن نیت و استقصای آن امنیت شروع افتاد مامول از مکارم اخلاق و مراسم
اشفاق مطالعه کنندگان آنکه چون ایشانرا از یمن انفاس طیبه اولیا الله و فیض ارواح مقدسه ایشان وقت
خوش گردد مقصدی و باعث این جمع و تالیف را که بجهت اشتمال بر نفحات انفاس طیبه مشایخ که از حظایر قدس رسیده
و بر مشام جان مشتاقان محاضر انس وزیده مسمی میگردد بنفحات الانس من حضرات القدس از گوشه خاطر فرو نگذارند و بدعای
خیر یاد آورند و التکلان فی جمیع الاحوال علی المهیمن المتعال **تمهید فی القول الولایة والولی** ولایت مشتقست از ولی که قربست
و آن بر دو قسم است ولایت عامه و ولایت خاصه ولایت عامه مشترکست میان همه مومنان قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک و هی عبارة عن فناء العبد فی الحق و بقائه فالولی
هو الفانی فیه والباقی به و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود
که بادیه وجود را بقدم صدق بیکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث
حدثان ارزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند ابوعلی جوزجانی رحمه الله تعالی گوید
الولی هو الفانی من حاله الباقی فی مشاهدة الحق لم یکن له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی
بمشاهده حق ممکن نباشد مر ورا که از خود خبر دهد و با غیر خداوند بیارامد ابراهیم ادهم رحمه الله تعالی مردی را گفت خواهی که ولی باشی
از اولیاء الله تعالی واقبل بوجهک علیه بدنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت با اینها اعراض بود از حق سبحانه و فارغ کن مر خود را از برای
دوستی خداوند و دنیا و عقبی را در دل راه مده و روی دل بحق آر و چون این اوصاف در تو موجود باشد ولی باشی و فی الرسالة
القشیریة ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول وهو من یتولی الله امره قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی
الحق سبحانه رعایته والثانی فعیل مبالغة من الفاعل وهو الذی یتولی عبادة الله وطاعته فعبادته تجری علیه علی التوالی من غیر ان یتخللها عصیان
وکلا الوصفین واجب حتی یکون الولی ولیا یجب قیامه بحقوق الله علی الاستقصاء والاستیفاء ودوام حفظ الله ایاه فی السراء والضراء ومن
شرط الولی ان یکون محفوظا کما ان من شرط النبی ان یکون معصوما فکل من کان للشرع علیه اعتراض فهو مغرور مخادع قصد ابویزید البسطامی
قدس الله تعالی روحه بعض من وصف بالولایة فلما وافی مسجده قعد ینتظر خروجه فخرج الرجل ورمی ببزاقه تجاه القبلة فانصرف ابویزید ولم یسلم
علیه وقال هذا رجل غیر مامون علی ادب من آداب الشریعة فکیف یکون امینا علی اسرار الحق تعالی شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله
روحه در آمد و نخست پای چپ اندر مسجد نهاد شیخ او را گفت بازگرد که هر که در خانه دوست آداب آمدن نداند ما او را نشاید که با وی
صحبت داریم **القول فی المعرفة والعارف والمتعرف والجاهل** وفی الفصل الاول من الباب الثالث من ترجمة العوارف بدانکه معرفت عبارتست
از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانکه در علم نحو مثلا بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند این چنین دانستن بر سبیل
اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملی از آن علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بی توقف و رویت و استعمال آن در محل
خود معرفت نحو و باز شناختن نکره در وقت تعرف نحو و غافل بودن از آن با وجود علم سهو و خطا پس معرفت ربوبیت عبارت
بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد

که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل علمی منفصل عینی نگردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع و احوال متجدده و متضاده از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه مبیند و نشناسد بل توقفی در رویت او را عارف نخوانند و اگر باول وهله از آن غافل بود و عن قریب حاضر گردد و فاعل مطلق را محل ذکره در صور وسایط و روابط باز شناسد او را متعرف خوانند نه عارف و اگر بکلی غافل بود و تاثیرات افعال را حواله بوسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا اگر معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید می نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار رد و باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حال است بل نتیجه فکر و رویت است در حال برنجد و بروی خشم گیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و بروی خشم نگرفتی و معرفت الهی را علامات است اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه گفته شد دوم آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره بیقین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات و سیوم آنکه مراد حق را عز و علا در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس سره پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضا فرمود هو العارف و المعروف و چندانکه مراتب قرب زیادت شود و آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد علم بجهل بیشتر حاصل شود و معرفت بکثرت زیادت گردد حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا فیک از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقریر می افتد همه علم معرفت است نه معرفت چه معرفت امر وجدانیست و تقریر از آن قاصر اما علم معرفة آنست پس معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت وبال

القول فی معرفة الصوفی و المتصوف و الملامتی و الفرق بینهم

و فی الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمة العوارف بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است قسم اول مرتبه واصلان است و کاملان و آن طبقه علیاست و قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است و قسم سیوم مقیمان وهده نقصان و آن طبقه سفلی است و واصلان مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا صلوات الرحمن علیهم دو طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله علیه و سلم مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده اند و این طایفه کاملان مکمل اند که فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناص ارزانی فرموده تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طایفه دوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقه بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید و در سلک زمره سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت و منکم من یرید الآخرة و اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از اوصاف صوفیان موصوف گشته و مطلع نهایات ایشان شده و لکن هنوز باذیال بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات

اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اما ملامتیه طایفه باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضایل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا و این طایفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلیقت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معاینه عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و موذن است برویت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحیدند و نفس نیز از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعه اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه عنایت قدیمه صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان بر داشته لاجرم در ایتان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفا اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفا آن بینند اخفا پس ملامتیه مخلص اند بکسر اللام و صوفیه مخلص اند بفتح اللام انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشانست و اما طالبان آخرت چهار طایفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه بینند و از التفات بزینت عرض فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طایفه از صوفیه آنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است فیها ما تشتهی الانفس و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب بود و همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی را در زهد مرتبه بود ورای مرتبه زاهد که حظ نفس از آن دور بود اما فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز باشد اول رجا تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازمست و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چه فقرا به پانصد سال پیش از اغنیا بهشت در آیند سیوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل در آن و تخلف فقیر از ملامتیه و متصوفه بآنست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان قرب او و ورای این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه و صوفیه و آن وصف خاص صوفی است چه صوفی اگرچه مرتبه او ورای مرتبه فقیر است و لکن خاصه مقام فقیر در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقرا از جمله شرایط و لوازم است و هر مقام که از آن ترقی کند صفاوه و نقاوه آنرا انتزاع نماید و رنگ مقام خودش دهد پس فقیر را در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود را نه بیند پس او را نه وجود بود نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود و آن حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن گفته اند و آنچه پیش از این در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو عبد الله

خفیف قدس الله سره گفته است الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات و این حد جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت
آن و بعضی گفته اند الفقیر لا یملک و لا یملک و فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر بآنست که فقیر بارادت فقر و ارادت خویش
محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت او عین
ارادت حق باشد و بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او عین
ارادت حق باشد ابو عبد الله خفیف رحمه الله گفته است الصوفی من استصفاه الحق لنفسه تودّدا والفقیر من استصفی
نفسه فی فقره تقربا و بعضی گفته اند الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاشیاء و ابو العباس نهاوندی
رحمه الله گوید الفقر بدایة التصوف و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزم ثابت
از سر یقین و هنوز رغبت اندران باقی بود و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش ازان مصروف
بود فقر را رسمیست و حقیقتی رسم او عدم املاک است و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت
زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب
عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبت بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا
پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص و لازم حال صوفیست و اما رسم
فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست و مراد ایشان دران اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان باصورت
فقر بزبان حال و اختیار ایشان درین معنی مستند باختیار حق نه بطلب حظ اخروی و اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا
و طالبان حق اختیار کنند چنانکه باداود علیه السلام خطاب کند که اذا رایت لی طالبا فکن له خادما و اوقات خود را بعد از اداء
فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام امور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل
عبادات تقدیم کنند و در طلب مایحتاج ایشان در هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه
و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ رابطه اعطاء حق سببی نه دانند و در اعطا واسطه قبول
و از عزت این مقام بر طایفه حال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم را از شیخ فرقی ننهاده اند و فرق آنست که خادم در
مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان زیراکه مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ
بمراد حق قایم بودن بمراد نفس خود و اما عباد آن طایفه اند که پیوسته بوظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت
نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود بود و لیکن مراد مبرا از شوایب علل و اغراض چه ایشان حق را
برای حق پرستند نه برای ثواب اخروی و فرق میان عباد و زهاد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق
میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند و سالکان شش طایفه و هر یک
ازین طوایف ششگانه دو متشبه دارد یکی محق و دیگری مبطل اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان متطلع
و مشتاق باشند و ببقایا تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل بایشان جماعتی اند که خود را در زی
صوفیان اظهار کنند و از حلیت عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار

در مرتع اباحت میچرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود اما حال خواص و اهل
حقیقت ازان عالی ترست که برسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش نبود و این طایفه را باطنیه
و مباحیه خوانند و اما متشبه محق بمجذوبان واصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود
و از تابش حرارت طلب وجود ایشان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه
گاه برقی از بوارق کشف بر نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد چنانکه
ظلمات نفوس ایشان در لمعان نور آن برق منطوی و متواری گردد و بهبوب آن نفحه باطن ایشان از وهج آتش طلب و قلق
شوق روحی و آرامی بخشد دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب
و قلق شوق معاودت نماید و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع شود و غرق بحر فنا گردد تا از تعب وجود
یکبارگی بیاساید و چون آنحال هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او بکلی متطلع و مشتاق این مقام
او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده شد و اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل طایفه باشند که دعوی استغراق
در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچون حرکات ابواب
که بی محرک ممکن نبود و این معنی هر چند صحیح است و لکن نه حال آن جماعت بود زیراکه مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی
بود و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت از خود و این طایفه را زنادقه خوانند سهل عبد الله تستری رحمه الله را گفتند شخصی میگوید نسبت
فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت ابواب بمحرک آن گفت این قایل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت
حدود و احکام عبودیت کند از جمله صدیقان باشد و اگر کسی بود که از تورط و انهماک در مخالفات احکام شرع باک ندارد و این سخن را
برای آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود بانخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند از جمله
زندیقان بود و اما متشبه محق بملامتیه طایفه باشند که بتغیر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیاده نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب
رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب نباشد و رسم مرایان و زهاد
و عباد از ایشان صورت نه بندد و اکثار نوافل و طاعات ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز بر ادای فرایض مواظبت
نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بایشان منسوب باشد و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند ایشانرا قلندریه
خوانند و این طایفه از جهت عدم ریا بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فرایض تمسک جوید
و لیکن آنرا از نظر خلق معتد نبود (?) و اما طایفه که درین زمان بنام قلندری موسوم اند و ربقه اسلام از گردن برداشته اند و ازین
اوصاف که تقرر (?) شد خالی اند این نام بر ایشان عاریت است و اگر ایشانرا حشویه خوانند لایق تر و اما متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند
هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است
و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیازست و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آزار خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان
و اما متشبه محق بزاهدان طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت
بگردانند و ایشانرا متزهد خوانند و اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خلط انجع اسباب

دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض
کلّی کرده اند و ایشان خود بترک مال جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال خود مشتبه شود و گمان برند که
چون خاطرشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض کرده اند و این طایفه را مرائیه خوانند و امّا متشبه
محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقرا مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر ولیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند
و فقر حقیقی فقرا نعمتی خاص داند از حق سبحانه و بران وظایف شکر همواره بتقدیم میرساند و امّا متشبه مبطل آنست که ظاهرش
برسوم فقرا مترسم بود و باطن بحقیقت آن غیر مطلع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق و این طایفه را هم مرائیه خوا[نند]
و امّا متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام می نماید و بباطن میخواهد که خدمت ایشان از شایبه
غرض دنیوی مالی جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوایب میل و هوا و ریا تخلیص کند ولکن هنوز بحقیقت آن نرسیده باشد لیس
وقتی بحکم غلبه نور ایمان و اختیار نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود و
جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد
و این چنین کس را متخادم خوانند و امّا متشبه مبطل کسی بود که او را در خدمت نیّتی اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی
کرده بود تا بان سبب استجلاب اوقات از اوقاف و اسباب می کند و اگر آن را در تحصیل غرض دنیوی مراد خود موثر نه بیند ترک
کند لیس خدمت او مقصود بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشیاع تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او
در خدمت همگی بر حظ نفس خود بود. و این چنین کس را مستخدم خوانند و امّا متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادا[ت]
خواهد ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس بهر وقت در اعمال اوراد و طاعات و فترات و تعویقات افتد یا کسی
که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام می نماید او را متعبد خوانند و امّا متشبه مبطل بانحصی بود از جمله مرائیه که نظر او
در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیری بر طاعت خود نه بیند بدان قیام ننماید اعاذنا الله
سبحانه من السمعة والریاء و بالله العصمة و التوفیق **القول فی التوحید و مراتبه و اربابها** و فی الفصل الثانی من الباب الاوّل من ترجمة
العوارف توحید را مراتبست اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سیوم توحید حالی چهارم توحید الهی امّا توحید ایمانی
آنست که بنده بتفرّد وصف الهیت و توحید استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و
اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بان خلاص از شرک جلی و انخراط
در سلک اسلام فایده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مؤمنان درین توحید مشارکند و بدیگر مراتب متفرّد و مخصوص امّا توحید علمی
مستفادست از باطن علم آنرا علم که آنرا علم الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود
حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او ناچیز داند و هر ذاتی
را فروغی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد
آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا القیاس جمیع الصفات و الافعال و این مرتبه از اوایل مراتب
توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمه آن باسائر توحید عالم پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ایست که گروه نظار آنرا توحید

علمی خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط و آن چنان باشد که شخصی از سر ذکی و فطنت بطریق مطالعه
یا سماع تصوّری کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از انجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه بحثی بی مغز گوید
چنانکه از حال توحید هیچ اثر در وی نباشد و توحید علمی اگرچه فروتر مرتبه توحید حالیست ولیکن از توحید حالی مزجی با آن همراه بود
و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقرّبون وصف شراب این توحیدست و ازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود
چه بنابر مزج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود عمل کند وجود اسباب را
که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین
توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و امّا توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحّد گردد و جمله ظلمات رسوم
وجود الا اندک بقیه در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال
اندراج نور کواکب در نور آفتاب **شعر** فلما استبان الصبح ادرج ضوءه . فاسفاره اضواء نور الکواکب . و درین مقام
وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید
تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار
در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع گردد و ازینجاست قول جنید قدس الله تعالی سرّه التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم
و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل و منشأ این توحید نور مشاهده است و منشأ توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید
اکثری از رسوم بشریت منتفی شود و بتوحید علمی اندک ازان رسوم مرتفع گردد و بسبب بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی التفات
که تا صدور و ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحّد ممکن بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود
ازینجاست قول ابو علی دقاق قدس سرّه که التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدّی حقه و خواص موحدان از در حال
حیات از حقیقت توحید صرف که بکلی آثار رسوم وجود در و متلاشی گردد گاه گاه لمحه بر مثال برقی خاطف لامع گردد
فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در
توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و امّا توحید الهی آنست که حق سبحانه در ازل الآزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه
بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بود و منعوت کان الله ولم یکن معه شیء و اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد فرد ست
و الآن کما کان و تا ابد الآباد هم برین وصف خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود هم اشیا
در وجود او امروز هالک است و حواله مشاهده این حال بفردا در حق محجوبانست و الا ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که
از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقدست و این توحید الهی است که از وصمت نقصان
بری است و توحید خلایق بسبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ الاسلام قدس الله سرّه کتاب منازل السایرین را
بدین سه بیت ختم کرده است **شعر** ما وحّد الواحد من واحد . اذ کل من وحّده جاحد . توحید من ینطق عن نعته . عاریة
ابطلها الواحد . توحیده ایاه توحیده . و نعت من ینعته لاحد . **القول فی اصناف ارباب الولایة قدس الله تعالی اسرارهم** و فی کتاب
کشف المحجوب خداوند سبحانه و تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده است تا پیوسته آیات

حق وحجت صدق محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ظاهر می باشد وهر ایشانرا والیان عالم گردانیده تا حجت دم حدیث ویرا
کشته اند وراه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران برکت اقدام ایشان آید واز زمین نبات بصفای احوال
ایشان روید وبر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند وایشان چهار هزار اند که مکتوم مانند وهر یکدیگر را نشناسند
وجمال حال خود ندانند واندر کل احوال از خود وخلق مستور باشند واخبار بدین وارد است وزبان اولیا بدین ناطق
وهر اخود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشته واما آنها که اهل حل وعقد اند وسرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشانرا
اخیار خوانند وچهل دیگر از ایشانرا ابدال خوانند وهفت دیگر از ایشانرا ابرار خوانند وچهار دیگر اند که ایشانرا اوتاد خوانند
وسه دیگر اند که ایشانرا نقبا خوانند ویکی که ویرا قطب وغوث خوانند واین جمله مر یکدیگر را بشناسند واندر امور باذن
یکدیگر محتاج باشند وبدین نیز اخبار مروی ناطق است واهل حقیقت بر صحت این مجتمع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله
عنه در فصل سی ویکم از باب صد ونود وهشتم از آن کتاب رجال هفت کانه را ابدال گفته است ودر آنجا ذکر کرده است
که حق سبحانه وتعالی زمین هفت اقلیم گردانیده وهفت تن را از بندگان خود برگزیده وایشانرا ابدال نام نهاده ووجود
هر اقلیمی را بیکی از آن هفت تن نگاه میدارد وگفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شدم وبر ایشان سلام کردم وایشان
بر من سلام کردند وبا ایشان سخن گفتم فما رایت فیما رایت احسن سمتا منهم ولا اکثر شغلا منهم بالله وفرموده است که
مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس در قونیه شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره گفته اند قومی از اولیاء الله
باشند که مشایخ طریقت وکبراء حقیقت ایشانرا اویسیان نامند وایشانرا در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشانرا حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله در حجر عنایت خود پرورش میدهند بی واسطه غیری چنانکه اویس را داد رضی الله عنه واین
عظیم مقام بود وبس عالی تا کرا اینجا رسانند واین دولت روی که نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وهمچنین بعضی از اولیاء الله
که متابعان حضرت اند صلی الله علیه وسلم بعضی از طالبانرا انجذاب روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری
باشد واین جماعت نیز داخل اویسیانند وبسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است
چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ابو الجناب نجم الدین الکبری بایشان میرسد
واز طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر وشیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله تعالی ارواحهم در ابتدا ذکر این بوده که علی
الدوام گفتی اویس اویس **القول فی الفرق بین المعجزة والکرامة والاستدراج** وفی التفسیر الکبیر للامام النحریر فخر الدین الرازی رحمه الله
تعالی اذا ظهر فعل خارق للعادة علی انسان فذلک اما ان یکون مقرونا بالدعوی او لا مع الدعوی والقسم الاول وهو ان یکون
بالدعوی اما ان یکون دعوی الالهیة او دعوی النبوة او دعوی الولایة او دعوی السحر وطاعة الشیاطین فهذه اربعة اقسام القسم الاول
ادعاء الالهیة وجوز اصحابنا ظهور خوارق العادات علی یده من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان یدعی الالهیة وکان یظهر علی یده
خوارق العادات وکما نقل ذلک ایضا فی حق الدجال قال اصحابنا وانما جاز ذلک لان شکله وخلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق علی
یده لا یفضی الی التلبیس والقسم الثانی ادعاء النبوة وهذا القسم علی قسمین لانه اما ان یکون ذلک المدعی صادقا او کاذبا فان کان صادقا
وجب ظهور الخوارق علی یده وهذا متفق علیه بین کل من اقر بصحة النبوة واما من کان کاذبا لم یجز ظهور الخوارق علی یده وبتقدیر ان یظهر وجب حصول

المعارضة واما القسم الثالث وهو ادعاء الولایة فالقائلون بکرامات الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ادعاء الکرامة ثم انها تحصل
علی وفق دعواه ام لا القسم الرابع وهو ادعاء السحر وطاعة الشیاطین فعند اصحابنا یجوز خوارق العادات علی یده وعند
المعتزلة لا یجوز واما الثانی وهو ان یظهر خوارق العادات علی ید انسان من غیر شیء من الدعاوی فذلک الانسان اما ان یکون
صالحا مرضیا عند الله واما ان یکون خبیثا مذنبا والاول هو القول بکرامات الاولیاء وقد اتفق اصحابنا علی جوازه وانکرها المعتزلة
الا ابا الحسن البصری وصاحبه محمود الخوارزمی واما القسم الثانی وهو ان یظهر خوارق العادات علی بعض من کان مردودا عن
طاعة الله فهذا هو المسمی بالاستدراج **القول فی اثبات الکرامة للاولیاء** وفی کتاب دلایل النبوة للامام المستغفری رحمه الله
کرامات الاولیاء حق بکتاب الله تعالی والآثار الصحیحة المرویة واجماع اهل السنة والجماعة علی ذلک فاما الکتاب فقوله تعالی
کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال اهل التفسیر فی ذلک کان یری عندها فاکهة الصیف فی الشتاء وفاکهة الشتاء
فی الصیف ومریم رضی الله عنها لم تکن نبیة بالاجماع فهذه الآیة حجة علی منکر الکرامات للاولیاء وفی کتاب کشف المحجوب خداوند
سبحانه در نص کتاب ما را خبر داد از کرامات آصف که چون سلیمان را بایست که تخت بلقیس پیش از آمدن وی آنجا حاضر
کند وخدای تعالی خواست تا شرف آصف را بخلق نماید وکرامات وی ظاهر کند وباهل زمانه باز نماید که کرامت اولیا جایز بود
سلیمان علیه السلام گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی اینجا حاضر کند قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان
تقوم من مقامک عفریتی از جن گفت من بیارم تخت وی را پیش از آنکه تو برخیزی از جایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت زود
تر خواهم آصف گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک من پیش از آنکه تو چشم بر هم زنی من آن تخت را حاضر کنم بدین گفتار
سلیمان علیه السلام گفت زود تر خواهم آصف گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک من پیش از آنکه تو چشم بر هم برزنی
من آن تخت را حاضر کنم بدین گفتار سلیمان بروی متغیر نشد وانکار نکرد ووی را آن مستحیل ننمود واین هیچ حال معجز نبود
زیرا که آصف پیغمبر نبود پس لا محاله باید که کرامت باشد ونیز احوال اصحاب کهف ونقلبهم ذات الیمین وذات
الشمال وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید این جمله ناقض عادت است ومعلوم است که معجز نیست پس باید که کرامت باشد واما
اثبات کرامت اولیا بسنت آنست که در حدیث صحیح وارد است که روزی صحابه رضی الله تعالی عنهم گفتند یا رسول الله ما را از
عجایب امم ماضیه خبری بگوی گفت پیش از شما سه کس بجایی میرفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند واندر آنجا شدند
چون پاره از شب بگذشت سنگی از کوه در افتاد ودر غار استوار گشت ایشان متحیر شدند گفتند نماند ما را از اینجا
هیچ چیز جز آنکه کردارهای خود را که بی ریاست بخداوند سبحانه شفیع آوریم یکی گفت مرا مادری وپدری بود واز مال دنیا چیزی
نداشتم که با ایشان دهم جز بزکی که شیر او بدیشان دادمی ومن هر روز پشته هیزم آوردمی وبهای آن در وجه طعام خود کردمی
شبی بیگاه تر آمدم تا من آن بزک را بدوشیدم وطعام ایشان در شیر آغشتم ایشان خفته بودند آن قدح در دست من
بماند بر پای ایستاده وچیزی ناخورده انتظار بیداری ایشان می بردم تا صبح بر آمد وایشان بیدار شدند وطعام بخوردند
آنگاه بنشستم بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فریاد رس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنگ جنبیدن گرفت وشکافی
بدید آمد دیگری گفت مرا دختر عمی بود با جمال ودلم پیوسته مشغول وی بودی وهر چند ویرا بخواندمی اجابت نکردی تا وقتی بحیل

صد واند دینار بدو فرستادم تا یک شب با من خلوت کرد چون نزدیک من اندر آمد ترسی در دلم بدیدار آمد از خداوند تعالی
دست ازوی بداشتم بار خدایا اگر من درین راست گویم ما را فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آن سنگ جنبید دیگر
گرد وآن شکاف زیادت شد اما نه چنانکه از آن بیرون توانستندی آمد آن کس سیم گفت مرا گروهی مزدوران بودند چون کاری که
می کردند تمام شد همه مزد خود بستدندی یکی از یشان ناپدید شد من آن مزد وی یک گوسفندی بدادم یکسال و دو سال و ده سال و چهل سال
گذشت آن مرد بدید بیامد و من نتایج آن گوسفند نگاه میداشتم روزی بیامد و گفت من وقتی کار تو کرده ام یاد داری اکنون
مرا آن مزد حاجتست او را گفتم برو و آن جمله گوسفندان حق تست بران آن مرد گفت بر من افسوس میداری گفتم افسوس
نمیدارم و راست میگویم آن همه فراوی دادم و ببرد بار خدایا اگر من درین راست گویم ما را فرج فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آن
سنگ یکبار از آن در غار فرا تر شد تا هر سه بیرون آمدند و این فعل ناقض عادت بود و دیگر حدیث جریج راهب است راوی
آن حدیث ابوهریره است رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت در بنی اسرائیل راهبی بود جریج نام و مردی مجتهد بود و مادری
داشت مستوره روزی بارزوی دیدار پسر بیامد وی در نماز بود در صومعه نگشاد بازگشت روز دوم و سیوم همچنان مادرش
گفت از تنگ دلی که یارب پسر مرا رسوا گردان و بحق منش بگیر در زمان زنی بود بد سیرت گفت من جریج را از راه ببرم بصومعه وی
شد جریج با او التفات نکرد با شبانی در آن راه صحبت کرد و حامله شد چون بشهر آمد گفت این از جریج است چون بار بنهاد مردم
قصد صومعه جریج کردند و ویرا پیش سلطان بردند جریج گفت ای غلام پدر تو کیست گفت مادرم بر تو دروغ می گوید پدر من شبانست
ثم قال الامام المستغفری رحمه الله والحجة علیهم من طریق الآثار کثیرة منها قول ابی بکر الصدیق رضی الله عنه لابنه عبد الله یا بنی ان وقع
بین العرب یوما اختلاف فات الغار الذی کنت فیه انا ورسول الله صلی الله علیه وسلم وکن فیه فانه یاتیک رزقک بکرة وعشیا
وفی قوله رضی الله عنه فانه یاتیک رزقک بکرة وعشیا اثبات لکرامات الاولیاء وروی الامام المستغفری رحمه الله باسناده عن جابر
بن عبد الله رضی الله عنه قال امر ابوبکر رضی الله عنه وقال اذا انا مت فجیئوا بی علی الباب یعنی باب البیت الذی فیه قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم
فادفنونی فان فتح لکم فادفنونی قال جابر رضی الله عنه فانطلقنا فدققنا الباب وقلنا ان هذا ابوبکر رضی الله عنه قد اشتهی ان یدفن عند
النبی صلی الله علیه وسلم ففتح الباب ولا ندری من فتح لنا وقال لنا ادخلوا وادفنوه کرامة ولا نری شخصا ولا نری شیئا وروی الامام المستغفری
باسناده عن مالک بن انس عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهم ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه خطب الناس بالمدینة فقال یا ساریة
بن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذئب فقد ظلم قال فانکر الناس ذکر ساریة وساریة بالعراق فقال الناس لعلی علیه السلام اما سمعنا
عمر یذکر ساریة وساریة بالعراق علی المنبر فقال ویحکم دعوا عمر فقلما ادخل فی شیء الا خرج منه فلم یلبث ان جاء رسول ان ساریة لقی العدو فهزمهم
ثم جاء بالغنیمة الی سفح الجبل فاراد العدو ان یحولوا بینهم وبین الغنیمة وسفح الجبل فاذا هم بنداء من السماء یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذئب
فقد ظلم قالوا وکانوا یرون ان صوت عمر رضی الله عنه هو الذی سمعوه وروی الامام المستغفری رحمه الله ایضا باسناده انه لما فتحت مصر اتی
اهلها الی عمرو بن العاص رضی الله عنه فقالوا ایها الامیر ان لنیلنا هذا سنة لا یجری الا بها قال لهم وما ذلک قالوا اذا کانت اثنتا عشرة
لیلة خلون من هذا الشهر عمدنا الی جاریة بکر بین ابویها فارضینا ابویها فجعلنا علیها من الحلی والثیاب افضل ما یکون ثم القیناها فی هذا النیل فقال عمرو ان
هذا الامر لا یکون ابدا فی الاسلام وان الاسلام یهدم ما کان قبله فاقاموا ثلثة اشهر لا یجری قلیلا ولا کثیرا حتی هموا بالجلاء فلما رای ذلک عمرو کتب

الی عمر بن الخطاب رضی الله عنه بذلک فکتب عمر رضی الله عنه انک قد اصبت الذی فعلت وان الاسلام یهدم ما کان قبله وبعث ببطاقة
فی داخل کتابه وکتب الیه انی قد بعثت الیک ببطاقة فی داخل کتابی فالقها فی النیل فلما قدم الکتاب الی عمرو بن العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا
فیها من عبد الله عمر امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فانک ان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار سبحانه هو الذی
یجریک فنسال الله الواحد القهار ان یجریک فالقی البطاقة فی النیل وقد تهیأ اهل مصر للجلاء والخروج منها لانها لا یقوم مصلحتهم فیها الا بالنیل
فاصبحوا وقد اجراه الله تعالی ستة عشر ذراعا فی لیلة واحدة وقطع الله تعالی تلک السنة السوء عن اهل مصر الی الیوم وروی الامام
المستغفری رحمه الله ایضا باسناده عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رای عثمان رضی الله عنه لیلة قتل صبیحتها رسول الله صلی الله علیه
وسلم وهو یقول یا عثمان انک تفطر عندنا فقتل رضی الله عنه من یومه وروی الامام المستغفری رحمه الله ایضا باسناده ان امیر المؤمنین
علی علیه السلام سال رجلا عن حدیث فی الرحبة فکذبه قال انما کذبتنی قال ما کذبتک قال فادعوا الله علیک ان کنت کاذبا ان یعمی بصرک
قال فادع الله فدعا علیه امیر المؤمنین علی علیه السلام فعمی بصره فلم یخرج من الرحبة الا وهو اعمی وهمچنین از سایر صحابه وتابعین وتبع تابعین
ومشایخ طریقت طبقة بعد طبقة چندان کرامات وخوارق عادات ظاهر شده است که در حیز تحریر وتقریر نگنجد قال الامام القشیری
رحمه الله فی رسالته وکثرة ما تواتر باجناسها یعنی باجناس الکرامات الاخبار والحکایات صار العلم بکونها وظهورها علی الاولیاء علما قویا
انتفی عنه الشکوک ومن توسط هذه الطائفة وتواتر علیه حکایاتهم واخبارهم لم یبق له شبهة فی ذلک ومقصود ازین مبالغه وتطویل
در اثبات کرامت اولیا آنست که تا هر سلیم العقلی که مشاهده احوال این طائفه ومطالعه اقوال ایشان نکرده است بسخنان سست
وحکایات نادرست اصحاب جهالت وارباب ضلالت که درین زمان ظاهر شده ونفی کرامات اولیا بلکه انکار معجزات انبیا می کنند
فریفته نشود ودین خود بباد ندهد وهمانا که باعث این طائفه نفی بر کرامات آنست که خود را در اعلی مراتب ولایت می نمایند واز
امور واحوال ایشان اخبری واثری نی نفی آن میکنند تا پیش عوام فضیحت نشوند واز فضیحت خاص نمی اندیشند با آنکه اگر صد هزار
خارق عادت بر ایشان ظاهر شود چون نه ظاهر ایشان موافق احکام شریعت است ونه باطن ایشان مطابق آداب طریقت
آن از قبیل مکر واستدراج خواهد بود نه از مقوله ولایت وکرامت وفی کتاب اعلام الهدی وعقیدة ارباب التقی تصنیف الشیخ
الامام وقطب الانام شهاب الدین ابی عبد الله عمر بن محمد السهروردی قدس الله تعالی روحه ونعتقد ان للاولیاء من امة
یعنی امة محمد صلی الله علیه وسلم کرامات واجابات وهکذا کان فی زمن کل رسول کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات وخرقات
للعادات وکرامات الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء ومن ظهر له وعلی یده من الخرقات وهو علی غیر الالتزام باحکام الشریعة نعتقد انه
زندیق وان الذی ظهر له مکر واستدراج **القول فی انواع الکرامات وخوارق العادات** انواع خوارق عادات بسیارست چون
ایجاد معدوم واعدام موجود واظهار امری مستوره وستر امری ظاهر واستجابت دعا وقطع مسافت بعیده در مدت اندک واطلاع
بر امور غایبه از حس واخبار از آن وحاضر شدن در زمان واحد در امکنه مختلفه واحیای موتی واماته احیا وسماع کلام حیوانات
ونباتات وجمادات از تسبیح وغیر آن واحضار طعام وشراب در وقت حاجت بی سببی ظاهر وغیر ذلک من فنون الافعال
الناقضة للعادات کالمشی علی الماء والسیاحة فی الهوی وکالاکل من الکون وکتسخیر الحیوانات الوحشیة وکالقوة الظاهرة علی ابدانهم
کالذی اقتلع شجرة برجله من اصلها وهو یدور فی السماع وضرب الید علی الحایط فنشق وبعضهم یشیر باصبعه الی شخص لیقع فیقع او یضرب عنق

احد بالاشارة فیطیر راس المشار الیه بالملأ چون حضرت حق سبحانه وتعالی یکی از دوستان خود را مظهر قدرت کامله خود گرداند در هیولای
عالم هر نوع تصرفی که خواهد تواند کرد و بالحقیقه آن تاثیر و تصرف حضرت حق است سبحانه وتعالی که در وی ظاهر می شود و وی در
میان نی قال بعض الکبراء العارفین والاصل الذی یجمع لک هذا کله انه من خرق عادة فی نفسه فاستمرت علیها نفوس الخلق او نفسه
فان الله یخرق له عادة مثلها فی مقابلها یسمی کرامة عند العامة واما الخاصة فالکرامة عندهم العنایة الالهیة التی وجهتهم الی التوفیق والقوة
حتی خرقوا عوائد انفسهم فتلک الکرامة عندنا واما هذه التی تسمی فی العموم کرامة فالرجال انفوا من ملاحظتها لمشارکة المستدرج الممکور به
فیها ولکونها معاوضة فیخافوا ان یکون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الآخرة فاذا عجل منها شیء فرغ ان یکون حظ عملنا وقد وردت
فی ذلک اخبار وانی یصح الخوف مع الکرامة فاذن لیست بکرامة عندنا وانما هی خرق عادة فان اقترن معها البشری بانها زیادة لا تنقص
حظا ولا تسقط بحجاب فحینئذ تسمی کرامة فالبشری علی الحقیقة هی الکرامة وقال ایضا اجل الکرامات واعظمها التلذذ بالطاعات فی الخلوات
والجلوات ومنها مراعاة الانفاس مع الله ومنها حفظ الادب معه فی تلقی الواردات فی الاوقات ومنها الرضا عن الله فی جمیع
الحالات ومنها البشری لهم من الله بالسعادة الابدیة فی الدار الآخرة **القول فی انه متی سمیت الصوفیة صوفیة** قال الامام القشیری رحمه الله
اعلموا رحمکم الله ان المسلمین بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یتسم افاضلهم فی عصرهم بتسمیة علم سوی صحبة الرسول صلی الله علیه وسلم اذ لا فضیلة
فوقها فقیل لهم الصحابة ولما ادرکهم اهل العصر الثانی سمی من صحب الصحابة التابعین ورأوا ذلک اشرف سمة ثم قیل لمن بعدهم اتباع التابعین
ثم اختلف الناس وتباینت المراتب فقیل لخواص الناس ممن لهم شدة عنایة بامر الدین الزهاد والعباد ثم ظهرت البدعة وحصل
التداعی بین الفرق فکل فریق ادعوا ان فیهم زهادا فانفرد خواص اهل السنة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن
طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهولاء الاکابر قبل المأتین پس آنچه مذکور خواهد شد درین کتاب اسامی بسیاری
از مشایخ طایفه صوفیه خواهد بود و تاریخ ولادت و وفات ایشان و ذکر سیر و احوال و معارف و کرامات و مقامات
ایشان باشد که مطالعه کنندگان را از مطالعه و ملاحظه آن یعنی نسبت باین طایفه حاصل شود و بدان جماعتی که نفی
کرامات و مقامات این طایفه می کنند در ایشان سرایت نکند و از غایله غوایب آن جماعت محفوظ مانند اعاذنا الله وجمیع المسلمین
من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا و ورای این فواید دیگر هست که بعضی از آن بتفصیل مذکور می گردد قال سید الطایفه ابو القاسم
جنید بن محمد الصوفی قدس الله تعالی سره حکایات المشایخ جند من جنود الله عز وجل یعنی للقلوب از وی پرسیدند که ازین حکایات
چه منفعت کند مرید را از اجواب داد که حضرت سبحانه وتعالی میفرماید وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فوادک
یعنی قصهای پیغمبران و اخبار ایشان بر تو میخوانیم و از احوال ایشان ترا آگاه میکنیم تا دل ترا بآن ثبات باشد و قوت افزاید و چون
بار و رنج بتو رسد و بر تو زور آورد و از اخبار و احوال ایشان بشنوی و بر اندیشی و دانی که چون مثل این بار و رنجها بایشان
رسیده و در آن صبر کرده اند و احتمال و توکل و ثقت پیش آورده اند دل ترا بآن ثبات و عزم و صبر افزاید همچنین شنیده
سخنان نیکان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مرید را تربیت باشد و قوت و عزم افزاید و در آن از حضرت حق سبحانه
ثبات یابد و در بلا و امتحان از و بر دردی و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد و ایضا سخنان مشایخ و دوستان
حق دوستی ایشان آرد و دوستی ایشان ترا با ایشان نسبت افکند چنانکه گفته اند المودة احدی القرابتین و گفته اند لا قرابة اقرب من المودة

ولا ابعد من العداوة ولله در القائل بل القوم اخوان صدق بینهم نسب من المودة لم یعدل به نسب و مصطفی را صلی الله علیه وآله
پرسیدند از مردی که قومی را دوست میدارد اما بکردار ایشان نمی رسد گفت المرء مع من احب مرد با آنکس است که وی را
دوست میدارد و در خبر است از مصطفی صلی الله علیه وسلم که روز قیامت بنده نومید مانده باشد از مفلسی کردار خود حق
سبحانه وتعالی گوید ای بنده من فلان دانشمند را در فلان محله می شناختی یا فلان عارف را می شناختی گوید که می شناختم
گوید برو که ترا بوی بخشیدم پس وقتی که شناخت نسبت می پیوندد و سبب نجات میگردد بمهر دوستان وی ذکر قدس سره
ایشان دل بردن با جان با ایشان اولیتر ابوالعباس عطا گوید اگر نتوانی که دست در دوستی او زنی دست در دوستی
او زنی دست در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان او دوستی اوست و مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت یا ابن
مسعود اتدری ای عری الاسلام اوثق قال قلت الله ورسوله اعلم قال صلی الله علیه وسلم الولایة فی الله والحب فیه والبغض فیه
وفضیل عیاض رحمه الله گوید که الله تعالی فردا با بنده گوید یا ابن آدم اما زهدک فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسک واما انقطاعک
الی فانما طلبت العز لنفسک ولکن هل عادیت لی عدوا او والیت لی ولیا و دیگر فایده در شنیدن حکایات این طایفه آنست
که بدانند افعال و احوال و اقوال وی نه چون ایشانست منی از کردار خود برگیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان به بیند از عجب
و ریا و استحسان بپرهیزد و شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبدالله الانصاری الهروی قدس الله سره هر جا که درین کتاب شیخ الاسلام
مذکور شود مراد ایشان خواهند بود وصیت کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید که بآن بهره
یابید و نیز فرموده است که بهتر نشان درین کار آنست که سخنان مشایخ بشنوی خوش آید و بدل بایشان گرایی و انکار نیاری
و هر گاه که از دوستان خود کسی با تو نماید ترا قبول نیفتد و حقیر آید بتر باشد از گناه گران تر باشد که بکنی زیرا که آن دلیل محرومی
و حجاب باشد نعوذ بالله من الخذلان و اگر در نظر غلط افتد و وی نه باشد که ترا بوی قبول افتاد ترا زیان ندارد که قصد تو بآن راست
بوده باشد والله المستعان و علیه التکلان **ابو هاشم صوفی قدس الله تعالی سره** بکنیت مشهور است شیخ بوده شامی و در اصل کوفی است و با سفیان
ثوری معاصر بوده و مات سفیان الثوری رحمه الله بالبصرة سنة احدی وستین ومایة و سفیان ثوری گوید لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت
دقیق الریاء و هم وی گوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابوهاشم صوفی را ندیدم و پیش از وی بزرگان بودند در زهد و ورع و معاملت
نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسی که وی را صوفی خواندند وی بود و پیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین اول خانقاهی
که برای صوفیان بنا کردند آنست که برمله شام کردند و سبب آن بود که روزی امیری ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید ازین طایفه
که فراهم رسیدند دست در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه برفتند
امیر ترسا را معاملت و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ
چیز گفت از کجا بود گفت ندانم آن امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود درویش گفت این ما را طریقت گفت شما را
جایی هست که آنجا فراهم آیید گفت نی گفت من برای شما جایی بسازم تا با یکدیگر آنجا فراهم آیید پس آن خانقاه برمله ساخت و
لشیخ الاسلام قدس الله سره **شعر** خیر دار حل فیها خیار باب الدیار • وقدیما وفق الله خیار الجار • وایضا له قدس الله سره **شعر**
بنی المعالم والاطلال والدار • دار علیها من الاحباب آثار • وابوهاشم گفته لقلع الجبال بالابرة ایسر من اخراج الکبر من القلوب • بسوزن کوه کندن

آسان تر بود از بیرون کردن کبر من از دلها ابوهاشم شریک قاضی را دید که از خانهٔ یحیی خالد بیرون می‌آمد بگریست و گفت
اعوذ بالله من علم لا ینفع وهم وی گفته اخذ المرء نفسه بحسن الادب تادیب ابله منصور عمار دمشقی گوید که ابوهاشم صوفی بیمار بود
بیماری مرگ وی را گفتم خود را چون می‌یابی گفت بلایی عظیم می‌بینم اما هوا یعنی مهر و دوستی بیش از بلاست یعنی بلا بزرگست اما درجنب
مهر حقیرست شیخ الاسلام قدس سره گفت اگر بعدد رهوا ابلا بودی هوا بنودی ذوالنون مصری قدس الله تعالی سره از طبقهٔ
اولی است نام وی ثوبان بن ابرهیم است کنیت او ابوالفضل است و ذوالنون لقب است و غیر ازین نیز گفته اند اما اصح اینست
و وی با خمیم مصر بوده که آنجا قبر امام شافعیست رضی الله تعالی عنه و پدر او نوبی بوده از موالی قریش و نوبه بلادیست میان صعید
مصر و حبشه و وی را برادران بوده یکی از ایشان ذوالکفل است روی عنه حکایات فی المعاملات وغیرها و قیل اسمه میمون و ذوالکفل
لقب له و ذوالنون شاگرد مالک انس بوده و مذهب وی داشته و موطا از وی سماع داشته و فقه خوانده بود و پیر وی اسرافیل بوده
مغرب شیخ الاسلام گفت ذوالنون از آنست که وی را پنداشتند بکرامات و نشانید بمقامات مقام و حال و وقت در دست وی
بنده بود و در ماندهٔ امام وقت و یگانه روزگار و سر این طایفه است و همه را نسبت و اضافت با وست و پیش از وی مشایخ بودند
ولیکن وی پیشین کسی بود که اشارت با عبارت آورد و ازین طریق سخن گفت و چون جنید پدید آمد در طبقهٔ دیگر این علم را ترتیب
نهاد و بسط کرد و کتب ساخت و چون شبلی پدید آمد این علم را با سر منبر برد آشکارا کرد جنید گفت تا این علم را در سردابها و خانها
میگفتیم پنهان شبلی آمد و آنرا با سر منبر برد و بر خلق آشکارا کرد ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمی
آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام نپذیرفت و در سفر سیوم علمی آوردم که نه
خاص پذیرفت و نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا شیخ الاسلام گفت که اول علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کند و دوم
علم توکل و معاملت و محبت بود که خاص قبول کند نه عام و سیوم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود در بنا فند وی را مهجور
کردند و بر وی انکار بر خاستند تا آنگاه که از دنیا برفت در سنه خمس و اربعین و مائتین چون جنازهٔ وی می‌بردند گروهی مرغان
بر سر جنازهٔ وی پر در هم بافتند چنانکه همه خلق را سایه پوشیدند و هیچ کس از آن مرغان ندیده بود مگر پس از وی بر سر جنازهٔ مزنی شاگرد
شافعی رضی الله عنهما پس از آن ذوالنون را قبول پدید آمد و دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند چنانکه بخط آدمیان نمی‌مانست
که ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله هرگاه که آن نوشته را تراشیدندی باز آنرا نوشته یافتندی شیخ الاسلام گفت
که آن سفر پیش نه بپای بوده که با وی بقدم روند که بهم روند ذوالنون گفته ما اعز الله عبدا بعز اعز له من ان یدله علی ذل نفسه و هم وی
گفته اخفی الحجاب واشده رؤیة النفس وتدبیرها و هم وی گفته التفکر فی ذات الله جهل والاشارة الیه شرک وحقیقة المعرفة حیرة شیخ
الاسلام گفت حیرت دو است حیرت عام و آن حیرت الحاد و ضلالت و حیرت دیگر در عیانست و آن عیان یا فقیست و هم وی
گفته اول گسستن و پیوستن و آخر نه گسستن و نه پیوستن شیخ الاسلام قدس سره گفت یکی وصل اثنین معا فی الاصل واحد من قبل الوا
جهلا فهو بالواحد جاحد ذوالنون را گفتند که مرید کیست و مراد کیست گفت المرید یطلب والمراد یهرب شیخ الاسلام گفت که مرید طلبد
و با او صد هزار نیاز و مراد می‌گریزد و با او صد هزار ناز و گفت پیش کسی که موی سپید در پای من مالید احمد چشتی بود که وقتی بر بازار
بنگران فرا من رسید با ابوسعید معلم که نزدیک تربت شیخ ابواسحق شهریار در کورست با پس ایشان با یکدیگر در مناظره بودند که مرید

یا مرادا چون فرا من رسیدند گفتند که اینک حاکم آمد من گفتم لا مرید ولا مراد ولا خبر ولا استخبار ولا حد ولا رسم وهو الکل بالکل
بوسعید مرقعی داشت از سر بر کشید و بینداخت و بانگی چند بکرد و برفت و چشتی در پای من افتاد و موی سپید در پای من می‌مالید
و هم ذوالنون گفته که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم تا از مصر بجده روم جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزوی صحبت می‌بود اما
هیبت وی مرا نگذاشت بسخن گفتن با وی که سخت عزیز روزگار بود و هیچ از عبادت خالی نه تا روزی صرهٔ زر و جواهر از آن مردی
غایب شد و خداوند صره مر آن جوانرا متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که با وی ازین گونه سخن مگویید تا من از وی
بخوبی بپرسم نزدیک وی آمدم و با وی بتلطف گفتم که این مرد را با تو صورتی چنین دست داده است و بتو بدگمان شده‌اند و من
ایشانرا از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی باسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان دریا بر روی آب آمدند هر یک
جوهری در دهان گرفته یک جوهر بستد و بدین مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت پس آنکه صره برده بود مرا بیفکند
و پیدا شد و اهل کشتی ندامت بسیار خوردند ذوالنون قدس سره سیاح بوده میگوید وقتی می‌رفتم جوانی دیدم شوریده بود در
وی گفتم از کجایی ای غریب گفت غریب بود کسی که با او موانست دارد با آنکه از من بر آمد و بیفتادم بیهوش چون بهوش آمدم
گفت چه شد گفتم دارو با درد موافق افتاد شیخ الاسلام گفت قدس سره که خستهٔ او پیدا بود کسی که او را دیده بود جان در
تن او شیدا بود هر جا که آرام یابد دشمن آرام شود که او وطن غریبانست و دایهٔ مفلسانست و همراه بی‌کسانست وقتی که کسی یا بی
که بضاعت تو بدست او بود و درد تو با داروی او موافق بود دامن او را استوار دارد ذوالنون مصری قدس سره که
از متقدمان مشایخ است بجهت مسئله عزیزی گفت بهر جا آمده اگر آمده علم اولین و آخرین بیاموزی این را روی نیست این راهم
خالق داند و اگر آمده که او را جویی آنجا که اول گام برگرفتی او خود آنجا بود شیخ الاسلام گفت که او با جوینده خود همراهست و
جویندهٔ خود گرفته در طلب خود می‌تازاند اسرافیل قدس الله تعالی سره از متقدمانست شیخ الاسلام گفت که وی از پیران ذوالنون مصری
است از مغرب بوده و بمصر رسیده بود و بر انجا نشست بسیار در زهد و توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت فتح
تحرف بمصر شد شش صد فرسنگ بیک سؤال با اسرافیل چون فرصت یافت بپرسید از وی اهل تعذب الاشرار قبل الزلل گفت
وا صبر ده پس روز روز چهارم گفت مرا جواب دادند آری روا بود و ثواب پیش از عمل هم روا بود و عذاب پیش از زلل این
بگفت و زعقه‌ای بزد و در شور بود پس از آن سه روز بزیست و برفت شیخ الاسلام گفت که آن سه روز درنگ پس جواب
آن سه روز درنگ خواستن بود اگر در وقت جواب دادی در وقت برفتی شیخ الاسلام گفت ربوبیت هم عین عبودیت
است و قسمها کرده پیش از کرد خلق و خلق زیر حکم و خواست او اسیر تا هر یکی را قسمت عاقبت آن کند که خود خواهد
و وی راست حکم و وی راست عادل است کسی را چون و چرا نباید و نرسد که وی کار بعلم و حکمت می‌کند و کرد تا سزای هر کس حیثیت و عنا
وی بگیست ابوالاسود سبکی رحمه الله تعالی بزیارت عزیزی رفت سلام کرد و گفت ایها الشیخ من دوست توام ابوالاسود
عزیزی بر جست و گفت علیک السلام چون وا از خود غایب گشت همان حال بود تا سه بار بدانست که عزیزی از دست آب
و خاک و رسوم انسانیت بیرون شده است دیدار وی غنیمت گرفت و بازگشت ابوالاسود راعی رحمه الله تعالی نیز از مشایخ بوده
وقتی در بادیه اهل خود را گفت بدرود باشی که من رفتم خواهر او مطهرهٔ او از شیر پر کرد و بوی داد و وی برفت چون نظر ایست

احتیاج شد خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه بازگشت و گفت آب ندارم که طهارت کنم مرا آب واجب تر
از شیر مطهره را از شیر تهی کرد و از آب پر کرد رفت پس که طهارت کردی آب فرو آمدی و چون تشنه و گرسنه شدی
شیر آمدی ابویعقوب هاشمی رحمه الله ازین طایفه بوده وی گفته که هرگز مرا فراموش نشود که روز عید با ذوالنون می‌آمدم مردمان از عید
گاه بازگشته بودند شادی کنان ذوالنون قدس سره گفت این مردمان شادی می‌کنند که امانت خود بگزارده‌اند خود ندانند که
از ایشان پذیرفته‌اند یا نه یعنی طاعت رمضان بیا تا یک سو باز شویم و بر ایشان بگرییم شیخ الاسلام گفت این حکایت همان
حکایت جوهر و جوهری است آنکه قیمت ندانستی بشکستی و آنکه دانستی از شکستن آن ترسان بودی و عید بازگردد و بجای خود نرود
واهل آن غافل بودند آنانکه نه اهل آن بودند پندار بودند و عید در ایشان آویخت شیخ الاسلام گفت سیاح موصلی گفت که ذوالنون
گفت علیه السلم خداوندا مرا کفی که دست و روی بشوی خدمت را اکنون بصحبت میخوانی دل مرا چه چیز بشوید صحبت را گفت الهموم
والاحزان بیمار وانده و شیخ الاسلام گفت که درین طریق ازین چاره نیست ولید بن عبدالله السقا رحمه الله کنیت وی ابواسحق است
از اصحاب ذوالنون بوده قدس سره وی گوید که ذوالنون قدس سره گفت که در بادیه زنگی دیدم سیاه که هرگه الله گفتی سپید
شدی ذوالنون قدس سره گوید هر که الله را یاد کند در حقیقت صفت وی جدا گردد ابوعبدالله رازی گفت پیش ولید سقا در رفتم
و می‌خواستم که در فقر از وی سوالی کنم سر بر آورد و گفت اسم فقر آنرا مسلم است که هرگز جز حق در خاطر او نیامده و بقیامت از
عهده این سخن بیرون می‌توانم آمد توفی ولید السقا سنه عشرین وثلثمایه فضیل عیاض قدس الله تعالی روحه از طبقه اولی است
کنیت او علی است باصل از کوفه است و گفته‌اند باصل از خراسان از ناحیت مرو و گفته‌اند وی بسمرقند زاده است و بباورد
بزرگ شده و کوفی الاصل است و نیز گفته‌اند که بخاری الاصل است والله تعالی اعلم وفات وی در محرم سنه سبع وثمانین
ومایه بوده فضیل عیاض قدس الله تعالی سره گوید که من حق سبحانه وتعالی را بر دوستی پرستم که نشکیبم که نپرستم المحمود
الوراق شعر تعصی الاله وانت تظهر حبه · هذا وربی بالقیاس بدیع · لو کان حبک صادقا لاطعته · ان المحب لمن یحب مطیع · شیخ الاسلام
گفت قدس سره هر که او را بر بیم می‌پرستد خود را می‌پرستد و بطمع نجات خود می‌جنبد نه بجهت محبت واطاعت فرمان و هر که او را
بامید می‌پرستد او نیز خود را می‌پرستد و بتوقع نعم و راحت خود می‌جنبد نه برای محبت واطاعت من او را نه بر بیم و امید پرستم
چون مزدوران ونه بر دعوی محبت او که از پرستشی که سزای او باشد و استحقاق آن دارد عاجز نانم بلکه او را بر فرمان او پرستم که گفت
پرست می‌پرستم و بر دوستی سنت رسول صلی الله علیه وسلم بتقصیر خود معترفم محمد بن سعید الزنجی را رحمه الله پرسیدند که سلوک کیست
آنکه حق را سبحانه بر بیم و امید پرستد گفت پس تو چون پرستی گفت بمهر و دوستی وی و او را بر خدمت واطاعت دارد شیخ الاسلام گفت
فضیل عیاض را قدس سره پسری بود علی نام از پدر بود در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزدیک زمزم خوانندهٔ بر خواند
ویوم القیامة تری المجرمین الآیة بشنید زعقه بزد و جان بداد شیخ الاسلام گفت از دوست نشان و از عارف جان من مات عشقا
فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا موت یوسف اسباط از متقدمان قدس سره از ابیورد است و سید در زهد و ورع و خوف وفزع بر وی غلبه
کرد علم بر وی در شوربد مات سنه ست وتسعین ومایه شیخ الاسلام گفت که او گفته که دوستان او را پیغمبر بداده‌اند علامات
وهیبت و محبت معروف کرخی قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است و از قدمای مشایخ استاد سری سقطی و غیر او و کنیت وی ابومحفوظ است

و نام پدر وی فیروز و بعضی گفته‌اند فیروزان و بعضی گفته‌اند معروف بن علی الکرخی پدر وی مولی بوده دربان امام علی بن موسی الرضا ع
و گویند بر دست وی مسلمان شده بود روزی بار داده بود ازدحام کردند در پای در آمد و دران هلاک شد و معروف با داود طایی
صحبت داشته بود و مات داود الطایی خمس وستین ومایه و معروف در سنه مائتین از دنیا رفته و وی گفته که صوفی
اینجا مهمانست تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان که با دب بود منتظر بود نه متقاضی شخصی معروف را گفت مرا وصیتی
کن گفت احذر ان لایراک الله الا فی زی مسکین شیخ الاسلام گفت که معروف روزی فرا خواهرزاده خود گفت که
چون ترا با او حاجت بود بمن سوگند برا و بده و مصطفی صلی الله علیه وسلم در دعا میگفت اللهم انی اسئلک بحق السائلین
علیک و بحق الراغبین الیک و بحق ممشای الیک بحق این کارهای من بر تو وسئل معروف عن المحبة فقال المحبة لیست من تعلیم
الخلق انما هی مواهب الحق و فضله و قبر معروف در بغداد است بدعا کردن و زیارت و تبرک آنجا روند و مجربست که هر که دعا
کند مستجاب گردد ابوسلیمان دارانی قدس الله تعالی روحه از طبقه اولی است و نام وی عبدالرحمن بن احمد بن عطیه العنسی است و بعضی
گفته‌اند عبدالرحمن بن عطیه از قدمای مشایخ شام بوده از داران که دیهی است از دیههای دمشق و قبر وی در همان ده است
و وی استاد احمد بن ابی الحواری است ریحانة الشام و در سنه خمس عشر ومائتین برفته از دنیا ابوسلیمان را پرسیدند که حقیقت معرفت
چیست گفت آنست که مرا او جز یکی نبود در دو جهان و هم وی گفته که در کتابی خوانده‌ام که حق سبحانه و تعالی گفته است که کذب من ادعی
محبتی اذا جنه اللیل نام عنی و هم وی گفته که وقتی بعراق بودم و عابد بودم و بشام عارفم بعضی ازین طایفه گفته‌اند که بشام از آن عارف
بود که بعراق عابد بود و اگر آنجا عابدتر بودی اینجا عارف‌تر بودی و هم سلیمان گفته ربما تنکت الحقیقة فی قلبی اربعین یوما فلا اذن لها
ان تدخل قلبی الا بشاهدین الکتاب والسنة و هم وی گفته که هر چیزی که ترا از حق سبحانه مشغول کند بر تو شوم است و هر چیزی
که خوی تو از حق باز کند و خوی تو با اسباب کند ترا دشمن است و هر نفسی که از تو بر آید در غفلت نه در یاد حق سبحانه داغی
بر تو داغ است و هم وی گفته اذا بکی القلب من العبد ضحک الروح من الوجد احمد بن ابی الحواری گوید که ابوسلیمان را گفتم که در
خلوت نماز گزاردم و از آن لذت یافتم پرسید که سبب لذت تو چه بود گفتم آنکه مرا هیچکس ندید گفت انک لضعیف حیث خطر ببالک
ذکر الخلق و هم وی گفته لکل شیء صدا و صدا نور القلب الشبع و هم وی گفته من اظهر الانقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع ما دونه من
رقبته و هم وی گفته ابلغ الاشیاء فیما بین الله و بین العبد المحاسبة داود بن احمد دارانی رحمه الله تعالی وی برادر ابوسلیمان دارانی است
و صاحب ریاضت عظیم بوده و با ابوسلیمان صحبت داشته بود و سخنان وی در معاملت مثل سخنان برادر وی بود احمد بن
ابی الحواری گوید از داود پرسیدم که چگونه در دلی که آواز خوش در وی اثر نمیکند گفت آن دل ضعیف و بیمار بود و او را معالجه
باید کردن ابوسلیمان داود بن نصر الطائی قدس الله تعالی روحه از طبقه اولی است از کبار مشایخ و سادات اهل تصوف بود و در زمانه
خود بی نظیر شاگرد ابوحنیفه رضی الله عنه بود و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم بود از طبقه اولی است و در طریقت مرید حبیب راعی
بود و در جمله علوم حظی وافر داشت و بدرجه اعلی بود و در فقه فقیه الفقها بود عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض کرد و طریق
زهد و ورع و تقوی بر داشت و بر افضایل بسیار ست و مناقب مذکور وی گفته مریدی را که ان اردت السلامة سلم علی الدنیا وان
اردت الکرامة کبر علی الآخرة ای پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی بر آخرت تکبیر گوی و از معروف کرخی

قدس سره روایت کند که گفت هیچ کس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر بود از داود طائی که همه دنیا را و اهل آنرا بنزدیک
وی هیچ مقداری نبود و در فقرا بچشم کمال نگریستی اگرچه بر آفت بودندی ابرهیم بن ادهم قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولیست کنیت
وی ابو اسحق است و نسب او ابرهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی از ابنا ملوک است در جوانی توبه کرد وقتی بصید بیرون
رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابرهیم ترا نه از برای این کار آفریده اند ویرا آگاهی پدید آمد دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت
و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت و آنجا کسب میکرد در طلب حلال ناطوری باغی
میکرد و وی را حدیث است و از اهل کرامات و ولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه احدی و اثنتین و ستین و مایة
و یقال فی سنه ست و ستین و مایة و هذا اکثر شخصی با ابرهیم ادهم همراه شد و همراهی وی دیر کشید چون میخواست که جدا شود
گفت شاید که درین صحبت از من رنجه شده باشی که بی حرمتی فراوان کردم ابرهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو
بر من بپوشید من از دوستی تو خود ندیدم که نیک کنی یا بد شعر ویقبح من سواک الفعل عندی • وتفعله فیحسن منک ذاکا
عثمان عماره گفت که بزمین حجر بودم با ابرهیم بن ادهم و محمد بن ثوبان و عباد منقری سخن میگفتیم جوانی دورتر نشسته بود با زاد
و نیاز تمام گفت ای جوانمردان من مردی ام که درین کار میکردم بشب نخسپم و بروز هیچ نخورم و عمر خویش را بخش کرده ام یکسال
حج کنم و یکسال غزا چون است که مرا هیچ بویی نمیرسد و در دل خود هیچ چیز نمی یابم و نمی دانم که شما چه میگویید گفت هیچ کس از ما جواب وی
باز نداد و در سخن خویش برفتند آخر یکی از یاران گفت که مرا دل بر نیاز وی بسوخت گفت ای جوانمرد ایشان که درین کار میکردند
و آنرا خواهان و طالب اند نه در فراوانی طاعت و خدمت می کوشند در نگریستن و تیزبینی می کوشند شیخ الاسلام گفت
این نه آنست که خدمت و طاعت نباید کرد یعنی با آن چیزی دیگر می باید صوفی بی خدمت نبود اما تصوف نه خدمت است صوفیان
خدمت نگذارند بلکه از همه خلق زیادت آرند اما آنچه کنند بر و نشمارند یعنی عوض و مزد و مکافات آن طلب نکنند و مایهٔ ایشان
چیزی دیگرست در باطن نه در ظاهر ظاهر تلبیس گذرانند و باطن در جهان دیگر زنند ابو القاسم نصرابادی قدس سره
گفته جذبة من جذبات الحق تربی علی عمل الثقلین یک کشیدن که دل تو با او نگرد یعنی بمحبت و معرفت و صحبت ترا به از کردار
آدمی و پری ابرهیم ادهم و علی بکار و حذیفه مرعشی و سلم خواص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم
که از حلالست چون درماندند از یافتن حلال بی شبهه باندک خوردن آمدند گفتند چندان خوریم که از آن چاره نبود باری شبهه اندک
تر بود ابرهیم بن سعد العلوی الحسنی قدس الله تعالی سره کنیت او ابو اسحق است شریف است حسنی از قدیمان مشایخ است از اهل
بغداد از آنجا بشام رفت و آنجا متوطن شد صاحب کرامات ظاهر بود نظیر ابرهیم ادهم شیخ الاسلام گفت که هزار و دویست
شیخ شناسم ازین طایفه دو علوی بوده اند یکی ابرهیم سعد دیگر حمزهٔ علوی صاحب کرامات ابرهیم سعد استاد ابو الحارث اولاسی
است ابو الحارث اولاسی در ابتداء ارادت بخانهٔ خود خاکینه خورده بود بی یاران پیش ابرهیم سعد رفت وی در دریا بود
پای بر آب نهاد و ابو الحارث را گفت و دست چهار دست بوی داد پای وی در آب فرو شد ابرهیم گفت پای تو در خاکینه
آویخته است باین سخن ویرا مطالبه و عتاب کرد بر آن کار پس گفت تو نه جوینده این کاری برو و از خلق عزلت گیر و فراغت دل جوی
و کردکرد کار کرد ابو الحارث الاولاسی رحمه الله تعالی نام وی فیض بن الخضر است شاگرد ابرهیم سعد علوی است وی گفته که ابتداء دیدن من

ابرهیم سعد را آن بود که در غیر ایام موسم از اولاس بعزیمت مکه بیرون آمدم نه در راه بیست تن باز خوردم گفتم من هم با شما مرا هم
دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و یک تن و آن ابرهیم سعد علوی بود شریف بود حسنی گفت تو کجا میروی گفتم بشام گفت
من بکوه لکام میروم بعد از آن جدا شدیم اما هیبت وی کتابت وی بمن حق آمد و هم وی گفته که روزی با ابرهیم علوی از کوه لکام می آمدم
لشکری دراز گوش زنی را گرفته بود آن زن بما استغاثه کرد ابرهیم با آن لشکری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد آن
لشکری و زن هر دو بیفتادند بعد از آن زن بر خاست و لشکری بمرد من گفتم دیگر با تو مصاحبت نمیکنم که تو مستجاب الدعوة
می ترسم که از من بی ادبی ظاهر شود و بر من دعا کنی گفت ایمن نیستی گفتم نی پس وصیت کرد و گفت تا توانی بکمتر چیزی از دنیا قناعت کن
و هم وی گفته که روزی در اولاس نشسته بودم دل من بجهت بیرون رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم شخصی در میان درختان
نماز میگزارد مرا هیبت او فرو گرفت چون نیک نظر کردم ابرهیم سعد بود نماز را کوتاه کرد و سلام داد و بکنار بحر آمد و لب بجنبانید
ماهیان بسیار صف کشیده روی بوی نهادند بخاطر من گذشت که صیادان کجا اند همه متفرق شدند پس گفت ای ابو الحارث
تو مرد این کار نه برو تا دکه درین ریگها از خلق پنهان باشی و بقلیلی از دنیا بسازی تا اجل تو برسد و غایب شد و دیگر ندیدم
او را و هم ابو الحارث گفته که آوازهٔ ذو النون قدس سره شنیدم بجهت مسئله چند عزیمت زیارت او کردم چون بمصر رسیدم
گفتند وی نور از دنیا برفت بسر قبر وی رفتم و بر وی نماز گزاردم و بنشستم مرا خواب در ربود ویرا بخواب دیدم آنچه مشکل
داشتم از وی سوال کردم همه را جواب گفت ابرهیم ستنبه هروی قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو اسحق است صحب ابرهیم بن
ادهم و کان من اقران ابی یزید وی در اصل از کرمان بود و در هرات اقامت کرده بود از آن ویرا هروی گویند و قبر وی در
قزوین است یزار و یتبرک به وی گفته که بصحبت ابرهیم بن ادهم رسیدم اول مرا دلالت بتجرید کرد از دنیا بعد از آن مرا دلالت
بکسب کرد کسب میکردم و بر فقرا نفقه میکردم بعد از آن مرا گفت کسب را بگذار و توکل خود را بر خدای درست کن تا ترا صدق
و یقین حاصل آید آنچه گفت فرمان بردم بعد از آن فرمود که بادیه در آ بر قدم تجرید ببادیه در آمدم بر اصدق و توکل و اعتماد
بر خدای تعالی میسر شد گفته اند که وی را جاهی عظیم بوده در هرات چندیج بگرد بر توکل و در همه دعا میکرد و میگفت اللهم اقطع رزقی
عن اموال اهل هراة و زهدهم فی گویند که بعد از آن روزها گرسنه می ماندم و چون ببازار میگذشتم مردمان نام می گفتند که این است
که هر شب چندین و چندین درم نفقه میکند وقتی بحج رفت بر قدم تجرید چند روز در بادیه هیچ نخورد و هیچ نیاشامید گفت نفس من
با من حدیث کرد که ترا نزدیک خدای تعالی قدری و منزلتی هست ناگاه شخصی از جانب دست راست با من در سخن آمد و گفت
یا ابرهیم ترانی اتعد فی ترک بوی نگریستم و گفتم قد کان ذلک بود آنچه میگویی پس گفت میدانی که چند گاهست که من انجام
هیچ نخورده ام و هیچ نخواسته ام آنکه بر جای مانده و بر زمین افتاده ام گفتم خدای تعالی داناترست گفت هشتاد روزست و من
شرم میدارم از خدای تعالی که خاطر که ترا واقع شده است مرا واقع شود و اگر بخدای تعالی سوگند دهم که این درخت را زر گرداند هر آینه
زر گرداند و ببرکت دیدار وی مرا آگاهی حاصل شد روزی بایزید با اصحاب خود نشسته بود گفت برخیزید که باستقبال دوستی
از دوستان خدای تعالی میرویم چون بدروازه رسیدند ابرهیم ستنبه را دیدند که می آمد بایزید قدس سره او را گفت در خاطر من
آمد که باستقبال تو آیم و ترا شفیع گردانم بخدای تعالی در حق خویش ابرهیم گفت اگر همه خلق را شفاعت دهند پاره گل نخشیده باشد

شیخ در جواب او متحیر شد که سخت زیبا گفت وی گفت که روزی مجلس بایزید حاضر گشتم در مان می‌کفتند فلان کس علم از فلان
کس گرفته است بایزید گفت مسکینان علم خود از مردگان گرفته اند و ما علم از زنده گرفتیم که هرگز نمیرد وهم وی گفته که من
اراد ان یبلغ الشرف کل الشرف فلیختر سبعا علی سبع الفقر علی الغنی والجوع علی الشبع والدون علی المرتفع والذل علی العز
والتواضع علی الکبر والحزن علی الفرح والموت علی الحیوة **ابرهیم رباطی قدس الله تعالی روحه** وی مرید ابرهیم ستنبه است
وطریقه توکل از وی گرفته وقبر وی بر در رباط زنگی زاده است در هرات وقتی با ابرهیم ستنبه در سفر بودند چون در راه میرفتند
ابرهیم ستنبه با رباطی گفت که با تو هیچ معلومی هست وبا خود هیچ زادی برگرفته رباطی گفت نه پاره دیگر رفت وباز گفت رباطی
با تو هیچ معلومی هست گفت نه پاره دیگر برفت پس بنشست وگفت راست بگوی که پای من گران شد نمی توانم رفت رباطی گفت
با من چند شراک نعلین است که چون بگسلد در آن کشم گفت اکنون گسسته است گفتم نه گفت پس بینداز که معلوم است از آن
که نمی توانم رفت رباطی آنرا بینداخت در خشم ومیخواست که زود برود واگر بگسلد مادر را سرزنش کند قضا را یکی گسست
دست فراکرد که بیرون کشد دیگری دید افتاده همه راه همچنین بود آخر وی را گفت کذا من عامل الله علی الصدق **ابرهیم الطروشی
رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی از متاخرانست ووی گفته که رکوه صوفی کفت اوست وبالش او دست اوست وخزینه
او وست یعنی حق سبحانه وتعالی شیخ الاسلام گفت هر که بریح بغرزاید کاری فرا دست خود دهم که با آن درماند وگفت صوفی
با دنیا افتاد گفتند سبب چه بود گفت سبب سوزنی بسفر میرفتم گفتم سوزنی باید چون فرا دست آمد گفتم چیزی باید که در انجا
نهم کنی بدست آوردم گفتم کیف در دست نتوان گرفت رکوی بدست آوردم گفتم حمالی نتوانم کرد رفیق بدست آوردم آب
فرا هم پیوست تا باینجا رسید این همه از آن سوزن شد ابرهیم الخواص گفت لقد وضح الطریق الیک فما احد یغیرک یستدل
فان ورد الشتاء فانت کهف وان ورد الصیف فانت ظل **ابرهیم الصیاد البغدادی رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو اسحق است با معروف
کرخی صحبت داشته بود معروف وی را گفته بود که لازم کیر فقر را ومترس از آن مذهب وی را تجرید وانقطاع بود جنید گوید
که روزی پیش سری سقطی قدس سره آمد پاره حصیر ایثار خود ساخته چون سری آنرا دید یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی جبه
از بازار بخرید گفت ای ابو اسحق این را بپوش که با من ده درم بود بان برای تو این جبه را خریده ام ابرهیم گفت با فقرا می نشینی
وده درم ذخیره می کنی وآنرا نپوشید **ابرهیم آجری صغیر قدس الله تعالی روحه** کنیت او ابو اسحق است ابو محمد جریری وابو احمد
مغازلی گویند یهودی پیش ابرهیم آجری آمد بتقاضای چیزی که پیش وی داشت بعد از آنکه با هم سخن کفتند یهودی گفت مرا
چیزی بنمای که بآن شرف اسلام وفضل آنرا بر دین خود بدانم تا ایمان آرم گفت راست می گویی گفت آری ابرهیم گفت
ردای خود را بمن ده ردای وی بستد ودر میان ردای خود بپیچید ودر آتش داشتی انداخت ودر عقب آن درآمد
وآنرا برگرفت وردای خود را از آن بگشاد ردای یهودی در میان سوخته وردای وی بر برون سلامت مانده یهودی ایمان
آورد **ابرهیم آجری کبیر رحمه الله تعالی** جنید قدس سره گوید از عبدون زجاج شنیدم که ابرهیم آجری کبیر را گفت لان تردّ الی الله
عز وجل همک ساعة خیر لک مما طلعت علیه الشمس **محمد بن خالد الآجری رحمه الله تعالی** از مشایخ بزرگست جعفر خلدی از وی بسیار حکایت
میکند از وی آورده اند که گفته است وقتی که بعمل آجر مشغول بودم در میان خشتهایی که زده بودند می رفتم ناگاه شنیدم خشتی خشتی

دیگر را گفت سلام بر تو باد که امشب در آتش در می آیم مزدور را از آن منع کردم از آنکه خشتها را با آتش در آرند وهمه را بر آن
حال بگذاشتم وبعد از آن دیگر خشت نپختم **ابرهیم بن شماس السمرقندی قدس الله تعالی سره** مدتها ببغداد مقام داشت وبسمرقند
باز آمد وقتی لشکری از کفار بدر سمرقند آمد شبی برخاست وبیرون رفت وبانگی بر آن لشکر زد جمله در هم افتادند ویکدیگر را
بسیار بکشتند وبامداد منهزم گشته گردند وی گفته هر کس میگوید که ادب چیست من میگویم ادب آنست که خود را بشناسی ووفات او
بسمرقند بود **فتح بن علی الموصلی قدس الله تعالی روحه** از بزرگان ومتقدمان مشایخ موصل است بشر حافی از نظران اوست
در سنه عشرین ومائتین برفته از دنیا پیش از بشر بهفت سال روز عید اضحی در کوهها می گذشت که آن قربان ها دید که می کردند گفت الهی
دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم من این دارم وپس انگشت بر گلو نهاد وبیفتاد بنگرستند برفته بود وخط سبز بر گلوی وی روزی
بخانه بشر حافی آمد گفت اگر چیزی خوردنی داری بیار طعام آوردند لختی بخورد وباقی در گلیم نهاد وببرد دختری آنرا بدید گفت
میگویند که فتح امام متوکلانست آنکه طعام برداشت وببرد بشر گفت او شما را می آموزد که چون توکل درست شود هیچ زیان
ندارد شیخ الاسلام گفت که چون تجرید درست شود ملک سلیمان معلوم بود وچون تجرید درست نشده باشد آستین
افزونی از سر دست معلوم بود **فتح بن شخرف المروزی قدس الله تعالی روحه** کنیت او ابو نصر است از قدمای مشایخ خراسان است
با ابتار رفتی بر سم لشکریان عبد الله بن احمد حنبل گوید که از خاک خراسان چون فتح نیامد سیزده سال در بغداد بود قوت نخورد
از انطاکیه وی را سویق آوردند ومیخورد در حالت نزع با خود چیزی میگفت گوش با او داشتند میگفت الهی اشتد شوقی
الیک فعجل قدومی علیک چون وی را بشستند بر ساق وی نوشته برگ سبز برخاسته از پوست که الفتح لله شیخ الاسلام گفت
که ابرهیم حربی گفت که من حاضر بودم ودیدم آن نبشته را گویند که سی وسه بار بر وی نماز کردند قریب سی هزار مرد مات للنصف
من شعبان سنه ثلاث وسبعین ومائتین **بشر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافی قدس الله تعالی سره** از طبقه اولی است کنیت او
ابو نصر است وگویند اصل وی از بعض دیههای مرو است مقیم بغداد گشته وآنجا برفته از دنیا در چهارشنبه دهم روز از محرم
گذشته سنه سبع وعشرین ومائتین پیش از احمد حنبل بسالها ووی را بزرگ میداشتند از احمد حنبل تا آنگاه که فتنه مخلوق گفتن قرآن
افتاد وی در خانه بنشست واحمد پای پیش نهاد وی را گفتند یا ابا نصر چرا بیرون نیایی وسخن نگویی نصرت دین را وتقویت اهل
سنت را گفت هیهات احمد حنبل در مقام پیغمبران ایستاده است که چون وی تواند کرد مرا طاقت آن نیست ووی گفته است اعظم
مصیبة من فاته الله عز وجل **بشر الطبرانی رحمة الله تعالی** از متقدمان مشایخ طبریه بود وسخت بزرگ بود صاحب کرامت
بود وی را اجر آوردند از مشایخ گفته اند که تا بشر در طبریه بود ما را از روم ایمنی است چون این سخن بشنید غلامان داشت که قیمت
هر یک هزار دینار بود وهمه را آزاد کرد وی را پسرش گفت ما را درویش کردی گفت ای پسر شکر آنرا کردم که حق تعالی از من چنین
چیزی در دل دوستان خود افکند **قاسم حربی رحمه الله تعالی** کان فی حالة مستدا ومن اسباب مجرد او بشر حافی بزیارت
وی میرفت روزی بیمار شد بشر حافی بزیارت وی میرفت روزی بیمار شد بشر حافی بعیادت وی آمد دید که خشتی زیر پهلو انداخته
چون بیرون آمد همسایگان وی گفتند سی سال است که همسایه ماست هرگز از ما حاجتی نخواسته است **شقیق بن ابرهیم البلخی قدس الله تعالی سره**
از طبقه اولیست کنیت او ابو علی است ووی در حال اول صاحب رای بود صاحب حدیث گشت وسنی پاکیزه شاگرد زفر است

از قدمای مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم صحبت داشته و از نظیران وی است و بر وی بادیت کرده در زهد و فتوت
بر طریق توکل رفتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه میکنید گفت ما چون یابیم شکر میکنیم و چون نمی یابیم صبر میکنیم شقیق
گفت سگان خراسان همچنین می کنند ابراهیم گفت پس شما چون میکنید گفت ما چون یابیم ایثار کنیم و چون نیابیم شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه
بر سر وی داد و گفت استاد تویی و در کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس این آورده آنچه اینجا نسبت با ابراهیم ادهم کرده آنجا
نسبت بشقیق کرده و آنچه اینجا نسبت بشقیق کرده آنجا با ابراهیم ادهم نسبت کرده والله تعالی اعلم شقیق گفته با ابو یوسف
قاضی در مجلس ابو حنیفه رضی الله عنهم حاضر میشدم مدتی میان ما مفارقت افتاد چون ببغداد در آمدم ابو یوسف را دیدم در مجلس قضا
و مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرد و گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغیر لباس کرده گفت آنچه تو طلب کردی یافتی
و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشتم ابو یوسف گریان شد وی گفته که من انگشت ناکرده
یعنی دانم که چه کرده ام اما ندانم که چه خواهم کرد و وی گفته که توکل آنست که دل تو آرام گیرد با آنچه خدای تعالی وعده فرموده است و هم
وی گفته کما اصحب الناس کالنصحب النار خذ منفعتها واحذران تحرقک و در بعضی تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را در سنه اربع
و سبعین و مایه در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی آنجاست **داود بلخی قدس الله تعالی روحه** از قدمای مشایخ خراسانست ابراهیم
ادهم گوید که در میان مکه و کوفه با مردی مصاحب شدم چون فریضه نماز شام گذارد بعد از آن دو رکعت نماز سبک گزارد در
زیر لب سخنی گفت از جانب راست کاسه ثرید و کوزه آب پیدا آمد خود بخورد و مرا نیز بداد این قصه را با یکی از مشایخ
که صاحب آیات و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند وی برادر من داود است و وصف حال وی چندان بگفت که هر که در آن مجلس
بود بگریست پس گفت وی از دهی از دههای بلخ است که آن ده بر سایر بقاع افتخار دارد که داود از ویست پس آن شیخ
از من پرسید که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است گفت آن در دل من از آن بزرگترست که بر زبان بگذرانم
حارث بن اسد المحاسبی قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است کنیت او ابو عبد الله است از علمای مشایخ است و قدمای ایشان
جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات و ویرا تصانیف بوده است استاد بغدادیانست باصل از بصره است اما در بغداد
برفته از دنیا در سنه ثلاث و اربعین و مایتین پس از احمد حنبل بدو سال حارث گفته من صحح باطنه بالمراقبه والاخلاص زین الله ظاهره
بالمجاهده واتباع السنة و هم وی گفته من لم یهذب نفسه بالریاضات لا یفتح له السبیل الی سنن المقامات ابو عبد الله خفیف
گوید اقتدوا بالخمسة من شیوخنا والباقون سلموا احوالهم حارث المحاسبی و الجنید و رویم و ابن العطا و عمرو بن عثمان المکی
قدس الله تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم والحقایق و هم حارث محاسبی گفته صفة العبودیة ان لا تری لنفسک ملکا و تعلم انک
لا تملک لنفسک ضرا و لا نفعا گویند حارث محاسبی قدس سره چهل سال بروز و بشب پشت بدیوار باز ننهاد و جز بدو زانو ننشست
از وی پرسیدند که چرا خود را تعب میداری گفت شرم دارم که در حضرت مشاهده بنده وار ننشینم **ابو تراب نخشبی قدس الله تعالی سره**
از طبقه اولی است نام وی عسکر بن الحصین است و گفته اند که عسکر بن محمد بن الحصین از اجله مشایخ خراسانست بعلم فتوت و زهد
و توکل و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته استاد ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری است و ابو تراب با سیصد رکوه
وار در بادیه شد و جز دو تن باوی بماندند ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری دیگر همه بازگشتند و وی گفته که عارف آنست که هیچ چیز او را

تیره نکند و همه چیز باو روشن شود و هم وی گفته که نیست از عبادات چیزی با منفعت تر از اصلاح خواطر دلها و هم وی گفته من شغل
مشغولا بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت و هم وی گفته اذا تواترت علی احدکم النعم فلیبک علی نفسه فقد سلک به غیر طریق الصالحین
و کان هو ایضا یقول بینی و بین الله عهد ان لا امد یدی الی حرام الا قصرت یدی عنه و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را مر
شود زبان او در اولیاء حق بطعن و رد و انکار دراز شود و ابو تراب در بادیه در گذشت و زمانی بود باد سموم ویرا بسوخت یکسال بر پای
بماند در سنه خمس و اربعین و مایتین در آن سال که ذو النون برفت از دنیا **ابو تراب الرملی رحمه الله تعالی** وی بود که با اصحاب
خود از مکه بیرون آمد ایشانرا گفت شما بر راه جاده بروید که من براه توکل میروم گفتند که ای شیخ گفت چاره نیست لیکن چون
برمله در آیند در خانه فلان دوست ما فرود آیید چون برمله رسیدند در خانه وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان
کرده آوردند ناگاه موش گیری از هوا فرود آمد و یک قطعه بربود ایشان گفتند آن روزی ما نبود و باقی بخوردند چون بعد از دو
روز ابو تراب آمد از وی پرسیدند که در راه هیچ چیزی یافتی گفت نی مگر فلان روز که موش گیری یک پاره بریان گرم بمن
انداخت گفتند پس ما با هم طعام خورده ایم که آنرا از پیش ما ربوده بود ابو تراب گفت صدق چنین باشد **ابو حاتم عطار
قدس الله تعالی سره** از اقران ابو تراب بوده و استاد ابو سعید خراز و جنید گفته اند کان ابو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه
باطن الابرار و گفته اند اول کسی که از علوم اشارات سخن گفت وی بود چون صوفی دیدی با مرقع و فوطه گفتی یا سادتی
قد نشرتم اعلامکم و ضربتم طبولکم فیا لیت شعری فی اللقاء ای رجال تکونون شخصی بدر سرای ابو حاتم عطار شد در بزد گفت
کیست گفت درویشیست که میگوید الله ابو حاتم در باز کرد و بیرون افتاد و روی بر خاک نهاد و بوسه بر پای وی
داد و گفت کسی مانده که گوید الله وقتی بغداد را آراسته بودند و فسق بسیار میرفت شبلی را بخواب گفتند ما نیز میگوییم
که الله گفت شما می گویید الله بنفس و من میگویم الله بحق قل الله ثم ذرهم **شعر** حقیقة للحق لیس یعرفه الا المجرد فیه
حق تجرید شیخ الاسلام گفت که همه خلق میگویند یکی و از هزار درم آویزند و این قوم میگویند یکی و از هزار درم آویزند و این
قوم میگویند یکی و از نشان خود می گریزند **شعر** الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زایل و ابو حاتم گفته السیاحة بالقلوب
سری بن المغلس السقطی رحمه الله تعالی از طبقه اولی است کنیت وی ابو الحسن است استاد جنید و سایر بغدادیانست از اقران
حارث محاسبی و بشر حافی و شاگرد معروف کرخی و آنان که از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند بامداد سه شنبه سیوم
رمضان سنه ثلاث و خمسین و مایتین برفته از دنیا جنید گفته قدس سره ما رایت اعبد من السری اتت علیه سبعون سنة
ما رای مضطجعا الا فی علة الموت و هم جنید گفته که روزی بخانه سری در آمدم خانه خود را می رفت نشسته و این بیت میخواند و میگریست
شعر لا فی النهار و لا فی اللیل لی فرج فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا سری در وقتی که محتضر بود جنید را گفت ایاک و صحبة الاشرار
و لا تنقطع عن الله بصحبة الاخیار شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی پیش سری در آمد گفت کیست نزد تو هیچ بیگانه نیست گفتم نزد درویشی
است همین کار میجوید گفت ویرا بخوان خواندم سری با وی در سخن آمد و هر بماند و سخن چنان باریک شد که من هیچ در نیافتم تنگ دل
گشتم آخر سری گفت شاگردی کرده گفت بهراة معمر الاستادیست که فرائض نماز مرا بوی می باید آموخت اما علم توحید را تلقین
میکند سری گفت تا این علم در خراسان بجای بود همه جای چون آنجا برسد هیچ جای نیابی سری گفت که از معرفت بالا فرود آید چون حرج

پرواکنان تا دل ببیند که در وی شرم بود و حیا آنجا فرود آید و هم وی گفته من تزین للناس بما لیس فیه سقط من عین الله عز و جل
و هم وی گفته بدایة المعرفة تجرید النفس للتوحید للحق و هم وی گفته که در طرسوس بیمار شدم جمعی از گران جانان قرایان بعیادت من آمدند
و چندان بنشستند که من از آن بیازردم و ملول شدم بعد از آن از من استدعاء دعا کردند دست برداشتم و گفتم اللهم علمنا
کیف نعود المرضی جنید گفته که روزی بر سری سقطی در آمدم مرا کاری فرمود زود آن را بساختم و پیش وی رفتم کاغذپاره
بمن داد در وی نوشته که سمعت حادیا فی البادیة و یقول ابکی و ما یدریک ما یبکینی ابکی حذارا ان تفارقنی و تقطع حبلی و تهجرنی از متقدمان مشایخ است لا الاحوال البدیعة و لا الاعمال
الرفیعة و کان یعد من الابدال وی گفته که در خانه سری بکوفتم شنیدم که میگفت اللهم من شغلنی عنک فاشغله بک عنی از برکت
دعای وی حق سبحانه و تعالی مرا چهل حج پیاده از حلب روزی کرد ابو جعفر السماک رحمه الله تعالی وی بغدادیست از مشایخ
سری سقطی منزوی و منقطع و متعبد بوده است جنید گوید قدس سره که از سری شنیدم که گفت روزی ابو جعفر سماک بر من در آمد
دید که نزدیک من جمعی نشسته اند با ایشان درشتی بمن گرفت و گفت یا سری صرت مناخ البطالین و باز گشت و اجتماع
آن جماعت را که در من نپسندید احمد بن خضرویه البلخی قدس الله تعالی سره از طبقه اولیست کنیت او ابو حامد است از بزرگان
مشایخ خراسان است از بلخ بود با ابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم ادهم را دیده وی گوید که ابراهیم ادهم
گفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء السر از نظران بایزید و ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص را زیارت کرد در نیشابور
و بایزید را در بسطام ابو حفص را گفتند که ازین طایفه که بزرگتر دیدی گفت از احمد خضرویه بزرگتر ندیدم بهمت و صدق احوال
شخصی از احمد طلب وصیت کرد گفت امت نفسک حتی تحییها و هم وی گفته الطریق واضح و الحق لایح و الداعی قد اسمع فما التحیر
بعد هذا الا من العمی توفی رحمه الله فی سنة اربعین و مائتین و قبر وی مشهور است ببلخ بزارند و تبرک به یحیی بن معاذ رازی روح الله تعالی روحه
از طبقه اولیست و کنیت او ابو زکریاست و لقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت بصد و بیست شهر رسیده ام
بدیدار حکما و علما و مشایخ هیچ کس ندیدم قادرتر بر سخن از یحیی معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین
شیخ الاسلام گفت وقت بود که مرد را در طاعت افکند و از آنجا بیرون آرد یعنی در غرور افکند و معجب دید خود و وقت بود که
در شغل افکند یا در معصیت و ویرا از آن نیکو بیرون آرد در آن غفلت و ویرا بخود مشغول کند و نظاره خود بوی ارزانی دارد خداوند است
هر چه کند و خواهد تواند و وی را رسید ایمن بودن بر هر دو غرور کرست که حکم او در آن ندانی و عاقبت خود در آن نشناسی باید که
دلیر نباشی که الله تعالی گله میکند از قومی که دلیر وار در معصیت وی میروند و میگویند سیغفر لنا این خود مارا بیامرزند هیچ خبر در گناه
بتر از حقیر داشتن آن نیست در حقارت آن منگر در آن نگر که با کمی روی یحیی معاذ را گفتند قومی اند که میگویند ما بجایی رسیده ایم
که ما را نماز نباید کرد گفت بگو رسیده اند اما بدوزخ رسیده اند و وی گفته صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب و هم وی گفته که زاهدان
غربای دنیا اند و عارفان غربای آخرت و هم وی گفته حق سبحانه و تعالی قومی را دوست داشت دل ایشان در خود بست کسی که
کسی را دوست دارد دل او را در خود بسته دوست تر دارد و هم وی گفته که اهل معرفت وحش الله اند در زمین با انس مؤانست
نکنند و هم وی گفته که حقیقت محبت آنست که بجفا نیفزاید و بنیکی نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها مدة ثم رجع الی
نیشابور و مات بها سنة ثمان و خمسین و مائتین خلف بن علی رحمه الله تعالی وی از بصره بود و با یحیی معاذ صحبت داشته بود وی گفته که

عن عبد الله الانصاری رحمه الله

وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را وجدی در آمد دیگری از شیخ پرسید که ویرا چه بوده است گفت سخن خدای شنید و تردد خدایست
بر دلش کشف شد صفت انسانیت محو شد ابو یزید بسطامی قدس الله تعالی سره از طبقه اولیست نام وی طیفور بن عیسی بن
آدم بن سروشان است جد او گبری بوده مسلمان شده از اقران احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را دیده بود
وفات او در سنه احدی و ستین و مائتین بوده و در سنه اربع و ثلاثین نیز گفته اند و اول درست ترست و استاد وی
کردی بوده وصیت کرده که قبر من فرو تر از استاد من نهید حرمت استاد را وی از اصحاب رای بوده و لکن ویرا ولایتی
گشاده که مذهب در آن بدید نیامد شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فراوان دروغ بسته اند یکی آنست که وی گفت شدم
خیمه زدم برابر عرش شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفرست و در حقیقت بعد حقیقت درست میکنی بنزدیک
آوردن خویش حقیقت چیست برستن از خویش حقیقت نبود درست کن برابر کردن خود کفرست توحید بدو کانگی درست
میکنی و ابر رسیدن می باید نه فرا رسیدن حصری گفت اگر عرش بینیم کافریم جنید متمکن بوده و ابو نوح بوده امر و نهی را بزرگ
داشته و کار را از اصل گرفته لاجرم همه فرقها ویرا پذیرفته اند او را گفتند وطن تو کجاست گفت زیر عرش یعنی غایت همت من
و منتهای نظر من و آرام جان من و سرانجام کار من آنست که الله تعالی گفت موسی را که تو غریبی و من وطن تو میگویند که چون بایزید
نماز میکردی قعقعه از استخوان سینه او بیرون می آمدی و می شنیدندی از هیبت حق و تعظیم شریعت بایزید قدس سره
بدرگه گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک الا عن فترة هر که یاد کردم ترا اگر از سر غفلت و هر که ترا پرستیدم
مگر از سر فترت این گفت و برفت ابو موسی شاگرد وی گوید که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه بتو چونست
گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه شناخت الله تعالی آسانست راه یافت او عزیزست بایزید را
قدس سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم درویشی بدرگاه ملک شود ویرا نگویند
چه آوردی گویند چه خواهی و گویند در نیشابور عجوزه بود عراقیه نان از درها سؤال کردی از دنیا برفت بخوابش دیدند گفتند حال
تو گفت گفتند چه آوردی گفتم آه عمرم را بچه در حوالت میکردند که خدای داند و اکنون می گویند چه آوردی گفت راست میگویند
اند و باز شوید ابو علی سندی قدس الله تعالی سره در شرح شطحات شیخ روزبهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزید است
بایزید گوید که من از ابو علی علم فنا در توحید می آموختم و ابو علی از من الحمد و قل هو الله ابو حفص حداد قدس الله تعالی سره از طبقه اولیست
نام وی عمر بن سلم است از دیهای نیشابور است یگانه جهان بود و شیخ ملامت و پیر ابو عثمان حیری است و شاه شجاع کرمانی
بوی نسبت درست کند شیخ الاسلام گفت که وی بموده جهان بود در وقت خود حق تعالی او را فرا نمود که مرا چنین باید بود
قال المؤمل الجصاص الشیرازی رحمه الله اعطی الجنید الحکمة و اعطی شاه الکرمانی الوجود و اعطی ابو حفص الاخلاق و اعطی ابو یزید
البسطامی البیان و ابو حفص رفیق احمد خضرویه و بایزید است شاگرد عبد الله مهدی باوردیست با وی صحبت داشته
مات ابو حفص فی سنة اربع و ستین و مائتین و قیل فی سبع و ستین و الاول اکثر و فی التاریخ الامام عبد الله الیافعی انه مات سنة
خمس و ستین و مائتین و وی گفته که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است مصطفی گوید صلی الله علیه و سلم لو خشع
قلبه لخشع جوارحه وقتی بحج میرفت ببغداد رسید جنید استقبال کرد ابو حفص پیر بود مردان بر سر وی بپای ایستاده بودند

نیکو می‌ورزید جنید گفت اصحاب خود را آداب ملوک آموخته گفت نگاه داشتن ادب ظاهر دوستان حق را
عنوان ادب باطن است حق را وانشد شیخ الاسلام لغیره شعر وقل من ضمنت خیرا طویته ٭ الا وفی وجهه من ذاک عنوان
وهم وی گفته هر که در همه وقتی افعال و اقوال و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد و خواطر خود را متهم ندارد وی را از جمله مردان
نشمریم وهم وی گفته الفتوة اداء الانصاف و ترک مطالبة الانصاف **ابومحمد حداد قدس الله تعالی روحه** یکی از مریدان ابوحفص
بوده از کوی بان نیشابور پیش ابوحفص آمد وی را گفت که آهنگری میکن و بدرویشان میده و از آن مخور و برای خود سوال میکن
و میخور یکچند چنان میکرد مردم زبان بوی دراز کردند که حرص نگر که کار میکند و سوال هم میکند چون آخر بجای آوردند که حال
وی چونست وی را قبولی پدید آمد دست احسان بروی بگشادند ابوحفص قدس سره گفت چون حال ترا بجای آوردند
دیگر سوال مکن که سوال بر تو حرام شد از آن کاری که میکنی میخور و میده و گفته اند که دقی بوی آمد وی را گفت اگر قصد
این طریق داری اول برو حجامی بیاموز تا نام حجامی بر تو نهند از ابتدا ترا عارف خوانند آنگاه اگر خواهی بکن و اگر خواهی مکن
ظالم بن محمد رحمه الله تعالی از بزرگان مشایخ بود نام او عبدالله بود لیکن خود را ظالم نام کرده بود گفتی هرگز از من بندگی
حق نیامد پس من ظالم باشم وی از اصحاب ابوجعفر حداد بوده وی گفته هر که خواهد که راه بروی گشاده شود این سه کار را
ملازمت باید کرد آرام گرفتن با ذکر حق و از خلق گریختن و کم خوردن **ابومزاحم شیرازی رحمه الله تعالی** وی بزرگ بوده از
مشایخ فارس با جنید و شبلی مناظره کرده بود چون سخن گفتی در معرفت مشایخ از وی بترسیدندی صاحب حدیثی سخت
بزرگوار بود و شیخ ابوعبدالله خفیف وی را در کتاب اسامی مشایخ فارس ذکر کرده در سنه خمس و اربعین و ثلثمایه از دنیا
برفته وی بزیارت ابوحفص می‌آمد ابوحفص و اصحاب وی را چند درم فتوح رسیده بود گفتند باین خلاها پاک کنیم ابوحفص
گفت این ما کرده ایم ما را پاک باید کرد و آنچه فتوحست درویشان را بکار باید برد تا آن مشغول بودند که شخصی در رسید و ابوحفص
را گفت که خود را بشوی و جامه در پوش که شیخ ابومزاحم از پارس در رسید گفت اگر این آن ابومزاحم است که من می‌شناسم
می‌شاید که مرا چنین بیند فی الحال ابومزاحم در رسید چون آن حال بدید سلام کرد و جامه بدر بیرون افکند در کار استاد
ابوالحسین نوری صوفی گوید قدس سره من ذل نفسه رفع الله قدره و من عزّ فی نفسه اذله الله فی اعین عباده ابوبکر
وراق گوید قدس سره این کاریست که برای خدای تعالی مزبلها را بجان رفته است **عبدالله مهدی باوردی رحمه الله تعالی**
وی یکی از بزرگان این طایفه است استاد ابوحفص حداد است ابوحفص باورد نزدیک وی شد و وی را شاگردی می‌کرد
و این عبدالله در ابتدا آهنگر بود و سبب دست از کار باز داشتن وی آن بود که روزی آهنگری میکرد آهن در آتش نهاده
بود نابینایی بر در دکان او بگذشت و این آیت میخواند که الملک یومئذ الحق للرحمن عبدالله آن بشنید آن آهن که در
دست داشت از دست وی بیفتاد و بیخود دست با آهن تافته برد و بر داشت شاگرد او آن بدید بیفتاد و بیهوش گشت
شاگرد را گفت چه شدی نگریست آهن در دست خود دید گفت چون سر من فاش شد بر بستم برخاست و برفت و دکان را بگذاشت
حمدون قصار قدس الله تعالی سره از طبقه اولیست کنیت او ابوصالح است شیخ و امام اهل ملامت بود و در نیشابور
طریق ملامت را وی نشر کرد و اول مسئله که از وی و اصحاب وی بعراق بردند احوال ایشان بگفتند سهل تستری و جنید گفتند

اگر روا بودی که از پس احمد مرسل صلی الله علیه و سلم پیغمبری بودی از ایشان بودی حمدون قصار قدس سره عالم بود و فقیه مذهب
ثوری داشت و طریقت او طریقت استاد عبدالله منازل است و هیچ کس از شاگردان او طریقت وی نگرفت چون ابن
منازل و صحبت داشته بود با سلم بن الحسین الباروسی و ابوتراب نخشبی و علی نصرابادی رفیق ابوحفص بود در سنه احدی
و سبعین و مأتین برفته از دنیا در نیشابور و قبر وی در حیره است و وی گفته که نفس خویش را از نفس فرعون فضل نهم اما
دل خویش را بر دل فرعون فضل نهم و وی گفته من رایت فیه خصلة من الخیر فلا تفارقه فانه یصیبک من برکاته وقتی حمدون
جایی مهمان بود میزبان بیرون رفته بود وی را پاره کاغذ بایست شد از بیت میزبان پاره کاغذ بیرون انداختند حمدون
آنرا رد کرد و گفت روا نبود این را بکار بردن که وی غایبست و من ندانم که وی زنده است یا نه شیخ الاسلام گفت همه سیرت
و کار ایشان برین قیاس بود اکنون جماعتی اباحت و تهاون شرع در زندقه و بی حرمتی و بی ادبی پیش گرفته اند که ملامت است
ملامت نه آن بود که کسی بی حرمتی شریعت کاری کند تا او را ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق سبحانه از خلق باک ندارد
ابوالحسین الباروسی قدس الله تعالی روحه نام او سلم بن الحسن الباروسی است و کنیت وی ابوعمران شیخ ابوعبدالرحمن السلمی وی را
در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته که وی از قدمای مشایخ نیشابور است از استادان حمدون قصار و مستجاب الدعوه
بود وی گفته لا یظهر علی احد شیء من نور الایمان الا باتباع السنة و مجانبة البدعة و کل موضع تری فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم
ان ثمه بدعة خفیة ابوعبدالله کرام وی را گفت چه گویی در اصحاب من گفت اگر رغبتی که در باطن ایشانست بر ظاهر ایشان بودی و زهدی
که بر ظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی مردان بودندی نماز بسیار می‌بینم و روزه فراوان اما از نور ایمان هیچ چیز نیست
بر ایشان و گفت که از تاریکی باطنست تاریکی ظاهر **منصور بن عمار قدس الله تعالی سره** از طبقه اولیست کنیت وی ابوالسری است
از اهل مرو بوده است و گفته اند که از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنگ در بصره بوده و وی از نیکوی مشایخست و سخنان نیکو
دارد در معاملات پس از مرگ وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند و مرا
گفت برخوان آنچ از من میگفتی اینجا با من بگوی و با دوستان و فرشتگان من میگوی وقتی برنایی بر دست وی توبه کرده بود
و توبه شکسته و از راه برگشته گفت هیچ سبب ندانم جز آنکه همراهان اندک دیدی ملول شدی و وحشت یافتی و برگشتی
احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله تعالی از طبقه اولیست کنیت وی ابوعلی است و گفته اند ابوعبدالله و این درستتر است
و گفته اند ابوعبدالله و این درستست از اقران بشر حافی و سری سقطی و حارث محاسبی است و گفته اند که فضیل عیاض
را دیده بود از استادان احمد ابی الحواری است وی گفته امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایت و هم وی گفته که الله تعالی
می‌گوید انما اموالکم و اولادکم فتنة و نحن نستزید من الفتنة یعنی آن فتنه را زیادت میخواهیم و هم وی گفته وافق الصالحین فی اعمال
الجوارح و خالفهم فی الهمم و هم وی گفته الصبر من اول الرضا وی را از اخلاص پرسیدند گفت وقتی که عمل صالح بکنی و نخواهی که
بآن ترا یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند و ثواب آن را از غیر حق سبحانه نطلبی آن اخلاص است و هم وی گفته اعمل علی
ان لیس فی الارض احد غیرک و لا فی السماء احد غیره **محمد بن منصور الطوسی قدس الله تعالی** وی ببغداد بوده صوفی است و محدث استاد عثمان
بن سعید الدارمی است و استاد ابوالعباس مسروق و ابوجعفر حداد محیی و ابوسعید خراز و جنید است ابوسعید خراز گفته که در ابتدا

ارادت بسیاحت شغف تمام داشتم روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم گیر تا بر تو درهای
در هر خیر و برکت گشاده گردد و هم وی گفته که محمد بن منصور الطوسی گفت که در طواف بودم شخصی طواف میکرد و می‌نالید
و میگفت خداوندا آن گم شده را بمن باز ده گفتم آن گم شدهٔ تو چیست گفت فرزندکانی داشتم با او بس خوش
وقتی در بادیه تشنه مانده بودم بیگانه گفتم تابستانست و بادیه اکنون آب از کجا آرم هلاک شوم در ساعت میغ
برآمد و بارانی عظیم در ایستاد چنانکه گفتم هم اکنون غرقه گردم و هلاک شوم چون با خود آمدم آن نیکوی زندگانی منغص شده
بود شیخ الاسلام گفت که او را عقوبت کرد که مرا چرا نشناختی که در قدرت من تابستان و زمستان یکی بود و هم
ابو سعید خراز گفته که از محمد بن منصور پرسیدند از حقیقت فقر گفت السکون عند کل عدم والبذل عند کل وجود و هم
وی گفته که یحتاج المسافر فی سفره الی اربعة اشیاء علم یوسوسه و ذکر یونسه و ورع یحجزه و یقین یحمله شیخ الاسلام گفت
همه عمر ازین چهار چیز بر نشود که تو همیشه در سفری و روی فرا منزل داری هر که ازین چهار چیز خالیست ضایع است علمی
که ایمن وی بود که وی را راست و نرم کند و ذکری که مونس وی بود تا در تنهای وحشت نگیرد و ورعی که وی را ازدارندهٔ
وی بود تا بهر ناشایست نگردد و یقینی که مرکب وی بود تا باز پس نماند و در هر چه باشد در زندگانی باشد بی کراهت
و هم ابن محمد منصور در وقتی سخن میگفت با جمع و همانا که سخن بذکر ملامت و ملامتی انجامیده بود یکی گفت سخن ملامتی نه سخن ماست
ما که اینیم وی جواب داد که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در ساعت باران در ایستاد بی هیچ میغ علی عکی رحمه الله تعالی
وی هم ازین طایفه بوده در مکه مجاور وی گفت من رضی من الدنیا بالدنیا فهو ملعون ومن رضی من العلم بالعلم فهو مفتون ومن
رضی من الزهد بالزهد فهو محجوب ومن رضی من الحق بشیء ما دون الحق کائنا ما کان فهو طاغ شیخ الاسلام گفت تو دانی که دنیا
کدامست ما دنی من قلبک فما الهاک هر چه بدل تو رسد که دل ترا ازو باز بود شد دنیای تست و هر چیز که ترا ازو مشغول
کند فتنهٔ تست و آنکه از علم بعلم راضی است مفتونست علم سیرت راست و آگاهی کار کرد را علمی که ترا سیرت ندهد و آگاهی
که بآن کار کرد نبود فتنهٔ تست فی مناجاته الهی ما را بر آگاهی فرو مگذار که آگاهی همه شغل است و در دانش مپندار که
دانش همه درد است و تابنده با خود دست چوب خشک و آهن سرد و هر که از زهد تنها و نیک نامی راضی است محجوب است
و نیم درم در گنج صوفی گنج است حاتم بن عنوان الاصم قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولیست کنیت وی ابو عبد الرحمن از قدمای مشایخ
خراسانست از اهل بلخ با شقیق صحبت داشته است و استاد احمد خضرویه است مات بواشجرد من نواحی بلخ سنه سبع
و ثلثین و مائتین و گفته اند که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن میگفت در اثنای سخن بادی ازوی جدا شد دفع خجالت وی را گفت
آواز بلندتر کن با وی چنان فرا نمود که گوش وی گرست آن را نشنید آن ضعیفه شادمان شد و آن لقب بر وی بماند
وی گفته است هر که درین طریق در می آید می باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود
و آن صبر کردنست بر اذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پارها بر هم دوختن است پوشش را
و هم وی گفته هر بامداد شیطان می گوید چه خواهی خورد می گویم مرگ و میگوید چه خواهی پوشید می گویم کفن و میگوید کجا خواهی بود میگویم
در گور شخصی از وی پرسید که چه آرزو داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست که در همه روزها داری

گفت عافیت روز من آنست که در وی عاصی نشوم خدای را سبحانه شخصی از وی طلب موعظت کرد گفت اذا اردت ان
تعصی مولاک فاعصه فی موضع لا یراک بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن ذل
خود دیدم و عز وی و در نا گرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی عز وی را بر عز خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی از وی
پرسیدند از کجا میخوری گفت ولله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون احمد بن الحواری قدس الله تعالی سره
از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو الحسن از اهل دمشق است صحبت داشته با ابو سلیمان دارانی و ابو عبد الله
نباجی و غیر ایشان از مشایخ و وی را برادری بود محمد بن الحواری که در زهد و ورع با وی برابری میکرد و پسر وی عبد الله بن
احمد بن ابی الحواری از زهاد بود و پدر وی ابو الحواری که نام وی میمون بود از متورعان و عارفان بود خاندان ایشان
خاندان زهد و ورع بود مات رحمه الله سنه ثلثین و مائتین و کان الجنید یقول احمد بن ابی الحواری ریحانة الشام وی گفته
که دنیا مزبله و مجمع سگانست و کمتر از سگ آن کس است که ازوی دور نمی شود زیرا که سگ حاجت خود از ان می گیرد و می
رود و دوستار وی بهیچ حال جدا نمی شود گویند که وی را با ابو سلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت فرمان او نکند روزی
ابو سلیمان در مجلس میگفت احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه میفرمایی ابو سلیمان جواب نداد دو سه بار تکرار کرد ابو سلیمان
دل تنگ آمد گفت برو و در آنجا نشین ابو سلیمان ساعتی مشغول شد بعد از ان یاد او آمد که احمد را چه گفت گفت احمد را
بجویید که در تنور خواهد بود چون باز جستند وی را در تنور یافتند یک موی از وی ناسوخته و هم وی گفته که محمد السماک بیمار بود قاروره
وی را گرفتیم که بطبیبی بریم نصرانی در راه مردی خوب روی خوشبوی جامه پاکیزه پیش آمد گفت کجا میروید گفتیم بفلان طبیب
تا قاروره ابن سماک بوی نماییم گفت سبحان الله در معالجه دوست خدا بدشمن خدا استعانت میجویید این قاروره را
بر زمین زنید و ابن سماک را بگویید که دست خود را بر موضع وجع نهد و بگوید بالحق انزلناه و بالحق نزل پس غایب شد
چنانکه وی را ندیدیم پس بسوی ابن سماک باز گشتیم و قصه با وی بگفتیم دست خود بر موضع وجع نهاد و آنچه آن مرد گفته بود
بگفت در حال نیک شد و گفت آن مرد خضر بود علیه السلام عبد الله بن خبیق بن سابق الانطاکی رحمه الله از طبقهٔ اولیست کنیت
وی ابو محمد و هو من زهاد الصوفیة والآکلین من الحلال والمتورعین فی جمیع الاحوال اصل وی از کوفه بود اما مقیم انطاکیه
شده بود و طریقت وی در تصوف طریقت سفیان ثوری بود زیرا که با اصحاب سفیان صحبت داشته بود فتح بن شخرف
گوید که اول بار که عبد الله بن خبیق را دیدم گفت ای خراسانی چهار چیز است که غیر از ان نیست چشم و زبان و دل
و هوا چشم خود را نگاه دار که با آنچه خدای تعالی نپسندد ننگرد و زبان خود را نگاه دار که چیزی نگوید که خدای تعالی از
دل تو خلاف آن داند و دل خود را نگاه دار که چیزی نگوید که خدای تعالی از دل تو خلاف آن داند و دل خود را نگاه دار که
در وی غل و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای خود را نگاه دار که بهیچ ناشایستی مایل نشود وقتی که این خصلتها در تو نباشد
خاک بر سر خود کن که بدبخت شدی وی گفته که چنین بما رسیده است که حبری از احبار بنی اسرائیل میگفت یا رب کم
اعصیک ولا تعاقبنی فاوحی الله الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل قل له کم اعافیک وانت لا تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی
سهل بن عبد الله التستری قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است اکبر این قوم و علمای این طایفه است

امام ربانی که اقتدار اشایه در اقوال قوی بوده اما در سخن ضعیف است شاگرد ذوالنون مصری است و صحبت داشته با خال
خود محمد سوار از اقران جنید است و پیش از جنید برفته از دنیا در محرم سنه ثلاث و ثمانین و مائتین و کان عمره ثمانین سنة
سهل گوید سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود محمد سوار می نگریستم مرا می گفت ای سهل برو و خواب کن
که دل مرا مشغول میداری روزی مرا گفت هیچ یاد نمی کنی آفریدگار خود را گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب در جامهٔ خواب خود سه
بار بگوی در دل خود بی آنکه زبان تو بجنبد که الله معی الله ناظری الله شاهدی چند شب آنرا گفتم و ویرا آگاه کردم بعد از آن
گفت هر شب یازده بار بگوی چند گاه آنرا گفتم و در دل خود از آن حلاوتی یافتم چون سالی برآن بگذشت گفت یاد دار
آنچه ترا آموختم و بران مداومت نمای تا بگور در آیی که آن ترا سود خواهد داشت در دنیا و آخرت بعد از چند گاه دیگر مرا
گفت من کان الله معه و هو ناظره و شاهده یعصیه ایاک و المعصیة از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست گفت آنست که
ترا علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد و اخلاص ندهد که عمل کنی بکار کنی و دیدار و صحبت دهد با نیکان و ترا قبول ندهد از عبدالله غزال
پرسیدند که نشان بدبختی و نشان نیکبختی چیست گفت نشان نیکبختی آنست که ترا فرا خدمت کند و حاضر نکند و هم عبدالله غزال
گفته که بدبختی بدوست نرسیدن نشناخت نه بدوزخ رسیدن و نیکبختی بدوست پیوستن شناخت نه به بهشت
رسیدن شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر از روز بتری هر که نه در زیادتست در نقصان
است سهل گفته است اوله الا علم لا یدرک و آخره علم لا ینفد و هم وی گفته ما دامت تخاف الفقر فانت منافق و هم وی گفته
درویشی که از دل وی شرم چیزی از دست مردمان فرا ستدن نیفتد از وی هرگز فلاح نیاید وی گفته فی تفسیر قوله تعالی و اجعل لی
من لدنک سلطانا نصیرا یعنی لسانا ینطق عنک لا ینطق من غیرک و هم وی گفته در تفسیر این آیت که ان الله یامر بالعدل
والاحسان عدل آن بود که انصاف رفیق اندر لقمه بدهی و احسان آنکه او را بلقمه از خود اولیتر دانی و هم وی گفته هر که بامداد کند و همت
وی آن باشد که چه خورد دست از وی بشوی و هم وی گفته که شیطان از خفته گرسنه و هم وی گفته طوبی کسی را که دوستان
ویرا می جویند اگر دوستان ویرا می جوید اگر دوستان ویرا یافت نور یافت و اگر در طلب مرد شفیع یافت از وی پرسیدند
که از مسلمانان که بکافری نزدیکتر است گفت ممتحن بی صبری سالها بواسیر داشت و بیماران بدعای وی نیک می شدند
شیخ الاسلام گفت دانی چرا چنین بود زیرا که او خلق را شفیع بود و از برای خود با خصومت بنود ابونصر ترشیزی مرا گفت
که آن بواسیر سهل از چه بود که ویرا چندان ولایت بود من گفتم که سهل ولایت از آن علت یافته بود از آن دعا نکردی تا آن
وی بشود گویند که در میان مریدان وی جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست محاسن کرد گفت دست فرو کن تا چند می خواهی
جوان دست فرو کرد محاسن نیکو بدستش در آمد عباس بن حمزه نیشابوری قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابوالفضل است مردی
بزرگست از متقدمان ذوالنون و بایزید قدس الله سرهما و غیر ایشان صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنه ثمان
و ثمانین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید جد ابوبکر جنید است ابوبکر جنید گوید که وی گفته که ذوالنون گفته لو علموا ما طلبوا لهان
علیهم ما بذلوا و هم وی گفته که ذوالنون گفت لا اتبجح بک سرورا و قد کنت اخطر ببالک حین رزقتنی الاسلام و در روایت دیگر
حین جعلتنی من اهل التوحید من چون شاد نباشم بتو که بر علم تو می گذشتم آن وقت که مرا از توحید کردی عباس بن یوسف الشکلی رحمه الله

کنیت او نیز ابوالفضل است از مشایخ قدیم بغداد است وی گفته هر که بحضرت حق سبحانه و تعالی مشغول است از ایمان
وی بناید پرسید شیخ الاسلام گفت هر که امروز ازو مشغول است یعنی بخود و خلق فردا ازو مشغول باشد یعنی محجوب باشد
از دولت مشاهده او قومی اند که مشغول اند باو و در وا از همه خلق و قومی اند که مشغول اند ازو بغیر او شغلت قلبی عن الدنیا و لذتها
فانت و القلب شیء غیر مفترق فما تطلعت الاجفان عن سنة الا وجدتک بین الجفن و الحدق عباس بن احمد الشاعر الازدی رحمه الله تعالی
کنیت او نیز ابوالفضل است یگانه مشایخ شام بود در وقت خود زبان نیکو داشت و قوت ظاهر شاگرد ابوالمظفر کرمانشاهی است
شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که ویرا دیده شیخ ابوالقاسم بوسلمه باوردی و خانهٔ عباس برمله شام بوده
شیخ ابوسعید مالینی حافظ گوید که بربالین شیخ عباس بودم و او محتضر بود گفتم چونی و حال تو چیست گفت مترددم ندانم
چون کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری بود و گستاخی و دعوی داری و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در آرزو متعرض
باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید و چه کند شیخ ابوسعید گوید که بیرون آمدم در وقت برفت شعر و لو قلت لی مت
مت سمعا و طاعة و قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا شیخ الاسلام گفت مالک دینار محتضر بود گفت الهی دانی که زندگانی
نه برای جوی کندن میخواهم آن وقت بود که در بصره جویها می کندند پس گفت اگر بگذاری برای تو زیم و اگر ببری بتو آیم
و در وقت برفت ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین شیخ الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان وی
برای او زیند و با او زیند و برای او میرند و با او خیزند همه خلق برای آن زیند تا خورند و برای خود زیند و دوستان وی
برای آن خورند تا زیند و برای او زیند و با او زیند ابوحمزه خراسانی قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثالثه است گفته اند اصل وی
از نیشابور بوده با مشایخ عراق صحبت داشته و از اقران جنید بوده و با ابوتراب نخشبی صحبت داشته و سفر کرده
و با ابوسعید خراز رفیق بوده و جوانمردان مشایخ است در سنه تسعین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید و نوری
و پس از خراز و ابوحمزهٔ بغدادی وقتی در مسجدی پای تابه خواست کسی دیقی بوی انداخت بقیمت فراوان آنرا فرو
درید و بر پای پیچید ویرا گفتند این چه بود که کردی پای تابه چندین توانستی خرید جواب داد که لا اخون المذهب
گفت من در مذهب خیانت نکنم صاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشی را از متاخران که سلطان ویرا صد مثقال زر
فرستاد که این زر را بگرمابه صرف کن وی بگرمابه شد و آن جمله بگرمابه بان داد و برفت شیخ الاسلام گفت التصوف
و التصرف لا یکونان تصوف و تصرف بهم نبود دنیا دریغ داشتن و آنرا قیمت نهادن خرد را از تصوف بیرون برد چون
موی از خمیر صوفیان دینار را قیمت ننهند اندوه بران نخورند اگر همه دنیا لقمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف نباشد
و اسراف باشد که نه برضای حق سبحانه صرف کنی حق تعالی از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی
دنیا خواست الدنیا مدرة لک بها عبرة دنیا همه کلوخی است و نصیب تو از آن کلوخ کردی شبلی گوید کسی که در دنیا زاهد شد
باز نمود حضرت حق را که آن بس قیمت داشت اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قیمت بودی بدشمنان خود ندادی ابوحمزه در وجد
و صحت حال مثل نداشت گویند که چون آوازی بادی شنیدی وجدش رسیدی وقتی در خانهٔ حارث محاسبی آواز گوسفندی
شنید وجدش رسید گفت عز الله جل جلاله حارث گفت این چه حال است اگر بیان کنی فنها دهم و اگر نه ترا بکشم گفت ای بیچاره

برود خاکستر و نخاله با هم بیامیزد و می‌خورد چندین سال تا آن مسئله روشن شود **ابوحمزهٔ بغدادی قدس الله تعالی روحه**
از طبقهٔ ثالثه است نام وی محمد بن ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بوده از اقران سری سقطی است و با وی و با بشر
حافی صحبت داشته و در سفر رفیق ابوتراب نخشبی بوده ابوبکر کتانی و خیر نساج و غیرهما از وی حدیث روایت کنند در سنهٔ
تسع و ثمانین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید و ابوحمزهٔ خراسانی و پس از ابوسعید خراز وی گفته لولا الغفلة لمات الصدیقون
من روح ذکر الله شیخ الاسلام گفت که از یاد تو براندیشم از علم خود بگریزم بر زهرهٔ خود بترسم در غفلت آویزم و گفت
وقت بود که کسی مرا در منزل و غفلت یک ساعت مشغول دارد از باری که بر من بود تا اندکی بر آسایم طمع دارم که از همه جرمها
آزادی یابد شیخ ابوعبدالله خفیف را گفتند چرا عبدالرحیم اصطخری با سگبانان بدشت میرود گفت تا ازان بار وجود که
بر اوست دم زند شیخ الاسلام گفت لذت و خوشی در طلب است در یافت خوشی نیست دریافت صدمتست که ترا فرو
می شکند لشیخ الاسلام وجدانکم فوق السرور و فقدکم فوق الحزن ابوحمزه گوید الله تعالی میگوید واعرض عن الجاهلین و نفس
جاهلین جاهلانست سزاوارترست باآنکه از وی اعراض کنی وقتی ابوحمزه در بغداد از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود
غایب گشت همچنان در رفتن ایستاد چون با خویشتن آمد خود را در میان بادیه دید در زیر میلی شیخ الاسلام گفت
که این زیادتست ازان که شیخ علی سقا در بادیه از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غایب گشت چون با خود
آمد سیزده روز گذشته بود وی را گفتند از چه بجای آمدی که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید گفت پیش از آنکه
غایب گشتم از ماه سیزده روز مانده بود چون با خویش آمدم ماه نو دیدم دانستم که چندان گذشته است و ابوحمزه گفته است
حب الفقر شدید ولا یصبر علیه الا صدیق وقتی بطرسوس رفت وی را آنجا قبولی عظیم پیدا شد مردمان روی بوی آوردند
ناگاه از وی در حال سکر سخنی صادر شد که مردم آن را فهم نکردند بر وی حلول و زندقه گواهی دادند و از طرسوس بیرون کردند
و چهارپایان وی را غارت کردند و فریاد میکردند که این چهارپایان زندیق است چون از طرسوس بیرون رفت این بیت را
بخواند **بیت** لک فی قلبی المکان المصون کل عتب علی فیک یهون **حمزة بن عبدالله العلوی الحسینی رحمه الله** کنیت او ابوالقاسم است سافر فی
البادیة علی التوکل سنین یقال لم یضع جنبه علی الارض سنین فی الحضر و کان لایحمل معه فی اسفاره رکوة ولا یفتر فی الذکر حمزهٔ علوی
شاگرد ابوالخیر تیناتیست وی گفتم گرسنه در بادیه بودی گفتی شکم سیر از معلوم است وی گفته که صوفی را در بادیه آن نگاه باید
داشت که در حضر که صوفی در سفر در حضر ست یکی از علویان فرا شیخ الاسلام گفت که پدر من مرا پنج سال سر روز پیش ابویزید که
پیری بود از صوفیان هروی فرستاد از وی یک فایده دارم که روزی گفت تا ازین علوی گری خویش یعنی از تجبر و ترفع نسب
بکلی بیرون نیایی ازین کار یعنی تصوف بوی نیابی شیخ الاسلام گفت جفانست که او گفت آنکه باد گوید و باد نیازد صوفی او
و اگر از نسبت چیزی نیاید پس گفت هزار و دویست امام شناسم ازین طایفه یکی و نیم علوی شناسم یکی ابراهیم سعد علوی
صاحب کرامات و دیگر حمزهٔ علوی **ابوسعید خراز قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ ثانیه است نام وی احمد بن عیسی است و لقب وی خراز
و گفته اند که وی روزی خرموزه می کرد و باز میگشاد گفتند این چیست گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه او مرا مشغول
کند وی بغدادی الاصل است و در صحبت صوفیان بمصر شده و در مکه مجاور بوده از ائمهٔ قوم و اجلهٔ مشایخ است یگانه و بی نظیر بوده شاگرد

محمد بن منصور طوسی است و با ذوالنون مصری و ابوعبید بسری و سقطی و بشر حافی قدس الله اسرارهم و غیر ایشان صحبت
داشته گفته اند وی چنین کسی است که در علم فنا و بقا سخن گفت شیخ الاسلام گفت که وی خویشتن را بشاگردی
جنید فرا نمود اما با رخدای جنید بود از یاران و اقران وی است لیکن مه از وی است پیش از وی برفته از دنیا در سنهٔ
ست و ثمانین و مائتین و قیل فی التی قبلها و قیل فی التی بعدها کذا فی التاریخ الامام عبدالله الیافعی رحمه الله تعالی جنید گفته لوطا
لبنا الله تعالی جنید گفته لوطالبنا الله تعالی بحقیقة ما علیه ابوسعید الخراز لهلکنا و سئل عن راوی هذه الحکایة عن الجنید ایش
کان حاله قال قام کذا و کذا سنة بخرز ما فاته الحق بین خرزتین خراز گوید که در اوایل حال ارادت محافظت سر و وقت
خود میکردم روزی ببیابانی درآمدم و می رفتم از قفای من آواز چیزی بر آمد دل خود را از التفات بآن و چشم خود را از نظر
بآن نگاه داشتم بسوی من می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بدوشهای من بر آمدند من بایشان نظر
نکردم نه در وقت بر آمدن نه در وقت فرو آمدن شیخ الاسلام گفته که آنکه می گویند که بایزید سید العارفین است
سید العارفین حق است سبحانه و تعالی و اگر از آدمیان می گوئی محمد عربی است صلی الله علیه و سلم و اگر ازین طایفه ابوسعید
خراز و غیرش گوید همه خلق و بالند بر خراز چون در چیزی از حقایق سخن گوید شیخ الاسلام گفته که از مشایخ هیچکس مه از وی
نشناسم در علم توحید همه بر وی عیالند هم واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان و هم وی گفته که دینی از خراز پر بود
و نیز بر می آمد و هم وی گفته که نزدیک است که خراز پیغمبر بودی از بزرگی خویش امام این کار اوست و هم وی گفته که در
بوسعید خراز ریزگکی لنگی در می بایست که کسی با او نمی توانست رفت در واسطی ریزگکی تیزی در می بایست که وی علمی بود
و هم وی گفته که خراز را غایتی نیست که فوق او کس نیست و هم وی گفته که خراز گوید اول این کار قبول است که روی فرا
فرد کند و آخر یافت و هم شیخ الاسلام گفته توحید و یافت آنست که او جای بگیرد و دیگر انرا گسیل کند کسی گفت که اهل
عیب با من گفتند که شناخت و یافت نه آموختنی است و نه نوشتنی و هم وی گفته روزگاری او را می جستم خود را
می یافتم اکنون خود را می جویم او را می یابم چون پی بری چون پیدا بری کدام پیش بود او دانند چون او پیدا شود
تو نباشی چون تو باشی او پیدا نشود کدام پیش بود او داند بایزید گفت با او پیوستم تا از خود بگسستم و از خود بگسستم
تا با او پیوستم کدام پیش بود او داند شیخ ابوعلی سیاه گوید که ماوراء النهریان میگویند تا نری نیابی و عراقیان
می گویند تا نیابی نری هر دو یکیست خواه سبو بر سنگ و خواه سنگ بر سبو لیکن من با عراقیانم که سبق از وی
نیکوتر است ابوسعید خراز گوید من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعن و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن شیخ الاسلام گفت
که وی را بطلب نیابند اما طالب یابد و تا نیابد پیش طلب نکند و هم خراز گوید ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین
و هم وی گوید تدارک کردن وقت ماضی ضایع کردن وقت باقی است و هم وی گوید هرگز هیچ نعمت از وی
منت ننموده ام و هم وی گوید روزی در مسجد حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرو آمد پرسید که صدق و علامت
دوستی چیست گفتم وفاداری گفت صدقت در رفت بر آسمان وقتی خراز در عرفات بود حاجیان دعا می کردند و می
زاریدند گفت خراز را آرزو آمد که من هم دعایی کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی که هیچ نمانده که با من نکرده باز قصد کردم که دعا کنم هاتفی

آواز داد که پس از وجود حق دعا میکنی یعنی پس از یافت ما از ما چیزی میخواهی ابوبکر کتانی با بوسعید خراز نامه نوشت که
تا تو از ینجا برفتی در میان صوفیان عداوت و نفار پدید آمد و الفت برخاست وی جواب نوشت که از رشک حق است
بر ایشان تا با یکدیگر موافقت نکنند ابوالحسن عزیز گوید که روزی در میان صوفیان نفار بود آنروز را بحذر نداند شیخ
الاسلام گفت نفار نه جنگ را گویند نفار آنست که با یکدیگر گویند که کن و مکن یعنی با آنچه موافق طبیعت ایشان
باشد امر کنند و از هرچه موافق آن نباشد نهی کنند ما از عهده حق صحبت بیرون آمده باشند و من الاشعار المنسوبة الی الخراز
شعر الوجد یطرب من فی الوجد راحته ۰ والوجد عند وجود الحق مفقود ۰ قد کان یطربنی وجدی فاذ هلنی ۰ عن رؤیة الوجد من بالوجد معقود
شیخ ابوعبدالرحمن سلمی رحمه الله تعالی در کتابی که در بیان مبادی ارادت مشایخ و اول احوال ایشان جمع کرده است
می گوید که ابوعبدالله جلا گفته است که ابوسعید خراز گفت که مرا در حداثت سن جمالی صوری بود شخصی دعوی محبت من میکرد
و ابرام می نمود و من از وی می گریختم روزی تنگ دل شدم بباد یه درآمدم چون مقداری برفتم باز نگریستم دیدم که آن شخص
از عقب من می آید چون بمن نزدیک شد گفت کجا می بردی که با این از من برستی با خود گفتم اللهم اکفنی شره و نزدیک
بمن چاهی بود خود را دران چاه افگندم خدای تعالی مرا در میانه چاه نگاه داشت آن شخص برکنار چاه بنشست و میگریست
گفتم خداوندا فادری بران که مرا ازین چاه بیرون آری دمرا از شر آن شخص نگاه داری دیدم که بادی در من بجید و مرا از
چاه بالا انداخت آن شخص پیش من آمد و دست و پای مرا بوسید و عذرخواهی کرد و گفت مرا قبول کن که در
خدمت تو باشم و در ارادت خود چنان شد که مرا بر وی حسد می آمد از بس صدق و اخلاص که از وی می دیدم
و همیشه مصاحب من می بود تا از دنیا برفت احنف الهمدانی رحمه الله تعالی وی از کبار مشایخ همدانست وی گفته که
ابتداء کار من آن بود که در بادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم و گفتم خداوندا ضعیفم و برجای مانده و بضیافت
تو آمده ام چون این گفتم در دل من افتاد که مرا که گویند ترا که خوانده است گفتم یا رب این مملکتی است که طفلی را گنجایی دارد
ناگاه کسی از پس پشت من آواز داد باز نگریستم دیدم که اعرابی است بر شتر سوار گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه
گفت ترا خوانده است گفتم نمی دانم گفت وی نه درین راه استطاعت شرط کرده است گفتم آری ولیکن مملکت
طفیلی ام گفت نیکو طفیلی تو مملکت گشاده است گفت می توانی که این شتر را غمخوارگی کنی گفتم آری از شتر فرود آمد و بمن
داد و گفت برو بخانه خدای تعالی ابوشعیب المقنع رحمه الله تعالی نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار
ابوسعید خراز بوده هفتاد حج گزارده بود پیاده در هر حجی از صخره بیت المقدس احرام بستی و بباد یه بتوکل
درآمدی بر توکل گویند در حج آخرین سگی دید در بادیه که از تشنگی زبانش از دهان بیرون آمده بود بانگ زد که
کیست که هفتاد حج بیک شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب بوی داد آنرا بآن سگ داد و گفت این بهتر است
مرا از حجهای من زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که فی کل ذات کبد حری اجر ابوعقال بن علوان المغربی رحمه الله تعالی
از مشایخ معروف است و با ابویزید اندلسی صحبت کرده و بمکه برفته از دنیا و قبر وی آنجاست ابوعثمان مغربی گفته است
که بعضی از اصحاب ابوعقال مرا گفتند که وی در مکه چهار سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید تا بمرد و بعضی بیشتر گفته اند وی گفته

که با من هفتاد درکوه دار بودند در مکه قحط افتاد همه بمردند جز من و شش تن دیگر هفده روز دیگر گذشت هیچ نیافتیم
از زندگانی نومید شدیم در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم و آنرا در بر گیرم و برانجا بمیرم خواستم که برخیزم نتوانستم
بر زمین بخزیدم و خود را بآنجا رسانیدم و رکن خانه را در بر گرفتم این چند بیت بر خاطر من گذشت و گفته شد دیدم که جان
بتن من باز گشت و آن ابیات اینست شعر عقدت علیک کمنات خواطری ۰ عقد الرجاء فالزمتک حقوقا ۰ ان الزمان عدا
علی فؤادی فی ۰ علما بانک صاحبی تصدیقا ۰ ما نالنی یوما بوجه مساءتی ۰ الا عمدت به الیک طریقا ۰ حسبی بانک عالم بمصالحی
اذ کنت ما تونا علی شفیقا ۰ باز گشتم و بیت بنزهرم باز نهادم ناگاه غلامی سیاه آمد و بره بریان و نان بسیار و کاسه
بزرگ طعام همراه او و گفت ابوعقال تویی گفتم آری آنرا پیش من نهاد یاران را اشارت کردم خوان بیاوردند
و من در میان ایشان همچون یکی از ایشان بودم حماد قرشی قدس الله تعالی سره کنیت او ابوعمرو است بغدادی است از بزرگان
مشایخ بوده جنید بوی می رفته است جعفر خلدی گوید چند روز برآمد که حماد قرشی را ندیدم بسرای وی شدیم وی نبود
بنشستیم تا بیامد در حجره شدیم وی چیزی خوردنی نداشت بود متقعه از سر املی باز کرده بود و فروخته و بچیزی داده درآورد
و پیش اصحاب نهاد شخصی درآمد و سی دینار زر آورد و برامی داد و وی می بجید آخر سوگند خورد و بپذیرفت اهل وی
از خانه آواز داد که امروز متقعه من فروخته و چیزی خریده بنگر به که چه میکند جعفر خلدی گوید پیش جنید رفتم و آن قصه باز گفتم
جنید او را بخواند گفت علم آن با من بگوی گفت ببازار شدم و آن متقعه دلال را دادم گرد برآمد و آنرا بفروخت آوازی
شنیدم که گفتند این را برای ما کردی جواب آن تو آید آن سی دینار جواب آن بود و از آن بپذیرفتم جنید او را گفت
اصبت صواب کردی که بگرفتی شیخ الاسلام گفت بنگرید که بیاداش غره نگردید ابوالحسین نوری قدس الله تعالی سره
از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد و احمد درست تر است معروفست بابن البغوی پدر وی از بغشور
که شهری بوده میان هرات و مرو و منشاء و مولود وی بغداد بوده با سری سقطی و محمد علی قصاب و احمد ابوالحواری صحبت
داشته و ذوالنون مصری را دیده بود و اقران جنید بود اما تیز وقت تر از جنید بود جنید بعلم به بود و نوری تیزتر کار
وی شوری داشت وقتی جنید را از صبر و توکل چیزی رسیدند خواست که جواب گوید نوری بانگ بر وی زد که تو وقت
محنت صوفیان بیک سوی باز شدی و دست در دانشمندی زدی سخن این طایفه مگوی و وی پیش از جنید برفته از دنیا
سنه خمس و تسعین و مائتین و فی التاریخ الیافعی انه توفی سنه ست و ثمانین و مائتین چون نوری برفت جنید گفت ذهب
نصف هذا العلم بموت النوری نوری قدس سره همیشه تسبیح داشتی در دست وی را گفتند تسبیح الذکر گفت لا استجب
الغفلة گفتند باین تسبیح میخواهی که الله تعالی در یاد تو بود گفت نی بلکه باین تسبیح غفلت میجویم و هم وی گفته لا یغرنک صفاء
العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة و وی را گفتند که الله تعالی را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجز است
راه نماید بکر بعاجز و هم وی گفته هر گاه الله تعالی خود را از کسی باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را باز نرساند اذا استتر الحق عن
احد لم یهده استدلال و لا خبر شیخ الاسلام گفت جوانی خراسانی با بر هیم قصار آمد گفت میخواهم نوری را ببینم گفت او چند سال
نزدیک ما بود هیچ از دهن بیرون نیامد یکسال گرد شهر می گشت با کس سخن نگفت دو سال در ویرانه بگرایید کرفت هیچ بیرون نیامد

مگر بنماز و بسالی زبان گرفت با کس سخن نگفت آن جوان گفت البته میخواهم که وی را ببینم وی را بنوری دلالت کرد چون درآمد
در نوری گفت با که صحبت داشته گفت با شیخ ابوحمزه خراسانی گفت آن مرد که از قرب نشان می دهد و اشارت میکند
گفت آری گفت چون با وی رسی وی را سلام گوی و بگوی اینجا که مائیم قرب بعد بعد ست ابن الاعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت
نبود و تا مسافت بوده کانکی بجای بود پس قرب بعد بود و هم نوری گفته که ساعتی از عارف بر مولی گرامی تر از تعبد متعبدان هزار
هزار سال و هم وی گفته نظرت یوما الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور **سید الطایفه جنید البغدادی قدس الله تعالی سره**
از طبقه ثانیه است کنیت او ابوالقاسم است و لقب وی قواریری و زجاج و خراز ست قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی
آبگینه فروختی و فی التاریخ الیافعی ان الخزاز بالخاء المعجمة والزاء المشددة المکررة و انما قیل له الخزاز لانه کان یعمل الخز گویند اصل وی از
نهاوند ست و مولد و منشاء وی بغداد ست مذهب ابوثور داشت مهینه شاگرد شافعی و گفته اند مذهب سفیان ثوری داشت با سری
سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود و شاگرد ایشان بود وی از ائمه و سادات این قوم است و همه نسبت بوی
درست کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابوالعباس عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا و المقتدی به الجنید خلیفه بغداد رویم
را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی هر کس که با وی نیم روز صحبت داشته
باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف که بیشتر شیخ ابوجعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی گفته اند از این طبقه سه تن
بوده اند که ایشان را چهارم نبوده جنید ببغداد و ابوعبدالله جلا بشام و ابوعثمان حیری به نشابور در سبع و تسعین و مائتین برفته
از دنیا کذا فی کتاب الطبقات و الرسالة القشیریة و فی التاریخ الیافعی انه مات فی شوال سنه ثمان و تسعین و مائتین و قیل سنه
تسع و تسعین و مائتین والله تعالی اعلم روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکرد سری سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا غلام گفت
الشکر ان لا تستعین بنعمه علی معاصیه سری گفت بسیار می ترسم که بهره تو همین از زبان تو باشد جنید گفت همیشه از آن سخن ترسان
می بودم تا آنکه روزی بر وی درآمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همراه آوردم گفت بشارت باد ترا که از حضرت حق سبحانه درخواسته
بودم که این را بر دست مقبلی یا موفقی بمن رساند جنید گفت سری مرا گفت که مجلس نه و مردم را سخن گوی و من نفس خود را متهم
می داشتم و استحقاق آن نمی دانستم تا آنکه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در یکی از شبهای جمعه بخواب دیدم که
گفت تکلم علی الناس بیدار شدم و پیش از صبح بدر خانه سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا راست نگوی نداشتی تا ترا نگفتند پس بامداد مجلس
بنهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا نه در لباس ترسایان بر کنار مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ
ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه و سلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله جنید گفت ساعتی سر در پیش افگندم پس سر برآوردم
و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی می گوید که مردم می پندارند که جنید را درین یک کرامت است
و من می گویم درین دو کرامت است یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وی بر آن که وی در حال اسلام خواهد آورد جنید را
گفتند این علم از کجا می گوئی گفت اگر از کجا بودی پرسیدی و وی گفته تصوف آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار شیخ الاسلام
گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن که بیننده در دیدار علت و هم وی گفته استغراق الوجد فی العلم خیر
من استغراق العلم فی الوجد و هم وی گفته اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید و هم وی گفته اشرف [illegible]

الی الله عز و جل و ایاک ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله عز و جل الی غیر الله عز و جل فتسقط عن عین الله و هم وی گفته موافقت با یاران
بهتر از شفقت شیخ الاسلام گفت طاعت داری به از حرمت داری و هم جنید گوید مردمان پندارند که من شاگرد سری سقطی ام من
شاگرد محمد بن علی القصابم از وی پرسیدم که تصوف چیست گفت ندانم لکن خلق کریم یظهره الکریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم
کرام شیخ الاسلام گفت که سخنی ظریف و نیکوست که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کریم ظاهر می کند آنرا کریم در زمان
کریم از مرد کریم میان قوم کریمان والله تعالی داند که آن خلق چیست شیخ الاسلام گفته اذا صادف عبد ارتضاه بخالصته و عده
من خاصته التی الیه کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت کریم علی مکان کریم بین قوم کرام الکلمة الکریمة سخنی تازه بدست بیخودی از حق فرا ستانده
و تبع گوش آسوده بر دل تشنه بگذرانیده و بجان فرا از دل نگران رسانیده سخنی از دوستی و از دست نشان تشنه را
شراب و خسته را درمان شنید آسان و از وی بازرستن نتوان **شعر** و خوفک من باب الهوی ان اردته یسیر و لکن الخروج عسیر من
لسان کریم از زبانی و چه زبانی از حق ترجمان و بر نامه صحبت عنوان نه گوینده دانست و نه زبان سخن همه گوش شنوند
و آن بجان فی وقت کریم در چه زمان در زمانی که جز از حق یاد نیست در آن و گذشته عمر خجل است از نیکویی آن و عمر
جهانیان از آرزوی آن کریان علی مکان کریم جائی که نه دل پراکنده و نه زبان و خواهنده و نه مستمع و نه نگرنده بین قوم کرام
نزدیک محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر پرسان شیخ الاسلام گفت که وقتی جنید با ذوالنون فرا مجنون رسید وی را گفت
فرا گویی که این جنون تو از چیست جواب داد که جننت فی الدنیا فجننت بفراقه جنید را پرسیدند که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة
عن المبلی و شبلی را پرسیدند که عافیت چیست گفت العافیة قرار القلب مع الله لحظة شخصی جنید را گفت که پیران خراسان را
یافتم که حجاب سه است یکی حجاب خلق است و دوم دنیا و سیوم نفس جواب داد که این حجاب دل عام است خاص محجوب
بحجبی دیگر بهت رؤیة الاعمال و مطالعة الثواب علیها و رؤیة النعمة شیخ الاسلام گفت آنکه کردار خود بیند دل وا از الله محجوب
و آنکه با داشت جوید بیران و آنکه از منعم بنعمت نگردد محجوب است واسطی گفته مطالعة الاعواض علی الطاعات من نسیان الفضل
یا داشت طاعت فرا جستن آمدن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله تعالی را فراموش طاعت فرا جستن آمدن و طلب کردن
ثواب فضل و منت الله تعالی را فراموش کردنست و هم واسطی گفته ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم قاتلة فارس
بغدادی گفته است حلاوة الطاعات والشرک سواء شیخ الاسلام گفت که تا از خود خرسندی خوشت نیاید و لذت نیابی
و پسند از خود شرک است طاعت بگذار چنانکه فرمانست بشرط علم و سنت و آنگاه از خود مستمند بوی بسیار و پسند خود
بروی دیوزن **شعر** اذا محاسنی اللاتی ادل بها هی الذنوب فقل لی کیف اعتذر سئل الجنید یکون عطاء من غیر عمل فقال کل
العمل من عطائه یکون **ابوجعفر بن الکرنبی رحمه الله تعالی** از اقران جنید ست و گفته اند از استادان وی و از اجله مشایخ بغداد بود
جعفر خلدی گوید که جنید در روز وفات ابن الکرنبی بالای سر وی نشسته بود بآسمان برداشت ابوجعفر گفت بعید ست و دیگر
سر خود بسوی زمین فرود افگند ابوجعفر گفت بعید ست و دوری معناه ان الحق اقرب الی العبد من ان یشار الیه بجهة **کهمس الحسن**
الهمدانی رحمه الله کنیت وی ابومحمد بود از همدان بوده با بسیاری مشایخ صحبت داشته بود وی گفته است که شبی در همدان در خانه
خود نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم که جنید باشد چون در بگشادم جنید بود سلام کرد و گفت قاصد بزیارت تو آمدم معلوم شد

باستی خاطر تو وا باز گشت دیگر روز در همدان طلب کردمش نیافتم و از جمعی که از بغداد رسیده بودند پرسیدم که فلان وقت
وی غایب بود هیچکس نشان نداد تمام شب آمده بود و رفته. **عمر بن عثمان المکی الصوفی قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ ثانیه است
کنیت وی ابو عبدالله است استاد حسین منصور حلاج است نسبت با جنید کند با خر آن صحبت داشته و از اقران
ایشانست و ابو عبدالله نباجی را دیده بود و کان یقول ما صحبت احدا کان انفع لی صحبة و رؤیة من ابو عبدالله النباجی و عالم بوده
بعلوم حقایق اصل وی از یمن است سخن او باریک شد وی را بکلام منسوب کردند و فی کتاب صفة الصفوة لابن الجوزی انه توفی
ببغداد سنه ست و تسعین و مایتین و قیل سبع و تسعین و قیل احدی و تسعین و یقال انه توفی بمکة و الاول اصح وی گفته المروة التغافل
عن زلل الاخوان و قال ابو حفص المروة ان تبذل لاخوانک جاهک و مالک فی الدنیا و تخصهم بالدعا فی العقبی و هم عمرو بن عثمان گفته لایقع
علی کیفیة الوجد عبارة لانه سر الله عند المؤمنین یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا که آن سر حق است نزدیک مؤمنان
و هر چه عبارت بنده اندران تصرف تواند کرد آن سر حق نباشد از آنکه تکلف بنده بالکلیه از اسرار ربانی منقطع بود و گویند که
عمرو باصفهان آمد نوجوانی بصحبت وی پیوست پدر وی مانع آمد بیمار شد و مدتی بر آمد روزی عمرو برخاست و با جمعی فقرا بعیادت
وی رفت آن التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو اشارت بقوال کرد و این بیت بخواند   ما لی مرضت فلم یعدنی عاید
منکم و یمرض عبدکم فاعود   چون بیمار این بشنید برخاست بنشست و شدت بیماری او کمتر شد گفت دیگر بخوان قوال این
بیت دیگر بخواند   و اشد من مرضی علی صدودکم   و صدود عبدکم علی شدید   بیماری از وی زایل شد و صحیح النفس برخاست
و پدر از اندیشه که در دلش گذشته بود توبه کرد و وی را بعمرو تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد روزی علی سهل وی را
گفت ما قانون الذکر فی الجملة کیف وجود افراده مع معرفة اوصافه یافت یگانه داشتن او بی شناختن صفات او
شیخ الاسلام گفت که آدمی افراد مولی نیابد آدمی است این که بخورد و می خسبد چیزی دیگر است **شاه شجاع کرمانی
قدس الله تعالی روحه** از طبقهٔ ثانیه است از اولاد ملوک است از رفیقان ابو حفص است با ابو تراب نخشبی و ابو عبدالله ذراع بصری
و ابو عبید بسری صحبت داشته و استاد ابو عثمان حیری است و وی با قباء فنکی و آب فرغانی و نوری و سیروانی و حیری
با طیلسان رفتندی و دقاق با گلیم درزی کردان و شاه پس از ابو حفص برفته از دنیا مات بعد سنه سبعین و مایتین
و قیل قبل الثلثمایه و وی را کتابیست رد بر یحیی معاذ رازی در فضل غنی بر فقر که یحیی کرده و وی آنرا جواب باز داد و فقر را بر غنی
فضل نهاده چنانچه هست شیخ الاسلام گفت از فضل درویشی ترا آن تمام است و کفایت که مصطفی صلی الله علیه و سلم
درویشی را بر توانگری برگزید و حضرت حق سبحانه وی را آن اختیار کرد و پسندید و شاه شجاع بزرگ بوده خواجه یحیی عمار گفتی
که شاه شامی بود روزی ابو حفص نشسته بود در نیشابور شاه شجاع بر در آمد بایستاد با قبا از وی چیزی پرسید ابو حفص باز نگریست
او را دید با قبا گفت بخدای که تو شاهی گفت من شاه مردان سوال بجای آورد که شاه همت داشت که آن سوال جز وی نتواند کرد
گفت وجدنا فی القبا ما طلبنا فی العبا شیخ الاسلام گفت شاه چهل سال نخفته بود بر طمع دیدن وقتی در خواب شد حق تعالی را بخواب
دید بیدار شد و این بیت بگفت **شعر** رایتک فی المنام سرور عینی ، فاحببت التنعس و المناما ، پس از آن پیوسته می خفتی
یا وی را خفته یافتندی یا در طلب خواب المجنون و انی لاستغشی و ما بی غشیة لعل خیالا منک یلقی خیالیا روزی شاه در مسجد نشسته بود

درویشی بر پای خاست و دو من نان خواست کسی نمی داد شاه گفت کیست که پنجاه من بخرد بدو من نان و باین درویش دهد
فقیهی آنجا نشسته بود آنرا بشنید گفت ایها الشیخ استخفاف با شریعت گفت هرگز خود را قیمت ننهادم که را خود را
چه قیمت نهم و هم وی گفته من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة
لم تخطا له فراسته **ابو عثمان حیری قدس الله تعالی روحه** از طبقهٔ ثانیه است نام وی سعید بن اسماعیل الحیری النیشابوری
است اصل وی از ری است شاگرد شاه شجاع است با ابو حفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشته است امام و یگانه وقت
بود استاد نیشابوریانست با شاه شجاع از مرو به نیشابور آمد ابو حفص وی را گفت که اینجا باش بود که شاه شجاع آنجا اشغال
و عیال دارد تو که نداری باز گشت و وی پیش ابو حفص بایستاد ابو حفص برای وی مجلس نهاد در ماه ربیع الاول سنه ثمان
و تسعین و مایتین برفته از دنیا و قبر وی در نیشابور است وی را گفتند جوانمردان کیانند گفت ایشان که خود را نه بینند و هم وی گفته الشوق
من شعایر المحبة وی را امام و مقتدای ربانی گفته اند و ربانی آن بود که شاگردان را بکمینه علم بپروراند تا قوی شوند علم مهین را و وی چنان بود که
در سخن ضعیف بود اما در معاملت نیکوست و هم وی گفته التهاون بالامر من قلة المعرفة بالآمر **ذکریا بن دلویه رحمه الله تعالی** کنیت وی
ابو یحیی است از اهل نیشابور بوده از شاگردان احمد حرب از جملهٔ زهاد و متوکلان بود و در لقمهٔ نیک با احتیاط بوده است و از کسب خود
خوردی ابو عثمان حیری گفته است هرگز چون ابو یحیی زید او را اندیشه مرگ نبود و اندیشه بعد از مرگ هم نبود و وفات وی در سنه
اربع و تسعین و مایتین بوده در نیشابور **زکریا بن یحیی الهروی رحمه الله تعالی** از کبار مشایخ بود مستجاب الدعوه احمد حنبل رحمه الله
تعالی گفته است که زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جمله صدیقان بود وفات وی در هرات بوده در رجب سنه خمس و خمسین
و مایتین **زیاد الکبیر الهمدانی رحمه الله تعالی** از همدان بود در صحبت جنید قدس سره بوده و فقیه و مستجاب الدعوه بود کهمس
الهمدانی رحمه الله گفته که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته دعاء استسقا میکند هنوز دعا با آخر نرسیده
بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستم آمد **ابو عثمان مغربی قدس الله تعالی سره** وی از طبقهٔ پنجم است نام وی
سعید بن سلام المغربی است شاگرد ابو الحسن صایغ دینوری است از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در مکه مجاورت
کرده و آنجا سید الوقت و یگانه مشایخ بوده آنجا وی را واقعه افتاد به نیشابور آمد و در نیشابور برفت در سنه ثلث و سبعین
و ثلثمایه قبر وی در نیشابور است پهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان نصیبی هر سه پهلوی یکدیگرند و صحبت داشته با ابو علی
کاتب و حبیب مغربی و ابو عمرو زجاجی و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بود و فراست تیز وی گفت
که ابتدای در آمدن من درین کار آن بود که من اسپی سکی داشتم و در یکی از جزایر پیوسته شکار میکردم و کاسهٔ داشتم و چوبین
که دران شیر میکردم روزی خواستم که از آن کاسه شیر خورم و آن سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه مرا از شیر
خوردن باز داشت چون بار دوم قصد کردم که شیر بخورم باز بر من حمله کرد چون بار سیوم خواستم که بخورم سر در آن کاسه کرد
و شیر را خوردن گرفت در ساعت آماس کرد و بمرد همانا که وی دیده بود که ماری سر در آن شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون
آنرا دیدم توبه کردم و درین کار در آمدم شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین کواشانی مرا گفت که ابو عثمان مغربی گفت که آن
روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک پاشند ابو الحسین گفت که چون وی برفت من حاضر بودم در نیشابور کس کس را

نمی دید از بسیاری گرد شیخ الاسلام گفت که وی سی سال در مکه بود در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را و بوعثمان گفته که لا یجی هذا
الامر الا برایحة الدم و هم وی گفته الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر و هم وی گفته هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان برگزیند
الله تعالی وی را بمرگ دل مبتلا کند و هم وی گفته که العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابدا یطلب طریق توبة والمدعی یخبط ابدا فی حبال دعواه

ابو طالب الاجیمی رحمه الله تعالی از جمله مشایخ بود و از وی کرامات بسیار ظاهر شد ابوعثمان مغربی گوید ابوطالب را دیدم با مرغان
سخن میگفت و هم ابوعثمان گوید که با ابوطالب در سفر بودم در راه از سباع خوف عظیم پدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم سگنر
می باید گذشتن ابوطالب شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم از خوف سباع خوابم
نیامد گفت هر که را خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چون تو از سباع می ترسی بعد ازین با من صحبت نداری و برفت وی گفته است
در مناجات الهی اگر نه فرمان تو بودی که از سر بودی که نام تو بر زبان راندی

طلحة بن محمد بن الصباح النیلی رحمه الله تعالی از کبار اصحاب
ابوعثمان حیری است مات سنة اثنتین و ثلثمایة ابوعثمان مغربی وی را گفت خواهی ترا پندی دهم که پنجاه سالست تا خلق را پند
میدهم و هیچ پند بر نگرفت تهمت بر کردار خود نه قیمت کن و تهمت از خلق برگیر تا جنگ برخیزد شیخ الاسلام گفت صحبت با الله
تعالی بی جز دوست دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق و این را چهارم نیست عذر خلق بین که همه آن میروند که او میخواهد ایشان
زیر قدر و حکم او مضطر اند عیب خود بین تا منت یاد آید شیخ الاسلام گفت ابوعثمان نصیبی گفت که شبلی گفت دست برآر ابو یعقوب
میدانی فرود آوردم در آن وقت که بمصر میرفتم گفتم جبرک الله هیچ موی نبود بر تن او که نگفت آمین

ابوالعباس بن مسروق رحمه الله تعالی
از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن محمد بن مسروق است از اهل طوس است ببغداد ساکن شد و همانجا از دنیا برفت در سنه
تسع و تسعین و مائتین والله تعالی اعلم جنید از وی حکایت کند از استادان ابوعلی رودباری است شاگرد حارث محاسبی و سری
سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البرجلانیست با ایشان صحبت داشته از قدمای مشایخ قوم است و از جمله ایشان شیخ الاسلام
گفت که ابوالعباس مسروق بغدادی گوید که شب شنبه نشسته بودمی و مادر و پدر من بر من میگریستی از صعبی آنکه مرا از
نماز آدینه آمده بودمی و از بس که پیران دیده بودمی و سخنانی که شنیده بودمی سئل عن التصوف فقال خلوا الاسرار عما منه
بد و تعلقها ما لیس منه و هم وی گفته من تمکن التدبیر عاش فی راحة

شیخ ابوالعباس مورزن بغدادی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی گفته که نفس خویشتن را مشغول کن پیش از آنکه ترا در شغل افکند شعر لقد جلب النزاع علیک شغلا • و اسباب البلاء من النزاع •

ابو عبدالله المغربی قدس الله تعالی روحه از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن اسمعیل است گویند استاد ابرهیم خواص و ابرهیم بن شیبان
کرمانشاهی و ابوبکر بیکندی است و شاگرد ابوالحسن علی بن رزین هروی است و عمر ابوعبدالله صد و بیست و دو سال و عمر استاد
وی ابوالحسن صد و بیست سال بود و ابوالحسن شاگرد عبدالواحد زید بصری است و عبدالواحد زید شاگرد حسن بصری است
رحمهم الله تعالی و قبر ابوعبدالله بر سر کوه طور سیناست پهلوی استاد وی ابوالحسن علی بن رزین در زیر درختی نوب گویند که
در سنه تسع و تسعین و مائتین برفته از دنیا و درست تر آنست که در سنه تسع و تسعین و مائتین رفته شیخ الاسلام گفته که وی
هرگز تاریکی ندیده بود آنجا که خلق را تاریکی بودی وی را روشنی بودی وی گفته که بدان خدای که بوعبدالله مغربی را بیافریده که اگر الله تعالی
مؤنت شهوت را از من باز ستاند مرا دوست تر از آن باشد که اکنون مرا گوید که در بهشت شو این آنست که علی بن ابی طالب علیه السلام

گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد من در مسجد شوم که بهشت نصیب منست نزدیک من وقتی ابوعبدالله مغربی بر سر کوه
سینا سخن میگفت سخن بجای رسید که گفت بنده باو چندان نزدیکی جوید که فرد ماند و از آن سنگ از کوه بجنبید و پاره پاره می شد
و بهامون می آمد و وی گفته افضل الاعمال عمارة الاوقات فی الموافقات و هم وی گفته ما فطن لا لهذه الطایفة واحترقت بما فطنت
ولابی عبدالله المغربی قدس سره شعر یا من بعد الوصال ذنبا • کیف اعتذاری من الذنوب • ان کان ذنبی لدیک حبی فاننی منه لا اتوب •
و هم وی گفته ما رایت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتک و ان ترکتها ترکتک هرگز از دنیا منصف تر چیزی ندیدم اگر وی را خدمت
کنی وی را خدمت کند و چون از وی اعراض کنی و طلب خداوند بر دست گیری از تو بگریزد و اندیشه آن بر دلت نیاید و هر کس که
بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت وی رسته شود

ابوعبدالله الباجی قدس الله تعالی سره نام وی سعید بن
یزید است وی از قدمای مشایخ است از اقران ذوالنون مصری و از استادان احمد ابوالحواری بناجی گفت الادب حلیة الاحرار
و هم وی گفته لکل شیء خادم و خادم الدین الادب شیخ الاسلام گفت که بوعبدالله بناجی گوید که چشم بردار که هیچ نشان روشن
تر از تو نیست هم ابوعبدالله گوید که موسی علیه السلام گفت الهی من ترا کجا یابم گفت چون قصد درست کنی مرا یابی و کتانی
گوید که چون قصد درست کردی وی را یافتی و حلاج گوید لا تعرج آن یک گام است شیخ الاسلام گفت آن یک گام تو یی چون
از خود درگذشتی باو رسیدی

ابوعبدالله الانطاکی قدس الله تعالی روحه نام وی احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان
قوم بود از سادات ایشان و عالم بعلوم شریعت عمری دراز یافت و با قدما صحبت داشته بود و اتباع تابعین را دریافت و از اقران
بشر و سری سقطی بود و مرید حارث محاسبی بود و صحبت فضیل رسیده بود شیخ الاسلام گفت که وی گفته که آنکس که هیچ چیز نجوید
نیابد مگر از معرفت عارفانه نه معرفت تصدیق ابوعلی دقاق گوید معرفة رسمیه کنقطة وهمیة لا علیها شیء و لا علیها نسق معرفت رسمی
چون ماریست تا پشیمانی نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کرده اند و هم انطاکی گفته انفع الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا فقر زین
فقر آنست که تو بدان تجمل باشی و بآن راضی یعنی جمال خلق همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفی اسباب و اثبات مسبب و رجوع
باو و رضا باحکام او زیرا که فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و دل بی سبب با حق بود و با سبب با خود پس سبب محل حجاب آمد و ترک
اسباب محل کشف و جمال دو جهان در کشف و رضاست و ناخوشی عالم در حجاب و سخط و این بیانی واضح است در تفضیل فقر بر غنا

ممشاد الدینوری قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است و جوانمردان ایشان یگانه در علم باکرامات
ظاهر و احوال نیکو با یحیی جلا و مه از وی از مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم و نوری و غیر ایشان بوده گفته اند
در سنه تسع و تسعین و مائتین برفته از دنیا وی گفته که الله تعالی عارف را آینه داده است در سر که هرگاه در آن نگرد الله
ببیند شیخ الاسلام گفت که وی را در دل مؤمن جاییست که جز وی نرسد چون بتفرقه درماند با آن باز گردد بیاید
حصری گوید که دوش می اندیشیدم که مرا گاه گاه چنین تفرقه می بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود اگر نه آن بودی
که دانستم که او جایی دارد در دل دوستان خود که جز وی آنرا نگیرد و جز وی آنجا نگذرد پاره پاره شدمی ما بالی العیون
ذطون ان تهالی یعرتی مرآة اری وجهک فیها و هم ممشاد گفته که چهل سالست که بهشت با هر چه درو است بر من عرضه
میکنند و گوشه چشم بعاریت بآن نداده ام شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور بغیر او نگریستن شرکت باو والله تعالی

پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم میگوید ما زاغ البصر و ما طغی قل الله ثم ذرهم و هم ممشاد گفته هرگز پیش هیچ پیر نشده ام و سؤال نبرده ام
با دل صافی باو شده ام تا او خود چگوید و هم وی گفته همه معرفت صدق افتقارست بالله تعالی و هم وی گفته همه معرفت صدق
افتقارست بالله تعالی و هم وی گفته طریق الحق بعید والصبر مع الحق شدید شیخ الاسلام گفت راه بحق دورست کرا دوست
بگیرد و صحبت و صبر کردن در روز گذرانیدن با خداوند سخت است کرا مونس بود و هم ممشاد گفته هر که بر دوستی از دوستان
وی انکار کند کمینه عقوبت وی آنست که هرگز ویرا آن ندهند که او داشته ذوالنون گوید هر که بر نعرهٔ زراقی که بزرق اند انکار کند
هرگز آنرا بصدق نیابد یعنی بر اصل آن انکار کند ترا از زرق او چه زرق وی بر وی است تو راست نگر و راست بین
تا بهره یابی شیخ الاسلام گفت که ابوعامر گوید شاگرد ممشاد که روزی پیش وی نشسته بودم جوانمردی از خانه در آمد و [illegible]
اجازت خواست شیخ گفت تو آنی که صوفیانرا بخانه بری و بازار در میان نه شیخ گفت تو آنی که صوفیانرا بخانه بری و بازار
در میان نه شیخ بهانه می جست اجابت نکرد چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردی این چه بود شیخ گفت
او ازین جوانمردان بود دنیا بدست وی در آمد آن از دست وی ببشد اکنون می آید و چیزی نفقات میکند میخواهد که سرمایهٔ خود
باز یابد تا مهر آن از دل بیرون نکند این باز نیابد قال الشیخ عبدالله الطاقی قدس سره سمعت محمد بن خفیف یقول رایت ممشاد
الدینوری فی النوم کانه قایم رافع یدیه الی السماء و هو یقول یا رب القلوب یا رب القلوب والسماء تدنو من راسه حتی وقعت علی راسه
فانشقت و حمل ممشاد روزی ممشاد از در سرای خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ بر جای بمرد
و قال ممشاد ادب المرید فی التزام حرمات المشایخ و خدمة الاخوان والخروج عن الاسباب و حفظ آداب الشرع علی نفسه
الحسن بن علی المسوحی قدس سره کنیت او ابوعلی است گویند که از استادان جنید و ابوحمزه است اما از اقران ایشانست کان من
کبار اصحاب سری السقطی جنید گوید که حسن مسوحی را چیزی گفتم در انس گفت ویحک لو مات من تحت السماء ما استوحشت اگر خلق
بیکبار بمیرند مرا ملالت نیابد و وحشت نگیرد شیخ الاسلام گفت محمد نغیبه که محمد عبدالله گازر ویرا جایی نخوانده بود و [illegible]
فراموش کرده بود و ویرا عذر می خواست که من ترا فراموش کردم گفت رنجه مشو که الله تعالی وحشت تنهایی از دوستان خود
برداشته لسمنون المحب **شعر** ملک بانفس بالتخلی فالعیش فی الانس والتسلی **احمد بن ابراهیم المسوحی رحمه الله تعالی** کنیت او نیز ابوعلی است
و هو من اجلة مشایخ البغداد با سری سقطی صحبت داشته و از وی روایت کند و از حسن مسوحی نیز و گفته اند وی حج میکرد
با یک پیرهن و ردای و نعلین انگه رکوه یا کوزه بردارد جز آنکه آسیبی شامی در کوزه نهادی و بوی می کردی و از میانهٔ بغداد
تا مکه بآن بگذرانیدی وی گفته من فتح له بشی من غیر مسئلة فرده و هو محتاج الیه احوجه الله الی ان یاخذ مثله بمسئلة **رویم بن احمد بن یزید**
بن رویم قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابومحمد است و گفته اند ابوبکرست و ابوالحسین و ابوشیبان نیز گفته اند بغیره
رویم معین است که قرات از نافع روایت کند از بغداد است از اجلهٔ مشایخ آن فقیه و عالم بر مذهب داود اصفهانی شیخ
الاسلام گفت که رویم خود را شاگرد جنید می نمود از یاران ویست و مه از وی و من موی از رویم دوست تر دارم که صد
از جنید و ابوعبدالله خفیف گوید که هرگز دیده من کس ندیده که در توحید سخن گفتی چنانکه رویم سئل رویم عن التصوف فقال
هو الذی لا یملک شیئا و لا یملکه و قال ایضا التصوف ترک التفضل بین الشیئین خود را در آخر عمر میان دنیا داران پنهان کردی با آن

شغل محجوب نگشتی جنید گفته ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام گفت رویم بزرگست تلبیس خود را بتوانگری
و مهتری فرا نمودی وکیل قاضی بود ویرا چهار بالش بود و احتشام تمام ابو عمرو زجاج بحجند خدمت جنید میکرد ویرا
گفته بود زنهار نزدیک رویم نروی چون زجاج را عزم رفتن خاست با خود گفت از بغداد بروم رویم را ندیده باشم چون
کسی پرسد چه عذر آرم پنهان از جنید بوی شد ویرا دید در چهار بالش و احتشام چون خلوت شد و خبر وی ازان نزدیک وی
آمد ابو عمرو رویم را گفت اصحاب تو میگویند چرا این شغل بگذاری و در میان ما آیی چگونه آیم چرا شغل این کودکان نسازند تا بایم
ایشانرا خبر کنم از آنچه از وی یافتم و ایشانرا علم توحید گویم شیخ الاسلام گفت که جنید را بگفت و یاران او را چون ابو عمرو پیش جنید
آمد کسی ویرا آگاه کرده بود که وی نزدیک رویم رفت گفت هین بگوی چون دیدی ویرا گفت سخت بزرگوار گفت الحمد لله
از بیم ترا میگفتم بوی مرد بباید که در آن سیرت تلبیس ویرا ببینی فرا چشم تو نیاید مایهٔ خود بباد دهی الحمد لله که نیکو دیدهٔ مردی بزرگست
در فتوحات مذکورست که رویم گفته من قعد مع الصوفیة و خالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه وقتی کسی رویم
چیزی گفته بود از آن احتشام و لباس گفت بدان می آریم که پای تا به در سر نهیم و ببازار درآیم و باک نداریم ابو عبدالله خفیف
بوی شد چون باز می گشت رویم دست بر کتف وی نهاد و گفت وی نهاد و گفت ای پسر هو بذل الروح فلا تشتغل
بترهات الصوفیة گفت این کار جان فدا کردنست زنهار بترهات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت که بذل روح
نه آن بود که بغزا شوی که تا ترا بکشند آنست که با الله تعالی بهر جان خود منازعت در نگیری جان و تن و دل در سر کار او کنی
و هنوز بر خود باقی کنی نه که هیچ رنج که از وی بتو رسد شکایت در نگیری کسی نزدیک وی در آمد و ویرا گفت کیف حالک وی گفت
کیف حال من کان دینه هواه و همته دنیاه لیس بصالح تقی و لا بعارف نقی چگونه باشد حال آنکسی که دین او هوای او بود و همت
او دنیای او نه نیکوکاری از خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیوب نفس است و همانا که در جواب
بتحقیق حال سایل اشارت کرده است و نیز روا بود که در آن وقت او را با او باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود
عبارت کرده است و اتصاف صفت خود داده وسئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسک
وسئل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال و انشد **شعر** و لو قلت لی مت مت سمعا و طاعة • و قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا
و قال الرضا استلذاذ البلوی و الیقین هو المشاهدة شیخ الاسلام پس از آخر آنرا رویم را به نهادی پس جنید و نوری را رویم
گفت بیست سال گذرانیدم که هیچ خوردنی در خاطر من نگذشت مگر بعد از آن که حاضر شده باشد و هم وی گفته که اخلاص آنست
که رؤیت تو از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود نه بینی و ندانی و هم وی گفته که فتوت آنست که برادران خود را معذور داری
در هر زلتی که ایشانرا واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که از ایشان عذر باید خواست و هم وی گفته اذا وهب الله
لک مقالا و فعالا فاخذ منک المقال و ترک علیک الفعال فلا تبال فانها نعمة و ان اخذ منک الفعال و ترک علیک المقال
فنح فانها مصیبة و ان اخذ منک المقال و الفعال فاعلم انها نقمة و هم وی گفته فقر را حرمتی است و آن ستر و اخفا و غیرت بر آنست
هر که آنرا کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و ویرا در فقر کرامتی نی و هم وی گفته من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام
و یضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم و التضییق علی نفسک من حکم الورع و هم وی گفته ادب المسافر ان لا یجاوز همه

قدمه وحیث ما وقف قلبه یکون منزله **یوسف بن الحسین الرازی قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است شیخ ری و جبال بود در وقت خویش امام بوده هرین طایفه را اما می بشکوه بلبیسی طریق ملامت داشته مردمان بر خود شورانیدن و قبول ایشان بخویشتن ویران کردن و خود را از چشمها بیفکندن شاگرد ذو النون مصریست و با ابو تراب نخشبی و یحیی معاذ رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز بوده در سفرها وی را مکاتبات است سخت نیکو با جنید در سنه ثلاث او اربع و ثلثمایه برفته از دنیا وقت مردن گفت الهی خلق را با تو خواندم بجهد و هرچه توانستم بر خود دیگر دم از بد مرا بیکی بخش از ایشان پس برفت وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را بار دیگر باز گوی گفتم گفت ترا بتو بخشیدم شیخ الاسلام گفت دانی چرا گفت که ترا بتو بخشیدم میان خود و او واسطه در میان ورد که میان او و ایشان وسیله و واسطه هم اوست شیخ الاسلام وصیت کرد یاران خود را که یکدیگر را باز دارید که آنچه شما را می باید از شما آید میان ایشان ترجمه و وسیله هم ایشانند یوسف بن الحسین گفت بنزدیک ذو النون رفتم بمصر چون وی را دیدم موی بر اندام من برخاست بمن نگریست و گفت از کجایی گفتم از ری گفت بر تو زمین تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا دریابم گفت دور باش از آنکه دروغ گویی یا خیانت کنی پس گفت یا بنی صحح حالک مع الله لا یشغلک عنه شاغل و لا تشتغل بما یقول الخلق منک فانهم لم یغنوا عنک من الله شیئا و اذا صحت حالک مع الله کن للطریق الیه واقتد بسنة النبی صلی الله علیه و سلم و ظاهر العلم و ایاک ان تدعی فیما لیس لک فما اهلک عامة المریدین الا الدعاوی روزی از ذو النون طلب وصیت کرد گفت ایاک و هذه الاوراد المتصلة فان النفس تعتاد لها و انظر ما فیه مخالفة نفسک من صیام او فطر فاعملها فان فی متابعة النفس طاعة کانت او معصیة فتنة فما الفت النفس شیئا الا و فیه بلاء و خطر و نیز ذو النون وصیت کرده است وی را فقال لا تسکن الی مدح الناس و لا تجزع من قبولهم و ردهم فانهم قطاع الطریق واسکن الی ما تحققه من احوالک سرا و علنا و هم یوسف بن الحسین گفته الخیر کله فی بیت و مفتاحه التواضع و الشر کله فی بیت و مفتاحه الکبر و هم یوسف بن الحسین گوید که از ذو النون جدا شدم وی را گفتم مرا وصیتی کن گفت تن خود را از رنج خلق و رنج مدار و تا توانی دل خود را جز برای الله تعالی خالی مدار و فرمان الله را گرامی دار تا او ترا گرامی دارد **عبد الله بن حاضر قدس الله تعالی** شیخ الاسلام گفته که وی خال یوسف بن الحسین است از متقدمان مشایخ از اقران ذو النون و هم از ذو النون یوسف بن الحسین میگوید که از مصر می آمدم از پیش ذو النون روی بوی نهاده چون ببغداد رسیدم خال من عبد الله حاضر بود آنجا می خواست بنج رود نزدیک وی شدم گفت از کجا می آیی گفتم از مصر بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت بپذیری گفتم شاید که بپذیرم گفت بپذیری گفت باشد که بپذیرم گفت دانم که نپذیری گفتم بود که بپذیرم گفت چون شب درآید گفت برو و کتب خویش و هرچه از ذو النون نوشته در دجله انداز گفتم بیندیشم آن شب مرا از اندیشه خواب نبرد و مرا از دل بر نیامد دیگر دیگر روز وی را گفتم بیندیشیدم مرا از دل بر نمی آید گفت گفتم ترا که نپذیری گفتم چیزی دیگر گوی گفت هم نپذیری گفتم بپذیرم گفت که چون بری شوی مگوی که من ذو النون را دیده‌ام و از آن بازاری میساز یوسف گفت بیندیشیدم همه شب اندیشیدم این بر من صعب تر می آمد از گفت پیشینه دیگر وی را گفتم این بر من صعب تر می آید گفت گفتم نپذیری آخر گفت ترا سخنی گویم که ترا از آن نیست گفتم گوی

گفت چون بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که بادیه‌خوانم و چنان کن که همه الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفت که الله تعالی در یاد بود شیخ الاسلام گفت که الله تعالی با موسی علیه السلام گفت ای موسی چنان کن که همه زبان تو یاد من بود و هرجا که شوی گذر تو بر من بود ابو عبد الله بناجی یوسف بن الحسین را گفت جهان از صادقان و راستان خالی شده است اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در زمرهٔ مردان این راه در نیایی و مرا بایشان نیابی مادام که از همه خلایق نشوی و از خالص بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت و مفارقت خلایق یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچ کس آن نفع نرسانید که سخن ابو عبد الله بناجی زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد و من آنرا قبول کردم **ثابت الخباز رحمه الله تعالی** از قدمای مشایخ است با جنید و رویم صحبت داشته است و طریقت از ایشان گرفته و بوسه حکایت ایشان گفتی **ابو ثابت رازی رحمه الله تعالی** از مشاهیر علما و فقرا و قرا بود وی گفته وقتی در مسجد نشسته بودم و کودکی را قرآن تعلیم میکردم یوسف بن الحسین را آنجا بگذشت مرا گفت شرم نداری که تختهٔ قرآن تعلیم میکنی من با خود گفتم سبحان الله کودک خرد بهشتی را چنین میگوید پس بر نیامد که آن کودک را با تختهٔ آن دیدم بخدمت وی رفتم و ارادت کردم **سمنون بن حمزة المحب الکذاب قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ ثانیه است امام المحبه کنیت او ابو الحسن است و گفته اند ابو القاسم خود را کذاب لقب کرده بود تا گفتندی باز نگرستی یگانه بود در علم محبت و هم عمر از آن گفتی با سری سقطی و محمد بن علی القصاب و ابو احمد القلانسی صحبت داشته بود از اقران جنید و نوری است پیش از جنید برفته از دنیا و بعضی گفته اند پس از وی گفته محبت بنده را صافی نشود تا از بهشتی بر همه عالم نخندد و هم وی گفته اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه روزی سمنون را بر کنار دجله دیدند شاخ چوبی بر ران خود میزد و این ابیات میخواند از ران وی بدریده بود و خون میرفت و وی آگاه نی **شعر** کان لی قلب اعیش به • ضاع منی فی تقلبه • رب فاردده علی فقد • ضاق صدری فی تطلبه • واغث ما دام لی رمق یا غیاث المستغیث به • گویند که روزی سمنون این دو بیت برخواند **شعر** ترید منی اختبار سری • و لیس لی فی سواک حظ • فکیف ما شئت فاختبرنی • و قد علمت المراد منی • در حال باحتباس بول امتحان کردند جزع نمی کرد و صبر مینمود و آن شب چند کس از اصحاب وی در خواب دیدند که سمنون دعا و تضرع میکند و از خدای تعالی شفا میخواهد چون سمنون آنرا دانست که مقصود از آن تادیب آداب عبودیت است و اظهار عجز بستر حال گرد کوچها می گشت و با کودکان میگفت ادعوا لعمکم الکذاب شخصی وی را دید سر درکشیده بعد از ساعتی سر برآورد زفیری کرد و این بیت بخواند **بیت** ترکت الفؤاد علیلا یعاد • و شردت نومی فما لی قرار ابو احمد قلانسی گفته که ورد سمنون در هر شبانروزی پانصد رکعت نماز بود و هم وی گفته که مردی در بغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت یا با احمد ما را استطاعت این نفقه نیست برخیز تا گوشه باز رویم و بهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بمداین رفتیم و چهل هزار رکعت نماز کردیم غلام الخلیل شخصی بود مرایی خود را پیش خلیفه بصوفی گری معروف کرده بود و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی را چشم بر سمنون افتاد خود را بر وی عرضه کرد سمنون التفات نمود زن نزدیک جنید رفت و گفت سمنون را بگوی تا مرا بزنی کند جنید را از آن ناخوش آمد وی را زجر کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند بر سمنون نهاد غلام الخلیل سعایت بر دست گرفت و خلیفه را بر وی

متغیر گردانید بفرمود تا وی را بکشند چون سیاف را آوردند خواست تا بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت کشتن او را تاخیر کردند
تا خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیات اوست دیگر روز او را بخواند و عذر خواست و انشد ابو فراس
لسمنون المحب شعر وکان فؤادی خالیا قبل حبکم • وکان بذکر الخلق یلهو ویمزح • فلما دعا قلبی هواک اجابه • فلست اراه عن فنائک یبرح
رمیت ببین منک ان کنت کاذبا • وان کنت فی الدنیا بغیرک افرح • وان کان شیء فی البلاد باسرها • اذا غبت عن عینی بعینی یملح
فان شئت واصلنی وان شئت لا تصل • فلست اری قلبی لغیرک یصلح • زمرون قدس الله تعالی سره از اهل طرابلس است از اقران مظفر
کرمانشاهی در صحبت یکدیگر بمکه رفته اند زمرون در پیش و مظفر پس او و پسِ تیره زن مظفر پس ایشان در همه راه برفته اند از دیار عجم
تعالی ابو عبدالله مغربی گوید که هیچ جوانمردی ندیدم از جوانمردان چون زمرون شیخ الاسلام گفت که وقتی تماشا بیرون شده بود
با جمعی از درویشان این دو بیت بر خواندند شعر وسنا برق نفی عنی الکری • لم یزل یلمع لی من ذی طوی • منزل لسلمی بنازله •
طیب الساحة معمور الفنا • وی بخروشید و بانگی چند بزد و لختی شور کرد و باز گشت گفت من تماشای خود کردم عزون بن الوثابة
رحمه الله تعالی کنیت او ابو الاصبع شیخ الاسلام گفت در کتاب احمد بن ابو الحواری دیده ام که وی شیخ بوده بمکه و بشام از دنیا
برفته و برا بخواب دیدند حال از وی پرسیدند گفت حاسبونا فدققوا ثم منوا فاعتقوا شمار با من در گرفتند خرد خرد پس منت نهادند
و بیجا بمن بگذاشتند میمون المغزلی قدس الله سره هو من اهل المغرب وکان من السیاحین وهو من قدماء المشایخ وکان یوافق
ابا موسی الدبیلی فی الاسفار وکان صاحب آیات وکرامات وی سیاه بوده چون در سماع در آمدی سپید شدی و بر افکندی حال تو در
سماع میکرد و گفت اگر شما نیز آگاه باشید از آن که من آگاهم حال شما بر شما بگردد و حکی انه کان معه جراب کلما اراد شیئا ادخل یده فیه
واخرجه منه سعدون بن مجنون رحمه الله عطا بن سلیمان گوید وقتی در بصره قحط افتاده بود و مردمان باستسقا بیرون شده بودند و من
با ایشان بودم در میان گورستان آوازی شنیدم باز نگریستم سعدون مجنون را دیدم در جامه طاقی از آن گورستان نشسته
دست بر زانوی خود میزد و با خود چیزی میگفت پیش رفتم و سلام کردم گفت وعلیک السلام عطا من گفت عنک المطالب گفت این
چه انبوهی است نفخ فی الصور ام بعثر ما فی القبور گفتم نه باستسقا آمده اند که تنگی افتاده گفت تو با ایشان آمده گفتم آری گفت بقلب سماوی ام
بقلب خاکی پس گفت خواهی که من آب بخواهم گفتم چرا نخواهم گفت خداوندا بآن رازی دوشینه من بر تو باران در ایستاد
و گفت ای عطا تا تر نشده برو که تا تر نشد نباید شد عطا بن سلیمان رحمه الله از زهاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار بود
در آفتاب خفته وی را گفتند چرا با سایه نیایی گفت میخواهم که بسایه آیم اما میترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود گام برگرفتی
علی بن سهل الازهر الاصفهانی رحمه الله از طبقه ثانیه است کنیت او ابو الحسن است از قدمای مشایخ اصفهان شاگرد محمد بن یوسف البناء
از اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت و رسالت بوده با ابو تراب نخشبی صحبت داشته وکان له ریاضة عظیمة ربما کان
امتنع عن الاکل والشرب عشرین یوما یقول فما ابالی ماتما بعدان کان نشوته نشوان النعمة والمترفین وی گفته که ما اتهمت قط الا بولیه
و شاه برین وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه سی هزار درم وام برآمد باصفهان آمد بنزدیک علی سهل اصفهانی تا وی را یاری دهد علی سهل وام وی
معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و او را آگاه نکرد پس او را بنواخت و گسیل کرد وی میرفت و دل از وام پر اندیشه
چون بمکه رسید وام را باز داده یافت بر آسود شیخ الاسلام گفت وای که علی سهل چرا چنان کرد از بیم عذر خواستن و بار شکر

گزاردن که هیچ آزاد مرد آنرا برنیاید علی سهل گوید روا نیست پیش ما که این طایفه را درویش خوانند که ایشان توانگرترین خلق اند
شیخ الاسلام گفت حق سبحانه وتعالی که جامه نیکو بدنیا داران داد فرجامه بدرویشان و طعام پاکیزه با ایشان داد و لذت
طعام بدرویشان وهم علی گفته اعاذنا الله وایاکم من غرور حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار وهم وی گفته التصوف التبری
عمن دونه والتخلی عمن سواه و پرسیدند از وی از حقیقت توحید گفت قریب من الظنون بعید من الحقایق وانشد لبعضهم شعر
فقلت لاصحابی هی الشمس ضوؤها • قریب ولکن فی تناولها بعد • شیخ الاسلام گفت که علی سهل را گفتند روز بلی را یاد داری گفت
چون ندارم گویی دی بود و بعضی این سخن را با بوجعفر محمد بن فانه که او نیز از شاگردان محمد بن یوسف البناست نسبت کرده اند
چنانکه در کتاب سیر السلف مسطور است و می تواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد و می تواند بود که یکی از ناقلان را
سهوی افتاده باشد شیخ الاسلام گفته درین نقص است صوفی را دی و فردا چه بود آن روز را هنوز شب نیامده صوفی در آن
روز است وکان علی بن سهل یقول لیس موتی کموت احدکم انما هو دعاء واجابة ادعی فاجیب فکان کما قال کان یوما قاعدا فی جماعة
فقال لبیک ووقع میتا محمد بن یوسف بن معدان البناء رحمه الله کنیت او عبدالله است گفته اند که وی از مسجد شیخ کتابت حدیث
کرده بود پس ارادت خلوت و انقطاع بر وی غالب شد و بعزیمت مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم تجرید قطع کرد و گفته اند
که وی در روز بعمل بنایی مشغول بودی از آنچه حاصل کردی بجزوی نفقه خود صرف کردی و باقی را بر فقرا تصدق نمودی و با وجود
کسب و عمل هر روز یک ختم قرآن بکردی چون نماز خفتن بگزاردی بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار گفتی خداوندا مرا
شناسایی و معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمان ده تا بر سر من فرو آید که بی آشنایی و شناسایی تو زندگانی نمیخواهم و وی
گفته چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم نشسته اند نزدیک با ایشان نشستم قاری خواند که بسم الله الرحمن الرحیم بر دل
من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی و هنوز قاری
یک آیت ناخوانده من گفتم باسمه قامت السموات والارضون وباسمه قامت الاشیاء و کی نام الله شنودم پیران برخاستند و مرا
در میان خود بنشاندند و گرامی داشتند و هم وی گفته که در مکه بسیار دعا میکردم که یارب دل مرا بنور آشنایی و شناسایی ده یا جان
مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گوینده میگوید اگر این میخواهی یک ماه روزه دار و با کس سخن
مگوی پس بزمزم در آی و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم و دعا کردم هاتفی از چاه زمزم گفت یا ابن یوسف اختر من
الامرین واحدا ایهما احب الیک العلم مع الغنی والدنیا ام المعرفة مع القلة والفقر من گفتم المعرفة مع القلة والفقر پس از چاه
زمزم آواز آمد که اعطیت قد اعطیت و گویند جنید قدس سره بفضل و کمال وی قایل بوده و در رسالتی که بشیخ علی سهل اصفهانی فرستاده
نوشته بوده است که سل شیخک اباعبدالله ما الغالب علیک پس علی بن سهل از وی سوال کرد گفت بنویس بوی که والله غالب
علی امره محمد بن فانه رحمه الله تعالی کنیت وی ابوجعفر است از شاگردان محمد بن یوسف بناست کان مجتهدا قویا فی العبادة سخیا فی البذل
والعطیة هر روز سه ختم قرآن ورد داشت وی را از پدر میراث بسیار رسید سالها بر محمد بن یوسف و عیال او نفقه
کرد چنانکه وی ندانست دوستی داشت وی را فرموده بود که با محتاج وی را میخرید و بمنزل وی می برد وی را گفته بود که هیچ کس را
از آن آگاه نکند چون چند سال برین گذشت محمد بن یوسف دوست وی را الحاح تمام کرد که بگوی چه کس است که این

کفایت مؤنت عیال من میکند گفت محمد بن فازه گفت جزاه الله عنی بافضل الجزاء عزیزی در میان زمستان بر محمد بن
فازه درآمد او را دید با یک پیرهن نشسته بود گفت یا اباجعفر سرما نمی یابی گفت دست خود بیار و بگوی لا اله الا الله
دست خود بزیر پیرهن وی درآوردم و گفتم لا اله الا الله دیدم که از گرمی عرق سهل بن علی المروزی رحمه الله تعالی وی بود
که در سرای عبدالله مبارک شد گفت این کنیزکان مطرب آراسته کرده چرا بر بام کرده چرا از بام فرو نخوانی ابن المبارک
گفت چنین کنم چون بیرون شد گفت بکوشید و وی را دریابید که هم اکنون میرود از دنیا آنکه او دیده بر بام من حورا
که پذیره وی فرستاده اند از بهشت که بر بام من هیچ کنیزک نبود و وی دروغ نگوید چون از سرا بیرون رفت حالی جان
بداد سهل علی مروزی را پرسیدند که از نواختهای الله تعالی که بنده را بآن بنوازد کدام مهست گفت فراغت دل مصطفی
گفت صلی الله علیه وسلم نعمتان مغبون فیهما کثیر الناس من الصحة والفراغ و هم سهل علی گوید الفراغ بلاء من البلاء شیخ الاسلام
گفت که کسی را که تقوی بر وی غالب نباشد وی را شغل به از فراغت باشد تا از فراغت وی را بلایی نخیزد اما آنکه متقی بود و صاحب
ورع و خداوند دل وی را فراغت نکو بود بجای فراغت دل خانه صحبت حق است سبحانه و درویش دکان این کار
ابن جریج گوید هر که او را طریق عزم نیست او را بزیادت ردی نیست علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
وی نه حلاج بود چون حسین منصور شاگرد محمد بن یوسف بنا بودم باصفهان و با وی می نشستم و او در علم حلال خوردن
و اوان گفتی از حکایات ادمی نوشتم وقتی از نزدیک او بحج شدم چون باز گشتم ببصره رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف
ببصره رسید بغمی رسیدم که صفت نتوان کرد گفتم اصفهان مرا بر نتابد ببصره نشستم نزدیک شاگردان سهل تستری و ایشان
از وی حکایت میکردند و از سخنان وی چیزی باز می گفتند وقتی که سخنی رفتی که مرا خوش آمدی از کسی درخواستی که برای من بنوشتی
که من امی بودم روزی بر کنار آب طهارت میکردم سر جزو نوشته بودم از آستین من در آب افتاد و تباه شد رنجی بمن
رسید عجب صعب که بروزگار دراز جمع کرده بودم آن شب سهل تستری را بخواب دیدم مرا گفت ای مبارک رنجه شدی
که دفترهای تو در آب افتاد گفتم آری ای استاد گفت حق دوستی آن سخنان و حق الله از خود طلب نکنی و حق
دوستان او گفتم ای استاد مرا طاقت این نیست درین سخن بودیم که مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که
می آمد با جماعتی از یاران از اصحاب صفه من چون آنرا بدیدم از شادی پیش مصطفی صلی الله علیه وسلم دویدم در روی من
خندید گفت چرا نگویی این صدیق را یعنی سهل تستری را که دوستی این طایفه و این سخنان عین حقیقت است بآن می مانست
که مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده بود که با سهل از آن سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه وسلم
بخندید از شادی آن بیدار شدم شیخ الاسلام گفت دوستی این کار این کار رستن نزدیک است که انکار برین کار این
کار بود که از حقیقت هیچ جز مجاز نبود غلام الخلیل در آخر عمر مجذوم شد یکی از بزرگان این طایفه شنید گفت از نارسیدگان
متصوفه تهمت در وی بسته است و نیک کرده که او منازع این طایفه بود که او اعمال ایشان بوی انجامی گرفت خدایش
شفا دهاد این سخن با غلام الخلیل گفتند از آن توبه کرد و هر چه داشت پیش مشایخ فرستاد و قبول نکردند بنگر که این کار این
طایفه آخر آن مرد را بتوبه رسانید کسی که اقرار داشته باشد خود چون باشد علی بن شعیب السقا قدس الله تعالی سره

از حیره نیشابور بود و با ابوحفص صحبت داشته گویند که وی پنجاه و پنج حج گزارده بود همه از نیشابور احرام بسته و در
زیر هر میل دو رکعت نماز گزارده وی را گفتند این نماز چیست گفت لیشهدوا منافع لهم این منافع منست از حج من باد و قصد
اندیشه کردن وی در قرب الله تعالی و غایب گشتن وی از خود سیزده روز در بیان احوال ابوحمزه بغدادی گذشت
شیخ الاسلام گفت که از قرب خدای تعالی نخود اندیشیدن حیرتست و نیندیشیدن خیانت علی بن موفق البغدادی
رحمه الله تعالی از قدمای مشایخ عراق بوده سفر بسیار کرده ذوالنون مصری را دیده بود شیخ الاسلام گفته که وی را
هفتاد و چهار حج آرند وقتی حج کرده بود با خود میگفت تا بأسف که می شوم و می آیم نه دل و نه وقت من خود در حرام آن
شب حق تعالی را بخواب دید که وی را گفت که ای پسر موفق تو بخانه خویش خوانی کسی را که نخواهی اگر من ترا نخواستمی
نخواندی و نیاوردی وی گفته که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم فرود آر و اگر بامید بهشت می پرستم
هرگزم در آنجا جای مده و فرو میار و اگر بمهری می پرستم یکدیدار بنمای و پس از آن هر چه خواهی کن ابواحمد القلانسی قدس الله تعالی سره
وی از قدمای مشایخ است نام وی مصعب بن احمد البغدادیست گویند که اصل وی از مروست از اقران جنید و رویم بود
و فی التاریخ حج ابواحمد القلانسی سنة تسعین و مائتین و مات بمکة بعد انصراف الحاج بقلیل ابواحمد القلانسی گفته که روزی
در میان قومی بودم گفتم که ازان من در میان سخن از من ببریدند که تو گفتی آن من شیخ الاسلام گفت که نه ادبست
در میان صوفیان که گویی ازار من یا نعلین من از ادب ایشانست که خود را در میان یاران یاران چیزی ملک ننهند
مگر بضرورت طاهر شیخ سیروانی گوید که چون صوفی بگوید ازار من و نعلین من باید که در وی ننگری یعنی ایشان را ملک نباشد
چون احمد قلانسی بیمار شد و محتضر گشت گفت خداوندا اگر مرا نزدیک تو هیچ قدری بودی مرگ من بین المنزلین بودی
طوری واقع شد وی را در محفه بیرون آوردند که بجای دیگر برند در راه بمرد ابوغریب الاصفهانی رحمه الله تعالی از محققان بود
صاحب آیات و کرامات در عشق بعین جمع رسیده بود او را حلولی خوانند شیخ ابوعبدالله خفیف او را دوست داشتی
و با او مزاح کردی وقتی در شیراز از زندگان خود نومید گشت یاران خود را پیش خواند و گفت از بهر خدای مرا بشما یک
حاجت است روا خواهید کرد گفتند آری بگوی گفت چون مرا اینجا مرگ آید مرا در گورستان کبران دفن کنید یاران متحیر
گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا نزدیک تو هیچ قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا
می میرم دانستم که مرا نزدیک وی هیچ قدری نیست عن قریب در وی آثار صحت پدید آمد و برخاست بطرسوس شد
و آنجا برفت یکی ازین طایفه که برابوالغریب درآمد در طرسوس و مر دوران او آماس کرده بود و از سرون وی
تا زانو بشکافته بود و ریم و خون بسیار میرفت و حالتی عجب داشت یکی از وی پرسید که چونی گفت چنین که می بینی
اما هنوز نگفته ام که مسنی الضر ابوعبدالله قلانسی قدس الله تعالی سره وی از کرام قوم و بزرگان این طایفه است وی گفته که
در بعضی سیاحات در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا و تضرع درآمدند و نذرها کردند
مرا گفتند تو نیز نذری بکن گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاج بسیار کردند گفتم با خدای تعالی نذر کردم که اگر ازینجا در آنم
خلاص یابم هرگز گوشت پیل نخورم گفتند این چه نذرست که میکنی هرگز کسی گوشت پیل خورده است گفتم همچنین در خاطر من افتاد

و خدای تعالی بر زبان من گذرانید ناگاه کشتی بشکست و من با جماعتی با کنار افتادم و چند روز گذشت که هیچ نخوردم در
میان آنکه نشسته بودیم ناگاه فیل بچه پیدا شد وی را بگرفتند و بکشتند و گوشت وی بخوردند و بر من عرض کردند
گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم الحاح کردند که مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت است من فرمان نبردم و از
عهد خود بر نگشتم چون چیزی بخوردند در خواب شدند هنوز در خواب بودند که مادر آن فیل بچه آمد و بوی می کشید تا باستخوانهای
بچه خود رسید آنرا بوی کرد بعد از آن آمد و آن مردمان را بوی کردن گرفت از هر کدام که آن بوی می یافت وی را در زیر
دست و پای می مالید و میکشت تا همه را بکشت پس بسوی من آمد و مرا بوی کرد و از من هیچ بوی نیافت پشت بجانب من کرد
و بخرطوم بمن اشارت کرد که سوار شو من در نیافتم پای خود را بالا داشت دانستم که میخواهد که سوار شوم سوار شدم پس
اشارت کرد که راست بنشین راست بنشستم در رفتن ایستاد بشتاب تمام تا آورد مرا در شب بموضعی که زراعت
و سیاهی می نمود و اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم باز گشت بشتاب تر از پیشتر چون بامداد کردم جماعتی پیدا شدند و مرا
بخانه خود بردند و ترجمان ایشان حال من پرسید قصه را باز گفتم گفتند می دانی که از آنجا ترا آورده است تا اینجا چند
راهست گفتم نه گفتند هشت روزه راهست که ترا بیک شب آورده است ابو عبد الله بن الجلا قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است
نام وی احمد بن یحیی الجلا است و گفته اند که محمد بن یحیی از احمد درست تر است بغدادی الاصل است اما برمله و دمشق بوده از اجله
مشایخ شام است شاگرد ابو تراب نخشبی است و ذو النون مصری و از آن پدر خود یحیی الجلا است و با ابو عبید الله بسری
بوده در صحبت و سفر استاد دقی بوده و عالم بوده صاحب ورع و دقتی ابو الخیر تیناتی ابو عبد الله جلا را دید که در هوا میرفت
در مقام ابو الخیر شناخت شخص را می گفت و ابو عبد الله شناخت مقام و شرف را شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی
با جلالت خود گفته که من مردی و نیم را دیده ام آن مرد تمام ابو امیه الماحوری است و آن نیم مرد ابو عبد الله الجلا واسطی را
گفتند چون او را مرد تمام گفتی و این را نیم مرد گفت ابو امیه الماحوری از دست هیچ مخلوقی چیزی نخورد که ان یاکل مما لیس للمخلوقین
فیه صنع و ابن جلا از مال مردی بخورد که او را علی بن عبد الله القطان گفتندی ابو بکر واسطی کسی را بپسندیدی نه از خاری
خلق بنزدیک او عزیزی توحید در علم او عبد الله جلا را پرسیدند از محبت گفت مالی و للمحبة و انا ارید ان اتعلم التوبة
وی را پرسیدند که متی یستحق الفقیر اسم الفقر گفت اذا لم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا شیخ الاسلام گفت
سیصد تن با ابو تراب نخشبی در بادیه شدند بار که ماند دو تن با او بماندند ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری ابو عبد الله خاقانی
الصوفی رحمه الله تع وی از کبار صوفیه بغداد است شیخ جعفر حذا گفته است که وی صاحب کرامات بوده و از ابن قصاب راز
نقل کرده است که گفت پدر من در بازار بغداد دکانی داشت من بر در دکان نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت مرا گمان
آن شد که وی از فقرا بغداد است و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب وی کشش کرد برخاستم
و بر وی سلام کردم و با من یک دینار بود بوی دادم آنرا بستد و روان بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم
که این دینار را ضایع کردم در عقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیه رسید آنجا دید که سه تن از فقرا نشسته اند آن
دینار را بیکی از ایشان داد و خود در نماز ایستاد آنکس که دینار گرفته بود بیرون رفت و من در عقب وی رفتم تا طعام بخرید و پیش ایشان

آورد و باهم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز چون از طعام فارغ شد نذر وی با ایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه
چیز از موافقت شما باز داشت گفتند نی ای استاد گفت جوانی آن دینار را بمن داد و من تا این زمان از خدای تعالی
در میخواستم که وی را از بندگی دنیا آزاد گرداند و آزاد گردانید ابن قصاب می گوید که من برخاستم پیش وی نشستم و گفتم
ای استاد راست می گویی و وی شیخ خاقان صوفی بود توفی سنه تسع و سبعین و مائتین ابو عبید الله البسری رحمه الله تعالی
نام وی محمد بن حسان است از قدمای مشایخ است با ابو تراب نخشبی صحبت داشته قال ابن الجلا رحمه الله لقیت ستمائة
شیخ ما رایت منهم مثل اربعة ذو النون المصری و ابو تراب النخشبی و ابو عبید الله البسری و ابو العباس بن عطا قدس الله تعالی ارواحهم
یکی از اصحاب ابو عبید البسری گفته که وی بکاری مشغول بود تا وقت حج سه روز مانده بود دو کس ازین طایفه آمدند که یا ابا عبید
حج میروی گفت نی پس روی بمن کرد و گفت شیخ تو و آن خود را خواست تا در ترست از ایشان بر آنچه میگویند یعنی طی ارض
میگویند که چون رمضان شدی ابو عبید بخانه در آمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه را بر وی بر آوردندی و سوراخی بگذاشتندی و هر
شبی نانی از آنجا بینداختی چون روز عید آمدی در خانه باز کردندی آن سی نان در زاویه خانه نهاده بودی و نه هیچ خورده و نه آشامیده
و نه خواب کرده و وی شانزده روز بریک طهارت نماز کرده ابو عبید بغزا رفت و بر اسب کره سوار شد و در اثنای آن اسب کره
بیفتاد و بمرد گفت خداوندا این اسب کره عاریت بمن ده چندانکه ببصری برسم اسب کره از زمین برخاست زنده چون از غزا
فارغ و ببصری رسید پسر خود را گفت زین اسب کره را بردار پسر وی گفت گرم است و عرق دارد گفت بردار که وی عاریت
است چون زین از وی گرفت بیفتاد و مرده وی گفته النعم طرد فمن رضی بالنعم فقد رضی بالطرد و البلاء قربة فمن سأل البلاء فقد احب
ترک القربة و التقرب الی الله تعالی و گویند روزی با اصحاب خود در دمشق نشسته سواری بگذشت و در عقب غلام غاشیه بر دوش
میدوید خشم آلود چون برابر ابو عبید و اصحاب وی رسید گفت اللهم اعتقنی وارحمنی منه پس روی با ابو عبید کرد و گفت ای شیخ
مرا دعایی کن ابو عبید گفت اللهم اعتقه من النار و من الرق فی الحال مرکوب آن سوار بیند اخت التفات با آن غلام کرد و گفت ترا آزاد
کردم خالصة لوجه الله غلام غاشیه را پیش وی انداخت و گفت ای خواجه مرا تو آزاد نکردی که این جماعت آزاد کردند و اشارت
با ابو عبید و اصحاب وی کرد و با ایشان می بود تا از دنیا برفت روزی پسر وی بر وی آمد که سبوی چند روغن داشتم که سرمایه من
بود بیرون می آوردم ببغداد و بشکست و سرمایه من ضایع شد گفت ای فرزند سرمایه خود آن ساز که سرمایه پدر تست و الله که پدر
ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله تعالی ابو عبد الله السجزی رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسان
و جوانمردان ایشان با ابو حفص صحبت داشته و بادیه بریده بارها بر توکل وی گفته علامة الاولیاء ثلثة تواضع عن رفعة زهد عن قدرة و انصاف
عن قوة و هم وی فرموده هر واعظی که تو اگر از مجلس وی نه درویش برخیزد و درویش نه توانگر وی نه واعظ است و هم وی گفته سود مند
ترین چیزی مرید را صحبت صالحانست و اقتدا با ایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن قبرهای دوستان خدای تعالی و قیام بخدمت
یاران و فقیران وی را پرسیدند که چرا بر صوفیان مرقع نمی پوشی گفت از نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردان بپوشم و زیر
بارهای فتوت در نیایم پس گفتند وی را که فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن در آنچه بر ایشان میرود و تقصیر خود دیدن و شفقت
بر همه خلایق چه نیکوکار و چه بدکار و کمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگردانند شخصی وی را گفت یک دینار زر سرخ دارم میخواهم بتو بدهم

معلمت چون می بینی گفت اگر بدبینی ترا بهتر و اگر بدی مرا بهتر یکی ازین طایفه میگوید که با ابوعبدالله السجزی از طرابلس
همراه شدم چند شبانروز رفتیم که هیچ نخوردیم پارهٔ کدوی تر دیدم براه افتاده برداشتم تا بخورم شیخ بجانب من نگریست
دانستم که ازان کراهت داشت بینداختم بعد ازان پنج دینار فتوح رسید بده می رسیدیم گفتم شاید طعامی بخرد بر گذشت
و نخرید بعد ازان گفت شاید که گویی پیاده میرویم گرسنه و چیزی نخرید اینک بر سر راه دهی است نزدیک آنجا مردیست
صالح و صاحب عیال چون بآن ده در آییم بخدمت ما مشغول خواهد گرفت آن پنج دینار را بوی ده تا بر ما و عیال خود نفقه کند
چون بآن ده رسیدیم آنرا بوی دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت تو کجا میروی گفتم با تو همراهی میکنم گفت من با تو همراهی
نمیکنم خیانت میکنی در پارهٔ کدوی تر و مصاحبت میکنی با من با آن در نیامد که با او مصاحب باشم ابوعبدالله الحصری قدس الله تعالی سره
از اهل بصره است از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی است یقول سمعت الفتح الموصلی یقول صاحبت ثلثین شیخا کانوا یعدون من
الابدال کلهم اوصونی عند فراقی ایاهم فقالوا ایاک ومعاشرة الاحداث جعفر بن المبرقع رحمه الله تعالی از علمای مشایخ این قوم است
ذکره ابوعبدالله الحصری انه سمعه یقول منذ ثلثین سنة اطلب من یقول لی فی تحقیق هذا الاسم فلم اجده علی بن بندار بن الحسین
الصوفی الصیرفی قدس سره از طبقهٔ خامسه است کنیت او ابوالحسن است از بزرگان متاخرین مشایخ نیشابور است روزی مند بوده
از دیدار مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان در نیشابور با ابوعثمان حیری و محفوظ صحبت داشته بود و در سمرقند با محمد فضل بلخی
و در بلخ با محمد حامد و در جوزجانان با علی جوزجانی و در ری با یوسف بن الحسین و در بغداد جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و جریری
و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابوعمرو دمشقی و در مصر با ابوبکر مصری و ابوبکر زقاق و ابوعلی رودباری از مشایخ جهان دیده
بود و حدیث بسیار داشت و ثقه بود در حدیث در سنهٔ تسع و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا وقتی علی بندار با ابوعبدالله خفیف بتنگی
پل رسیدند شیخ ابوعبدالله خفیف ویرا گفت پیش رو ای ابوالحسن گفت بچه سبب پیش روم ابوعبدالله خفیف گفت تو جنید را
دیده و من ندیده ام شیخ الاسلام گفت همه نسبت این طایفه دیدار پیرانست و صحبت ایشان علی بندار گفته دارا است علی البلوی
بلا بلوی محال و هم وی گفته تطلب الحق بالدنیا وانما وجود الحق بطرح الدارین و هم وی گفته دور باش از مخالفت خلق هر که خدای تعالی
پسندد که وی راضی است هر اندی وی راضی باش و هم وی گفته که دور باش از مشغولی بخلق که امروز در مشغولی بخلق سودی
نمانده است و هم وی گفته بدمشق رفتم بعد از سه روز بر ابوعبدالله جلا در آمدم گفت کی آمدی گفتم سه روزست گفت درین سه
روز کجا بودی که بمن نیامدی گفتم با ابن جوصا بودم بحدیث نوشتن گفت شغلک الفضل عن الفرض گفت یعنی فضایل و نوافل ترا
از فریضه مشغول داشت شیخ الاسلام گفت دیدار پیران از فرایض این قومست که از دیدار پیران آن یابند که هیچ چیز نیابند
و رضت فان تعدنی الحدیث و هم شیخ الاسلام گفته الهی این چیست که با دوستان خود کردی هر که ایشانرا جست ترا یافت
و تا ترا ندید ایشانرا نشناخت و انشد الغضه شعر صیرتنی مرآة من یعجبک منّی ترنی برک و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
سخن جوانمردان با جوانمردانست جوانمرد باید تا جوانمرد بیند هر که جوانمرد را دید نه او را دید که حق دید از آنکه او نه اوست
قصه بر بد حق کاه کاهی رهی را از دست رهی برباید و خویشتن را به بهانهٔ رهی بدیدهٔ قوم نماید تا دیدها بدیدن او بیاساید
آنکه حقیقت برود و رهی باز آید دیگر رهی هرگز باز رهی نیاید هم شاید از آنکه فتنه رهی هم از رهی می زاید بهر چه از بهانه می کاهد از حقیقت

می افزاید چون بهانه تمامی برخاست حقیقت فرود آید آدمی با این کار کیست که این کار نه باب آدمی است یکی را دیده بر بهانه
آمد و یکی را بر حقیقت کار حقیقت دار بهانه را چه قیمت علی بندار پسری داشته محمد نام بجبغزیر بود و عارف بن عارف
نادر شیخ الاسلام گفته بخط محمد بن علی بن بندار دیدم در کتابی که واسطی گفته هر چه این طایفه دارند ازین کار علم و سخن آن همه ازین
دو آیت از قرآن میابند یکی انزل من السماء ماء و دیگر والبلد الطیب شیخ الاسلام گفته که بآن آیت بشناختم و او را محمد بن الفضل
البلخی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابوعبدالله است بلخی الاصل است متعصبان ویرا از بلخ بیرون کردند بگناه نسب
مذهب وی روی باشهر کرد و برایشان نفرین کرد شیخ الاسلام گفت پس ازو از بلخ هیچ صوفی نخاست بسمرقند رفت ویرا آنجا
قاضی ساختند از آنجا عزم حج کرد به نیشابور رسید از وی مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت الله اکبر ولذکر الله اکبر و رضوان
من الله اکبر و از کرسی فرود آمد و آخر بسمرقند باز گشت و آنجا برفت از دنیا در سنه تسع عشر و ثلثمایه ابوعثمان حیری بوی نوشت
که علامت شقاوت چیست گفت سه چیزست آنکه علم دهند و توفیق عمل نه دهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص محروم گردانند و دولت
صحبت دوستان خدا دریابند و ظیفهٔ اکرام و احترام بجای نیاورند و ابوعثمان گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد
مردانست شیخ الاسلام گفت که ابوبکر واسطی گوید وجود هیچکس چون وی نگوید وی سخن خود گوید و از دیگران اندک حکایت
کند یکی از آنست که گفت محمد بن الفضل گفت آن چیز که بود وی همه نیکو نهان نکو شود و منبود وی همه زشت نهان زشت شود آن
استقامت است شیخ الاسلام گفت سخن نیکو گفت فاستقم کما امرت یکی مصطفی را صلی الله علیه و سلم گفت مرا وصیتی
کن گفت قل آمنت بالله ثم استقم بگوی که یکی و بران بپای محمد بن فضل گوید عجب دارم از کسی که بیابانها و وادیها قطع میکند تا برسد
بخانهٔ وی و آنجا آثار انبیا ببیند چرا وادی نفس و هوا را قطع نمی کند تا بدل برسد و آثار پروردگار خود بیند و هم وی گوید که چون
مرید را بینی که طلب زیادتی دنیا می کند آن نشان ادبار وی است و هم وی گوید اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدة فی اوامره
واتبعهم لسنة نبیه یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهدترین ایشان باشد در ادای شریعت و راغب ترین ایشان در حفظ سنت
و هر که بحق نزدیکتر بود بر امتثال امرش حریص تر بود و هر که دورتر از متابعت رسول صلی الله علیه و سلم بود از حق دورتر بود
پرسیدند که غنی بجشم و نقصان در دنیا نگریستن و باعراض از وی عزیز و گرامی زیستن محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی سره
از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابوعبدالله است از کبار مشایخ است با ابوتراب نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشته
و حدیث بسیار داشت و ویرا تصانیف بسیارست و کرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون ختم الولایة و کتاب النهج و نوادر
الاصول و جز این کتابهای دیگر تصنیف کرده است و در علوم ظاهر هم ویرا کتب است و تفسیری ابتدا کرده بود اما عمر وی با تمام آن وفا نکرده
و وی صحبت و از خضر علیه السلام ابوبکر وراق که مرید او بود روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام بنزدیک وی آمدی
و واقعها از یکدیگر پرسیدندی صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی بخت معظم بوده است نزدیک من چنانکه جملگی دلم شکار
اوست و شیخ من گفتی که محمد دُرّ یتیم است که در عالم همتا ندارد وی گفته است ما صنعت حرفا من تدبیر ولا ینسب الی شیء منه ولکن کان
اذا اشتد علیّ وقتی اتسلی به و هم وی گفته است من جهل باوصاف العبودیة فهو باوصاف الربوبیة اجهل یعنی هر که خود را نشناسد او را
چون شناسد و هم وی گفته حقیقت دوستی الله تعالی دوام انس است بیاد او و سئل عن صفة الذات والفعل فقال کل ما یحتمل الزیادة

والنقصان فهو من صفات الفعل وکل لا یقع علیه الزیادة والنقصان فهو من صفات الذات وسئل عن الایثار فقال الایثار
حفظ غیرک علی حفظ نفسک وقال فی الیقین الیقین استقرار القلب علی الله تعالی وعلی قوله مائره وقال فی الشکر تعلق القلب
بالمنعم حضرت خواجه بهاء الحق والدین محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره در وقتی از مبادی احوال و سلوک
خود حکایت میکرده اند و اثر توجهات خود را بارواح طیبهٔ مشایخ کبار در بیان می آورده می گفته اند که هرگاه توجه بروحانیت قدوة
الاولیا خواجه محمد علی حکیم ترمذی نموده شدی اثر آن توجه ظهور بی صفتی محض بودی و هر چند در ان توجه سیر افتادی اثری هیچ
و گردی و صفتی مطالعه نیفتادی مشایخ گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند و بی نشان و بعضی بصفت اند و بعضی از
صفات نشانمند گشته مثلا گویند اهل معرفت یا اهل معامله یا اهل محبت یا اهل توحید اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را
در بی صفتی و بی نشانی گفته اند و بی نشانی اشارت بکشف ذاتی است که مقامی بس بلند و درجهٔ بس شریف است و عبارت و لسان
از کنه مرتبهٔ آن قاصر است **علی بن بکار قدس الله تعالی سره** کنیت وی ابو الحسن از متقدمان مشایخ است با ابرهیم ادهم
صحبت داشته است سکن المصیصة و انطاکیة گویند که چون شب در آمدی کنیزک جامهٔ خواب وی بینداختی آنرا بدست خود بسودی
و گفتی که والله که تو بسیار خوشی و والله که امشب بر تو نخواهم خسپید پس نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن بگزاردی یکی ازین طایفه
گوید پیش علی بکار در آمدم وی برای اسب خود جو پاک میکرد گفتم ای ابو الحسن ترا کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم
شکست بر مسلمانان افتاد دیگران بگریختند من هم با ایشان بگریختم اسب من سستی کرد گفتم انا لله وانا الیه راجعون اسب با من گفت انا
لله وانا الیه راجعون آن وقت است که مرا بغلامان کنیزک می گذاری که تعهد حال من کنند ضامن شدم که من بعد خود بآن قیام
نمایم و باکسی دیگر نگذارم و از وی آورده اند که با یکی از اصحاب بصحرا بیرون رفتند تا هیزم جمع کنند و از یکدیگر دور افتادند و صاحب وی
هر چند انتظار برد وی پیدا نیامد در عقب وی رفت دید که مربع نشسته و سبعی سر بر کنار وی نهاده و در خواب شده و از
وی مگس میراند صاحب وی گفت چند نشینی گفت این سبع سر در کنار من نهاد و در خواب شد منتظرم تا بیدار شود و برود
برسم **ابو عبد الله عبادانی رحمه الله تعالی** از شاگردان خاص سهل عبد الله تستری است وی گفته که روزگاری از شبلی سخنان بمن
رسید و مرا آرزو بود که وی را ببینم پدر پیر و ضعیف داشتم با وی در مانده بودم نمی توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت
برخاستم و ببغداد آمدم چون نزدیک وی رسیدم قومی دیدم از درویشان که از پیش وی بیرون می آمدند مرا بشناختند
گفتند بچه آمده گفتم آمده ام که شبلی را ببینم بوی راه نیست گفتند مهت اما زینهار که دعوی بر وی نبری گفتم نبرم چون نزدیک وی در آمدم
و آن روز آدینه بود روز صدمت و شوری وی گفتم السلام علیکم گفت و علیک السلام ایش انت اباک الله و عادت وی آن بود
که چنین گفتی گفتم من آن نقطه ام که در زیر باست وی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجایی من گفتم اگر گویم هم نپذیری از وی برنجیم و بیرون
دورتر شدم که وی را بسر ببینم و ببردم ناگاه درویشی در آمد و گفت السلام علیک شبلی گفت و علیک السلام ایش انت اباک الله
آن درویش گفت محال گفت در چه گفت فی الحال و را آن خوش آمد بخندید من این فایده از وی گرفتم و رفتم **ابو عبد الله الحضرمی
رحمه الله تعالی** حرتعش گوید که ابو عبد الله حضرمی را از تصوف سؤال کردم و بیست سال بود که سخن نگفته بود مرا از قرآن جواب گفت رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه گفتم صفت ایشان چون است گفت لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت فی

مقعد صدق عند ملیک مقتدر گفتم زیادت کن گفت ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا **ابو عبد الله السالمی رحمه الله تعالی**
نام وی احمد بن سالم البصری است به بصره بوده شاگرد سهل تستری سی سال یا شصت سال با وی بوده و طریقت از وی گرفته
شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله سالمی گفته که الله تعالی همه چیز در ازل می دید وی را مهجور کردند بدین سبب شیخ ابو عبد الله
خفیف گوید که این قدم دهر بود و شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله خفیف انصاف نداده است ممکن است که او دیدار علم را
گفته باشد ابو عبد الله سالمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق
و تازه رویی و سخاوت نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهد پیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکار ایشان و بدکار
ایشان و هم وی گفته که دیدار بی منت کلید دوستی است **ابو طالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی رحمه الله تعالی** وی صاحب قوت القلوب است
که مجمع اسرار طریقت است قالوا لم یصنف فی الاسلام مثله فی دقایق الطریقة نشأ بمکة اشرف بقعة علی وجه الارض ثم دخل البصرة و قدم
بغداد و توفی بها فی جمادی الآخرة سنة ست وثمانین وثلثمائة و نسبت وی در تصوف بشیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله
احمد بن سالم البصری است و انتساب شیخ ابو الحسن به پدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم و انتساب پدر وی بسهل بن عبد الله
التستری قدس الله تعالی ارواحهم **ابو عبد الله جاوپاره صوفی همدانی رحمه الله تعالی** از کبار مشایخ است جاوپاره نام جایی است شغل وی
وی بود که عهد کرده بود که چیزی که مراد دل از آن برمد و نفور شود نخورم وقتی در مسجد شونیزیه بود طعام آوردند دل وی از آن برمید
نمی خورد یاران وی را گفتند ساعتی خلاف کن بخور نخورد آن شب در مسجد بماند وی را احتلام افتاد در خواب با وی گفتند چیزی
خوری که دل تو از آن برمید ندانی که بتو بلا رسد وی گفته که از شیخ ابو بکر زقاق مصری پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با آنکس
که هر چه الله تعالی از تو داند با وی بگویی از تو نرمد و از تو نبرد شیخ الاسلام گفت که قبول صحبت پس از عیب دیدن درست آید
که آدمی مجرای عیب است چون هنر و نیکویی صحبت پیوندی چون عیب بدید آید صحبت بری آن نه صحبت است پس از شناخت
عیب است مگر عیب دینی و بدعتی باشد که آن دیگر است که چشم از آن پوشیدن مداهنت و مخنثی بود در دین مگر بضرورت آن
عیب که نه در دیانت و بدعت باشد جدا بود آدمی نه معصوم است از وی عیب و جرم آید که کفور و جهول و ظلوم است شافعی گوید
رضی الله عنه که نه دوست تو بود هر که ترا با او مدارا باید کرد شیخ الاسلام گفت هر که چون از تو عیب و خطا آید از وی عذر باید خواست
و اگر با تو نیکی کند شکر باید گفت آن دوستی و صحبت نباشد شیخ یحیی معاذ را پرسید که صحبت با که دارم گفت با آنکه چون بیمار شوی
بپرسیدن تو آید و چون از تو جرمی بیند خود از تو عذر خواهد و از شرایط صحبت است که حق صحبت بدهی و حق خود طلب نکنی
و عیب خود بینی و عیب دیگر از اعذر خواهی و خلق را زیر قدر و جبر مقهور و مضطر بینی تا خصومت برخیزد و تا وا از رخود لازم
گیری و عذر نهاد و وقتی امیر کافور بشیخ ابو عبد الله جاوپاره بسیاری زر فرستاد نپذیرفت و باز فرستاد یعنی لشکریست
کافور گفت ای سر دله ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری فاین الکافور شیخ الاسلام گفت که این سخن کافور مه
از کردار او بود اما آن هم از برکات پیر بود شیخ ابو علی کاتب را گفتند که فلان کس از لشکری چیزی نمی ستاند و فلانکس می ستاند
گفت آنکه نمی ستاند از علم نمی ستاند و آنکه می ستاند از عین می ستاند شیخ الاسلام گفت که بعضی از مشایخ چنین میکردند و این خرا
از عین درست می آید چون با علم بودند نگردند و آن را در باشد و آن اخوات دارد که همه چیز را نیک و بد و شادی و غم و نعمت و بلا

از یکی میدیدند و جز وی نمی دیدند اما چون کسی که وی را آن عین و دیدار نباشد مثل ایشان بکند الله تعالی پرده وی بدرد و دین و شریعت
در سر آن کند اعاذنا الله وجمیع المسلمین عن ذلک **ابوبکر الوراق الترمذی قدس الله تعالی سره** از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن عمر
الحکیم الترمذی است باصل از ترمذ بوده است و قبر وی آنجاست اما ببلخ بودی خال او ابوعیسی ترمذی است صاحب مسند احمد حضرویه را
دیده بود و با وی صحبت داشته وی را تصانیف بسیار بوده و تورات و انجیل و زبور و کتب آسمانی خوانده بود و وی را دیوان
شعر است وی گفته که اگر طمع را بپرسند که پدر تو کیست گوید شک در مقدور و اگر گویند پیشه تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری
و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان و کان ابوبکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار والسیاحات و یقول مفتاح کل برکة الصبر فی موضع
ارادتک الی ان تصح لک الارادة فاذا صحت لک الارادة فقد ظهر علیک اوائل البرکة شیخ الاسلام گفت هر کرا کون بسر شود
ترک نماز و ترک مذهب گفته بود از عصمت حق بیرون رفته باشد ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون و هم ابوبکر
وراق گفته که مردمان سه گروه اند یکی امرا دوم علما سیوم فقرا چون امرا تباه شوند معاش و اکتساب رعیت تباه شود و چون
علما تباه شوند طاعت و ورزش شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شوند خویهای خلایق تباه شود فساد امرا بظلم باشد و فساد
علما بطمع و فساد فقرا بریا **ابوالقاسم رازی رحمه الله تعالی** نام وی جعفر بن احمد بن محمد است به نیشابور نشستی و صحبت با ابن عطا و محمد
بن ابی الحواری و ابوعلی رودباری رحمهم الله تعالی داشته است مال بسیار داشت جمله را برین طایفه خرج کرد چنانکه درویش از دنیا
بیرون رفت مشایخ ری گفته اند چهار چیز در ابوالقاسم رازی جمع بود که کس را نبود جمال و مال و زهد با کمال و سخاوت تمام و در دعوتی
با صوفیان حاضر بود و جعفر خلدی نیز آنجا بود چون سفره بنهادند ابوالقاسم دست نمی برد گفتند موافقت باید کرد گفت صایمم
جعفر خلدی گفت اگر ثواب روزه بر تو دوست تر از شادی دل برادران است روزه بگشای حالی دست بطعام برد وفات
وی در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه بوده **ابوالقاسم الحکیم السمرقندی رحمه الله تعالی** نام وی اسحق بن محمد بن اسماعیل است و قد قال فی وصفه
لم یکن نظره من الوحشة الی الرحمة الا الی الله سبحانه وکان معاملته مع الخلق طلبا لحظوظهم دون حظه از مشایخ کبار است صحبت داشته
با ابوبکر وراق وی را سخنان نیکوست در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا اثنین واربعین و ثلثمایه
و دفن بمقبرة جاکردیزه وی گفته اگر پس از مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغامبری روا بودی در ایام ما آن ابوبکر وراق بودی از علم و
حکمت و شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف گویند روزی حکیم در سرای خود نشسته بود ابوطاهر که از بزرگان آن وقت بود
و بدر سرای وی آمد بنگریست حوض آب دید و سردها باز کرده و بر دکانی نشسته شیخ ابوالقاسم غلام را گفت بیرون رو بیار و آن
سردها را بیفکن و آنگاه گفت برو ابوطاهر را بخوان چون بیامد گفت یا ابا طاهر آنکه ترا از حق سبحانه حجاب شد از میان برداشتیم
لیکن با حق صحبت چنان کن که درختی ترا از وی حجاب نشود روزی نشسته بود میان خلق حکم می کرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد
وی را چنان مشغول دید که سجاده بر روی حوض انداخته نماز میکرد چون فارغ گشت شیخ ابوالقاسم مرد را گفت ای برادر این خود
کودکان کنند مرد آنست که در میان چندین شغل دل با خدای عزوجل نگاه تواند داشت **ابوبکر سعدی رحمه الله تعالی** از سعد سمرقند است
ازین طایفه بود شاگرد ابوبکر وراق وی گفته که ابوبکر وراق مردی کریم بود و خدای را بسی ذکر کردی که بتعظیم کردی **صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی**
وی نیز از مریدان ابوبکر وراق بود از بلخ و سخنان وی یاد داشتی و پیوسته از آن سخن گفتی **ابوذر ترمذی رحمه الله تعالی** از مشایخ

خراسان بود و صاحب کرامات ابوعبدالله خفیف گفته است ما جمعی بودیم که با ابوذر ترمذی صحبت میداشتیم هر وقت آن جمع
را چیزی بایستی ابوذر بر خاستی و در نماز ایستادی حالی آن چیز پدید آمدی **هاشمی سغدی رحمه الله تعالی** وی نیز از سغد سمرقند است
و شاگرد ابوبکر وراق بود تا روز وفات وی با وی بوده وی گفته که ابوبکر وراق گفت سخن افزونی دل را سخت کند شیخ الاسلام
گفت که پیش از تو گفته اند که خواب فراوان و خورد فراوان و گفت فراوان دل سخت کند ابوبکر وراق گفته که آن گفت
فراوان در خبر درست یکی ازین طایفه گفته که با ابوبکر وراق در راه میرفتم بر یک سوی ردای وی حرف خا نوشته بود و بر
دیگر سو حرف میم پرسیدم که آن چیست گفت آنرا نوشته ام که هرگاه خا بینم اخلاص یاد آید و هرگاه میم بینم مروتم یاد آید
شیخ الاسلام گفت که اخلاص آن بود که در معاملت با او کسی دیگر نه بینی و با خلق مروت برای آن بود که تا ناگوار نباشی و هم ابوبکر
وراق گفته که تصفیه عبودیت اثبات مجوسیت است و انکار ربوبیت و هم وی گفته که عارف نبود آنکه علم معرفت گوید پیش
ابنای دنیا شیخ الاسلام گفته که ابوبکر وراق گفته که محمد بن مسلم حصیرباف در جهانی بود با یوسف خیاط ترمذی میزبان بخرجی
مشغول بود محمد مسلم گفت زود باشید که من کاری دارم وی زاهد بود و عابد دل وی بوی معلق بود یوسف خیاط گفت
ترا چه آن کاری هست که الله تعالی پیش تو آرد و نیز بران نیت از خانه بیرون آمده که بخانه باز شوی سی سال است که بران
نیت از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز روم ابوبکر وراق گوید که آن دو سخن یوسف به از صد ساله عبادت محمد مسلم و هم ابوبکر وراق
گفته ربما اصلی رکعتین وانصرف منهما وانا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء **محمد بن الحسن الجوهری رحمه الله تعالی** کنیت وی ابوبکر
از اهل بغداد بوده شاگرد ذوالنون مصری است مردی بزرگ بوده است شیخ ابوبکر واسطی با جلالت خود از وی حکایت
کند ابوبکر واسطی امام توحید گوید که محمد بن حسن جوهری گفت که مردی ذوالنون مصری را گفت مرا دعایی کن گفت ای
جوانمرد اگر ترا کاری در سابق تقدیر حق پیش شده باشد بسیار دعاهای ناکرده که مستجاب است و اگر نشده باشد غرق شده
را در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو رفتن شیخ الاسلام گفت شخصی پیری را گفت مرا دعایی کن
گفت آنچه ترا در سابق علم حق رفته است باز معارضه یکی از پیران این طایفه گفته اگر نه آن بودی که وی گفته که مرا بخوانید
و از من خواهید که ادعونی استجب لکم و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیدعونی من هرگز دعا نکردمی و لیکن گفت
و فرمود که بخواه میخواهم شیخ الاسلام گفت دعا صوفیان را نه مذهب است که ایشان حکم سابق را می نگرند که همه بودنیها بوده
با خفض بغا و ردان تا باسی از شب گفت کاری که بوده است نابوده چون کنم چون کنم همه خلق برانند که چه خواهد بود
حکیم در آنست که چه بود شیخ الاسلام گفت این نه آنست که دعا نباید کرد و در نباید خواند من هر شبانروزی ورد خود نخوانم
و آن دو بیت فصل دعاست لیکن هیچ چیزی نمی خواهم آن ذکر زبان بود و فرمان برداری را و همت غیر آن **ابوبکر کسائی دینوری**
قدس الله تعالی روحه از قهستان عراق بوده بدینور مردی بزرگ است از قدمای اصحاب جنید و اقران وی او را ریاضات
بسیار و سفرهای معروف است جنید گوید اگر نه ابوبکر کسائی بودی من در عراق نبودی جنید را بوی مکاتبات است در مسایل نیکو
پیش از جنید برفته از دنیا از جنید هر که مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود و بوی فرستاده چون وی را وقت
وفات نزدیک آمد همه را بشست خبر وفات وی بجنید رسید گفت کاشکی آن مسئلها را که از من پرسیده بود بشستی گفت

بشست جنید شادمان گشت شیخ الاسلام گفت جنید نه از آن می ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان از آن
می ترسید که بدست صوفیان افتد و از آن دکان برسازند یعنی سخن گفتن و قبول جستن شیخ الاسلام گفت که جنید گفت
از هزار صوفی یکی عالم بود صوفی را آن بس بود که می شنود و می داند از این قوم دل فصیح بود نه زبان شیخ الاسلام گفت که رویم
گفته که چون حال از مرد باز ستانند و مقال بگذارند ویرا هلاک کردند شیخ ابو الخیر عسقلانی گفته که چون ابو بکر کسایی در خواب
شدی از سینه وی آواز قرآن خواندن شنیدندی ابو علی الجوزجانی رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است نام وی حسن بن
علی است از بزرگان مشایخ خراسانست در وقت خود بی نظیر بود ویرا تصانیف است در معاملات و رویت آفات و ربما یتکلم
فی شیء من علوم المعارف والحکم صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی و محمد فضل بلخی و قریب السن است با ایشان وی گفته الخلق کلهم
فی میادین الغفلة یرکضون وعلی الظنون یعتمدون وعندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون ومن المکاشفة ینطقون وهم وی گفته نیکبخت آن
کس است که حق سبحانه گناه ویرا بروی بپوشاند و وی آن را اظهار کند محمد و احمد ابنا ابی الورد رحمهما الله تعالی از طبقه ثالثه اند از
بزرگان مشایخ عراق بودند از اقران جنید صحبت داشته اند با سری سقطی و ابو الفتح حمال و حارث محاسبی و بشر حافی و طریقه
ایشان در وی نزدیک است بطریقه بشر حافی کنیت محمد ابو الحسن است شاگرد بشر حافی است وی گوید که وقتی نماز شام کردم پای
فرو کردم هاتفی آواز داد و گفت ایکذا تجالس الملوک وهم گوید از آداب فقیر در فقر آنست که ملامت و سرزنش نکند گرفتاران محبت دنیا را
و برایشان رحمت و شفقت کند و دعای خیر کند ایشان را تا خدای تعالی خلاصی دهد شان از آنچه در آنند وهم وی گوید هلاک مردم در دو چیز
اشتغال بنافله و تضییع فریضه و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل و سئل عن الولی فقال من یوالی اولیاء الله و یعادی اعداءه واحمد بن
ابی الورد گوید چون الله تعالی در دل بنده چیزی بیفزاید وی در سه چیز بیفزاید چون در جاه وی بیفزاید وی در تواضع و فروتنی بیفزاید
و چون در مال وی بیفزاید وی در سخاوت بیفزاید و چون در عمر وی بیفزاید وی در اجتهاد و عبادت بیفزاید طاهر مقدسی قدس الله تعالی سره
از طبقه ثالثه است از بزرگان مشایخ شام بود و قدمای ایشان ذو النون مصری را دیده قدس سره و با یحیی جلا صحبت داشته
و عالم بوده و گویند شبلی ویرا حبرة الشام خوانده طاهر مقدسی گوید که ذو النون مصری را گفت العلم فی ذات الحق جهل والکلام فی حقیقة
المعرفة حیرة والاشارة عن المشیر شرک شیخ الاسلام گفت که سخن در ذات خود حق جهل است که هیچ کس را در ذات حق سخن نیست
در وا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود را و پیغمبر وی گفت ویرا و گفت آن دانستنی نیست جز بتصدیق و تسلیم در آن روی نیست
و سخن در حقیقت معرفت حیرتست که او خود را شناسد بحق الحقیقة دیگر همه عاجزند و متحیر و اعجز رهی را از معرفت خود بفضل خود
معرفت می انگارد مصطفی میگوید صلی الله علیه وسلم در ثنا و دعا الله تعالی لا ابلغ مدحتک ولا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
و حق تعالی میگوید ولا یحیطون به علما از وی همین دانی که او دست خدای یگانه بی همتا و اشارت از مشیر شرکست یعنی ترک سخن که اشارت را
اشارت کند باید داد بدو کاکی در میانه هست بحقیقت اوست و دیگر همه بهانه و وی در بود و هستی یگانه شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل
طاهر مقدسی گوید اگر مردمان نور عارف بینند در آن بسوزند و اگر عارف نور خود بیند در آن بسوزد وهم وی گوید حد المعرفة التجرد من النفوس
و تدبیرها فیما جل و صغر ابو یعقوب السوسی روح الله روحه نام وی یوسف بن حمدان است استاد ابو یعقوب نهرجوری است از قدمای
مشایخ است عالم بوده صاحب تصانیف در بصره می بوده در ابله که شهریست در چهار فرسنگی بصره و از بصره قدیمی تر و قبل الهجرت چنان

الدنیا از دنیا برفت وی گفته هر که علم توحید گوید بتکلف شرک است شیخ الاسلام گوید هر که علم تصوف گوید بتکلف او در شرک است و هر که سخن
گوید در مروت نتواند گفت زرق است سخن نه بنده کانی باید گفت و آن وقت باید گفت که در سکوت از خدای تعالی بترسی سخن
جنایت است تحقیق آنرا مباح کند کلام این طایفه نه چون کلام دیگرانست چون زندکانی نباشد می برد نابزند و اباحت
از انجا می افتد باید که چون متفرق باشی از جمع و توحید نگویی تا چون خود نباشی تفرق را با توجه کار هم از گوید لا یصلح هذا العلم الا لمن یعبر عن
وجده و ینطق عن فعله ابو یعقوب نهرجوری قدس الله تعالی سره از طبقه رابعه است نام وی اسحق بن محمد از علما مشایخ است با جنید و عمرو
بن عثمان مکی صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و از آنجا برفت از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمایة شیخ
الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که می گفت من ویرا دیده ام امام ابو الیقین نرشد ابو یعقوب نهرجوری گوید باین کار نرسی تا ترک
علم و عمل و خلق نگویی یعنی بدل و همت از علم و خبر برگذری نه آنکه دست باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه برای ثواب باشی
در خلا و ملا با او باشی نه با عمل و ثواب آن اسیر بهم بن فاتک گوید که ابو یعقوب نهرجوری می گوید الدنیا بحر والآخرة ساحل والمرکب
التقوی والناس علی سفر و انشد للنهرجوری شعر العلم منک و ما العذر عندک لی حتی النیت فلم تعدل علم تلم اتام علمک لی فاحتج عندک لی
مقام شاهد عدل غیر متهم وهم ابو یعقوب گوید اعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه وهم وی گوید من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید
ابو یعقوب الزیات رحمه الله تعالی جنید گوید با جمعی از اصحاب در خانه ابو یعقوب زیات بگوفتیم گفت شما را با خدای تعالی مشغولی نبود که از
مشغولی آمدن بمن مشغول کردانید گفتیم چون آمدن بتو از جمله مشغولی بحق است تا آن از حق سبحانه بریده نمی شویم ابو یعقوب از بعضی
مریدان پرسیده که قرآن یاد داری گفت نی گفت واغوثاه بالله مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی ست که بوی ندارد پس بچه چیز
نغم و بچه چیز ترنم میکند و بچه چیز با بر درد کار خود را زمی گوید احمد بن وهب رحمه الله تعالی کنیت وی ابو جعفر ست از بصره بوده و با ابو حاتم
عطار صحبت داشته بود و استاد ویرا ابو یعقوب زیات بوده تا در مسجد شونیزیه بر توکل نشست وی گفته هر که بطلب قوت برخاست
نام فقر از وی برخاست وفات او در سنه تسعین و مایتین بود ابو یعقوب مزابلی رحمه الله تعالی بغدادیست از اقران جنید ست ویرا پرسیدند
که تصوف چیست گفت حال تضمحل فیها معالم الانسانیة ابو یعقوب اقطع رحمه الله تعالی کاتب الجنید در اصل وی بکه بوده ابو عبد الله خفیف
گوید که ابو الحسن مزین گفت که بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بروی در آمدم فرا گفتند اگر تو التفات کند شهادت بروی
عرضه کن مرا فریب دادند که من کودک بودم بر بالین وی نشستم بر من نگریست گفتم ایها الشیخ تشهد ان لا اله الا الله وی گفت ایای تعنی
بعزة من لا یذوق الموت ما بقی بینی وبینه الا حجاب العزة گفت ای بی حیا مرا بابن شهادت گفتن بعزت آنکه هرگز مرگ نچشد که نماند میان من و او
مگر پرده عزت شیخ الاسلام گفت که پرده عزت آدمی اوست که او اوست و تو ای ابو الحسن مزین بروز کار می گفتی که کذابی چون من آمد
که شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه کند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که مرد در الوهیت مسوخت
آمدند و از وی پرده عزت شهادت بروی عرضه میکردند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله طاقی محتضر بود یکی شهادت بروی
عرضه کرد گفت خاموش قومی بی ادبان و بی حرمتان آمده اند و شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه می کنند تو آن خود کوی که من آن
خود گفته ام توفنی مسلما والحقنی بالصالحین این بگفت و جان بداد وقتی جماعتی بر پیری از مشایخ شهادت عرضه کردندی از آن غیرت حجت
و بر یک یک شهادت عرضه میکردند همه بگفتند سر باز نهاد و جان بداد یکی از پس وفات ویرا بخواب دید گفت حال تو چونست گفت سخت نیکو

گفت ایمان ببردی گفت بردم گفت بدر مرگ شهادت نگفتی گفت آن خود در من رسته بود ابو یعقوب بن زیزی رحمه الله تعالی
شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که با ابن زیزی در سماعی حاضر شدم و قوال این بیت میخواند لو اسندت میتا الی نحرها عاش ولم
ینقل الی القبر وقت ابن زیزی خوش شد دستها را از پس پشت بر زمین نهاد و سینه خود را بالا کرد و چشم خود در آسمان دوخت
و میگفت بگوی و الله که غیر من کسی نمی شنود ناگاه خون از رگهای گردن وی بگشاد که پنداشتی از آنجا فصد کرده اند و همچنان می بود تا
بیهوش بیفتاد وی را بر گرفتند و خونها از وی بشستند و خرقه بران موضع ببستند و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که میان ابرهیم خواص
و ابن زیزی نقاری واقع شد ابن زیزی وی را گفت چند دعوی کنی و صولت بر ما که بتوکل بادیه در می آیی آنچه با خود داری از مرقع و رکوه
همه اسباب کدیه است اگر دعوی توکل میکنی چنانکه میگویم ترا بادیه در آی ابرهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت ابن زیزی در عقب
وی برفت و ازار و ردای بگرفت و کوزه آبگینه چون بوی رسید گفت مرقع خود بکش و اینها را بپوش مرقع را بکشید و آنها را
بپوشید رکوه را از وی بستد و کوزه آبگینه را بوی داد و گفت برو چون ابرهیم حج کرد و بازگشت ابن زیزی مرقع و رکوه وی را برداشت
و استقبال وی کرد و گفت اکنون هرچه خواهی بپوش و خواص را از بس که ریاضت و فاقه کشیده مو بهاری نخه بود ابن زیزی را گفت
فعلتنی ابعد که الله و هم وی گفته که شیخ ابو طالب خزرج گفت که میان من و ابن زیزی در اخلاص سخنی می گذشت و اصحاب بران
بودند که شب در خانه من باشند سر وقت که من سخن گفتم گفت باش تا شب بیاید و من هیچ نمی دانستم که وی چه میگوید چون
برخاستم ابن زیزی گفت انتظار من مبرید که من بیگاه خواهم آمد ما طعام خوردیم و نصیب وی بگذاشتیم چیزی از شب گذشته
بود که آمد و بطهارت خانه در رفت گفتم مگر طهارت میکند او خود با خود دفی داشته آنجا پنهان می کرده پس بیرون آمد پاسی
از شب گذشت و مردم آرام گرفته ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست و دف پنهان
کرده را بیرون آورد و آغاز دف زدن و سرود گفتن کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره میکردند با همسایگان گفت شاید
که چون ابو طالب با شما تنها باشد چنانکه ما این از وی آموخته ایم و او شیخ ماست درین کار ما پس دف میزد و سرود میگفت
و بازی میکرد و با همسایگان سخن میگفت ابو طالب گفت که هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم و بمحله دیگر رفتم چون بامداد شد گفتم توبه
کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم ابو یعقوب نهرجوری رحمه الله تعالی از وی پرسیدند که توکل چیست گفت ترک اختیار و از سهل تستری
پرسیدند گفت ترک تدبیر و از بشر حافی پرسیدند گفت رضا و از بو حفص حداد پرسیدند گفت بیزاری از توان خود و از حلاج
پرسیدند گفت دیدن مسبب و از فتح موصلی پرسیدند گفت طلال از سبب و از شقیق پرسیدند گفت دیدار در عجز غرق
و از شبلی پرسیدند گفت در دیدار دل فراموش کردن همه کس ابو یعقوب میدانی رحمه الله تعالی از مشایخ نصیبین است شبلی از
بغداد بمصر می شد بحلال خواستن که آن وقت که عمل داشته بود و اسب در زمین کسی کرده بود گذر وی بر ابو یعقوب
میدانی افتاد بدیره شبلی آمد وی هنوز نبوی درین کار آمده بود و اول ارادت وی بود مرد فربه بود شبلی دست بر وی
فرود آورد و گفت جبرک الله ابو یعقوب گفت آمین مردمان گفتند این چیست که وی را گفت چنانکه کودکان را گویند و پس
از آن ابو یعقوب را بود آنچه بود شبلی گوید که چون دست بر وی فرود آوردم و گفتم جبرک الله هیچ موی نبود بر تن وی که
نگفت آمین ابو یعقوب خراط عسقلانی رحمه الله تعالی وی گفته که بر ابو الحسین نوری در آمدم و با خود محبره داشتم مرا گفت ای پسر میخواهی که

چیزی نویسی گفتم آری بیتی چند بر بدیهه املا کرد که بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکه هرچه شما درین اوراق اثبات میکنید
و می نویسید ما آنرا محو کرده ایم لاجرم شما بسبب آن اثبات از ادراک و فهم آنچه مقصود ست محجوب گشته اید و ما بسبب
این محو ابواب ادراک و فهم مقصود بی انتها و انقطاع گشاده شد و باعث ما برین موعظت و تذکیر نیکوخواهی شماست چند
بینیم شما را که ورق می نویسید و می شمارید و خود را از آنچه مقصود ست محجوب میدارید ابو یعقوب کورتی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که من وی را دیده ام پیری روشن صاحب وقت و کرامات پیوسته چوبی داشتی در دست
درو رشته ده یعنی رومالی بر میان بسته او را گفتند این باری چیست گفت این هم فتی است شیخ ابو عمرو مالکی مرا گفت
که روزی میگذشت جماعتی معدلان نشسته بودند بر ایشان خواند که تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی و برگذشت خیر نساج
قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو الحسن است و نام وی محمد بن اسماعیل اصل وی از سامره است و ببغداد نشستی و با ابو حمزه
بغدادی صحبت داشته بود و از سری سقطی سوالات کرده و گفته اند که مرید سری بود و از اقران جنید ست از طبقه ثانیه
و استاد نوری و ابن عطا و جریری است و ابرهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند شبلی را بجنید فرستاد حفظ
حرمت جنید را و جنید گفته است خیر خیرنا عمر وی دراز کشید صد و بیست سال بزیست و در سنه اثنین و عشرین
و ثلثمایه از دنیا برفته شیخ الاسلام گفت که وی نه کرباس بافتی سخن بافتی جعفر خلدی گفته است که خیر نساج را پرسیدم
که پیشه تو بافندگی بود گفت نی گفتم پس ترا چرا نساج گویند گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم
روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب گرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه دیدم که شخصی بمن نگریست و گفت
ای خیر ای گریزپای و او را غلامی بوده است خیر نام از وی گریخته بود شبه وی بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند و گفتند
و الله این غلام تست خیر گفت من حیران ماندم و دانستم که بچه گرفتار شدم و جنایت خود را بشناختم پس مرا بآنجا که دیگر
غلامان وی بافندگی میکردند برد و گفت ای بنده بد کار از خواجه خود میگریزی درآی و همان کار که پیش ازین میکردی می کن پای
خود در کارگاه جولاهگی آویختم و کرباس می بافتم چنانکه گویا سالها آن کار کرده بودم چهار ماه با وی بماندم و بافندگی میکردم
شبی برخاستم و وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر بازنگردم بآنچه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت
و من بصورت اصلی خود بازگشتم و خلاص شدم و این نام بر من بماند پس سبب نام بافندگی بر من آن جنایت بود که خداوند
تعالی مرا بآن عقوبت کرد و گویند که وی دوست داشتی که وی را خیر خواندندی و گفتی روا نباشد که مسلمانی مرا نامی نهاده باشد
من آنرا بگردانم وی را پس از مرگ بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت لا تسألنی عن هذا لکن استرحت من دنیاکم القذرة ابو الحسین
مالکی رحمه الله تعالی گوید که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام در آمد وی را غشی افتاد و از هوش بشد چون چشم بگشاد
بسوی در خانه اشارت کرد و گفت قف عافاک الله بایست ساعتی مرا زمان ده که تو مامور خداوندی و من نیز مامور خداوندم و بنده
فرمان وی آن فرمان که تو داری فوت نمی شود و من خود در قبضه توام اما نماز مرا فرمانست و بوقت باز بسته ترسم که از من فوت
شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز شام بگزارد پس بخفت و چشم برهم نهاد و جان بداد رحمه الله تعالی رحمة واسعة
محفوظ بن محمود قدس الله روحه از طبقه ثانیه است و قیل من الثالثة از قدمای مشایخ نیشابور ست و بزرگان ایشان از اصحاب ابو حفص

بود و بعد از ابو حفص با ابو عثمان حیری صحبت داشته تا از دنیا برفته در ثلاث و اربع و ثلثمایه و بپهلوی ابو حفص در قبرست وی گفته
التوکل ان یاکل العبد بلا طمع ولا شره وهم وی گفته من اراد ان یبصر طریق رشده فلیتهم نفسه فی الموافقات فضلا عن المخالفات

محفوظ بن محمد رحمه الله تعالی وی بغدادیست یکی از سالکان طریق تصوف است وی گفته من ابصر محاسن نفسه ابتلی بمساوی الناس
ومن ابصر عیوب نفسه سلم من رویة مساوی الناس وهم وی گفته اکثر الناس خیرا اسلمهم للمسلمین صدرا

ابرهیم الخواص قدس الله تعالی روحه
از طبقه ثانیه است وقیل من الثالثه کنیت او ابو اسحق است یگانه بود در طریق تجرید و توکل وکان احد المشایخ فی وقته استاد جعفر
خلدیست و سیروانی مهین است و غیر ایشان گویند بغدادی الاصل است و بعدی از آمل بوده و از اقران جنید و نوری بوده
و پیش از ایشان برفته از دنیا در سنه احدی و تسعین و مایتین اگر درست شود و یوسف بن الحسین وی را شسته و دفن کرده در مسجد
برفته بعلت شکم هر باری که فارغ شدی غسل کردی گویند که آن روز که برفت از دنیا شصت بار اجابت کرده بود و هر بار غسل آورده
و سرمای عظیم بوده پسین بار در آب برفت قبر وی در زیر حصار طرک است شیخ الاسلام گفته است که هرگز قبری ندیدم بآن هیبت
و شکوه که گویی شیریست که خفته است گزاگاه . قرآن بر وی صحبت دار خضر بوده علیه السلم شیخ ابو بکر کتانی گوید وقتی خواص از
سفر آمد گفتم در بادیه چه شگفت دیدی گفت خضر علیه السلم بمن رسید گفت ابرهیم خواهی که با تو همراهی کنم گفتم نی گفت چرا گفتم ازو نگسکن آ
ترسم که دل من با تو پیوند شیخ الاسلام گفت که شیخ خرقانی مرا گفت که در میان سخنانی که با من می گفت اگر با خضر صحبت یابی
از آن توبه کن و اگر از سری در شبی بگه روی از آن توبه کن ابرهیم خواص گفته العلم کله فی کلمتین لا تتکلف ما کفیت ولا تضیع ما استکفیت
یعنی رنج مکش در طلب آنچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است و آن رزق است و ضایع مکن آنچه از تو کفایت آن طلب
کرده اند و آن اتقیاد احکام خداوندی است از اوامر و نواهی ابو الحسن علوی گوید که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در صحن مسجد در میان
برف گفتم السلام علیک یا ابا اسحق بیا تا در پوشش بدیم که مرا بر وی شفقت آمد گفت مرا با محبوبیت میخوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن
و از افراد با علاقت آمدن محجوبیت بجاست ابو الحسن گوید پس خواص دست مرا بگرفت و بر تن خود نهاد در عرق غرق بود نزدیک
بود که از گرمی دست من بسوزد در من نگریست و بخندید و این دو بیت بخواند لقد وضح الطریق الیک حقا فما احد بغیرک یستدل
فان ورد الشتاء فانت کهف وان ورد المصیف فانت ظل تمت دینوری گوید که نیم خواب بودم در مسجد فرا من نمودند که خواهی که دوستی
از دوستان ما ببینی برخیز و بر سر تل تو به شو بیدار شدم برف آمده بود آنجا رفتم خواص را دیدم مربع نشسته و گرد بر گرد وی مقدار پری
سبز بی برف و آن همه برف که بر سر وی آمده بود در عرق غرق گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بخدمت فقرا وقتی کسی وی را دید در بیابان
بجوه زده و بفراغت نشسته گفت یا ابا اسحق اینجا چه نشسته گفت بر دای بطال اگر ملوک زمین بدانند که من اینجا در چه حالم شمشیر بر من
می آیند از جنید وقتی در مسجد نشسته بود بر سجاده شخصی هشتی درم بر روی سجاده وی نهاد وی برخاست و سجاده بیفشاند و آن سیمها
در خاک و سنگ ریخت و گفت این نشستگاه پیش از این بر من تنگ آمده است آن کس گوید هرگز کسی بعزدی ندیدم که چنان کرد
و بذل خود که آن سیم برمی چیدم از زمین فضل رازی را دریی صد هزار درم میراث رسید آن را با پاشید چون با خویشتن آمد
و از حال با علم افتاد و برا ده درم مانده بود گفتا این را در تعلم بکار بردم آخر گفت این چه بود که کردم از وجد با علم افتادم نزدیک ابرهیم
خواص رفت از وی پرسید که صد هزار درم میراث یافتم بپاشیدم ده درم ماند در علم بکار بردم خواص گفت این سر از آن افتاد که

در اول آن شربتی آب خورده بودی چرا دست بآن بردی تا ترا آخر با این بگرفتند بعد از آن بو چه بر دست وی میزد و گفت فدا کم
آن دستم که چون تنزل کرد از وجد با علم افتاد یعنی با جهل بغداد شخصی از شبلی پرسید که از دویست درم چند درم زکوة بباید داد
گفت آن تو بگویم یا آن خویش گفت آن تو کدام است و آن تو کدام گفت ترا از دویست درم پنج درم بباید داد و مرا از دویست
دویست درم و پنج درم گفت این دویست خود دانم آن پنج چیست گفت آن دویست درم که داری بدهی و پنج دیگر وام کنی گفت
این مذهب کیست گفت مذهب ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه ابرهیم بن عیسی قدس الله تعالی روحه از اصفهان بود و صحبت با معروف
کرخی داشته ابرهیم خواص قدس سره گفته است در بغداد بودم بر کنار دجله وضوء می ساختم کسی را دیدم از آن جانب دجله بر روی
آب می آمد روی بر زمین نهادم گفتم بعزت و جلال تو که روی از زمین برندارم تا این مرد را ندانم ابرهیم بن عیسی را دیدم بیامد و مرا
بیا بجنبانید و گفت هرگاه خواهی که کسی را از اولیای حق بشناسی این بگوی هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم وفات او
در سبع واربعین و مایتین بوده با صفهان ابرهیم بن ثابت رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است از مشایخ بغداد بود با جنید
قدس سره صحبت داشته شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گفته است که وی را دیدم گفتم مرا دعایی کن گفت اختیار تو آنرا که نهاده اند در ازل به از معا
وقت وهم وی را گفتم مرا وصیتی کن گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی وفات او در سنه تسع وستین وثلثمایه بود ابو محمد جریری قدس الله
تعالی سره از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن الحسین و گفته اند حسین بن محمد و گفته اند عبد الله بن یحیی از کبار اصحاب جنید
بود و پس از جنید بجای جنید وی را نشاندند از بزرگی وی از علمای مشایخ قوم بود صحبت داشته بود با سهل عبد الله تستری در سال هبیر
در جنگ قرامطه از تشنگی بمرده در سنه اثنی عشرة وقیل سنه اربع عشرة وثلثمایه درویشی میگوید من آن سال با آن مردمان بودم
از دست قرامطه بجستم چون برفتند باز آمدم نزدیک قافله شفقت اسلام را تا مگر خسته را آب دهم یا نظاره کنم که حال ایشان
چیست میان خستگان می گشتم ابو محمد جریری را قدس الله سره دیدم میان خستگان افتاده و سال وی از صد گذشته بود گفتم ای شیخ
چرا دعا نکنی تا خدای تعالی این بلا کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب داد که آن کنم که من خواهم درویش گفت دیگر بار این سخن را
بروی کردانیدم مرا گفت ای برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از زوال بلا باید چون بلا آمد
رضا باید دادن وی گفته التصوف عنوة لا صلح تصوف بصلح نیابند آن بجنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت که تصوف بطلب وصلح
نیابند که آن فهرست آن تربیت چون برق از نور اعظم که از بالا در آید تا بکه اندازند انکه طالب آنست از وی گریزانست و انکه
اهل آنست اگرچه گریزانست آن بوی شتابانست وهم شیخ الاسلام گفت آن جنگ آنست که می گریزی و آن در تو می آویزد نه آنست
که دست بآن میزنی و در دست نمی آید آن کس که این سخن گفته از جاشنی گفته و بعیان بگرفته نه از علم می گوید از علم چنین سخن نیاید دزدیستی
ابو محمد جریری را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم و از آن محجوب شدم راه بگم کرده خود جون
پایم مرا بر راهی که بآن برساند دلالت کن ابو محمد بگریست و گفت ای برادر همه با این درد گرفتارند و با این داغ مبتلا لکن بر تو بیتی چند
بخوانم بیت قف بالدیار فهذه آثارهم . تبکی الاحبة حسرة وتشوقا . کم قد وقفت بها اسایل مخبرا . عن اهلها او صادقا او مشفقا . فاجابنی داعی
الهوی فی رسمها . فارقت من تهوی فعز الملتقی . خانم بن سعد رحمه الله تعالی از بغداد بود و با ابو محمد جریری صحبت داشته بود در ورع
و مجاهده کامل بود وی را پس از وفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و بهشت در آورد گفتند بدان معانی

گفت ای اگر بدان معاملتها باز نگریسته بودمی همانجا بماندمی **غیلان السمرقندی رحمه الله تعالی** از کبار مشایخ بود و با جنید صحبت داشته
بود و از وی طریقت گرفته و در معارف صاحب سخن بود وی گفته عارف از حق بحق نگرد و عالم از دلیل بحق و صاحب وجد از دلیل
مستغنی باشد **غیلان الموسوس رحمه الله تعالی** وی را غیلان المجنون نیز گویند از متقدمان مشایخ عراق بود در خرابها بودی با کس ننشستی
و از کس چیزی قبول نکردی و کس ندیدی که او چه خوردی محمد بن السمین گفت غیلان را دیدم در ویرانهای کوفه از وی پرسیدم که بنده
از خطر غفلت کی رهد گفت آنگاه که بدانچه وی را فرموده اند مشغول باشد و از آنچه نهی کرده اند غافل و در حساب نفس خود عاقل
ابو العباس بن عطا قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الآدمی بغدادیست از علمای مشایخ و از ظریفان
صوفیان وی را سخن نیکو و زبان فصیح است در معنی قرآن صاحب تصنیف است و آنرا تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان اشارت
شاگرد ابراهیم مارستانی است و از یاران جنید ابو سعید خراز وی را بزرگ میداشت خراز گوید التصوف خلق و لیس ابه و ما رایت من اهل
الا الجنید و ابن العطا و بسبب حلاج کشته شده است در ذو القعده سنه تسع و ثلثمایه و قیل سنه احدی عشرة و ثلثمایه در ایام خلافت
المقتدر بالله آن وزیر که حلاج را بکشت ابو العباس را گفت در حلاج چه گویی گفت تو خود چندان داری که از آن باز پرس داری
سیم مردمان باز ده وزیر گفت تعریض میکنی فرمود تا دندانهای وی را بکندند و بر وی فرو می بردند تا کشته شد سئل
ابن عطاء ما افضل الطاعات قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات وی گفته در تفسیر قوله تعالی یمیتنی ثم یحیینی یمیتنی عنی ثم یحیینی به وهم وی
گفته در تفسیر قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا علی انفراد القلب بالله تعالی و هم وی گفته الادب
الوقوف مع المستحسنات فقیل له و ما معنی ذلک فقال ان تعامل الله بالادب سرا و علانیة فاذا کنت کذلک کنت ادیبا و ان کنت اعجمیا
شعر اذا نطقت جائت بکل ملیحة ٭ و ان سکتت جائت بکل ملیح ٭ شیخ الاسلام گفت که ادب آنست که با الله تعالی معاملت در گیری
از سر آب و خاک و رعونت نفس و چیزی نگویی که من و کردمن گویی که او و توفیق و عنایت او **ابو صالح المزین رحمه الله تعالی**
از بزرگان روزگار خود بود با ابن عطا صحبت داشته بود و صاحب خلوت بود و با کسی ننشستی سهل بن عبد الله گفته است که مرا آرزو
بود که با ابو صالح صحبت دارم وقتی در حرم وی را بدیدم از وی صحبت خواستم گفت ای سهل اگر ابو صالح فردا بمیرد صحبت با که داری گفتم ندانم
گفت اکنون همان انگار و از چشم من ناپدا شد **ابو العباس الدینوری رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابو الحسین عبادانی
گفته که من و درویشی ببصره درآمدیم شش روز بر آمد چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی درآمد دو پاره زر آورد یکی مرا داد و یکی یار مرا من آن
خود را بوی دادم تا خوردنی آورد و بخوردیم و وی براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پاره زر را بملاح دادیم تا ما را در کشتی نشاند
در روز در کشتی میرفتم دیدیم که درویش در کنجی سر فرو برده چون وقت نماز شدی نماز بگزاردی و باز سر فرو بردی پیش وی رفتم و گفتم یاران
توایم اگر چیزی بکار باشد بگوی گفت چون باشد بگویم گفتیم بگوی گفت فردا نماز پیشین من از دنیا بروم شما از ملاح درخواهید تا شما را با کناره
برد و اگر از این جامه من چیزی بوی داد بدهید چون با کناره شوید درختستانی بینید در زیر درختی که بزرگترست همه ساز و برگ من نهاده بینید
کار مرا بسازید و آنجا دفن کنید و این مرقع من ضایع مکنید برگیرید چون بمحله رسید برنایی ظریف و لطیف این مرقع از شما بازخواهد
بوی دهید دیگر روز نماز پیشین بمرد و سر در مرقع برد چون پیش وی شدیم برفته بود ملاح کشتی با کناره برد درختستانی دیدیم و در آنجا درختی
بزرگ آنجا شدیم گوری دیدیم کنده و همه اسباب نهاده کار وی بساختیم و دفن کردیم و مرقع برگرفتیم و در وی بمحله نهادیم برنایی پذیره ما آمد

بان نشان که او داده بود ما را گفت آن ودیعت بیارید گفتیم چنین گفتیم از بهر خدای با تو سخنی گوییم گفت بگویید گفتیم او که بود و تو کی و این
چه قصه است گفت او درویشی بود میراثی داشت وارث طلب کرد مرا با دعوت کرد اکنون شما میراث بمن سپارید و بروید آنرا بوی
سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب شد و آن مرقع در پوشید و جامهٔ خود پاک بیرون کرد و گفت این آن
شماست و برفت ما در مسجد محله نشستیم در روز آنجا بودیم چیزی فتوح نشد از جمله آن جامه چیزی بیار خود دادم که طعام آرد تا بخوریم
ساعتی بودیم دیدیم که وی می آید و خلقی عظیم در وی آویخته درآمدند و مرا نیز بگرفتند و می کشیدند گفتم آخر چه بوده است باز گویید گفتند
امروز سه روزست که پسر رئیس محله ناپیدا گشته و جامه وی با شماست ما را بردند تا پیش رئیس گفت پسر من کو که جامه وی با شماست
راست بگویید قصه را از اول تا آخر باز گفتیم وی بگریست و روی باسمان کرد و گفت الحمد لله که از صلب من چون اویی بود که تراث یافت
شیخ الاسلام گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مگر این طایفه که مرده از زنده میراث برد و گفت هیچکس با پیری از خداوندان
ولایت صحبت ندارد بصدق که نه چون او برود از احوال و ولایت وی چیزی میراث برد **ابو العباس الدینوری قدس الله تعالی روحه**
از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن محمد است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز و جریری و ابن عطا و رویم را دیده بود
نیکو طریقت بود با استقامت به نیشابور آمد و آنجا مدتی اقامت کرد و مردم را موعظت میگفت بزبان معرفت بگو بزرگ بیانی بعد از آن
از نیشابور بترمد آمد خواجه محمد حامد شاگرد ابو بکر وراق پذیره وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاگردان آنرا خوش نیامد و بر او گفتند
که آن چرا کردی گفت من شنیده ام که او خداوند را نیکو می ستاید و از ترمد بسمرقند آمد و آنجا رفت از دنیا پس از اربعین و ثلثمایه
ابو العباس را گفتند که خدا را بچه شناختی گفت بآنکه نشناختم یعنی بعجز معترفم و هم وی گفته ادنی الذکر ان ینسی ما دونه و نهایة الذکر ان یغیب
الذاکر فی الذکر عن الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا حال فناء الفناء **ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله تعالی**
استاد شیخ ابو عبد الله خفیف است شیخ ابو عبد الله گفته که من چنان متحقق در وجد ندیدم که شکر تمام داشت چون بصحرا رفتی پاپیش بازی
کردی جنید و رویم و سهل عبد الله را دریافته بود و شیخ ابو عبد الله گفته که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که خواب
بخانه خود می بایست رفت در زمستان بود و آتشی عظیم برافروخته بودند و احمد یحیی برپای بود و وقت وی خوش شده بود در سماع بعضی
اصحاب گفتند کیست که فلان کودک را بخانه وی رساند هیچ کس جواب نداد احمد بن یحیی دو اخگر بزرگ بر کف خود گرفت و آستین بر آن
فرو گذاشت و کودک را گفت برخیز و وی را بدر خانه وی رسانده بود و شنا بی آن اخگر را از بالای جامهٔ وی میدیدیم آن کودک در خانه
خود در آمد وی آن دو اخگر را از دست بینداخت انگشت شده بود بعد از آن بمسجد درآمد و نماز می کرد تا بانگ نماز بامداد گفتند
ابو العباس باوردی رحمه الله تعالی وی بزرگ بوده شبلی را دیده بود وی به نیشابور بوده و شیخ ابو بکر طمستانی نیز به نیشابور بوده
و شبلی را دیده هر دو گفته اند که شبلی صاحب حال بوده ذره از توحید نداشته شیخ الاسلام گفت چنانست که ایشان گفتند
شبلی در توحید مدعیانه سخن میگوید نه ممکنانه **ابو العباس بردعی رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن محمد بن هارون البردعی الصوفی
است از شیخ ابو بکر طاهر ابهری ورعش حکایت کند می گوید می گوید که حرفش گفت هر که ببدار وی ترا منفعت نکند سخن وی ترا منفعت
نکند و هم وی گوید که ابو بکر طاهر ابهری گفت لا یصلح الکلام الا لرجل اذا سکت خاف العقوبة بسکوته **ابو العباس السیاری قدس الله تعالی**
از طبقهٔ خامسه است نام وی قاسم بن القاسم بن المهدی است دختر زادهٔ احمد بن سیار است از اهل مرو است شیخ ایشانست شاگرد ابو بکر

واسطی است و عالم بوده بحقایق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته وی را از پدر میراث بسیار بماند جمله بداد و دو تا
موی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخرید خداوند تعالی ببرکات آن موی وی را توبه داد و بصحبت ابوبکر واسطی افتاد و بدرجهٔ رسید
که امام صنفی از متصوفه شد که ایشان را سیاریه خوانند و چون از دنیا میرفت وصیت کرد که تا آن موها را در دهان وی نهادند
و قبر وی در مروست و مردمان بحاجت خواستن آنجا شدندی و کفایت مهمات طلبیدندی و مجرب بود در سنهٔ اثنتین و
اربعین و ثلثمایه رفته از دنیا وی گفته که التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه توحید آن بود که دون حق را نیز دیگر بخاطر نباشد
و خاطر مخلوقات را بر دل تو گذر نه و هم وی گفته که واسطی را بدر مرگ گفتند ما را وصیتی کن گفت احفظوا مراد الله فیکم **عبد الواحد بن علی السیاری**
قدس الله سره وی خواهرزادهٔ ابوالعباس است و شاگرد وی سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد و سبب آن بود که دعوتی
کرد صوفیان از رقص میکردند یکی در رقص بهوا بر شد و ناپدید گشت و سرگزید اینا هم در سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمایه رفته از دنیا
وی گفته که شنیدم از خال خود ابوالعباس که می‌گفت اگر روا بودی که در نماز بجای قرآن بیتی از شعر خواندندی این بیت بودی
شعر اتمنی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعة حر **ابوالعباس سهروردی رحمه الله تعالی** نام وی احمدست بمکه بوده با مشایخ وقت
چون سیروانی و غیر او وی گفته که بمنا بودم روز عید اضحی جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر بود قوال چیزی برخواند سیروانی
برخاست گریان و برفت قوم گفتند آن چه بود که در جا افتاد که مر بر سماع منکر شد شیخ ابوالحسن سرکی حاضر بود گفت بالخدای عهد کردم
که اگر وی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع ننشینم شیخ ابوالعباس سهروردی گفت من با تو موافقم دیگر روز ایشان بر دو تن برخاستند
با جمعی دیگر از مشایخ و بسلام سیروانی شدند خواستند که از آن چیزی گویند وی گفت روزگار من بیک می‌خفتم و دست بالین میکردم
و نشان سنگ بر پهلوی من بود و بسماع می‌نشستم اکنون بر فرش می‌نشینم و شما جان سوخته‌اید مرا کی حلال بود که با شما در سماع نشینم
ابوالعباس نهاوندی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام وی را از طبقهٔ سادسه داشته است نام وی احمد بن محمد بن الفضل است شاگرد جعفر خلدی
است پیر شیخ عمو و شیخ ابوالعباس وی را عمو نام کرده بود و عمو سالار بود و شیخ الاسلام گفت که عباس فقیر هروی مرا گفت که ابو
العباس نهاوندی گفت که هر که ازین علم سخن گوید که الله تعالی نه حجت او بود و الله تعالی خصم او بود و شیخ الاسلام که سخن گفتن از حق
را است سخن گفتن از ذات او و سمع وران استاد یعنی شنیده از کتاب و سنت و اجماع و سخن گفتن است از صحبت او هر که ازین
سخن گوید الله تعالی نه موجود وی بود که سمع او بود که با وی شنود و بصر او بود که با وی بیند الله تعالی خصم او بود و شیخ الاسلام گفت که
نهاوندی گفت آنان که خداوندان همت‌اند اگر دست چپ ایشان ایشان را از وی مشغول دارد بدست راست دست چپ خود
ببرند و هم شیخ الاسلام گفت که شخصی بود نمط فروش نهاوندی و فقرا از وی در دنیا می‌آسودند تا آخر وی را مهجور کردند و از وی
چیزی نمی‌ستدند نهاوندی را از آن پرسیدند گفت وی خرسند شد تا آن که هر که درویشان مال وی میفزاید مال وی بر فقرا
حرام شد نهاوندی گفت که در ابتدا که مراد در این کار بگرفت دوازده سال سر بگریبان فرو بردم تا یک گوشهٔ دل من بمن نمودند و هم
وی گفته که همه عالم در آرزوی آنند که حق تعالی یک ساعت ایشان را بود و من در آرزوی آنم که حق تعالی یک ساعت مرا بمن دهد تا من
بیندیشم که خود چه چیزم و کجایم در سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر مذکورست که اصل این حدیث آن باشد که مرد را با او باز نگذارند رسول صلی الله
علیه وسلم گفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ولا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود باز مگذار و کم از آن که پیرزن را دیدم بمرو که سخنان

ابوعلی دقاق شنیده بود میرفت و میگفت گفته‌اند که ما را طرفة العین باز بما مگذار من خود دعا میکنم و زاری که یا رب مرا خود طرفة العینی
بمن باز گذار تا خود بدانم که کجا ایستاده‌ام و هم نهاوندی گفته که با خدای تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک ترسایی شنید که در میان
مسلمانان اصحاب فراست می‌باشند بخانقاه شیخ ابوالعباس قصاب در آمد شیخ گفت بیگانه در کوی آشنایان چه کار دارد
ترسا بازگشت و گفت یکی معلوم از آنجا شد عزم خانقاه شیخ ابوالعباس نهاوندی کرد چون آنجا در آمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه
با ایشان و صومعی ساخت و نماز میکرد بعد از چهار ماه پای افزار در پای کرد که برود شیخ فرمود که جوانمردی نبود که چون حق نان و
نمک افتد بیگانه بپای و بیگانه بروی ترسا مسلمان شد و آنجا مقام کرد بعد از شیخ بجای شیخ نشست **اخی فرج زنجانی قدس الله تعالی روحه**
وی مرید شیخ ابوالعباس نهاوندیست روز چهارشنبه غرهٔ رجب سنهٔ سبع و خمسین و اربعمایه از دنیا رفته است و قبر وی
در زنجانست می‌گویند وی را گربه بوده است که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه شیخ توجه کردندی آن گربه بعدد هر یک از ایشان بانگی
کردی خادم خانقاه بهر بانگی کاسهٔ آب در دیگ ریختی یک روز عدد مهمانان بر عدد بانگهای وی یکی زیادت بود تعجب کردند آن گربه
بمیان جماعت در آمد و یک یک را بوی کرد و بر یکی از ایشان بول کرد چون تفحص کردند وی بیگانه بود گویند که روزی خادم مطبخ
مقداری شیر در دیگ کرده بود که برای اصحاب شیربرنج پزد ماری سیاه از دودکنار در دیگ افتاد آن گربه آنرا دید گرد دیگ
می‌گشت و بانگ میکرد و اضطراب مینمود و خادم چون از آن معنی غافل بود وی را زجر میکرد و دور می‌انداخت چون خادم بهیچ نوع متنبه
نشد گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر و برنج را بیختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد شیخ فرمود که آن گربه خود را
فدای درویشان کرد وی را دفن کنید و زیارتی سازید می‌گویند که حالا قبر وی ظاهرست و مردم زیارت آن می‌کنند
شیخ ابوالعباس نسائی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد بن زکریاست باصل از نسا بود و بمصر نشستی شیخ عباس فقیر هروی
وی را بمصر دیده بود و شیخ عمو گفت که عباس مرا گفت که همواره بر در سرای وی اسبان و ستوران بودی که بزیارت وی آمدندی
وقتی مرا بدر فرستاد که ستوران نگاه دار بر دل من گذشت که نیک کاری بدست آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم
من خود آنجا فراغتی داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ میخواند در شدم گفت مردی هنوز در گور نشده زود بود که در صدر نشینی
و بر در سرای وی ستوران بدارند ترا کسی باید که آن نگاه دارد شیخ الاسلام گفت که آنچنان بود که آن شیخ همواره بر در سرای
عباس ستوران بودی که سلطانیان آمدندی بوی **ابوالعباس سریج رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن عمر بن سریج است در سنهٔ
خمس و ثلثمایه برفته از دنیا و وی را شافعی کهین می‌خواندند از بزرگی وی و فقیه عراق بود در بغداد بوده و جنید را دیده و صحبت
داشته وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع بکلامی که حاضران را شگفت آمدی گفتی که میدانید که مرا این سخن از کجاست از برکت
مجالست ابوالقاسم جنیدست رحمه الله تعالی عبدالعزیز بحرانی بخار مجلس ابوالعباس سریج شد و از وی ازین طریقه سوال کرد
جوابی نیکو شنید نعره بزد و از هوش بشد چون بهوش آمد ابوالعباس گفت که من روزگاری با پیر شما جنید بوده‌ام و صحبت
داشته‌ام اکنون این فقها مرا مشغول کرده‌اند اگر چنانچه شما خواهید روزی تعین کنم که خاصه شما را سخن گویم ازین باب شیخ ابوعبدالله
خفیف گفته است که پیش از آن که ابن سریج بشیراز آمد اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیراز آمد و بیان مرتبه
و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت و بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجالس علما گفت که والله ما آدمی ندیدیم که بواسطهٔ صحبت

ایشان وادب بیاموختیم مگر از ایشان آن زمان علما صوفیه را بشناختند و ایشان را بزرگ داشتند ابو العباس حمزة بن محمد رحمه الله
از متقدمان مشایخ هرات است در ورع کامل بوده و مستجاب الدعوه و سخاوتی عظیم داشته رفیق احمد حنبل بوده و مذهب
احمد بهرات وی آورده و صحبت با ابرهیم ستنبه قدس سره داشته وی گفته هر که صحبت اولیا و مشایخ مهذب نکند هیچ
پند مهذب نشود و وفات وی در سنه احدی و اربعین و مائتین بوده حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس الله تعالی روحه
از طبقه ثالثه است کنیت وی ابو المغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس وی نه حلاج بود روزی
به دکان حلاجی بود که دوست وی بود وی را بکاری فرستاد گفت من روز کار وی ببردم بانگشت اشارت کرد پنبه از
یکسو شد و پنبه دانه از یکسو وی را حلاج نام کردند بواسط و بعراق بوده و با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن
عثمان مکی است مشایخ در کار وی مختلف بوده اند بیشتر وی را رد کرده اند مگر چند تن ابو العباس عطا و شبلی و شیخ ابو عبد الله
خفیف و شیخ ابو القاسم نصرابادی و ابو العباس سریج بکشتن وی رضا نداد و فتوی ننوشت گفت من نمیدانم که او چه میگوید
و در کتاب کشف المحجوب است که جمله متأخران قدس الله تعالی ارواحهم او را قبول کرده اند و هجر بعضی از متقدمان مشایخ
قدس الله تعالی ارواحهم نه بمعنی طعن اندر دین وی بود مهجور معاملت بود مهجور اصل نباشد و از متأخران سلطان طریقت
شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره فرموده است که حسین منصور حلاج قدس الله تعالی روحه در علو حال است در
عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبوده شیخ الاسلام گفت من وی را نپذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع و علم را و رد نیز
نکنم شما نیز چنان کنید و وی را موقوف گذارید و آنرا که وی را بپذیرد دوستر دارم از آن که رد کند ابو عبد الله خفیف وی را گفته است که
وی امام است اما بر کسی نگفت و بر ضعفا حمل کرد و رعایت شریعت نکرد آنچه افتاد وی را بسبب آن افتاد با آن همه دعوی هر
شبانروزی هزار رکعت نماز میکرد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز کرده بود و شیخ الاسلام گفت
که وی را بسبب الهام بکشتند و دران جور بود بر وی گفتند که این که وی میگوید پیغمبریست و نه چنان بود شبلی زیر دار وی
باز ایستاد و گفت اولم ننهک عن العالمین آن قاضی که بکشتن وی حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری میکرد و این دعوی
خدایی میکند شبلی گفت من همان می گویم که او میگفت لیکن دیوانگی مرا برهاند و عقل وی را در افگند وقتی در سرای جنید بزد گفت
کیست گفت حق جنید گفت نه حق بلکه بحق ای خشبه تغذها کدام چوب و دار است که تو بجرب کنند و آنچه وی را افتاد بدعای
استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزوی که تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان وی آنها را پنهان برگرفت و آشکارا کرد
و با خلق نمود سخن باریک بود در نیافتند بر وی منکر شدند و مهجور ساختند وی بر حلاج نفرین کرد و گفت الهی کسی بر وی گمار
که دست و پایش ببرد و چشم بر کند و بر دار کند و آن همه واقع شد بدعای استاد وی عبد الملک اسکاف رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که عبد الملک اسکاف شاگرد حلاج است و صد و بیست سال عمر وی بود با شریف حمزه عقیلی می بود در بلخ
وی و پدر من و پیر فارسی و ابو الحسن طبری و ابو القاسم حنانه همه یاران شریف حمزه عقیلی بودند و شریف حمزه عقیلی بودند
و شریف حمزه پدر مرا از همه به میداشت پدر من گفت که عبد الملک اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ عارف کیست
گفت عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روز مانده از ماه ذو القعده سنه تسع و ثلثمائه وی را بباب الطاق ببرند ببغداد

و دست و پای وی ببرند و چشم وی بر کنند و نگونسار بر دار کنند و بسوزانند و خاکستر وی بر باد دهند عبد الملک گفت چشم بنهادم
آن وی بود و آن همه که گفته بود با وی بکردند شیخ الاسلام گفت ندانم که او می دانست که آن وی را خواهد بود یا خود جان می گفت
آن خود وی را بود و شاگردی بود وی را نام او را هم با وی بکشتند و پسر شاگرد الحسین نام کردند و ابو العباس عطا را هم بسبب
وی بکشتند ابرهیم بن فاتک وقیل احمد بن فاتک رحمه الله کنیت وی ابو الفاتک است بغدادیست با جنید و نوری صحبت داشته و کان
الجنید یکرمه وی نیز شاگرد حلاج بود و منسوب بوی وی گوید که آن شب که وی را بر دار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا
این چه بود که با حسین کردی بنده خود گفت سر خود بروی آشکارا کردم با خلق باز گفت وی را عطایی دادم رعنا گشت خلق را با خود
خواند شیخ الاسلام گفت که آن کشتن حلاج را نقص است نه کرامت اگر وی تمام بودی وی را آن نیفتادی سخن اهل باید گفت
تا سر او آشکارا نشود چون با نا اهل گویی بر وی حمل کرده باشی و ترا از آن گزند و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام گفت که وی در الحج
میگفت ناتمام بود اگر وی دران تمام بودی آن سخن مقام و نفس و زندگانی وی بودی بر وی کسی منکر نگشتی چیزی در می بایست وقت
گفتن نبود و محرم نبود من سخن میگویم همه ازان که وی میگفت و عامه می باشند اما انکار نمی آرند و آن سخن پوشیده می ماند زیرا که هر
اهل آن نبود خود در نیابد شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که بحلاج بسیار در زندان شدم سرایی نیکو دیدم فرشی نیکو و مجلسی نیکو ریسمانی بسته
و منشفه بران افکنده و غلامی نیکو دیدم ایستاده گفتم شیخ کجاست گفت در سقایه گفتم چند گاهست که خدمت شیخ میکنی گفت سیزده ماه
گفتم درین زندان چه میکند گفت با سیزده من بند آهنین هر روز هزار رکعت نماز نافله میکند آنکه گفت این درهای خانها که می بینی در هر یکی
زندانیست دزدی یا خونی پیش ایشان میرود و ایشانرا نصیحت میکند و سبلت و موی ایشان می چیند گفتم چه میخورد گفت هر روز
خوانی با الوان طعام پیش او می آریم ساعتی در همه نگاه میکند آنگاه سر انگشت بران می زند و زمزمه میکند و از آن هیچ نمی خورد آنگاه از
پیش بر می گیریم درین سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد با روی نیکو و قامتی نیکو صوفی سپید پوشیده و فوطه رملی بر سر بسته بطرف
صفه بر آمد مرا گفت ای جوان از کجایی گفتم از پارس گفت از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث ابو العباس
عطا رسیدیم گفت اگر وی را ببینی بگوی زنهار آن رقعها را نگاه دار دیگر گفت پیش من چون آمدی گفتم بمعرفت بعضی از لشکریان پارس
درین سخن بودیم که امیر زندان در آمد و زمین ببوسید و بنشست گفت ترا چیست گفت دشمنان من پیش خلیفه غمز کرده اند که یکی از
بزرگان را رها کرده و ده هزار دینار رشوه ستده و یکی از عامه بجای وی کشته اند درین ساعت مرا می برند که بکشند گفت برو و سلم
چون وی برفت شیخ در میان سرای بزانو نشست و دستها با آسمان برداشت و سر در پیش انداخت با انگشت سبابه اشارت
میکرد ناگاه بگریست چندانی که از آب چشمش زمین تر شد مدهوش گشت روی بر زمین نهاد ناگاه امیر زندان در آمد وی باز
نشست گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد کرد گفت حال چون بود گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا باین ساعت بر سر آن
بودم که ترا حالی بکشم درین ساعت با تو دلم خوش شد برو که عفو کردم پس شیخ خواست که روی خویش پاک کند از وی تا آن
ریسمان که منشفه بران بود بیست گز بود دست فراز کرد و منشفه برداشت ندانم که دستش دراز شد یا منشفه پیش وی آمد آنگاه بیرون
آمدم پیش ابن عطا رفتم و پیغام بگزاردم گفت اگر دیگر وی را ببینی بگو اگر مرا بگذارند شبی با هفتاد رکعه دار بیت المقدس در آمد و در آن
وقت قندیلها را نشانده بودند زنهارا می گفت این قندیلها کی برافروزند گفتند سحرگاه گفت تا سحر بود با انگشت سبابه اشارت کرد و گفت

الله نوری از انگشتش بیرون آمد و چهارصد قندیل بآن نور برافروخت و آن نور با انگشتش باز آمد رهبانان گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت
حنیفیان که من از چنین قوم از امت محمد صلی الله علیه وسلم آنگه رهبانان را گفت کدام دوست تر میدارید نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند حکم
تراست گفت یارانم گرسنه اند و بی نفقه سیزده هزار درم پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت یارانم گرسنه اند و بی نفقه سیزده هزار
درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرد آنگه بیرون رفت شخصی طوطی داشت بمرد حلاج گفت خواهی که وی را زنده
کنم گفت خواهم اشارت کرد بانگشت وی برخاست زنده وی را پرسیدند که توحید چیست گفت افراد القدم عن الحدث شیخ الاسلام
گفت دانی که توحید صوفیان چیست نفی الحدث و اثبات الازل **فارس بن عیسی البغدادی رحمه الله تعالی** کنیت وی ابوالقاسم است از
غلامان حسین منصور حلاج است وکان فارس البغدادی رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم والمدققین فی العبارات له کلام حسن فی الاحوال
والاشارات وی بخراسان آمد و بسمرقند رفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت و معاصر شیخ علم الهدی ابومنصور ماتریدی بوده است و توفی
الشیخ ابومنصور ماتریدی سنه خمس وثلاثین وثلثمایه و فارس احمد قدس سره معاصر شیخ ابوالقاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است
وقد ذکر تاریخ وفاته و شیخ ابومنصور و شیخ ابوالقاسم در صحبت یکدیگر بوده اند و طریق مصاحبت نموده اند تا آن زمان که مرگ ایشان را
از هم جدا ساخته و سنگ تفرقه در میان انداخته و فارس بغدادی مقبول همه بوده است تصحیح حال وی کرده اند و سخنان وی را در مصنفات
خود آورده و شیخ عارف ابوبکر بن اسحق الکلاباذی البخاری رحمه الله در کتب خود سخنان بی واسطه از وی بسیار روایت کرده و شیخ ابوعبد
الرحمن السلمی و امام قشیری رحمهما الله تعالی بیک واسطه با بیشتر و غیر ایشان نیز فارس گوید که حلاج را پرسیدم که مرید کیست گفت
هو الرامی باول القصد الی الله سبحانه فلا یعرج حتی یصل مرید آنست که از نخست نشانه قصد خود الله تعالی را سازد تا بوی نرسد بهیچ چیز
نیارامد و بهیچ کس نپردازد و هم وی گفته خاطر الحق هو الذی لا یعارضه شئ شیخ الاسلام گفت که بر حلاج بسیار سخنهای دروغ گویند و کلمات
نامفهوم و نازراست بندند و کتابهای مجهول و حیل بوی منسوب دارند و آنچه درست شود از وی بیدا بود و شعر وی فصیح بود و انشدنا للحلاج رحمه الله

شعر
انت بین الشغاف والقلب تجری ۔ مثل جری الدموع فی الاجفان ۔ وتحل الضمیر جوف فوادی ۔ کحلول الارواح فی الابدان ۔ لیس من ساکن
تحرک الا ۔ انت حرکته خفی المکان ۔ یا هلالا بدا لاربع عشر ۔ لثمان واربع واثنتان ۔

احمد بن حسین منصور الحلاج رحمه الله شیخ الاسلام
گفت که از ابوعبدالله باکو شنیدم که گفت از احمد بن حسین منصور شنیدم بخجند که پسین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را
در شغلی افکن پیش از آنکه ترا در شغلی افکند گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت وقتی که همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزی کوش که ذره از آن
به بود از عمل ثقلین بود شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن و انس بود وی گفت آن چیست گفت معرفت **ابومنصور کادکلاه رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابومنصور کادکلاه بر جمله از مشایخ اهل ملامت بوده وقتی فارغ بود که یاران وی گرسنه شده بودند وی
در حایطی شد از آن کسی و چاه فرا کندن گرفت تا آب رساند چون تمام شد برآمد و پهلوی آن دیگری می کند و باران آن در چاه نشسته
می کرد چون آن تمام شد چاه دیگر کندن گرفت یکی وی را گرفت دیوانه نه ای در بنا این چرا میکنی گفت نفس خود را در شغلی می افکنم پیش از آنکه
مرا در شغلی افکند و مشایخ ازین باب کرده اند ابوعبدالله دینوری در دریا بماند مرقع خود را بریدن و دوختن گرفت تا کجا می باز آورد و سلم
ابوعمرو دمشقی قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است یگانه مشایخ شام بوده است و از اجله ایشان و صحبت داشته است با ابوعبدالله
جلا و اصحاب ذوالنون در سنه عشرین وثلثمایه برفته از دنیا وی گفته چنانکه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است
بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند و هم وی گفته التصوف رویة الکون بعین النقص بل غض الطرف عن کل ناقص
بمشاهدة من هو منزه عن کل نقص و هم وی گفته علامة فساد القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره فی لغة ولا یسأله حسن الکلاءة والرعایة
والنبی صلی الله علیه وسلم یقول اکلانی کلاءة الطفل الولید و هم وی گفته اذا صفت الارواح بالقرب اثرت علی الهیاکل انوار الموافقات
محمد بن حامد الترمذی رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است کنیت وی ابوبکر است از جوانمردان مشایخ خراسان است احمد خضرویه را دیده
بود و غیر او را نیز و پیر وی ابونصر محمد بن محمد بن حامد یکی از فقیهان خراسان بوده محمد حامد گفته است سرمایه تو دل تست و وقت تو چون
مشغول کنی دل خود را بحرظن و کمان که در خاطر تو آید ضایع کنی اوقات خود را با آنچه نباید و نشاید پس کی سود توانی کرد آنکه سرمایه بزیان
آورد و شیخ الاسلام گفت که صوفی دل است و وقت و زندگانی برود چه ماند و هم وی گفته چون وقتی از اوقات تو پایمال کرد در
از آفت غفلت غیور باش بران وقت از آنکه چیزی مخالف آن باشد بیش نگیری که آن علامت ناراستی باطن است
و هم وی گفته الانسان فی خلعة احسن منه فی حدید عیزه **عبدالله بن محمد الخراز رحمه الله تعالی** از طبقه ثالثه است از کبار مشایخ
ری بوده است کنیت وی ابومحمد است سالها بمکه مجاورت کرده با ورع بوده حق گوینده بی باک و غالب قوت ناک شیخ ابوعمران کبیر
صحبت داشته و ابوحفص حداد را دیده بود و اصحاب بایزید وی را بزرگ می داشته اند مات قبل العشرین وثلثمایه وی گفته الجوع طعام
الزاهدین والذکر طعام العارفین و هم وی گفته صیانة الاسرار عن الالتفات الی الاغیار من علامات الاقبال علی الله تعالی و هم وی
گفته العبودیة الظاهرة والحریة الباطنة من اخلاق الکرام یوسف بن الحسین گفته است که من مثل عبدالله ندیدم و عبدالله هم
مثل خود ندید وقتی که عبدالله خراز در مکه بود میگفت طریق ما فتوتست نه قرایی چون از مجلس برخاست پیری از آنان که باوی
بودند گفت میخواهید که چیزی از فتوت وی با شما بگویم گفتیم آری گفت با بیست کس از مریدان خود که عزیمت مکه داشتند از ری
بیرون آمد چون بمنزلی رسیدند که تا مکه هژده میل مانده بود گفت با اصحاب استودعکم الله گفتند ای استاد کجا میروی و میان تو
و مکه اندکی مانده است گفت من از ری تا باینجا بنیت مشایعت شما آمده ام تا باینجا خاطر من بهمراهی شما خوش بود اکنون بری باز میگردم
و از اینجا نیت حج میکنم و بشما میرسم ان شاء الله تعالی و از آن وقت تا موسم حج پنج روز ماه مانده بود **بنان بن محمد الحمال قدس الله تعالی سره**
از طبقه ثالثه است واسطی الاصل است اما بمصر نشستی و از آنجا برفته از دنیا در رمضان سنه ست عشر وثلثمایه از کبار مشایخ
مصر است وکان من القائلین بالحق والآمرین بالمعروف وله المقامات المشهورة والکرامات المذکورة با جنید و آن مشایخ که در آن
وقت بودند صحبت داشته و از استادان ابوالحسین نوری بود و شیخ الاسلام گفت که وی نه حمال بود که وی امام بود
وقتی احتساب کرده بود وی را در خانه پیش شیر انداختند شیر وی را بوی میکرد و می لیسید چون وی را بیرون آوردند گفتند آن که شیر ترا
بوی میکرد و می لیسید در دل تو چه بود گفت فکرت میکردم در خلافی که علما در آب دهان سباع کرده اند وی را پرسیدند از بزرگترین
احوال صوفیان گفت الثقة بالمضمون والقیام بالاوامر ومراعاة السر والتخلی من الکونین بالتشبث بالحق تعالی وی گفته در مکه بودم نشسته
و نزدیک من جوانی بود شخصی کیسه در آنجا درمی چند پیش وی نهاد گفت مرا باین حاجت نیست آن شخص گفت بر مسکینان درمی
چند پیش وی نهاد گفت مرا باین حاجت نیست آن شخص گفت بر مسکینان و فقیران قسمت کن چنان کرد شبانگاه وی را دیدم
در وادی برای خود چیزی میجست گفتم کاشکی برای خود از آن درمها چیزی نگاه میداشتی گفت نمی دانستم که تا این زمان خواهم زیست

وهم وی گفته که چندگاه چیزی نیافتم که قوت خود سازم دکار من بجد ضرورت رسید دیدم که در راه قطعهٔ زر افتاده است
خواستم که بردارم باز گفتم لقطه است بگذاشتم باز یاد کردم حدیثی را که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه وسلم لو کانت
الدنیا دماً عبیطاً لکان قوت المسلم منها حلالاً پس آنرا برداشتم و در دهان خود نهادم و میرفتم دیدم که جماعتی کودکان
حلقه زده اند و یکی از ایشان بزمینی بلند بر آمده و با ایشان در تصوف سخن میراند بایستادم تا بشنوم که چه میگوید یکی از ایشان
پرسید که متی یجد العبد حلاوة الصدق گفت اذا رمی القطعة من الشدق آنرا از دهان بیرون کردم و انداختم وهم وی گفته که
در مکه مجاور بودم و خواص آنجا بود و با وی آشنایی نداشتم اما هرگاه که وی را می دیدم هیبتی و شکوهی در من می آمد چند روز
بر من بگذشت و هیچ فتوحی نرسید در مکه مردی بود مزین فقرا را دوست میداشت و طریقهٔ وی آن بود که چون فقیری
بهر حجامت بوی آمدی گوشت خریدی و طعام پختی تا آن فقیر بخوردی بدکان وی رفتم و گفتم میخواهم که حجامت کنم کسی را
بفرستاد تا گوشت خرد و طعام پزد در میان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از حجامت فارغ می شوی
طعام پخته می شود دانستم که آن خاطر نیکو نیست گفتم ای نفس با طعام یا حجامت عهد کردم که ازین طعام نخورم بعد از حجامت
برخاستم که بروم مزین گفت سبحان الله تو خود طریقهٔ مرا میدانی عذری گفتم و بمسجد حرام شدم آن روز چیزی نیافتم و دیگر
روز چیزی نیافتم چون بنماز دیگر برخاستم بروی افتادم و بیهوش گشتم مردمان گرد من در آمدند پنداشتند که دیوانه شده ام
ابرهیم خواص آنجا بود مردمان را از من دور کرد و پیش من بنشست و با من موانست و حدیث آغاز نهاد و گفت چیزی بخوری
گفتم شب نزدیکست گفت نیکو میکنید ای مبتدیان قدم استوار دارید برین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت چون
نماز خفتن گزاردیم آمد با خود کاسهٔ عدس و دو رغیف آورد و گفت بخور بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری رفت و یک کاسه
دیگر عدس با دو رغیف آورد آنرا نیز بخوردم گفت دیگر میخوری گفتم آری رفت و مثل آن دیگر بیاورد بخوردم گفت دیگر
میخوری گفتم نی همین بسنده است پس در خواب شدم و تا صبح برنخاستم و نماز نگزاردم و طواف نکردم بعد از آن رسول را
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت بنان گفتم لبیک یا رسول الله گفت من اکل بشره اعمی الله عین قلبه بیدار شدم و با خود
عزیمت کردم که دیگر هرگز سیر نخورم احمد بن مسروق گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعض اصحاب را دعوت کردم این بیت بخواند
شعر من دعانا فابینا فله الفضل علینا ٭ فاذا نحن اجبنا رجع الفضل الینا **ابو اسحق بن ابرهیم الحمال رحمه الله تعالی** از بزرگان مشایخ بوده است
و کرامات ظاهر داشته و مقام وی بکوه لکام بودی یکی ازین طایفه گوید در کوه لکام راه گم کردم ناگاه به پیری رسیدم
پوستینی پوشیده چون مرا دید گفت الله اکبر همانا راه گم کردی گفتم بلی گفت سی سال است تا هیچ آدمی ندیدم عصایی بمن داد
گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت برو ساعتی برفتم خود را بانطاکیه یافتم عصا بنهادم تا وضو کنم عصا گم شد با اهل انطاکیه
این حکایت باز گفتم گفتند آن ابو اسحق حمال بوده است کم کسی او را بیند تاسف خوردم **بنان بن عبدالله رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو
الحسن است وی از بزرگان مشایخ مصر است وی گفته است که هر صوفی که دلش بغم روزی بسته بود وی را کسب باید فرمود
شیبان بن علی رحمه الله تعالی وی از متقدمان مشایخ مصر است مستجاب الدعوه بوده است و بسیار کس از مشایخ مصر مرید
وی بوده اند و در علم طریقت وی را سخنان نیکوست گویند یکی از مریدان پیش وی آمد و دستوری خواست که بحج رود بتجرید

گفت اول دل خود را مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو آنگاه تجرید حاصل آید دنیا خواه
دار خواه مدار **ابو الحسن بن محمد بن المزین رحمه الله تعالی** از طبقهٔ ثالثه است نام وی علی بن محمد است از اهل بغداد است با جنید و سهل
عبدالله صحبت داشته و با آنان که از طبقهٔ ایشانند بمکه مجاور بوده و از آنجا برفته از دنیا در سنه ثمان او سبع و عشرین
و ثلثمایه وی است که از ابو یعقوب اقطع حکایت کند شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر
مزین کبیر از اهل بغداد است و در بغداد مدفون است شاگرد وی گفته که وی گفته که الکلام من غیر ضرورة مقت من الله تعالی
بالعبد شیخ الاسلام گفت که کبیر دیگر دارد که از گفتار جز گفتاری نیاید مزین صغیر نیز از اهل بغداد است لیکن در مکه بوده است
بعضی گفته اند این دو مزین پسران خاله یکدیگر بوده اند مزین صغیر گفته که راهها بالله تعالی بیش از عدد نجوم آسمانند
و من در آرزوی یکی از آن و نمی یابم شیخ الاسلام گفت که در موجود غرق بود و لیکن از عطش سخن میرفت که عطشان
بود و این طریق مستسقی است هر چند آب بیش یابد وی سیری نیابد زر آنچ عزیزست که رود بمرکه تا بیش مینه بیش جوید
وهم صغیر گفت که من کسی می شناسم که جای بلغزید و انگشت وی جراحت شد نفس وی اندکی روغن زیت خواست دید که در
پیش وی چشمهٔ روغن زیت روانست بآن التفات نکرد وهم وی گفته که در مکه بودم مرا عزیمت سفر خواست چون بموضعی
رسیدم که آنرا بئر میمون گویند دیدم که جوانی در جان دادنست گفتم بگو لا اله الا الله چشم بگشاد و گفت شعر انا ان مت فالهوی حشو
قلبی ٭ و بداء الهوی یموت الکرام ٭ پس جان بداد کار وی بساختم و بر وی نماز کردم و دفن کردم داعیهٔ سفر از خاطر من برفت
باز گشتم و بمکه آمدم می گویند که بعد از آن خود را سرزنش میکرد و می گفت حجامی آمده است و اولیا را تلقین شهادت
می کند واسوأتاه شیخ الاسلام گفت که بو الحسن مزین بشیری رسید گفت ثم اماته فاقبره شیر بر جای بمرد چون بر سر کوه
رسید گفت ثم اذا شاء انشره شیر بر پای خاست زنده **ابو الحسن الصایغ الدینوری رحمه الله تعالی** از طبقهٔ ثالثه است نام وی علی بن
احمد بن سهل است از کبار مشایخ دینور است و بمصر بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمایه و شیخ ابو سعید مالینی گوید که وی
شب شنبه برفته نیمهٔ رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه وی استاد شیخ ابو الحسن قرافی و دقی و ابو عثمان مغربی است
و ابو عثمان مغربی گوید ندیده ام از مشایخ روشن تر و نورانی تر از ابو یعقوب نهرجوری و باهیبت تر از ابو الحسن صایغ
دینوری شاگرد ابو جعفر صیدلانی است وی گفته دو بار از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آیی خلق بقبول روی بتو نهند
باز با دنیا شوی نه با شغل و حرص چندان که قبول خلق را بر دو باطن از آن منقطع باشی تا گناه ترک دنیا بزرگتر نباشد از گناه
طلب آن زیرا که فتنهٔ قبول خلق زیادت است از فتنهٔ اقبال بر دنیا وهم وی گفته من فسد الطبع التمنی والامل وهم وی گفته تحکک
لنفسک فی التی تهلکها از وی پرسیدند که مرید کیست و صفت وی چیست این آیت برخواند که ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت
علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه **ابو الحسن الصبحی رحمه الله تعالی** از طبقهٔ ثالثه است بعضی گفته اند نام وی حسین بن
عبدالله بن بکر است و کنیت وی ابو عبدالله و بعضی گفته اند نام وی احمد بن محمد است و کنیت وی ابو عبید و درست تر آنست
که اول گفته شد از اهل بصره بوده و گویند که در سرای وی خانهٔ بود در زمین کنده سی سال از آنجا بیرون نیامد بمجاهده و عبادت
مشغول بود و گفته اند طعام نمی خورد اهل بصره وی را از بصره بیرون کردند بسوس رفت و همانجا وفات یافت و قبر وی آنجاست

رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی روز آدینه بر در مسجد بصره ایستاده شاگرد خود را گفت این خلق را که می بینی همه اکنون بهشت اند این کار که ما را افتاده و مسجد بصره آن وقت چنان بود از انبوهی که خلق بسجود نمی توانستند کرد بر زمین روی بر پشت یکدیگر می نهادند وی گفته الغریب هو البعید عن وطنه وهو مقیم فیه وهم وی گفته الغریب هو الذی لا جنس له وهم وی بار دیگر گفته الغریب من صحب الاجناس **ابو الحسن السوطی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی ازین طایفه بوده است شیخ ابو علی رودباری گوید که هارون گفت صاحب سهل عبد الله که با ابو الحسن سوطی بودیم در بادیه چون گرسنه شدیمی و راه حق و حظ ندانستیمی ابو الحسن بانگ گرگ کردی تا جایی که سگی بودی آواز دادی وی بآن آواز و دانستی که آنجا مردم است یاران را چیزی آوردی شیخ ابو علی رودباری گوید که هیچکس در عطف و مهربانی یاران چون ابو الحسن سوطی نبود شیخ الاسلام گفت که باید خدمت یاران خود واجب دانی و در خدمت مقصود بینی نه مخدوم یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که حضرت حق است سبحانه و تعالی نه بر آنکس که خدمت وی میکنی وقتی درویشی پیش شیخ پیروانی با دیگری گفت این کار را ای من کنم نه بحکم و امر که بفضل شیخ پیروانی بانگ بر وی زد و گفت نه غیر است آنکه خدمت یار خود در خود واجب نداند **ابو الحسن شنوه رحمه الله تعالی** نام وی عمرو بن عثمان بن الحکم بن شنوه است از مشایخ صوفیان است ابو سعید مالینی در اربعین خود وی را آورده از مشایخ مصر بوده گویند که از گور وی آواز قرآن خواندن می شنودند هر که بزیارت شدی شنیدی **ابو حامد الزنجی الاسود المعروف بالزنجی رحمه الله تعالی** وی از استادان ابو علی رودباری است شیخ الاسلام گفت که ابن شنوه در جانب مصر شد ابو حامد زنگی را دید که نماز میکرد گفت یا ابا حامد از پس جای بزرگ فرود آمدی گفت بشفاعت عاصیان فرود آمدم شیخ الاسلام گفت که بو عبد الله رودباری گفت که از حسین بن محمد الرازی شنیدم گفت ابو عبیده گفت که مرا سرما و گرسنگی دریافت در خواب شدم هاتفی آواز داد که تو پنداری که عبادت همه نماز و روزه است صبر بر احکام الله تعالی از نماز و روزه افضل است ابو الحسن مزین گفته که ابو حامد اسود سی سال در مسجد حرام برابر کعبه نشست که بیرون نیامد مگر برای طهارت و کس ندید که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده و ابو حامد سیاه بوده و برا گاه وجدی رسیدی سپید شدی و چون آن وجد برفتی بسیاهی باز گشتی **ابراهیم بن داود القصار الرقی رحمه الله تعالی** از طبقه ثالثه است کنیت او ابو اسحق است از اجله مشایخ است از اقران جنید و ابو عبد الله جلا و غیر ایشان عمر بسیار یافت و طبقه اسیوم کشید و شیخ سلمی وی را در طبقه ثالثه ذکر کرده است در سنه ست وعشرین وثلثمایه برفته از دنیا صحبت وی با مشایخ شام بوده و ذو النون مصری را دیده و فقر ملازم بر تجرید و زندگانی نیکو دران و دوستی اهل آن شیخ الاسلام گفت که وی سی سال یک سر کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان بقبول آرد در است کند ازان بی اندامیها که بی ادبان کرده بودند وی آن همه را باصلاح آورد هر چه جوانمردی داشته و قبول این قوم که همه عمر خود فدا کرد تدارک و اصلاح فساد کسانی را که بااین قوم باز خوانند جزاه الله خیرا عن الاسلام والطریقة خیرا ابراهیم قصار گوید قیمة کل انسان بقدر همته فان کانت همته الدنیا فلا قیمة له وان کانت همته رضی الله فلا یمکن ان تستدرک غایة قیمته ولا الوقوف علیها ابراهیم مرادی گوید که مردی پرسید ابراهیم قصار را که اهل یبدی المحب حبه او اهل نطق به او اهل یطیق کتمانه فانشد یقول شعر

طرفتم بکتمان اللسان فمن لکم • بکتمان دمع ما الدهر یذرف • حملتم جبال الحب فوق وانني • لا عجز عن حمل القمیص واضعف

وانشد شیخ الاسلام قال انشدنا الشیخ ابو عبد الله الطاقی لبعضهم رحمهم الله تعالی شعر • بید وفا جهدان اکاتم حبه • فبین فی علاقة الکتمان خفقان قلبی وارتعاد مفاصل • وغبار لونی وانعقاد لسانی • فمتی تکذبنی شهود اربع وشهود قضیة اثنان وانشد ایضا لبعضهم شعر حملتمونی علی ضعفی بفرقتکم • ما لیس یحمله سهل ولا جبل •

ابراهیم قصار گفته است که پسندیده است ترا از دنیا دو چیز صحبت فقیری و خدمت دوستی از دوستان او وهم وی گفته من تعزز بشیء بغیر الله فقد ذل فی عزه وهم وی گفته که در وقت مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل را زندان بود خبر آورده اند که ذو النون مصری را بزندان بردند که قرآن را مخلوق گوید من آوازه ذو النون شنیده بودم و خلق بنظاره می رفتند و آن وقت من کودک بودم من هم برفتم و چون وی را بدیدم در چشم من حقیر آمد زیرا که وی بصورت ظاهر حقیر بود گفتم که با این همه آوازه و نام ذو النون اینست فی الحال ذو النون روی با من کرد از میان همه خلق و گفت ای پسر چون الله تعالی از بنده اعراض کند زبان وی بطعن در اولیاء الله دراز شود من بیهوش بیفتادم آب بر روی من زدند تا بهوش باز آمدم برخاستم صوفی شیخ الاسلام گفت که چون توان دید کسی را که حق سبحانه وی را بحجاب پوشیده بود همه خلق حجاب او بیند و او حجاب است پیش دوستان خود و فردا اگر این قوم را بینند هم نشناسند چنانکه اینجا می بینند و نمی شناسند وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون محمود سبکتکین بسر قبر بایزید شد درویشی دید آنجا گفت ای استاد دشنام چه گویی گفت وی گفتی هر که مرا دید وی را نسوزند محمود گفت این هیچ نیست بو جهل مصطفی را صلی الله علیه وسلم دید وی را بسوزند آن درویش گفت ندید ای امیر ندید یعنی وی برادرزاده ابو طالب می دید نه پیغمبر خدای را اگر نه وی را نسوختندی **ابو جعفر حفار قدس الله تعالی سره** وی از اصحاب جنید است وکان قریب السن منه وکان الناس یعدونه من اقران الجنید وکان یعد نفسه من اصحابه شیخ الاسلام گوید که جنید گفته است که بجوانی در بغداد می گشتم در ویرانه شدم شیخ ابو جعفر حفار بغدادی را دیدم رنجه شدم که کراهیت بوی رسید که من چرا آمدم در خجالت گفتم ای شیخ سخنی بگوی تا باز گردم گفت چه گویم گفتم راه با و چون است گفت بشارت ترا اگر نه او خریدار تو بودی نه خریدار او بودی اگر او ترا نمی بایستی تو راه با وی نمی رسیدی **ابو جعفر سومانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی ازین طایفه است وی گفته که صدیقک من حذرک الذنوب ورفیقک من بصرک العیوب واخوک من سابرک الی العیوب **ابو جعفر صیدلانی رحمه الله تعالی** وی استاد ابو الحسن صایغ دینوری است بغدادی الاصل است از اقران جنید و ابو العباس عطا بمکه مجاور بوده و بمصر از دنیا رفته قبر وی بپهلوی رقاق مصری است صحبت داشته با ابو سعید خراز از استادان ابن الاعرابی است شیخ الاسلام گفت ابو الحسن صایغ دینوری گوید که استاد من ابو جعفر صیدلانی گفت که باول ارادت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم نشسته در صدر و جمعی از مشایخ ازین طایفه گرد بر گرد مصطفی صلی الله علیه وسلم می نگریست در آسمان بر گشادند و فرشته فرود آمد طشت و ابریق در دست پیش یک یک می نهاد دست می شستند چون بمن رسید گفت بر گیر که او نه ازیشانست ابریق دار گفت او نه ازیشانست طشت برداشت و برفت من گفتم یا رسول الله من نه ازیشانم اما دانی که من ایشانرا دوست دارم مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم کسی که ایشانرا دوست دارد ازیشانست طشت باز آوردند تا من دست بشستم مصطفی صلی الله علیه وسلم در من می نگریست و می خندید گفت ما را دوست میداری با مایی ابو جعفر گفت که آن وقت صحبت من با این قوم بود ابراهیم ادهم گوید شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم نه دوست اویم اما دوست دوستان

ادیم ایشان را دوست دارم درین بودم که فرشته در رسید گفت طومار از سر گیر و نام وی بر سر بنویس که دوست دوستان منست ابو
العباس عطا گوید که اگر نتوانی که دست در دوستان او زنی اگر در درجهٔ ایشان نرسی ترا شفیع باشند
ابوجعفر احمد بن احمد بن علی بن سنان رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است از کبار مشایخ نیشابورست صحبت داشته با ابوعثمان حیری
و ابوحفص را دیده یگانه در خوف و ورع و زهد در سنه احدی عشر و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته تکبّر المطیعین علی العصاة بطاعتهم
شرّ من معاصیهم و اضرّ علیهم و هم وی گفته جمال الرجل فی حسن مقاله و کمال فی صدق فعاله و هم وی گفته علامة من انقطع الی الله علی الحقیقة
ان لا یرد علیه ما یشغله عنه ابوجعفر الفرغانی رحمه الله تعالی نزیل بغداد من اصحاب الجنید و رواة کلامه نام وی محمد بن عبدالله است وی گفته التوکل
باللسان یورث الدعوی و التوکل بالقلب یورث المعنی شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله باکو گفت که ابوجعفر فرغانی خادم ابوعثمان
حیری است روزی در نیشابور در رکاب وی میرفت باران آمده بود و گل بسیار بود بر دل ابوجعفر گذشت که او بر اسب چه داند که
حال من در میان این گل چیست ساعتی گذشت ابوعثمان از اسب فرود آمد و ویرا گفت که برنشین گفت ای شیخ زنهار این چه
حالتست و بر خود می‌پیچید که برنشیند دیگر بار گفت برنشین فایده نکرد برنشست ابوعثمان غاشیه بر گردن نهاد و در پیش وی
میرفت و ابوجعفر بر اسب خجل و برهم زده آخر فرود آمد شیخ گفت فرغانی چون بودی بر آنجا گفت ای شیخ مپرس گفت که من بر اسب
بودم و تو غاشیه بر دوش پیش من میرفتی همچون تو بودم وقتی که تو بر اسب بودی و من پیش تو میرفتم ویرا با آن ادب کرد ابوجعفر سامانی رحمه الله تعالی
وی گفته که وقتی میرفتم بکوه لبنان افتادم آنجا قومی از ابدال یافتم با ایشان جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دسته
گیاه بدرودی و برای ایشان بپختی سه روز آنجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی فرا دیدی برو که تو با ما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند
و من برفتم بعد از چندگاه ببغداد افتادم آن برنا را دیدم که دلالی میکرد و من در وی شگفت عجب بماندم در وی می‌نگریستم که او با شبانه
وی بجای آورد بیکسو باز شد گفت چه می‌نگری گفتم بخدای بر تو که تو آن جوانی که ترا دیدم بکوه لبنان گفت هستم گفتم اینجا چون افتادی
و این چه کارست گفت روزی ماهی بریان میکردم در وقت قسمت بهتر را بسوی خود نهادم بدین جای افتادم ابوجعفر حداد رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت ابوجعفر حداد دو اند یکی کبیر و یکی صغیر کبیر بغدادیست از اقران جنید و رویم بوده و ابوجعفر بن بکر الحداد مصریست از اصحاب
ابوجعفر کبیرست و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده و ابوتراب نخشبی را دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابوجعفر حداد
بمصر بوده و ده سال آهنگری می‌کرد هر روز دیناری و ده درم و از انجا هیچ برای خود بکار نبردی بر درویشان نفقه کردی و شبانگاه
در سرای جنید شدی و نان پاره چند بستدی و بخوردی و بمسجد شدی و بخفتی و از هیچ کس سوال نکردی و نرسیدی می‌نگریستی و نظاره میکردی
تا چه رفتی وی گفته اذا رأیت ضرّ الفقیر فی ثوبه فلا ترج فلاحه شیخ الاسلام گفت ابوجعفر حداد در بادیه بر سر چاهی و در آب می‌نگریست ابوتراب
نخشبی بآنجا رسید شیخ الاسلام گفت که این نه ابوتراب است که این دیگرست و گفت یا باجعفر اینجا چه میکنی گفت شانزده روزست
تا آب نیافته‌ام اکنون تا آب رسیدم تشنه‌ام میان یقین و علم تا کدام غلبه کند بر آن برم ابوتراب گفت یا باجعفر ترا این شأنی بود عظیم در رفت
شیخ الاسلام گفت یقین آن بود که اکنون نه تشنه‌ام آب حاجت نیست و صبر می‌توانم کرد و علم آن بود که خدای را سبحانه می‌باید پرستید
و روا نبود که در خون خود باشم آب بر باید گرفت شاید که آب نیابم ابوتراب بر آن داشت لاجرم ابوجعفر پنهان نداشت و بر وی آشکارا
کرد ابوجعفر معاذ مصری رحمه الله تعالی استاد ابوالحسن سیروانی کهین است وی گوید که از ابوجعفر حداد مصری و از ابن البرقی که مردود

بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف اثر اوست بر زمین گاه آشکارا کند و گاه پنهان شیخ الاسلام گفت که اگر
هزار سال زندگانی یابی از مخلوق درین باب به ازین نشنوی آسمان و زمین و همه صانع خود آشکارا باز نمود در هیچ چیز جان آشکارا
نیست که در دیدهٔ دوستان خود این جستن دوستان او و سوز زیارت ایشان از بهر آنست روا نبود هیچ مرقع پوشی را که روز او شب
شود تا این نداند بدیدار او روح در تن تو روح بود و بدیدار دوستان او در روح تو روح بود ابوعبدالله البرقی رحمه الله تعالی
از کبار مشایخ مصرست از متوسطان ایشان شیخ الاسلام گفت که ابوعلی کاتب ابوعثمان مغربی را گفت که ابن البرقی بیمار بود تشنگی
آب بوی آوردند نخورد گفت در مملکت حادثه افتاده تا بجای نیارم که چه افتاده است نیاشامم سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که
قرامطه در حرم افتاده اند و خلق را کشته اند و حجرالاسود را بشکسته اند پس نخورد ابوعثمان مغربی ابوعلی کاتب را گفت این نه بس کاریست
ابوعلی کاتب گفت اگر بس کاری نیست تو بگو امروز در مکه چه واقع شده است گفت امروز در مکه میغ است که همه مکه در زیر میغ است
و جنگست میان طلحیان و حسنیان مقدم طلحیان مردیست بر اسب سیاه با دستار سرخ آن ابو بشد بعد از آن پرسیدند همچنان
بود که وی گفته بود ابوعثمان مغربی گوید هر که حق را اجابت کرد مملکت ویرا اجابت کرد شریف حمزهٔ عقیلی بلخی گفته که عارف نبود
آنکه در مملکت چیزی بجنبد یا نزاید که ویرا خبر نبود شیخ الاسلام گفت که این باطل است عبودیت این بر نتابد بر بنده آن نهند که
بر تابد بعضی و بعضی نه همه فلا یظهر علی غیبه احدا و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب همه اند و بس ابوجعفر المجذوم قدس الله تعالی روحه
از اقران ابوالعباس عطاست غوث روزگار خود بود و غوث پوشیده بجیر یا بشر ابن خفیف گوید که از ابوالحسین درّاج شنیدم
که گفت در سفر مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان نفار بسیار می‌بود عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری
دیدم مجذوم بر وی بلایی عظیم چون مرا دید بر من سلام کرد و گفت ای ابوالحسین عزیمت حج داری بکراهیت و خشم گفتم آری گفت همراهی
خواهی با خود گفتم از همراهان تن درست بگریختم در دست مجذومی افتادم گفتم نی گفت همراهی کن گفتم بخدای که همراهی نمی‌کنم گفت ای ابوالحسین
یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی گفتم همچنین است و بانکار بر وی برفتم چون بدیگر منزل رسیدم چاشتگاه ویرا دیدم بفراغت
نشسته گفت یا اباالحسین یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوی ترددی و وسواسی پیدا شد چون
بتعجیل تمام وقت صبح را بمنزلی دیگر رسیدم بمسجد درآمدم ویرا دیدم بفراغت نشسته گفت یا اباالحسین یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب
القوی پیش وی رفتم و بر وی بزمین درافتادم و گفتم المعذرة الی الله و الیک خدای را و ترا عذر میخواهم گفت مقصود تو چیست گفتم خطا کردم
همراهی میخواهم گفت تو گفتی نخواهم و سوگند خوردی مرا کراهیت می‌آید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان کن که در هر منزل ترا ببینم
گفت کردم رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ اندوهی نماند جز آنکه زود بمنزل رسم و ویرا ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان را
آن قصه بگفتم شیخ ابوبکر کتانی و ابوالحسن مزین گفتند او شیخ ابوجعفر مجذوم است سی سالست که ما در آرزوی آنیم که ویرا ببینیم که شما
او را باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم ویرا دیدم باز آمدم و ایشان را گفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار ویرا ببینی ویرا نگاه دار و ما را
بانگ کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم ویرا نیافتم روز رمی جمار کسی با من سخن گفت و گفت السلام علیک یا اباالحسین دیدم وی
بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بیخود افتادم وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یاران را گفتم روز وداع در پس مقام ابراهیم
نماز گزاردم کسی مرا از پس پشت بکشید و گفت یا اباالحسن هنوز بانگ خواهی کرد گفتم زنهار ای شیخ از تو التماس میکنم که مرا دعا کنی گفت

من دعا نکنم تو دعا کن تا من آمین کنم من سه دعا کردم و وی آمین گفت یکی خواستم که قوت من روز بروز بود و چنان شد چندین سال است
که بر من شبی نگذشته است که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که درویشی را بمن دوست کند و اکنون هیچ چیز در دنیا بمن از
درویش دوست تر نیست و دیگر خواستم که فردا که خلق را حشر کنی مرا در صف دوستان خود برانگیزی و بار وی و امید میدارم که چنان بود
شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف مرا حکایت کرد که پیش از آنکه سبکتگین پدر محمود غزنوی بهری آمد از لشکریان وی از روستایی خرواری
کاه خرید و بها تمام بداد و ویرا بنواخت گفت بار دیگر که کاه آری بمن آر و آن روستایی گفت که او رنجهایی نج کند کاشکی یا نیز آنجا بودی
لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کس نگویی گفت نگویم آن روز ویرا بعرفات برد و حج بگزارد و باز آمد روستایی با وی
گفت عجب میدارم که با چنین حال در میان لشکریان می باشی گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون تو ضعیفی یا عجوزی بپایه وداد
خواهد که در وی نگرد و داد وی بستاند و اگر در غارت بزن جوان رسند ویرا از دست ایشان که رهاند من درین لشکر از بهر چنین کارها ام زینهار
که کسی را چیزی نگویی شیخ الاسلام گفت که باید که بچشم حقارت در کس ننگری که دوستان وی پوشیده باشند و تا بصیرت و فراست صادق
نداری در خلق تصرف نکنی که برخود ستم کنی خرقانی گفته است چون امانت از میان مردم برخاست وی دوستان خود را نهان کرد و گفت که زمین
باشم که ترا دوست دارم و دوستان ترا دوست میدارم ابوجعفر دامغانی رحمه الله تعالی یکی ازین طایفه گفته که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمی
بزرگ سر دیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه و سلم می کرد چون بیرون رفت از پی او برفتم تا بمسجد ذو الحلیفه رسید نماز گزارد و تلبیه کرد و من از پی
وی بیرون رفتم التفات کرد و مرا دید گفت چه میخواهی گفتم میخواهم که در پی تو بیایم وی منع کرد الحاح کردم گفت اگر لابد است و می آیی قدم منه الا بر جای
قدم من گفتم بلی داد و برفت و غیر راه مشهور پیش گرفت چون پاره از شب گذشت روشنایی چراغی دیدم گفت این مسجد عایشه است تو پیش
میروی یا من پیش روم گفتم آنچه تو اختیار کنی وی پیش رفت و من بخواب رفتم چون وقت سحر بمکه درآمدم و طواف و سعی کردم و آمدم پیش ابوبکر
کتانی مرا گفت کی رسیدی گفتم همین ساعت گفت از کجا می آیی گفتم از مدینه گفت چند است که بیرون آمده گفتم دوش ایشان در یکدیگر نگریستند
شیخ ابوبکر مرا گفت که با که بیرون آمدی گفتم با مردی که حال و قصه او چنین و چنین بود گفت او شیخ ابوجعفر دامغانی است و این در جنب
حال او اندکست بعد از آن گفت برخیزید و ویرا بطلبید و مرا گفت ای فرزند من دانستم که این حال تو نیست پرسید که زمین را در زیر قدم
خود چون یافتی گفتم مثل موج که بزیر کشتی در می آید ابوالحسین الوراق قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن سعد است از کبار
مشایخ نیشابور و قدمای ایشانست از اصحاب ابوعثمان حیری عالم بوده است بعلم ظاهر و سخن گوی در دقایق علوم و معاملات و عیوب افعال مات
قبل العشرین و ثلثمایه وی گفته که کرم در عفو آنست که یاد نکنی جنایت یار خود را پس از آنکه عفو کردی و هم وی گفته که حیات دل در یاد کرد زنده ایست
که هرگز نمیرد و عیش گوارنده زندگانی است با الله تعالی نه غیر آن و هم وی گفته که علامت دوستی الله تعالی متابعت دوست اوست رسول
صلی الله علیه و سلم ابوالحسین الدراج رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است بغدادیست خادم ابرهیم خواص است در سماع برفته در سنه
عشرین و ثلثمایه با شیخ ابوعمرو دمشقی و ابوعمران مزین رازی شیخ الاسلام گفت که شیخ بوالحسین دراج از بغداد بری آمد بزیارت یوسف بن
الحسین یوسف ویرا گفت برای چه آمدی گفت از برای دیدار و زیارت تو گفت اگر در راه ترا کسی سرای آراسته و کنیزکی نیکو دادی آن ترا از
زیارت من مانع آمدی گفت اگر بودی نمیدانم الله تعالی خود مرا آن نیازمود شیخ الاسلام گفت جواب سخت نیکو باز داد او خود از وی این نمی بایست
پرسید ابوبکر الدراج رحمه الله تعالی وی برادر ابوالحسین دراج بود در بغداد می بود و از ابوالحسین فاضلتر و زاهدتر و بزرگتر بود وی

ابوالحسین سلامی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته است تا من درین راه درآمدم هرگز خاطر فاسد بر من نگذشته است
گفت که وی مردی بزرگ بوده صاحب تاریخ است وی گفته که عیسی موصلی راهب بوده گفته که بر مسلمانان آیتی فرود آمده
ندانم که از پس آن آیت الله تعالی را چون آزارند ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم الآیة ابوالحسین مالکی رحمه الله تعالی نام وی
احمد بن سعید المالکی است بغدادی الاصل است فصیح بوده است با جنید و نوری قدس الله تعالی سرهما و آن طبقه صحبت داشته
بطرسوس بوده و آنجا برفته از دنیا ابوالحسین الهاشمی رحمه الله تعالی وی گفته که از جنید پرسیدند که دل کی خوش بود گفت
آن وقت که او در دل تو بود شیخ الاسلام گفت که او سخن با جوانمردان می گفت در دل یاد او بود و هم او بود و صحبت او بود و گفت
دل کی خوش بود که او ناظر بود که او حاضر بود ابوبکر الواسطی قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن موسی است و کان یعرف بابن
الفرغانی از قدمای اصحاب جنید و نوری است از علمای مشایخ قوم بوده هیچ کس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته است عالم بوده
باصول علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحید است و امام اهل مشرق در علم اشارت وی بجوانی از عراق آمده و ویرا آنجا
سخن کم است بمرو آمد گفت شعر بشعر میکردم در آرزوی تو شنیده ویرا گفتند چرا بمرو آرام گرفتی گفت ایشانرا تیز فهم تر یافتم و هم آنجا
برفته بیش از سنه عشرین و ثلثمایه و تربت وی آنجاست معروف و مشهور شیخ الاسلام گفت که ازین طایفه کسی است که باو
فرد می نگرم و کسی که باو می نگرم و کسی است که بادبری می نگرم یحیی معاذ رازی فرد می نگرم و بنصرآبادی می نگرم و بواسطی بر عمی نگرم شیخ الاسلام گفت
که واسطی گوید که من و او و من و گردن و پاداش او دعای من و اجابت او همه ثنویت است و دوگانگی شیخ الاسلام
گفت که از زبان هیچ کس در خراسان آن توحید نیامده که از زبان واسطی آن وقت که از عراق می آمد چون بنشابور رسید ابوعثمان
حیری برفته بود شاگردان ویرا دیده و سخنان وی شنید از وی پرسید که چون یافتی ایشانرا گفت صاحب ایشان ایشانرا
بیاموخته مگر مجوسیت محض یعنی بود کانکی من و او شیخ الاسلام گفت که ابوبکر قحطبی از شاگردان ابوعثمان حیری است یکی ویرا ببغداد
دید گفت که ابوبکر قحطبی از شاگردان ابوعثمان حیری است یکی ویرا ببغداد گفت پیر شما شما را بچه دلالت می کند گفت بگزاردن
طاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت این گبری محض است در تصوف توحید یگانگی می باید شیخ الاسلام گفت که تقصیر آن
وقت بینی که خود را کردار بینی چرا نه همه از وی بینی شیخ الاسلام گفت که ابوطیب مصری گوید لم یندرج له وفاء العبودیة فی عز الربوبیة لم تصف له
العبودیة شیخ الاسلام گفت واسطی را یک استادست و یک شاگرد استاد جنیدست و شاگرد ابوالعباس سیاری جنید بوی نامه
نوشت و سر نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیک یا ابابکر و رحمة الله و برکاته عافانا الله و ایاک بالکرامة با خلق گوید علماء و حکما
از الله تعالی بر خلق رحمت انداخت کن در سخن خویش کم خلق را رحمت باشی و خود را بلا از حال خویش بیرون آی و با حال ایشان
شو که با ایشان سخن می گویی بقدر طاقت و از حال ایشان با ایشان سخن گوی و خطاب بران موضع نه که ایشان آنرا می یابی فهذا
بلغ لک والهم وقل لهم فی انفسهم قولاً بلیغاً شیخ الاسلام گفت جنید دانسته که او بلطافت خلق سخن گوید ویرا برفق و رحمت فرمود شیخ الاسلام
گفت که واسطی گوید آنکه گوید نزدیکم دور است و آنکه دور است در پستی او نیست است تصوف اینست ابوبکر زقاق کبیر قدس الله تعالی
شیخ الاسلام ویرا از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن نصر است وی مصری است استاد ابوبکر زقاق صغیرست و استاد ابوبکر
دقی است چون زقاق کبیر از دنیا برفت شیخ ابوبکر کتانی گفت انقطع حجة الفقراء فی دخولهم مصر وی از اصحاب و اقران جنید بوده وی گفته

چه الطریق روح الانسان و هم وی گفته که این سخنها کسی را شاید که سالها برای خدای تعالی بجان مزبله رفته بود **ابوبکر زقاق صغیر رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام گفت که زقاق صغیر بغدادیست شاگرد زقاق کبیر است با بتدا دست در حدیث داشت حدیث می نوشت
بر طریقت اهل حقیقت گشت یک چشم بود ابوبکر رازی گوید ویرا گفتم سبب یک چشم شدن تو چه بود گفت در بادیه شدم
بر توکل گفتم تا از دست اهل منازل هیچ نخورم ورع یک چشم من بروی من فرو دوید از گرسنگی وی گفته که چهل سال است تا از جنید
یک سخن شنیده ام و رفتها هنوز چاشنی آن در جان منست **ابوبکر کتانی قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ رابعه است نام وی محمد
بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی است از اصحاب جنید بوده و بمکه مجاورت کرده سالها و آنجا برفته در سنه اثنتین و عشرین و ثلثمایه
دران سال که عبدالواحد اصفهانی که کنیت او ابوالغرایب در طرسوس برفته از دنیا و نعش گوید که کتانی چراغ حرم است
وی گفته الصوفیة عبید الظواهر احرار البواطن شیخ الاسلام گفت که وی صحبت دار خضر بوده علیه السلام وقتی خضر ویرا گفت یا ابابکر
همه مردمان ازین طایفه مرا می شناسند و من ایشانرا می شناسم وی گفت که خضر علیه السلام گفت که در مسجد صنعا بودم مردم بر عبد
الرزاق حدیث میخواندند و تو آنجا نشسته چرا نروی که از وی حدیث شنوی گفت من اینجا از رزاق می شنوم مرا با عبد الرزاق
میخوانی گفتم اگر راست می گویی من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت آن ظریف تر بودی که همچنانکه از رزاق
می شنید از عبد الرزاق هم بشنیدی که از مشایخ آن ان مه اند که ظاهر ایشان چو ظاهر عام بود و باطن ایشان چو باطن خاص که شریعت
برتر است و حقیقت بر جان و هم وی گفته من لم یتأدب باستاد فهو بطال و هم وی گفته که کن فی الدنیا ببدنک و فی الآخرة بقلبک
شیخ ابوبکر رازی گفت که شیخ ابوبکر کتانی گفت در پیری نگریست سر سفید و موی سفید و سؤال میکرد گفت هذا رجل اضاع امر الله
فی صغره فضیعه الله تعالی فی کبره یعنی وی بخردی و جوانی فرمان الله تعالی ضایع کرد الله تعالی او را در پیری فرو گذاشت خوار و ذلیل
اگر وی در جوانی در فرمان او کوشیدی در پیری بذل سؤال گرفتار نشدی که پیران اهل سنت هر چند مه تر شوند بر چشم و دل خلق
عزیز تر شوند شیخ الاسلام گفت که ابوبکر کتانی را شاگرد مصطفی صلی الله علیه و سلم می گفتند از بس که ویرا بخواب دیدی معلوم بودی
که کدام روز یا شب خواهم دید او وی سؤالها کردندی وی آن سؤالها از مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسیدی و جواب شنیدی وقتی
مصطفی صلی الله علیه و سلم ویرا گفت هر که هر روز چهل و یکبار بگوید یا حی یا قیوم لا اله الا انت جون دلها بمیرد دل وی نمیرد شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابوالقاسم دمشقی گوید استاد سالمی گفت از کتانی پرسیدم که تصوف چیست گفت کمینه آنست که تو در نیابی و یکی از ابو حفص
پرسید که صوفی کیست جواب داد که صوفی نپرسد که صوفی کیست شیخ الاسلام گفت که این علم سر الله است و این قوم صاحب اسرار
پاسبانان بازار ملوک چه کار اصل این کار یافت نه دریافت با انکار آن شتافت کس نیافت نه بکوشش یابی و طلب که
بحرمت یابی و ادب سؤال سایل از انکار است برین کار آن کسی که ازین کار بوی دارد او را با سؤال چه کار انکار مکن که انکار شوم است
انکار آن کند که ازین محروم است قومی مشغول اند ازین کار و قومی برین کار با انکار و قومی خود در این کار آنکه درین کار با انکار است غرق در بست
و آنکه در سر این کار است غرق انوار است **ابوبکر عطار جهنی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی گوید روزی بر بالایی نشسته بودم
دیدم که سیل می آمد و عماریها می آورد و مردی در آنجا بانگ لبیک بلند میگفت اللهم لبیک و سعدیک لئن ابتلیت فطالما عافیت و سیل
می برد و ویرا تا بدریا و تحفه موضع سیل است و خود آنرا از بهر آن تحفه خوانند که سیل درآید و هر چه در پیش آن آید آنرا برود و ببرد

که سیل درآید و هر چه در پیش آن آید آنرا برود و ببرد **ابوبکر شقاق رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن عبدالله است صاحب ابوسعید خراز
وی گفته که روزی در صحرا میرفتم نزدیک بده سگ از سگان شبانان بر من حمله آوردند چون نزدیک من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه
سگ سفید از میان ایشان بیرون آمد و بریشان حمله کرد و ایشانرا از من دور کرد و ایشان از من جدا نشد تا آن سگان دور رفتند بعد از آن
نگریستم ویرا ندیدم و هم وی گفته که ابوسعید خراز گفت کن بذکر الله فان قویت فانک غبت عن ذکر الله و ذکر الله ایاک شیخ الاسلام
گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور و جان در سر نور و جان در سر عیان شد و عیان از بیان
از بیان دور و بهرهٔ حق بحق رسید و بهرهٔ آدم با آدم آب و خاک با فنا شد و دو گانگی با عدم رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب
رمیما **ابوبکر الشبلی قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ رابعه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند
دلف بن جحدر و بر قبر وی ببغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وی مصریست ببغداد آمد در مجلس خیر نساج توبه کرد
جنید است عالم بوده و فقیه و مذکری مجلس کردی مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات
السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشأ و المولد و اصله من اسروشنة من فرغانة و مولده کما قیل سامره جنید گفته
است لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله هشتاد و هفت سال عمر وی
بود در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه برفته از دنیا در ماه ذوالحجه جنید گفته لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی شبلی بیست و دو بار در
بیمارستان بود شبلی گفته الحریة هی حریة القلب لا غیر شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوسعید مالینی حافظ صوفی این حکایت از
شبلی آورده که وی گفته که این سرمایه وقت که دیدار بناز دارید فردا همین خواهید داشت و تا جاوید صحبت با وی با این خواهم
کرد شیخ الاسلام گفت که ازینجا می باید برد که فردا گویند نغیا فاذا ارجعوا ورائکم فالتمسوا نورا شیخ الاسلام گفت که وصیت
کرد که این حکایت بنویسید و یاد دارید که شما را از شبلی هیچ چیز نیارند به ازین حکایت فرداوقت نو نیارند که این وقت
که اینجا داری بیرآرند کسی شبلی را گفت مرا دعایی کن این بیت بخواند **بیت** مضی زمن و الناس یستشفعون بی فهل لی الی لیلی العداة شفیع
ویرا گفتند ترا خوش فربهی می بینم و محبتی که تو دعوی میکنی تقاضای لاغری میکند گفت **شعر** احب قلبی و ما دری بدنی و لو دری ما اقام فی السمن
ویرا پرسیدند که مردی سماع میکند و نمی داند که چه می شنود این چیست جواب داد بابیات **شعر** رب ورقاء هتوف بالضحی
ذات شجو صدحت فی فنن ولقد اشکو فما افهمها و لقد تشکو فما تفهمنی غیر انی بالجوی اعرفها و هی ایضا بالهوی تعرفنی ذکرت الفا
و دهرا صالحا فبکت شجوا و هاجت شجنی شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون راست نه شبلی راست اما وی انشا کرده شبلی
عبدالرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی هل رأیت غیر الشبلی احدا یقول الله قط قال فخلقت و ما رأیت الشبلی یوما یقول الله فقال
فخر الشبلی مغشیا علیه عبدالرحمن خراسانی گوید که نخشبی بدر سرای شبلی آمد و در بزد شبلی فرا در آمد سر برهنه و پای برهنه گفت که میخواهی
گفت شبلی را گفت نشنیدی ما تکافرا فلا رحمه الله شیخ الاسلام گفت نفس خود را می گفت وقتی جمعی در خانهٔ وی بودند در آفتاب
بنگریست که بغروب نزدیک است گفت وقت نماز است برخاستند و نماز دیگر بگزاردند شبلی بخندید و گفت چه خوش گفته است آنکس که
گفته **شعر** نسیت الیوم من عشقی صلوتی فلا ادری غدائی من عشائی فذکرک سیدی اکلی و شربی و وجهک ان رأیت شفاء دائی
و یکی ازین طایفه گوید که در مسجد مدینه بر حلقهٔ شبلی بایستادم سایلی بآنجا رسید و می گفت یا الله یا جواد شبلی آهی کشید و گفت چگونه توانم که

حق را سبحانه بخود دستایم و مخلوق در مدح مخلوق میگوید شعر تعود بسط الکف حتی لو انه ۰ اراد انقباضا لم تجبه انامله ۰ تراه اذا ما جئته
متهللا ۰ کانک تعطیه الذی انت سایله ۰ و لو لم یکن فی کفه غیر روحه ۰ لجاد بها فلیتق الله آمله ۰ هو البحر من ای النواحی اتیته ۰ فلجته المعروف
والجود ساحله ۰ بعد ازان بگریست و گفت یا جواد فانک اوجدت تلک الجوارح و بسطت تلک الهمم ثم مننت بعد ذلک علی اقوام بالاستغناء
عنهم و عما فی ایدیهم بک فانک الجواد کل الجواد فانهم یعطون عن محدود و عطائک لا حد له و لا صفة فیا جواد اذا یعلو کل جواد و به جاد من جاد
من جاد ۰ شبلی گفته در تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ابصار الرؤس عن المحارم و ابصار القلوب عما سوی الله تعالی
گفته اند که وی شنید که کسی میگفت الخیار عشرة بدانق فریادی کرد و گفت اذا کان الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار وی گفته که وقتی عهد کردم
که نخورم مگر حلال در بیابانها می گشتم با نجیری رسیدم دست دراز کردم تا بخورم ازان انجیر آواز آمد که عهد خود نگاه دار و از من مخور
که من ملک یهودی ام ازوی پرسیدند که کدام چیز عجب تر است گفت دلی که خدای خود را بشناسد و در وی عاصی شود و بکبر دینوری که گوید
خادم شبلی که نزدیک وفات خود گفت برمن یکدرم مظلمه است و چندین هزار درم برای صاحب آن صدقه داده ام و هنوز بر دل
من هیچ شغلی ازان گرانتر نیست و هم بکبر گوید که درین بیماری گفت مرا وضو ده وی را وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی
گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه خود درآورد و بس جان بداد یکی از بزرگان آنرا بشنید گفت چگوئید در مردی که آخر عمر ادبی
از آداب شریعت ازوی فوت نشد و هم بکبر گوید که شبلی را روز جمعه دران بیماری خفتی شد گفت بمسجد جامع میرویم تکیه بر دست من
کرده بود میرفت مردی را در راه پیش آمد شبلی گفت بکبر گفتم لبیک گفت ما را فردا باین مرد کاریست پس برفتیم و نماز بگزاردیم و بخانه
باز آمدیم شب را فوت شد گفتند در فلان موضع مردیست صالح که غسل مردگان می کند سحرگاه بدر خانه وی رفتم و آهسته در بزدم
و گفتم سلام علیکم از درون خانه گفت شبلی بمرد گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمده بود تعجب کردم گفتم لا اله
الا الله گفت تعجب از چه میکنی سبب را گفتم پس سوگند بروی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مرد گفت ای نادان ازانجا که شبلی دانست
که وی را امروز با من کار است ۰ ابوبکر یزدانیار الارموی رحمه الله تعالی نام وی حسین بن علی بن یزدانیار است وی را طریقه ایست در تصوف که
بآن مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی بر وی انکار کرده اند و کان ینکر علی بعض مشایخ العراق اقاویلهم عالم بوده
بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابوبکر یزدانیار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت خواهی
ازانکه دادم بتر از دست صوفیان رهانیدم شیخ الاسلام گفت که دیده ام جائی که پرسیدند که ادب الصوفیه گفت اهل
المحال و الاشارات الباطلة وی را قصه ایست دراز با صوفیان و انکار بر ایشان و دران اشکال است مردی بزرگ است و صاحب تلبیس
است در ظاهر و محقق در باطن وی گفته الملائکة حراس السماء و اصحاب الحدیث حراس السنة و الصوفیة حراس الله شیخ الاسلام
گفت که ابو العباس نهاوندی روزی پس از نماز بامداد صوفیان را همه خفته دید گفت همه بخسبید که او بکوشد یعنی امرا و صحبت او و دوستی
با او و هم وی گفته که می بینید مرا که سخن می گویم بر صوفیه والله که بر ایشان سخن نمی گویم از جهة غیرت بر ایشان که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل
آن کشف کنند و اگر نه ایشان سادات اهل عالم اند و بمحبت ایشان تقرب میجویم بحق سبحانه و تعالی و هم وی گفته المعرفة تحقق القلب بوحدانیة
الله تعالی و هم وی گفته المحبة اصلها الموافقة و المحب هو الذی یؤثر رضی محبوبه علی کل شیء و هم وی گفته من استغفر و هو ملازم للذنب
حرم الله تعالی علیه التوبة و الانابة الیه ۰ ابوبکر صیدلانی رحمه الله تعالی از اجله مشایخ و اعلام ایشان بوده شبلی وی را بزرگ داشتی

از فارس بوده در نشابور وفات کرده وی گفته صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت با آنکس دارید که صحبت دار حق است
سبحانه و تعالی تا برکت صحبت وی شما را بوی رساند و هم وی گفته که عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید و هر چه افزونی بود
ازان دست بدارد و هم وی گفته که با حق تعالی بسیار نشیند و با خلق اندک یکی از مریدان وی گوید که بعد از وفات وی برای
قبر وی لوحی ساختم و نام وی بر آنجا نوشتم خراب کردند بار دیگر راست کردم باز خراب کردند و با قبر هیچ کس دیگر آن نمیکردند
سر آنرا از استاد ابو علی دقاق پرسیدم گفت آن مرد در دنیا گمنامی اختیار کرده بود و حق سبحانه و تعالی نیز وی را پنهان
میخواهد و تو میخواهی که وی را آشکارا کنی این کی میسر شود ۰ ابوبکر الخباز البغدادی رحمه الله تعالی وی استاد جریری است
وی گفته که العیال عقوبة شغلت شهوات الحلال ۰ ابوبکر بن عیسی المطوعی رحمه الله تعالی از ابهر است از اقران ابوبکر و بزرگتر از وی
ابوبکر طاهر بر وی درآمد وی محتضر بود وی را گفت احسن ظنک بربک گفت با چون منی این چنین سخن گویند اگر مرا بگذارد در پرستش
نکنم و اگر بخواند فرمان برم و بروم سنه خمس و ثلثمایه ۰ ابوبکر بن طاهر الابهری رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی عبد الله
بن طاهر بن الحارث الطائی است از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده و با یوسف بن الحسین صحبت داشته
رفیق مظفر کرمانشاهی بوده شیخ مهلب مصری گوید که هو مهلب بن احمد بن مرزوق که با هیچ کس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا
صحبت وی آن نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابوبکر طاهر در سنه ثلثین و ثلثمایه برفته از دنیا روزی ابوبکر طاهر بدکان بزازی
بگذشت پسر بزاز در دست وی بود چون شیخ را دید از دکان برخاست و بر وی برفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شد و بر اثر
پسر رفت وی را دریافت و لطمی بپیچید و از پیش شیخ ابوبکر وی را بدکان برد شیخ ازان همه شب رنجه بود دیگر روز بدر سرای آن
بزاز رفت و کنیزکی داشت با خود ببرد و وی را بیرون طلبید و گفت دوش همه شب رنجه بودم از مال دنیا این کنیزک دارم
اگر بپذیری بکفارت آن رنج بتو دادم و اگر نپذیری آزاد کردم آن مرد در پای وی افتاد و گفت ای شیخ من جرم کرده ام
تو عذر میخواهی گفت راست که تو جرم کرده اما مرا رنجانیدند پرسیدند از وی که حقیقت چیست گفت همه آن علم است و پرسیدند که
علم چیست گفت همه آن حقیقت است وی گفته الجمع جمع المتفرقات و التفرقة تفرقة المجموعات فاذا جمعت قلت الله و اذا فرقت
نظرت الی الکون و هم وی گفته که مردی را دیدم که وداع کعبه میکرد و می گریست و این بیت میخواند الا رب من یدنو و یزعم انه
یحبک و النائی اود و اقرب ۰ ابوبکر بن ابی سعدان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن ابی سعدان است
بغدادیست از اصحاب جنید قدس الله سره از اقران رودباری عالم ترین مشایخ وقت بوده بعلوم این طایفه ابو الحسن حدیق
و ابو العباس فرغانی گفته اند که نمانده است درین زمان این طایفه را جز دو تن ابو علی رودباری بمصر و ابی بکر بن سعدان بعراق
و ابوبکر دریابنده تر است از ابو علی وی گفته هر که با صوفیان صحبت دارد باید که وی را نفس نبود و دل نبود و ملک نبود چون
بچیزی نگرد از اسباب از بلوغ بمقصد خود بیفتد و بآن نرسد و هم وی گفته الصوفی هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر
هو الفاقد للاسباب فبفقد السبب اوجب له اسم الفقر و سهل الطریق الی المسبب و هم وی گفته من لم یتطرف فی التصوف فهو غبی ای جاهل
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابی سعدان را می شناسی گفتم آری گفت برو و بگوی که امروز
ما را بمجالست و موافقت خود مشرف گرداند برفتم وی را در خانه یافتم در دهلیزی که در آنجا غیر یک پاره بوریای کهنه هیچ نبود وی برای

نشسته بود او را رسالت کردم گفت این سبزه بگیر و شخصی است بر بیرون بگوی تا خورد وی بسیار دیگر گفتم اجابت ابو محمد رد نمی کنید
گفت آری و لکن روی عن علی علیه السلام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعی الی مادبة وهی التی تسمونها الولیمة فقال قم بنا یا علی الی
البیت نأکل کسیرة لنحسن مواکلتنا مع الناس من سبزه را بردم و بآن شخص دادم سه رغیف و کامخ آورد بخوردیم و برفتیم
ابوبکر عطوفی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن علی بن الحسین بن وهب العطوفی است شاگرد جنید است قدس الله تعالی
سره توفی بالرملة سنة خمس واربعین وثلثمائة وی گفته است که استاد من جنید گفت اگر کسی بیند که ایمان دارد باین طایفه و این
سخنان بپذیرد ز بهر او بگوئید که تا مرا دعا یاد دارد شیخ الاسلام گفت که حلاج در آخر کتاب عین الجمع گوید هر که با این سخنان
ایمان دارد و از ان چاشنی دارد وی را از من سلام گوئید و شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت اگر پای دارید بخراسان روید بزیارت
کسی که ما را دوست دارد و شیخ عباس گفت که شیخ سیروانی گفت که وصیت میکنم شما را به نیکوئی با کسی که این طایفه را دوست دارد
ابوبکر سکاک رحمه الله تعالی وی گفته مشتاق بمرگ لذت پیش از ان یابد که زنده از شربت شهد شیخ الاسلام گفت
که بآن خدای که جز او خدای نیست که بنده نیک بخت را هرگز روزی نیاید نیکوتر و با راحت تر و خوشتر از ان روزی که عزرائیل بوی
آید که میترسی بارحم الراحمین می شوی و با وطن خود می رسی و بعید می رهی این جهان منزلت و زندان مؤمن است این
بودن عاریتی اینجا بهانه ایست یکبار بهانه را ببرد و دور کند در حقیقت باز شود و مرد بنم زندگانی جاوید برسد **شعر**
موت التقی حیوة لا انقطاع لها قد مات قوم وهم فی الناس احیاء **ابوبکر سقا رحمه الله تعالی** وی گفته که در کشتی بودم باد برخاست و موج
در گرفت و خلق بدعا کردن فریاد برداشتند درکشتی درویشی بود سر در گلیم پیچیده پیش رفتند و گفتند اگر دیوانه خلق در دعا و زاری اند
تو هم چیزی بگوی سر از گلیم بیرون کرد و گفت عجبت لقلبک کیف انقلب و سر در گلیم برد گفتند چه دیوانه ایست او را میگویند دعا کن وی
بیت میخواند بار از گلیم بیرون کرد و دیگر بیت بخواند و شدة حبک لی لم ذهب آن باد و شور لختی کم شد باز با وی گفتند
که چیزی بگوی سر بیرون کرد و بیت دیگر بگفت **شعر** و اعجب من ذا و ذا اننی اراک بعین الرضی فی الغضب موج بیارامید و باد ساکن شد
شیخ الاسلام گفت که او دو بیت آورده و من سیوم آن دیده ام جای دیگر و آن اینست **شعر** فان حدث بالوصل احییتنی
والا فذا طریق العطب **ابوبکر المصری رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن ابراهیم است استاد ابوبکر دقی و رقانی است شاگرد زقاق کبیر است
با جنید و نوری صحبت داشته است توفی فی شهر رمضان سنة خمس واربعین وثلثمائة مع ابوبکر العطوفی ابوبکر مصری گوید با جنید بودم
و ابوالحسین نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزی میخواند نوری برخاست و رقص میکرد جنید نشسته بود نوری فرا سر
جنید آمد و گفت برخیز و این آیت بخواند و تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب **ابوبکر الدقی**
قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن داود دمشقی است و گویند باصل دینوری است اما بشام نشستی عمر وی
صد و بیست سال بکشید و از اقران ابوعلی رودباری بود و غیر او صحبت داشته بود با ابن جلا و بوی نسبت کند شاگرد زقاق کبیر است
جنید را دیده بود و با ابوبکر مصری صحبت داشته مجرد جهان بود و از کبار مشایخ وقت با نیکوتر حالی سنة تسع و خمسین وثلثمائة برفته
از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله باکو گفت که دقی گفت العافیة و التصوف لایکون و حصری گفته ما للصوفی و العافیة صوفی را با عافیه چکار
شیخ ابو عبدالله رودباری بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت میکرد بادی می آمد و دست و پای وی می ترکید و خون می آمد وی درماند گفت

الٰهی العافیة آوازی دادند که العافیة فی العلم یعنی الشریعة شیخ الاسلام گفت که ابوبکر دقی گوید که بنصیبین شدیم مهمان بیمی وقت خوش بود
و قوال خوش و هیچ بکار نبود و هیچ ذوقی و حالی نمی شد همه آرمیده بودند بیمی گفت وقت طیب و قوال طیب و افنا ضیفنا بلا وجود
دقی میگوید گفتم وقفنا فوق السماء بیمی گفت چه میگوئی گفتم آنچه او میخواند همه از من و تست همواره بگوش می آید که من و تو در تصوف
کی بود صوفی را جز یکی نبود حالی پدید شد و شوری برخاست که همگان جامه می دریدند و می افتادند و بانگ میزدند هیچ کس نماند که
جامه ندریده بود و شیخ گفت که وقتی دقی در بادیه بزارید گفت الٰهی از ان حقیقت خود که مرا دادی بهره من چیزی بر دل من آشکار کن
تا جان من بیاساید چیزی بروی کشف کردند زاری بروی افتاد نزدیک بود که تباه شود گفت الٰهی بپوش که طاقت ندارم آنرا
بپوشیدند شیخ الاسلام گفت که نهان کردن غیب و اهل غیب از الله تعالی رحمت است که آن درین جهان نگنجد هر چیزی که از ان جهان
آشکارا شود آنکس را در وقت ببرد یا عقل آنکس طاقت آن نیارد احوال و رسوم وی متغیر شود آنچه غیب است و حقیقت
پنهان تا به سر آن شوی در سرای غیب و حقیقت که دنیا سرای بهانه است و زندان تاریک چون مدت بسر آید در وزی
خورده شود در حقایق و غیب گشاده گردد دقی گفته علامة القرب الانقطاع عن کل شیء سوی الله تعالی و هم وی گفته کلام الله
تعالی اذا جاء علی السرایر باشراقه زالت البشریة برعوناتها و سئل عن سوء ادب الفقراء مع الله تعالی فی احوالهم قال ذلک انحطاطهم
من حقیقة العلم الی ظاهر العلم **ابوبکر طمستانی قدس الله تعالی سره** از طبقه خامسه است از فارس بوده شاگرد شبلی و ابراهیم دباغ
شیرازیست از کبار مشایخ بوده صاحب آیات و کرامات یگانه بود در حال و وقت خود شبلی وی را بزرگ میداشت و قدر و محل وی
بزرگ می نهاد با مشایخ فارس صحبت داشته بود و وی را حرمت عظیم میداشتند که محبت بر وی غالب بود در رموز و کلام
عالی داشت در فارس سخن او را کس قوت شنیدن نداشت مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان شود به نیشابور
آمد و آنجا برفت از دنیا بعد از اربعین و ثلثمائة وی گفته ما الحیوة الا فی الموت یعنی ما الحیوة القلب الا فی اماتة النفس شیخ الاسلام
گفت که هیچ زنده زندگی نکند تا از خود نمیرد با و زنده نگردد کسی ابوبکر طمستانی را گفت مرا وصیتی کن گفت الهمة الهمة فان علیها مدار
الامر و الیها یرجع الامر و هم وی گفته بزرگترین نعمتی بیرون آمدن است از نفس از برای آنکه نفس بزرگترین حجابست میان تو و الله
و هم وی گفته که ممکن نیست بیرون آمدن و رستن از نفس خود بنفس خود که از نفس خود بالله توان رست و بصحت ارادت او
ابوبکر فرا قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن احمد بن حمدون الفرا است از اجله مشایخ نیشابور بوده است
با فراست عظیم شیخ عمو وی را دیده بود گفت که من ابوبکر فرا اندیدی صوفی نبودی و صحبت داشته با ابوعلی ثقفی و عبدالله منازل
و ابوبکر شبلی و ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش و غیر ایشان از مشایخ یگانه بود در طریقت نیکو داشت در سنة سبعین و ثلثمائة برفته
از دنیا شیخ عمو گفت با جمعی قصد حج داشتیم چون بنیشابور رسیدیم اصحاب من گفتند که بزیارت ابوبکر فرا رو که او گوید با مادر
و پدر شو باز گردی لختی بپیچیدم آخر گفتم چیست که میکنم نشاید که باز گردم وی را نبینم بوی شدم وی را در مسجد نیافتم چون ساعتی برآمد
وی را دیدم که از در مسجد درآمد شوری بردی و پاره چند پوستین در دست که او پوستین گر بود سلام کردم گفت علیک السلام از
کجایی گفتم از هرات گفت کجا میروی گفتم بسوی قبله گفت پدر داری گفتم دارم گفت باز گرد و به پدر شو گفتم چنین کنم پیش یاران رفتم چند
بگفتند که بر سر رفتن آمدم مرا تبی عظیم گرفت دیگر روز بنزدیک شیخ ابوبکر رفتم گفت نقضت العهد عهد بشکستی گفتم ای شیخ توبه کردم

گفت من لم یؤثر الله علی کل شیء لا یصل الی قلبه نور المعرفة بحال و هم وی گفته کتمان الحسنات اولی من کتمان السیئات فانک بذلک ترجو النجاة

ابوبکر الشبهی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن جعفر الشبهی است از جوانمردان مشایخ وقت بوده بد نیشابور با شیخ ابوعثمان حیری صحبت داشته پیش از ستین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته الفتوة حسن الخلق و بذل المعروف

ابوبکر الطرسوسی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام وی را از طبقهٔ سادسه داشته است نام وی علی بن احمد بن محمد الطرسوسی است سالها بمکه مجاور بوده وی را طاوس الحرمین میخواندند از عبادت وی بزرگ بوده شاگرد ابوالحسین مالکی است و صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی و نسبت بوی درست اربع و سبعین و ثلثمایه برفته از دنیا در مکه شیخ سلمی وی را دیده اما در تاریخ نیاورده و از اقران شیخ سیروانی بوده شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابوبکر حربی گفت که بمکه مهمان کسی بودیم میزبان کنیزکی داشت که چیزی می توانست خواند کنیزک بخواند لا منی فیک معشر فالوا و اکثروا درویشی بر پای خاست بانگی چند بزد و گفت که ملامت کرد در مهر تو مگر تو این حرف گفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله باکو گفت ابوب نجار در خانهٔ قزوینی بمکه در سماع بود گوینده چیزی بخواند پارسی وی برخاست با پشت راست آنگاه گفت نیز از تو و بیفتاد و بیهوش شد و برفت شیخ الاسلام گفت که بوالقاسم سایح با قوم در مهمانی بود گوینده برخواند کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج • وجهک المیمون حجتنا • یوم یأتی الناس بالحجج • لا اتاح الله لی فرجا • یوم ادعوک بالفرج • ابوالقاسم سایح دست راست برآورد و بانگ زد و بیفتاد دیگر نیستند برفته بود شیخ الاسلام گفته که یکی از این طایفه گفت که در نیشابور حادثه بود که مردم از شهر بیرون رفته بودند من در مسجدی بودم در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده درآمد درویش وی را گفت چیزی بگوی وی برخواند شعر الیف بینی و بین الحب معرفة • لا تنقضی ابدا او تنقضی الابد • لاخرجن من الدنیا و حبکم • بین الجوانح لم یشعر به احد • آن درویش بیفتاد و می طپید تا میان دو نماز آنگاه بیارامید چون بنگریستیم برفته بود شیخ الاسلام گفت که صوفی در شهر ابله که در میان بصره و کوفه است میرفت بپای کوشکی رسید و بر آن کوشک مهتری بود و پیش وی کنیزکی مغنی چیزی میخواند آن صوفی آواز وی بشنید که میخواند شعر کل یوم تتلون غیر هذا بک احسن • کل یوم تتحول غیر هذا بک اجمل • درویش را خوش آمد و بر وی سوگند خورد گفت یا جاریه بالله و بحیوة مولاک لاعدت علی هذا البیت کنیزک تکرار میکرد خواجه کنیزک را گفت چرا مکرر میکنی و نمی گذری گفت در زیر کوشک درویشی است وقت وی خوش گشته است از بهر وی میگویم خواجه سر فرو کرد آن غریب را دید خوش گشته و پای میکوفت و آخر نعرهٔ گفت و بانگی زد و بیفتاد و جان بداد آن خواجه چون آن را بدید حال وی بگشت کنیزک را آزاد کرد و پیران شهر را بخواند و بر آن درویش نماز کردند و دفن کردند و پیران را گفت مرا شناسید من فلان بن فلانم شما را گواه میکنم که هرچه مراست از ضیاع و املاک همه وقف کردم بر درویشان و کوشک را سبیل کردم هرچه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرد و ازاری در بست و مرقع در پوشید و در ابر افکند و روی در بادیه نهاد و برفت و مردمان می نگریستند تا از چشم ایشان غایب شد و جمهور یاران پس از آن کس وی را ندیدند و خبر وی نشنیدند بوالحسین دراج و فوطی حکایت کنند این را دراج گوید ما رأیت احسن من ذلک الیوم شیخ ابوعبدالله جلا گوید که بمغرب دو چیز دیدم عجب پیری در جامع قیروان فردی دیدم که بصیها بر می گشت و می شکافت و از مردمان چیزی میخواست و میگفت ایها الناس کنت رجلا صوفیا فضعفت و دیگر دو پیر دیدم آنجا یکی جبله نام و دیگر زریق نام و هر یکی را از ایشان شاگردان بودند و مریدان روزی جبله بزیارت زریق شد با یاران

یکی از اصحاب زریق قرآن خواند یکی از یاران جبله را وقت خوش شد بانگی بزد و فریاد کرد خواننده بر جای بمرد جبله گفت واحد بواحد والبادی اظلم یکی بیکی و آنکه ابتدا کرد ظالم تر است

ابوبکر السوسی قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن ابراهیم السوسی الصوفی است بشام بوده بشهر رمله شیخ عمو و احمد کوفانی وی را دیده بودند توفی بدمشق فی ذی الحجه سنه ست و ثمانین و ثلثمایه شیخ الاسلام گفت که وی شبی گفت که ما را کسی باید که چیزی برخواند لحنی جستند نیافتند و شیخ ابوبکر همچنان طلب میکرد از بس که وی گفت یکی گفت ای شیخ کسی نمی یابم اما درین نزدیکی بربایی است مطرب اگر باید بیاریم آنکس بطیبت گفت شیخ گفت باید برو و بیاورید رفتند و وی را آوردند چیزی خورده بود و وی را بنشاندند وی بخواند لقوم اخوان صدق منهم نسب الابیات کاری برخاست از نیکویی و خوشی وقت همه کس خوش گشت و شیخ در شورید چون فارغ شدند از سماع مطرب را قذف افتاد بسجاده شیخ قی کرد بر گفت هیچ مگویید همچنان بسجاده در پیچید و بر افکند به سوی جای دیگر خواب کرد چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را در سجاده دید پیچیده و در صفه قندیل آویخته متحیر بماند بانگ برآورد که از بهر خدا این چه حالت است و من اینجا چون افتادم کسی فراز آمد و وی را از حال وی خبر کرد که چه بود و چه رفت وی بربط خود بشکست و توبه کرد و جامه درید و مرقع در پوشید و از جملهٔ اصحاب شد و چون شیخ از دنیا برفت پیری خانقاه وی را بنشاندند از روزگار نیکو و معاملت نیکو که ورزیده بود شیخ الاسلام گفت نام وی محمد طبرانی بود و من پسر وی را دیده ام که پیری آمد خانقاه شیخ عمو جوانی بود سخت ظریف محمد طبرانی پرستیده بود مشایخ نوبی می آمدند که ما را آن بیت بخوان و آن قصیده باز گوی شیخ عمو با احمد کوفانی میگفت این بیتها من آورده تمام و من خود نیز در کتابی یافتم آنجا شعر القوم اخوان صدق بینهم نسب • من المودة لم یعدل به نسب • تراضعوا درة الصهباء بینهم • و اوجبوا لرضیع الکاس ما یجب • لا یحفظون علی السکران زلتهم • و لا یریبک من اخلاقهم ریب • شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصری و شبلی و غیر آن و نوری و دراج همه در سماع برفته اند رحمهم الله تعالی سه تن از ایشان سه روز بزیستند و غیر ایشان بوده اند نیز از مشایخ و جز ایشان که در سماع برفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن زرارة بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب مسجد بود قرآن میخواند یکی برخواند فاذا نقر فی الناقور الآیة وی بانگی بزد و بیفتاد و بمرد شیخ الاسلام گفت سماع که دیدار آن را مدد بود فرد در گوش باد بود و دیده بود چه جای طاقت و هوش بود صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من معاینه درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان میرفت و این بیتها میخواند شعر والله ما طلعت شمس و لا غربت • الا و انت منی قلبی و وسواسی • و لا جلست الی قوم احدثهم • الا و انت حدیثی بین جلاسی • و لا شغفت محزونا و لا فرحا • الا و ذکرک مقرون بانفاسی • و لا هممت بشرب الماء من عطش • الا رأیت خیالا منک فی الکاس • ناگاه بیفتاد و بمرد

ابوبکر شکیر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی در نیشابور بزرگ بوده خداوند وقت و دل صافی خویشاوند خواجه سهل صعلوکی بود روزی خواجه سهل وی را دید گفت خویشاوند چونی هیچ بمن نیایی گفت بتوام مرا بر نخیزی بمن ننگری یعنی تکبر کنی که من درویشم بخواری در من نگری گفت بیا که بر خیزم وقتی در سرای خواجه سهل شد برای وی بر پای خاست چون بیرون آمد بر نخاست ابوبکر بازگشت و این دو بیت برخواند شعر انی و ان کنت ذا عیال • قلیل مال کثیر دین • لمستعف برزق ربی • حوائجی بینه و بینی • بیرون آمد و دیگر هرگز بوی نرفت

ابوبکر جوزقی رحمه الله تعالی قبر وی در نساست وی گفته که روزی در بادیه می شدم دهانم از تشنگی خشک شده بود و طاقت برسیده بود برنایی دیدم که می آمد سلام کردم جواب داد بمن گفت ایها الشیخ چه بوده است گفتم تشنه

شده‌ام خیار می‌خواهم که دهان تر کنم آن برنا گفت در رو و باز کن بر گفت مرا سخن آن برنا ایمان بود باز نگریستم بوستانی دیدم پر از خیار
و خربزه و بادرنگ در شدم و کناری باز کردم و بیرون آوردم شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید قدس الله سره روزی بدر سرای ابوبکر
جوزقی رسیدیم او بر شکوه بود در شدیم و سلام گفتیم گفتم ای پیر ما را حدیثی املا کن جزو باز کرد و گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که خداوند
را سبحانه و تعالی دو لشکرست یکی بآسمان و دیگری بزمین آنکه بآسمانند فرشتگانند و آنکه بزمین اند لشکر خراسانند اکنون آن لشکر
این ظالمان نباشند آن لشکر خراسانند اکنون آن لشکر این ظالمان نباشند آن لشکر صوفیان اند که هم خراسان و هم جهان باز خواهند
گرفت نه بینی جماعتی از ایشان در راهی می‌روند از دور نگری پنداری لشکری می‌آید این درست است آن خداوند عز و جل می‌نماید بحقیقت این
لشکر ایشان اند و ایشان اند مردان خداوند که خداوند را می‌طلبند و ورا می‌جویند و از دنیا اعراض کرده اند و بخداوند خویش مشغول گشته آن دیگران
هر کس که بیرون خدای تعالی چیزی می‌طلبند و می‌جویند ایشان جز وی هیچ چیز را نجویند و نخواهند ایشان امیران جهانند و پادشاهان روی زمین اند و این
پوشیده است بر بیشتر خلق **ابوبکر الرازی رحمه الله تعالی** مردی متورع مجتهد گفته اند که از مشایخ کس از وی گریان تر نبود هر مریدی که وی را
بدیدی اسیر و گرفتار وی شدی از کثرت عبادت و گریه و بی صبری که در وقت و اضطراب وی در سماع در ابتدای کار خود بسفر مکه رفت
و مشایخ صوفیه را دریافت و بکمال مجاهدت گروی گفته که در مکه وقت بر من تنگ شد یمن رفتم مرا یکدینار فتوح رسید جامه من خلق
شده بود خواستم که بآن پیراهنی بخرم چون بازگشتم و خواستم که بمکه درآیم آنرا جایی میان دو سنگ دفن کردم و علامتی بران نهادم
پس بمکه درآمدم چون از طواف فارغ شدم با بوعمرو زجاجی شدم و از وی مسئله پرسیدم گفت برو آن دینار که دفن کرده صرف خود کن رفتم
و آنچنان کردم پس پیش وی آمدم آن مسئله را جواب داد **ابوبکر مفید قدس الله تعالی سره** نام وی محمد بن احمد بن ابرهیم است امام بزرگ
بوده از شهر جرجرایا جنید و یوسف بن الحسین را دیده بود و با ابو عثمان حیری صحبت داشته در سنه اربع و ستین و ثلثمایه برفته
از دنیا عمر وی دراز کشید نیکو ادب بود و شریف همت و مستقیم الحال شیخ عمو وی را دیده بود و پیر ایک چست در آنجا آورده که ابوسعید خراز را
بدر مرگ پرسیدند که چه آرزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت بروم وی گفته که یوسف ابن الحسین گوید که چنان شده‌ام که سخن جز الله
تعالی نمی‌شنود و شیخ الاسلام گفت که این سخن با آخر چنان شود که آن بر گفت **ابوبکر قصری رحمه الله تعالی** از قصر هبیره بود و لیکن بشیراز
نشستی بزرگ بوده و محقق و اهل غیب را دیدی شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که روزی شیخ ابوبکر قصری مرا گفت خیز تا بعجوار دیم
می‌رفتیم قومی دیدیم که بر بام بازار نردی می‌باختند شیخ ابوبکر برفت و با ایشان نشست و با ایشان دست در بازی کرد از خجالت آب
از من می‌رفت که این چیست که میکند که مردمان می‌بینند آخر فرود آمد و رفتیم دیدیم که تنی چند شطرنج می‌باختند بسوی ایشان رفت و نطع
ایشان برگرفت و بدرید و چوبها بیفکند دو تن از ایشان کارد برکشیدند قصری گفت کارد مرا دهید تا بخورم ایشان شکوه داشتند
برگذشتیم و من با وی در خصومت که آن فراخ روی آنجا و این احتساب زشت اینجا چه بود وی بجای آورد و گفت آن وقت بنظر لدنی
می‌نگریستم فرق ندیدم و اکنون بنظر علمی می‌نگریستم حکم بدیدم **ابوبکر موازینی رحمه الله تعالی** وی بمصر بوده استاد شیخ سروانی
است وی گوید که از ابن جنان شنیدم که گفت روز عید اضحی نزدیک جمره بودم درویشی دیدم ایستاده و بدست وی کوزه یا کوزه
میگفت یا سیدی تقرب الناس الیک بذبائحهم و قربانهم و لیس املک الا نفسی فتقبلها منی شهق شهقة و مات **ابوبکر اشنانی رحمه الله تعالی**
شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که یکی از شاگردان من آمد گفت که شیخ ابوبکر اشنانی از بام افتاده پای وی بشکست و برفت و آن جوان نو

نوجوانی آمده بود و قوالی میکرد و پیر اصفهان از شیخ ابوعبدالله گفته بودند تا چیزی خواند ابوبکر اشنانی در سماع خوش از بام بیفتاد و پیر
شیخ ابوعبدالله گوید که آنجا رفتم گفتم چه میخوانند گفتند این دو بیت **شعر** و نفس یذوب بدائه ۰ والموت دون بلائه ۰ ان عاش عاش
منغصا ۰ او مات مات بدائه ۰ آن کودک آن بیت را کرد و گفت دیگر کرد این قوم بمرد ابوعبدالله خفیف چهار روز از خود غایب
شد و ابوبکر اشنانی را در گور کردند و شیخ ابوعبدالله بیخبر شیخ الاسلام گفت تشنه را آسایش در چه بمرد در آب و گفت
وفای دوستی در دوستی بر رفتن است **ابوبکر مغازلی رحمه الله تعالی** استاد شیروانی بوده بمصر وی گوید میخواستم که ابوالحسن
مزین را بیازمایم بدر سرای وی شدم و در بزدم و گفتم یا اهل الدار واسونی لله ای خداوندان سرای وی شدم و در بزدم و گفتم یا اهل
الدار واسونی لله ای خداوندان سرای با من بچیزی مواسا کنید وی اهل خود را گفت ای مؤمنه چیزی فرا وی ده که اگر وی الله شناختی
بمن نیامدی یعنی آزمودن را چون آنرا شنیدم ایشانرا بگذاشتم و برفتم **ابوبکر قطیعی رحمه الله تعالی** وی حافظ و امام بغداد
بود در حدیث شاگرد عبدالله بن احمد بن حنبل است جنید را دیده بود وی گفته که از جنید شنیدم که میگفت یا من هو کل یوم فی شان
اجعل لی من بعض شانک ای آنکه هر روز در کار دیگری چه بود که روزی در کار من کنی مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجه سنه ثمان و ستین
و ثلثمایه **ابوبکر الهمدانی قدس الله تعالی سره** شیخ الاسلام گفت که حسین نفیر گفت که ابوبکر همدانی گفت که درویشی سه چیز است
ترک الطمع و المنع و الجمع طمع بچیز کسی نکنی و اگر چیزی بر تو آید منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی **ابوبکر کفشیری رحمه الله تعالی** کفشیر دهی است بشام
وی گفته که در تیه بنی اسرائیل میرفتم مرا آن پرزده آرزو کرد باقلی در وقت آواز باقلی فروش شنیدم در تیه پیش من آورد شیخ
الاسلام گفت که این نه کرامت است این در طریق تصوف بیداد است درویشی در بادیه تشنه شد وی را از آسمان قدحی فرو
گذاشتند از زر پر آب سرد آن درویش گفت بعزتت که نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربت آب دهد
و اگر نه بکراماتم آب نباید از بیم غرور گفت قادری که آب در جوف من بدید آری یعنی کرامت ظاهر از مکر ایمن نبود شیخ الاسلام گفت
حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت خود کرامات است و کرامات ابدال و زهاد را بود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون
عطاها که با آن نگری تا آن بازگذارند از عطای معطی بسندی و از کرامات مکرم و گفت که کرامات ناگاه مرد را ازین کار بیرون آرد
چون موی از خمیر صوفیان کرامات را دکنند آن شمار بود برایام ایشان **ابوبکر بن داود الدینوری رحمه الله** بنام نشسته است
و با ابن جلا صحبت داشته وی گفته که معده محل طعام است اگر حلال در وی افکنی قوت طاعت یابی و اگر شبهت بود راه حق
پوشیده کند و اگر حرام باشد معصیت زاید و گویند صد سال بزیست و بدینور وفات یافت در سنه خمسین و ثلاث مایه رحم
ابوعلی الرودباری قدس الله تعالی سره وی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن القاسم بن منصور از ابنای رؤسا و وزرا است
و نسب وی بکسری میرسید روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر وی بر مجلس جنید افتاد و جنید با مردی سخن میگفت بآن حروف که
اسمع یا هذا ابوعلی پنداشت که او را میگوید بایستاد و گوش با وی داشت کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد و هر چه در آن بود
ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال نمود حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و سید قوم خال ابوعبدالله رودباری است شیخ ابوعلی
کاتب گوید ما رایت اجمع لعلم الشریعة و الحقیقة من ابی علی الرودباری رحمه الله تعالی هرگاه که ابوعلی کاتب ابوعلی رودباری را نام بردی
گفتی که سیدنا شاگردان وی را از آن رشک می‌آمد گفتند این چیست که وی را سید خود میگویی گفت آری او از شریعت بطریقت شد و از حقیقت

بشریعت می آیم شیخ الاسلام گفت تا مرد را از پیشگاه با آستان بزنند بهتر از آنکه از آستان به پیشگاه می فرستند کیست پس سر دبود که
از ناز با نیاز فرستند از نیاز با ناز آید و از طهارت بنماز شو ابو علی رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابو حمزه و مسوحی و با آنان که در
طبقهٔ ایشان بودند از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبد الله الجلاء و از بغداد است اما بمصر مقیم گشته
و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بوده و از شعرای صوفیانست وی گفته در وقت نزع شعر وحقک لا نظرت الی سواکا • بعین مودة حتی
اراکا • توفی سنه احدی و عشرین و ثلثمایه و هم وی گفته شعر من لم یکن بک فانیا عن حظه • عن الهوی والانس بالاحباب • او تیمته صبابة جمعت له
ما کان مفترقا من الاسباب • فکانه بین المراتب قایم • لمنال حظ او لحسن ثواب شیخ الاسلام گفت که مراد وی بدین شعر بر وی حمد است که
هیچ کس را جای باز نگذاشته که همه بگفته و هم وی گفته والاهم قبل اعمالهم وعاداهم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم شیخ الاسلام گفت کل این علم همه
اینست و خلق غافلند ازین خلق مشغول بپوست اند مغز می باید یعنی حقیقت و هم وی گفته اضیق السجون معاشرة الاضداد و هم وی گفته تفضل
المقال علی الفعال منقصة وتفضل الفعال علی المقال مکرمة و هم وی گفته علامة اعراض الله تعالی علی العبد ان یشغله بما لا ینفعه و هم وی گفته ما لم تخرج من کلک
لم تدخل فی حد المحبة و وقتی بگرمابه رفت در جامه خانه چشمش بر مرقعی افتاد در فکر شد که تا از درویشان در گرمابه کیست چون در رفت
درویشی را دید بخدمت بر پای ایستاده بر سر جوانی امرد که پیش حجام نشسته بود ابو علی هیچ نگفت چون آن جوان از گرمابه بر خاست آن درویش
آب بر وی فرو گذاشت و خدمت نیکو بجای آورد و چون غسل کرد از خشک آورد و آن جوان بیرون رفت آن درویش نیز در خدمت
وی بیرون رفت ابو علی نیز بنظاره بیرون رفت آن درویش جامه بر آن جوان فرو افکند و گلاب بر وی افشاند و عود بسوخت
و مروحه بر گرفت و او را باد می کرد و آینه پیش وی داشت و هر چه بتوانست از جهد و امکان بجای آورد آن جوان در وی می نگریست چون
جوان بر خاست تا بیرون رود درویش را خبر پرسید گفت ای بر چه باید کرد تا تو بمن نگری گفت بمیر تا بر هی که من بتو ننگرم درویش
بیفتاد و بمرد و آن جوان برفت ابو علی فرمود تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساخت و دفن کرد پس از آن بمدتی شیخ ابو علی بحج
می رفت آن جوان را دید در بادیه مرقع خشن پوشیده ابو علی بوی نگریست گفت تو آن نیستی که آن درویش را گفتی بمیر تا بتو نگرم
گفت هستم ای شیخ و آن خطایی بود که بر من رفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت آن روز باین کار در آمدم آن شب وی را
بخواب دیدم مرا گفت بمردم و هم بمن ننگریستی اکنون باری بمن نگر از خواب در آمدم توبه کردم و بر خاک وی شدم و موی بریدم و مرقع بکردن
افکندم و با خدای عهد کردم که تا زنده باشم هر سال می شوم و بنام وی لبیک میزنم و حجی میکنم و بر خاک وی می آیم و با دمی سپارم کفارت گفت
و گرد حوذ را ابو علی الثقفی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه است نام وی محمد بن عبد الوهاب است ابو حفص حداد و حمدون قصار را
دیده بود و در نیشابور امام و مقدم بود در اکثر علوم شرعی همه را فرو گذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت و ابو عثمان حیری دیر انیکو گفتی
و کان احسن المشایخ کلاما فی عیوب النفس و آفات الاعمال در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته العلم حیوة
القلب من الجهل و نور العین من الظلمة و هم وی گفته هر که صحبت دارد با بزرگان نه بر طریق حرمت حرام شود بر وی فایده ایشان و برکات
ایشان و از نور ایشان هیچ چیز بر وی پیدا نگردد از وی پرسیدند که عیش که صعبتر و ناخوشتر گفت عیش آنکه بر نومیدی زید شیخ الاسلام
گفت که نومیدی در یکی کفر دارد و نومیدی از الله تعالی کفرست لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون لا تقنطوا من رحمة الله روزی در
محبت و احوال محبان سخن میگفت در آن میانه این دو بیت را بخواند شعر الی کم یکون الصد فی کل ساعة • و کم لا تملین القطیعة والهجرا • رویدک ان الدهر

کنایة • لتفریق ذات البین فانتظر الدهرا و در اثنای مجلس خود بسیار گفتی ای همه را بهیچ بفروخته و هیچ را بهمه خریده ابو علی کاتب
قدس الله تعالی سره از طبقهٔ رابعه از کبار مشایخ مصر است صحبت داشته با ابو بکر مصری و ابو علی رودباری و وی پیر ابو علی مشتولی است
صاحب کرامات ظاهر بود و ابو عثمان مغربی وی را بزرگ میداشت و بر او میکفشد از رودباری از بزرگی و تمامی علم وی گوید که هر گاه
چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدمی و آنرا پرسیدمی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی کاتب را
در مصر یک مریدی بود که چیزی بوی دادی وی بمرد شیخ بر قبر وی شد گفت الهی میان من و تو این واسطه بود و شرک وی برفت
و توحید من درست کرد بحق آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی نیکویی کن وی گفته که الله تعالی گفته که وصل الینا من
علینا شیخ ابو القاسم نصر آبادی گوید که ابو علی کاتب را گفتند که بکدام یک مایلتری ازین دو بفقر یا بغنا گفت بآنکه بلند تر است
درجه و مرتبه آن پس دو بیت بخواند شعر ولست بنظار الی جانب الغنی • اذا کانت العلیا فی جانب الفقر • وانی لصبار علی ما ینوبنی •
وحسبک ان الله اثنی علی الصبر ابو علی مشتولی رحمه الله تعالی نام وی حسن بن علی بن موسی است شاگرد ابو علی کاتب و ابو یعقوب
سوسی است مشتول دهی است بده فرسنگی مصر وی آنجا در سنه اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
بخواب دیدم مرا گفت یا ابا علی می بینم ترا که دوست میداری درویشان را و میل داری بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول الله
پس روی بمن کرد و گفت میخواهی که ترا بوکیلی درویشان و کفایت مهمات ایشان بپای کنم بترسیدم که بر دست من چیزی
رود که نباید یا کاری پیش آید که بدست من نباید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت من خاموش شدم پس از آن وی را
کاری بر خاست و درویشان روی بوی نهادند با رزق و ما و بایستها و آن همه راست می شد چون خواسته بود که بکفایت پیش
استاد خود ابو علی کاتب آمد و آنرا باز گفت وی گفت چه کرده بودی یعنی از جرم که ترا از میان درویشان بیرون کرد یعنی درویشی
و نا داشتیه از کفایت و توان شیخ الاسلام گفت که او بخود نمی کرد آنرا بلکه بفرمودهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم و مدد وی میکرد زینهار که
غافل نباشی و از مکر و غرور ایمن نشوی روزی یکی ازین طایفه بوی در آمد بکدینار پیش وی نهاد و گفت من برای تو بیاورده ام گفت
بستان که این را من بنیدم من واسطه ام حقوق شمارا بشما میرسانم آن عزیز این قصه را با شیخ ابو علی کاتب باز گفت شیخ گفت من
گمان نمی بردم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این سخن بگوید قصهٔ خواب وی را با شیخ بگفت گفت رحم الله ابا علی مثله بری بهذه الحق وقوی
للقیام بحقها شیخ الاسلام گفت که ابو علی مشتولی از مشتول بصره رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب سوسی در بصره می گشت و از
کس نمی پرسید که خانهٔ وی کجاست تا روزی بکویی فرو شد دکانی حلاجی دید شاگردی بر آن نشسته نزدیک او رفت و حجرهٔ وی
پرسید گفت وی را میخواهی گفت آری گفت چون بوی شوی ترا خواهد گفت برو کردار کرد که هر که بوی شود این گوید آنگه برفت دست
بدر حجرهٔ وی باز نهاد آواز آمد که در آی در سوم گفت بیا بنشین من ترا نگویم که برو کردار کرد یعنی این کار نه همه کردارست چیزی
هست برتر از کردار ابو علی رازی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفته اذا رایت الله عز و جل یوحشک من خلقه فاعلم انه یرید
ان یونسک من نفسه یعنی هر گاه که بینی که حق تعالی ترا از خلق وحشت دهد از حاضر نیاسایی و غایب را نجویی بدانکه مراد او آنست که ترا با خود
انس و آرام دهد ابو علی خیران رحمه الله تعالی نام وی حسین بن صالح بن خیران است فقیه بود شافعی جمع کرده بود میان فقه و ورع وی را تکلیف
کردند که قاضی القضاة شود قبول نکرد گویند که علی بن عیسی وزیر معتضد بالله صاحب البلد را گفت که شیخ ابو علی خیران را بیارد تا قضا را بروی

عرض کند وی نشنید و پنهان شد چند کس بر در خانهٔ وی موکل ساختند که تا چون به آب محتاج شود بیرون آید ده روز زیادت بیرون نیامد
خبر به وزیر رسید گفت وی را بگذارید مقصود ما آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی هست که قضای شرق و غرب بر وی عرض کردند
وی قبول نکرد وی گفته اذا استغنی الرجل تم علمه شیخ الاسلام گفت چون دل بیدار بود درد معلق بود **ابو علی سرجانی رحمه الله تعالی**
آورده اند که وی را مسافری رسید برای سوزنی هفتاد بار او را به بازار فرستاد که بهتر ازین می باید و شیخ ابو علی با بزرگی و پیری و ضعف
خویش می رفت و دیگری می آورد تا هفتاد بار بعد از هفتاد بار سوزنگری بیاورد تا چنانکه او را باید سوزنی اختیار کند آن مسافر گفت
دریغا که نیم خادم پیش بودی که دلت بگرفت و من از برای تجربه میکردم اگر سوزن گرفتادی ردی هفتصد بار بخواستم فرستاد
عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو محمد نیشابوری است از محلهٔ حیره بغداد بود یگانهٔ مشایخ
عراق است و ائمهٔ ایشان از اصحاب ابو حفص حداد است و جنید را دیده بود گفته اند عجایب بغداد سه است زعقهٔ شبلی و نکتهٔ
مرتعش و حکایات خلدی و مرتعش در بغداد بوده در مسجد شونیزیه و آنجا برفته در ثمان و عشرین و ثلثمائة در قولی ثلث و عشرین ابو حفص
حداد وی را بسیاحت فرموده بود هر سال هزار فرسنگ سفر میکرد پای برهنه و سر برهنه و هیچ شهری بیش از ده روز نبودی و گاه بودی
سه روز بودی ابرهیم بن مولد گوید که مرتعش برقه آمد ابرهیم قصار بوی طبق نان و انگور فرستاد و مرتعش را پوستینی بود و میزری
میزر را ازار ساخت و پوستین را بفروخت و بثمن آن نان و انگور خرید و با ابرهیم قصار فرستاد و گفت نان و انگوری را نان
و انگوری اگر ترا با الله تعالی حالی هست بیرون آی ابرهیم مولد گفت که ابرهیم قصار ما را گفت که مادام که اینجاست با وی سخن مگویید و
وی سلام مکنید وی مدتی دراز در رقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفتم یا ابا محمد تو هنوز اینجایی با این همه خواری که از جهت تو رسید
گفت بجهت این این قدر اقامت کردم و اگر نه من درین ثغرهای دیگر چند روز بیش نباشم مرتعش گفته که هرگز خویشتن را بباطن
خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت اشکال و تلبیس و کتمان و هم ازوی پرسیدند که ای الاعمال
افضل گفت رؤیة فضل الله پس این بیت بخواند **بیت** ان المقادیر اذا ساعدت. الحقت العاجز بالحازم. و هم وی گفته افضل الارزاق
تصحیح العبودیة و ملازمة الخدمة علی السنة و هم وی گفته که اول کار من آن بود که من دهقان پسری بودم در نیشابور بر در خانهٔ خود نشسته
ناگاه جوانی آمد و رقعی در بر و کهنهٔ بر سر و بسوی من اشارت کرد و بوجهی لطیف چیزی خواست با خود گفتم جوانیست تن درست ازین شرم
نمیدارد که سؤال میکند وی را هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که ازان بسیار بترسیدم پس گفت اعوذ بالله مما خاطر ترکب واختلج به صدرک
من بخود دست شدم و بر وی در افتادم خادمی از خانه بیرون آمده و سر من در کنار خود نهاد و مردم بسیار گرد من در آمد و چون بعد از مدتی
با خود آمدم آن جوان رفته بود و حسرت بسیار خوردم و از انچه کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم
حضرت امیر المؤمنین علی را علیه السلم در خواب دیدم و آن جوان با وی حضرت امیر بمن اشارت میکرد و سرزنش میکرد و میگفت ان الله
تعالی لایحب مانع سائله از خواب در آمدم و هر چه داشتم تفرقه کردم در وی بستر آوردم بعد ازان پانزده سال شنیدم که پدرم مرده
است به نیشابور باز گشتم و از خدای تعالی در خواستم که مرا خلاصی دهد ازمیراثی که بمن رسیده بود خدای تعالی عنایت کرد و ازان
خلاص شدم و همیشه چشم آن جوان از خود می بینم و هرگز از شرمندگی وی خالی نشده ام و نخواهم شد تا آن وقت که بخدای تعالی برسیم
عبد الله بن محمد بن منازل رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو محمد است از بزرگان مشایخ نیشابور بوده وی را طریقتی است

که بان منفرد است صحبت داشته با حمدون قصار و طریقت از وی گرفته و عالم بوده بعلوم ظاهر بزرگی گفت از مشایخ که من مردی
ندیدم شناسیم مرتضی را دیدست که مرد ما نزاهد نام نبرد و مرد تمام عبد الله منازل که مرد ما نزا خود نام نبرد وی گفته که هر که درین کار بنزد در آید
فضیحت شود و هر که بضعف در آید قوی شود یعنی بنیاز و حرمت و ارادت در آید نه بدعوی و قوت و هم وی گفته که هیچ چیز نیست در انکس
که ذل کسب و ذل سؤال و ذل رد نچشیده باشد و هم وی گفته که هر که لازم گرداند بر نفس خود را چیزی که بآن محتاج نباشد ضایع گرداند
از احوال خود مثل آن از چیزهای که بآن محتاج باشد و ازان چاره نداشته باشد و هم وی گفته اگر درست شود بنده را در همه عمر یک نفس که
از ریا و شرک پاک باشد هر آینه برکات آن نفس در آخر عمر بوی سرایت کند **عبد الله حداد رازی رحمه الله تع** شیخ الاسلام گفته که وی
گفته هر که حق الله تعالی در جوانی فرو گذارد وی را در پیری فرو گذارند و باری ننهند **عبد الله بن عصام المقدسی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفته که وی
مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت یا رسول الله حقیقت این کار که ما در انیم چیست گفت شرم داشتن از حق تعالی که با خلق
باشی ازوی خالی باشی یعنی می باید که چون بظاهر با خلق باشی بباطن با حق باشی سبحانه و تعالی و شرم داری ازوی که بباطن نیز مشغول
خلق باشی رسول صلی الله علیه و سلم این بگفت و برفت بر اثر وی برفتم گفتم یا رسول الله بیفزای گفت بخشودن بر خلق وقتی که با حق باشی
یعنی وقتی که بباطن با حق باشی سبحانه باید که بظاهر با خلق باشی و بر ایشان بخشایی و حقوق ایشان را ضایع نگردانی **عبد الله شادانی رحمه الله تع**
شیخ الاسلام گفت که وی گفت مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله بکدام قوم نشینم گفت با آن قوم که مهمانی شوند
یعنی درویشان نه بآن قوم که مهمانی کنند یعنی توانگران **ابو الخیر التیناتی الاقطع قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ رابعه است نام وی حماد است علای
بوده بتینات که دهی است بده فرسنگی مصر و گویند که تینات از مصیصه است از ولایت مغرب زنبیل بافتی گفته اند که چون می بافت و در برا
بدوست دیده اند چون کسی نبودی و با شیر موانست داشت قیل لم یلجاؤن السباع تانس بک قال لان الکلاب یانس بعضها ببعض وی زبهار
زمین بود در وقت خود و مشرف بر احوال خلق در سنهٔ خمس و اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا وی را آیات و کرامات بسیار و ظاهر بوده صحبت
داشته با ابو عبد الله جلا و جنید و غیر ایشان از مشایخ در طریقهٔ توکل یگانه بوده وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرائی است و هر که حال خود ظاهر کند مدعی
وقتی یکی را دید که بر آب میرفت وی بر کنار دریا بود آن مرد در آمد گفت این چه بدعت است بخشکی آی و میرو و وقتی دیگری را دید که
در هوا میرفت گفت این چه بدعت است فرود آی و میرو آخر بانگ بر وی زد که کجا میروی گفت شیخ گفت اکنون برو شیخ الاسلام گفت
کرامات فروش تا وی را قبول کنند مغرور است و کرامات خر اگر چه بانگ سگ کند سگ است یعنی حقیقت نه کرامات است به است وی
کرامات کرامات است شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الخلال گوید از خرو که ابو الخیر تیناتی را گفت که مرقع در گردن افکنده کجا می شوی
بطرسوس و بیت المقدس چرا بکنجی باز نشینی و در وی با او کنی شیخ الاسلام گفت آن کنج کجا بود جایی که تو نباشی شیخ الاسلام گفت که
ابو صالح حدنانی گفت نام وی هرون که در خانهٔ ابو الخیر تیناتی شدم بزیارت مرا گفت اکنون کجا میکنی گفتم بطرسوس گفت امسال کجا نیت بودی
گفتم نیت مکه دارم گفت الله تعالی شما را چیزی داد حق آن ندانستید و آن نیکو نداشتید شما را در بادیهها و دریاها پراکنده ساخت ابو صالح
گفت ای شیخ حج و غزا را می گویی گفت آری حج و غزا را می گویم نه وقت را غنیمت گیرید و آن باز نشینید شیخ الاسلام گفت حریری جاش
ابو القاسم خلال مروزی شد از وی دستوری خواست که بغزو می شوم پیر گفت چرا میروی گفت آب که در وی تیره گردد پیر گفت چرا دریا نباشی که
نرود و تیره نگردد یکی از اصحاب ابو الخیر تیناتی گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت و علیکم السلام گفتم با فرشتگان میگویی گفت نه که یکی از فرزندان

آدم در هوای گذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم ابوالحسین قرافی گوید بزیارت ابوالخیر تیناتی رفتم چون وداع وی
میکردم تا در مسجد بیرون آمد و گفت یا اباالحسین می دانم که با خود معلوم بر نمی داری لیکن این دو سیب را با خود بردار از وی
بستدم و در جیب نهادم سه روز برفتم هیچ فتوح نرسید یکی را از آن دو سیب بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیگری را
بیرون آرم دیدم که هر دو سیب در جیب منست پس از آن سیبها میخوردم و باز در جیب من پیدا می شد تا بموصل رسیدم
بخاطر من رسید که این سیبها معلوم من شدند و توکل را بر من فاسد ساختند آنها را از جیب بیرون آوردم و بنگریستم
دیدم که درویشی خود را در عبایی پیچیده میگوید مرا سیب آرزو می کند هر دو را بوی دادم چون از وی بر گذشتم در دل من افتاد
که شیخ ابوالخیر آن سیبها را بوی فرستاده بود برگشتم و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکی از این طایفه میگوید که
پیش شیخ ابوالخیر تیناتی بودم با من از بدایت حال خود حکایت آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب دست بریدن شما چه بود
گفت دست گناهی کرد ببریدندش مرا گمان آن شد که در جوانی از وی کاری که سبب دست بریدن باشد واقع شده است
دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعی از مشایخ بوی رسیدم با یکدیگر از مواهب و کراماتی که از حق سبحانه نسبت با ایشان
واقع شده بود سخن می گفتند تا سخن بطی الارض رسید و در آنجا هر کسی سخنی میگفت ابوالخیر را از آن خاطر تنگ آمد گفت چند می گویید
که فلان در یک شب بمکه میرود و فلان در یک روز من غلامی حبشی می شناسم که روزی در جامع طرابلس نشسته بود و سر
در مرقع کشیده خوشی حرم بخاطر وی آمد در سر خود گفت کاشکی من اکنون در حرم بودمی چون سر از جیب مرقع بیرون آورد
خود را در حرم یافت آن جماعت در یکدیگر نگریستند و با یکدیگر باشارت گفتند که این غلام حبشی وی است پس یکی از آن جماعت
گستاخی کرد و گفت اصحاب می پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود گفت دست گناهی کرد ببریدندش گفتند مدتهاست که این
میگویی میخواهیم که سبب آنرا بگویی گفت من مردی بودم از مغرب مرا هوای سفر خاست باسکندریه آمدم دوازده سال آنجا بودم
و از آنجا سفر کردم دوازده سال دیگر در میان شطا و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه شهریست معمور آنجا می توان بود اما در میان
شطا و دمیاط هیچ نوع آبادانی نیست چون معاش میکردی گفت بر کنار خلیج دمیاط خانگکی از نی ساخته بودم و در آن زمان
راه گذریان بسیار بدمیاط فرود می آمدند چون شبانگاه چیزی میخوردند سفرهای خود بیرون سور می افشاندند نان ریزه که میریخت
در آن با سگان مزاحمت میکردم و نصیب خود میگرفتم در تابستان قوت من این بود چون زمستان می شد در نواحی خانه
من بردی بسیار بود از زمین می کندم و بیخ آنرا که تازه و سپید بود میخوردم و آنچه از آن خشک و سبز بود می انداختم این
بود قوت من ناگاه روزی بسر من در دادند که ای ابوالخیر تو چنان گمان می بری که با خلق در قوتهای ایشان شریک نیستی
و دعوی توکل میکنی و حال آنکه در میان معلوم نشسته گفتم الهی و سیدی و مولایی سوگند بعزت تو که سر کردست با آنچه آنرا از زمین
رویانند دراز نکنم و هیچ نخورم جز آنچه تو بمن رسانی دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت و نفل می گزاردم بعد از آن از
نفل عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض و سنت میگزاردم بعد از آن از سنت هم عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض میگزاردم
بعد از آن از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته می گزاردم بعد از آن از نشستن نیز عاجز شدم دیدم که فرض از من
فوت می شود پس پناه بخدای تعالی بردم و در سر خود گفتم الهی و سیدی بر من خدمتی فرض کرده که از آنم سؤال خواهی کرد و روزی

ضمان شده که بمن رسانی با آن رزقی که ضمان شده بر من تفضل کن و با آن عهد که بسته ام مرا مگیر ناگاه دیدم که پیش من دو قرص
پیدا شد و در میان چیزی و هیچ نگفت که آن چه چیز بود و از اصحاب هم کسی نپرسید پس دایم آن دو قرص را از آن شب
تا شب دیگر می یافتم بعد از آن اشارت چنان شد که بجانب ثغر می باید رفت بغزا بجانب ثغر روان شدم تا بدمی رسیدم
و اتفاقا روز جمعه بود در صحن مسجد جامع شخصی قصه زکریا علیه السلام و در آمدن وی در درخت و دو نیمه کردن وی باره و صبر کردن
وی بر آن می گفت در نفس خود گفتم الهی و سیدی زکریا علیه السلام مردی صابر بوده است اگر مرا نیز مبتلا گردانی ببلای صبر
کنم پس آن روز روان شدم تا بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان من مرا دیدند و دانستند که عزیمت ثغر دارم برای من
شمشیری و سپری و حربه آوردند پس بثغر رفتم و از خدای تعالی شرم داشتم که از ترس عدو در پس سور مقام کنم روز در
بیشه که بیرون سور بود مقام گرفتم و شب بکنار دریا می آمدم و حربه را بزمین فرو می بردم و سپر را بآن باز می نهادم و محراب
می ساختم و شمشیر را حمایل میکردم و تا روز نماز میگزاردم چون نماز صبح میگزاردم به بیشه باز می گشتم بعضی از روزها نظر کردم
چشم من بر درختی افتاد که بعضی میوه های وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبنم بران نشسته بود و می درخشید مرا خوش آمد
عهد مرا بر من فراموش گردانیدند دست بآن درخت دراز کردم و از میوه آن چیزی گرفتم بعضی در دهن داشتم و بعضی در
دست که عهد را فرایاد من دادند آنچه در دست داشتم بینداختم و آنچه در دهان بود بینداختم و با خود گفتم که وقت محنت و ابتلا رسید
سپر و حربه را دور انداختم و بر جای بنشستم و دست در سر خود زدم هنوز نیک قرار نیافته بودم که جمعی سواران و پیادگان گرد
من در آمدند و گفتند برخیز مرا می بردند تا بساحل رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده و گرد وی سواران و پیادگان
گرد بر گرد وی و جماعتی از سیاهان که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی وی باز داشته اند چون پیش امیر
رسیدم گفت چه کسی گفتم بنده از بندگان خدای تعالی پس از آن سیاهان پرسید که وی را می شناسید گفتند نی گفت وی
مهتر شماست خود را فدای وی میکنید پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشان را ببرند یک یک را پیش می آوردند و از هر کدام
یک دست و یک پای می بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی و دست خود دراز کن دراز کردم ببریدند گفتند پای
خود را دراز کن دراز کردم و روی بآسمان کردم و گفتم الهی و سیدی دست من گناه کرده بود پای را چه گناهست ناگاه سواری در میان
ایستاده بود خود را بزمین انداخت و گفت چه میکنید میخواهید که آسمان بزمین فرود آید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت
آن امیر خود را از اسب بینداخت و دست بریده مرا برداشت و ببوسید و در من آویخت و میگریست که مرا بحل کن گفتم من
در اول ترا بحل کرده ام دستی بود گناهی کرده بود ببریدندش بعد از آن بگریستم و گفتم کدام مصیبت ازین عظیم تر که هم
دست بریده شد و هم آن دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام گفت پیری بود زهیر بن بکیر نام وی عالم بوده و صاحب
تصنیفات وی گوید که بروزگاری مرا موالی در چشم نیامدی و ایشان را کسی نداشتمی مگر آنان را که باصل از عرب بودندی شبی
در خواب دیدم از این طایفه حلقه حلقه و جوق جوق تا بدر آسمان مرا گفتند ای پسر بکیر این همه که دیدی همه موالی اند از عجم در میان
ایشان یک تن است از عرب شیخ الاسلام گفت من سیزده ابوالخیر شناسم ازین طایفه که همه موالی بودند و سیدان
جهان و جنید را نام برد ابوالخیر تیناتی و ابوالخیر عسقلانی و ابوالخیر حمصی و ابوالخیر مالکی و ابوالخیر حبشی پس این ابوالخیرات

ابو الخیر حبشی رحمه الله تعالی شیخ عمو و شیخ عباس بدیدار وی فخر میکردندی بمکه مجاور بوده وقتی شخصی در مسجد حرام آمد و گفت کجایند
آنان که جوان مردان می گویند پس اشارت بصوفیان کرد و بر سبیل حقارت گفت کجایند آنان که جوان مردان اینانند
ساعتی گذشت شیخ ابو الخیر حبشی می آمد با هیبت تمام زردی بر وی بر وی بدید آمده آن سخن را که آن شخص گفته بود دانسته بود
پس گفت کیست که میگوید کجا اند جوانمردان جوانمردی باید تا جوانمرد بیند و گویند که وی مملوک بود که قبر وی در ابرقوه است
نام وی اقبال بود و لقب وی طاوس الحرمین و کنیت وی ابو الخیر غلامی بود حبشی مر بعضی خواجگان حجاز را و در اوان
بندگی نیز بندگی حضرت حق سبحانه اشتغال تمام داشت همواره خواجه وی میگفت از من چیزی بخواه و وی هیچ نمی خواست روزی
بروی الحاح بسیار کرد گفتا که میخواهی مرا خالصة لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چندین سال است که ترا آزاد کرده ام و حقیقة
تو خواجه بودی و من بنده پس خواجه خود را وداع کرد و روی ببغداد نهاد بزیارت یکی از مشایخ چون آنجا رسید آن شیخ مشرف
بر موت بود چون سلام کرد گفت و علیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم و ویرا لقبی شریف است که بآن در حجاز مشرف خواهی
خواهی شد و ویرا وصیت کرد بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا و گفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شصت سال
مجاورت حرمین کرد که هرگز از هیچ کس چیزی طلب نکردی گفته که شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و رنجهای بسیار
کشیدم هرگاه خواستم که از کسی سؤال کنم هاتفی آواز داد که شرم نمی داری که روی که بآن سجده ما میکنی آنرا پیش غیر ما خوار گردانی
گفته اند که هرگاه که بروضه مقدسه مصطفویه علی ساکنها الصلوة والسلام درآمدی و گفتی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی
و علیک السلام یا طاوس الحرمین وی گفته الحر من یوجب علی نفسه خدمة الاحرار والغنی من لا یری لنفسه علی احد منة ولا یری لنفسه استغناء
علی احد و هم وی گفته که تجارت احرار است و تواضع سود ایشان در سنه ثلاث و ثمانین و ثلثمایه برفته از دنیا **ابو الخیر العسقلانی**
رحمه الله تعالی ببغداد آمد و چندگاه اقامت کرد و با مشایخ صحبت داشت و از انجا بیکی از دهها رفت و متاهل شد و همانجا وفات کرد
ابو الخیر حمصی رحمه الله تعالی بادیه کعبه را بارها بر قدم توکل قطع کرد توفی بعد العشر والثلاث مایه **ابرهیم بن شیبان القرمیسینی قدس الله تعالی**
از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحق است شیخ جبل بود در وقت خویش و ویرا مقامات بود در ورع و تقوی که خلق ازان
عاجز اند از اصحاب ابو عبد الله مغربی و ابرهیم خواص است از عبد الله منازل پرسیدند که در وی چه گویی گفت ابرهیم حجة الله
علی الفقراء و اهل الآداب والمعاملات در سنه ثلاث و ثلثین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته هرکه حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعویهای
دروغ و گزافهای بی فروغ گرفتار شود و بآن فضیحت گردد و هم وی گفته که چون درویش گوید که نعلین من باید که در وی نگاه نکنی
یعنی در صحبت باید که ترا ملک نباشد و هم وی گفته که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز از برای آداب ظاهر و ورع را پیش گیر
از برای آداب باطن و دور باش از انکه ترا چیزی از خدای تعالی مشغول گرداند کم افتد که کسی از وی روی بگرداند باز دولت
آن یابد که روی بوی آرد **ابو یزید مرغزی خراسانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که خواجه ابو یزید مرغزی خراسانی بحج می شد بکرمانشاهان
رسید ابرهیم شیبان را آنجا یافت آن سال حج را بگذاشت و صحبت وی را لازم گرفت عمارت دل خود را و پس ازان حج
کرد چون خواجه ابو یزید از دنیا برفت آن روز باران عظیم بود بیرون نتوانستند برد در خانه دفن کردند بعاریت که باز بیرون
برند چون خواستند که بیرون برند در گور نبود شیخ الاسلام گفت که آن ولایت نه از فقه یافته بود که ازان پیر و صحبت وی یافته

بود **ابرهیم بن احمد بن المولد الصوفی الرقی رحمه الله** از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحق است از کبار مشایخ رقه است و فتیان ایشان
با ابو عبد الله جلا و ابرهیم قصار رقی صحبت داشته در سنه اثنین و اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا برادر وی ابو الحسن علی بن احمد
بن المولد ویرا پس از وفات وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت علیک بالقلة والذلة ان تلقی ربک وی گفته حقیقة الغفران لا
یستغنی العبد بشیء سوی الحق سبحانه و تعالی و هم وی گفته که عجب آید مرا از کسی که بشناخت که ویرا هست بخداوندی چون
زندگانی کند با غیر او و حال آنکه خدای تعالی میگوید وانیبوا الی ربکم واسلموا له و هم ابرهیم رقی گوید که من در ابتداء امر خود قصد زیارت
مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی درآمدم امامی کرد و چند جای الحمد را خطا خواند با خود گفتم که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم
روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بکرانه فرات روم شیری براه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر من می آمد عاجز فرو ماندم بانگ
برکردم مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیران ویرا بدیدند تواضع کردند وی گوش هر یک بگرفت و بمالید و گفت ای سگان
خدای عز و جل نگفته ام شما را که با مهمان من کار مگیرید انگاه مرا گفت یا ابا اسحق شما بر راست کردن ظاهر مشغول شده اید
تا از خلق می ترسید و ما بر راست کردن باطن تا خلق از ما می ترسند **ابرهیم الجیلی رحمه الله تعالی** از زمین گیل بوده پیری بزرگ
باشکوه بوده این طایفه را وقت صافی داشته شیخ ابو الازهر اصطخری گوید که ابرهیم گیلی بعلت زاده خود مبتلا شد و ویرا نزع گرفت چنانکه
از بیزاری در دست وی از نزدیک بر نتوانست خاست وقتی با خود گفت این چیست که من در آنم اگر من درین حال با حضرت
روم من که باشم شب برخاست و غسل کرد و نماز کرد و بزارید و گفت الهی تو آن اولی که بودی دل مرا آن حال اول بازده در ساعت
زن را تب گرفت در روز سیوم برفت ابرهیم ویرا دفن کرد و با سر وقت خود شد پای برهنه و سر برهنه ببادیه درآمد
ابرهیم دهستانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت که آن وقت که درین دیار اهل کلام پدید آمدند
من ازانچه رنجه بودم برخاستم و بشیخ ابرهیم دهستانی رفتم که ازوی بپرسم یعنی از مذهب و سخن ایشان پیش وی در رسیدم هنوز با وی
ازان چیز نگفته بودم مرا گفت محمد باز گرد لا یعرفه احد غیره الله با جز الله کس نشناسد سخن ذو النون است که العلم فی ذات الله جهل شیخ الاسلام
گفت که او را نتوان شناخت جز باو و سخن او چون او را با قرآن و سنت بشناسی او را باو بشناخته باشی یعنی شناخت تصدیقی
و تسلیمی بعقل مجرد او را نتوان شناخت عقل مخلوق است بر چون خودی دلالت کند هر که در راه او با تو سخن گوید بپذیر که او خود
گوید و عقل و قیاس خود مپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی **ابرهیم مرغینانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی گفته که آنچه گوش دریابد
علم است و آنچه فهم دریابد حکمت و آنچه باو بشنوی و باو دریابی حیات است **ابرهیم بن ازدبر رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو اسحق است
از مشایخ نیشابور است ابو حفص را دیده و با ابو عثمان حیری صحبت داشته و ویرا در فتوت شانی بوده است عظیم نام وی ابرهیم بن محمد
سعید است اما از صورت نیکوی وی و خوش خواندن وی را نازدیه لقب کردند **مظفر کرمانشاهی رحمه الله تعالی** وی از طبقه رابعه است
از کبار مشایخ جبل است و از فتای صادق با عبد الله خراز صحبت داشته بود و با بزرگتر ازوی نیز در طریقت خود یگانه مشایخ بود استاد
عباس شاهد است شیخ الاسلام گفت که وی شب را سه بخش کرده بود و یکی نماز کردی و یکی قرآن خواندی و یکی مناجات کردی
بر خود می زاریدی و این بیت میگفتی **شعر** قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها ولا راق الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی
و تریاقی وی گفته العارف من جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه و هم وی گفته من صحب الاحداث علی شرط السلامة والنصیحة اداه ذلک الی البلاء

فکیف بمن صحبهم علی غیر شرط السلامة والنصیحة اداه ذلک البلاء فکیف بمن صحبهم علی غیر شرط السلامة وهم وی کفته باید که نظر تو در دنیا برای
اعتبار باشد وسعی تو در وی بر حد اضطرار و ترک تو مر اورا بطریق اختیار از وی پرسیدند که فقیر کیست کفت فقیر آنکه با و احتیاج
نباشد شیخ الاسلام کفت از آن با و حاجتش نباشد که حاجتش همه او باشد وبس **ابو الحسین بن بنان رحمه الله** از طبقه رابعه است
با ابو سعید خراز صحبت داشته ونسبت خود بوی درست کند در تیه برفته از دنیا ابو عثمان مغربی کوید که ابو علی کاتب کفت که
وقتی ابو الحسین بنان در وجد در رقص بود وابو سعید خراز برای وی دست میزد ابو الحسین بنان در وجد در رقص بود وابو سعید
خراز از برای وی دست میزد ابو الحسین بنان کوید که همه خلق در بادیه تشنه ومن بر کف زنبیل وهم وی کوید که بزرک ندارد قدر دوستان
الله تعالی را مکر بزرک قدری بنزدیک وی **ابو الحسین بن هند الفارسی رحمه الله** از طبقه رابعه است نام وی علی بن هند القرشی است از
مشایخ کبار فارس است وبا علمای ایشان صحبت داشته با جعفر بن حذاء وبزرکتر از وی چون عمرو بن عثمان وجنید وطبقه ایشان
وی کفته هر که راخدای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد وی را راضی وخشنود دارد بهر چه بروی کذراند زیرا که بر بساط قرب بی
رضای وناخشنودی نباشد وهم وی کفته حسن خلق با الله تعالی بزرک نکایت و با امرها وفرمانهای وی کفته حسن خلق با الله تعالی
بزرک نکایت و با امرها وفرمانهای وی انکه بنشاط دل وطیب نفس آن قیام نمایی وبا خلق نیکوکاری وبردباری وهم وی کفته اجتهدان لا
تفارق باب سیدک بحال فانه ملجأ الکل فمن فارق تلک السدة لا یری بعدها قرارا ولا مقاما وقال **شعر** کنت من کربی افر الیهم فهم
کربتی فاین المفر **شیخ** ابو عبد الله حنیف کفته که شیخ ابو الحسین هند با جمعی در شیراز در دعوتی بود ومن در سفر بودم کفته بود که نصیب ابو عبد الله
بکذارید جماعتی عذری کفته بودند دیکر باره کفته بود البته نصیب وی بکذارید بکذاشتند اتفاقا من در رسیدم و در آمدم وسلام کردم
ابو الحسین هند برخاست وجامه در زیر بغل کرفت ومی کشت ومیکفت قلوب المؤمنین لا تکذب من کفتم هیچ خوردنی داریه که بهم کرام
آنچه کذاشته بودند آوردند **ابو الادیان رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو الحسن است ونام وی علی ویرا از آن ابو الادیان کفتندی که
در همه دینها مناظره کردی ومخالفان بشکستی وی بصری است در ایام جنید بوده وبا ابو سعید خراز صحبت داشته عالم بوده وصاحب
لسان ویرا غلامی بود احمد نام وی کفته روزی میان ابو الادیان ومیان مجوسی سخنی می کذشت ابو الادیان کفت که آتش باذن خدای
تعالی کار میکند مجوسی کفت نه چنین است که بطبع خود کار میکند واکر چنانچه بجایی که آتش بفرمان خدای تعالی کار میکند بدین تو در آیم
اتفاق بران کردند که آتشی برافروزند وابو الادیان درمیان آتش رود هیزم بسیار جمع کردند وآتش عظیم برافروختند ومردم بسیار
حاضر آمدند چون هیزم تمام بسوخت اخکرها بر روی زمین پهن کردند ابو الادیان سجاده انداخته ونماز میکرد چون سلام بازداد
برخاست وبر بالای اخکرها برفت چون باخر رسید روی با مجوسی کرد کفت این کفایت است یا نوبتی دیکر در آیم چون این سخن کفت
روی در هم کشید مجوسی مسلمان شد احمد کوید که چون شب در آمد ویرا مالیدم در زیر انکشت پای وی آبله دیدم مقدار سیبی کفتم شیخا
این چیست کفت چون بر سر آتش میرفتم غایب بودم چون باخر آتش رسیدم حاضر کشتم وآن سخن بکفتم واکر این حضور در میانه آتش
بودی بسوختمی شیخ الاسلام کفت که هر کاه وی بحج رفتی از خانه خود لبیک زدی واز آنجا احرام کرفتی ووقتی که از حج باز آمدی لبیک زدن
کرفت کفتند سر وی تمکن اکنون باز آمدی باز لبیک می زنی کفت این بار لبیک نه حج را میزنم که لبیک ادرا میزنم که هیچ برنیامد که از دنیا برفت
ابو جعفر محمد بن علی النسوی المعروف العلیان رحمه الله از طبقه رابعه است از کبار مشایخ نسا بوده از اجله اصحاب ابو عثمان حیری محفوظ کوید که

وی امام اهل معارف است وی از نسا قصد ابو عثمان میرفت مقصود وی چیزی دیکر بود وی کفته هر که باختیار وخواست خود اظهار کرامات
میکند وی مدعی است وهر که بخواست وی بر وی کرامتی ظاهر می شود وی ولی است وهم وی کفته چون دوست نداری کسی را که هرکز از بر
واحبان وی یک طرفة العین خالی نیستی وچون دعوی محبت کسی کنی که یک طرفة العین در مقام معاونت وی نباشی وهم وی کفته
هر که با غیر الله تعالی آرام کیرد الله تعالی ویرا فرو کذارد وهر که با الله تعالی آرام کیرد وطریق آرام با دیکر لنزاید وی بیرد **ابو سعید الاعرابی
رحمه الله تعالی** از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصل بمکه ساکن شده بود عالم بوده وفقیه ویرا برای این طایفه
تصنیفهای بسیار است با جنید صحبت داشته وبا عمرو بن عثمان وابو الحسین نوری وحسن مسوحی وابو جعفر حفار وابو الفتح حمال قربت
ودر طبقه چهارم در سنه اربعین او احدی واربعین وثلثمایه برفته از دنیا در وقت خود شیخ حرم بود شیخ الاسلام کفت که ویرا جزویست
در کلمهای توحید سخت نیکو در آنجا کفته لا یکون قرب الا وثمه مسافة نزدیکی نکویند تا مسافت نبود شیخ الاسلام کفت در قرب
دو کانکی است که یکی به یکی نزدیک بود وچون نیکری قرب بعد باشد تصوف یکانکی است وی کفته التصوف کله ترک الفضول
والمعرفة کلها الاعتراف بالجهل وهم وی کفته لا یکون الشوق الا الی غایب شیخ الاسلام کفت داود طایی را کفتند که تو مشتاقی
کفت من نه دورم غایب مشتاق بود دوست من حاضرست وهم ابن الاعرابی کفته است که الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان خود
با دشمنان داده تا بآن بر دوستان وی تعطف می کنند وبآن سبب دوستان وی می آسایند **ابو عمرو الزجاجی رحمه الله تعالی**
از طبقه خامسه است نام وی محمد بن ابراهیم است وکفته اند نام وی ابراهیم است نیشابوری الاصل است صحبت داشته با ابو عثمان
حیری وجنید ورویم وخواص کویند که چهل سال در مکه مجاور بوده در حرم بول نکرده وموی نینداخته تعظیم حرم را ونزدیک بشصت حج
کزارده بود ابو عمرو نجید کوید که بمکه بودم ومشایخ وقت چون کتانی وابو الحسین مزین کبیر وصغیر وغیر ایشان از مشایخ حلقه می زدند
وصدر همه ابو عمرو زجاجی بود وچون سخن رفتی وی حکم کردی وبوی حوالت کردندی پیوسته کفتی که من سی سال خلای جنید بدست خود
پاک کرده ام وبآن فخر میکرد در سنه ثمان واربعین وثلثمایه برفته از دنیا وی کفته لان ینقص من البشریة شئ احب الی من ان امشی
علی الماء یعنی اکر وجود بشریت من چیزی کم شود دوست تر از آن دارم که بر آب بروم وهم وی کفته که مادر من بمرد واز وی پنجاه دینار
میراث بمن رسید بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا نخلی پیش آمد کفت با خود چه داری با خود کفتم هیچ بهتر از راستی
نیست کفتم پنجاه دینار کفت بمن ده بمیان زا بوی دادم آن را بشمرد وبمن باز داد کفت مرا راستی تو مرا بکرفت پس از
مرکب خود فرود آمد که سوار شو کفتم نمیخواهم کفت چاره نیست والحاح بسیار کرد سوار شدم کفت بعد که من هم بر اثر تو میرسم سال آینده
بمن رسید در مکه وبا من بود تا از دنیا برفت کویند در موسم حج عجمی پیش وی آمد که برات من بده که حج کزاردم ویاران تو مرا بو
نشان داده اند که برات حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر وسادکی ویرا دید دانست که یاران با وی مزاح کرده اند بملتزم اشارت
کرد کفت آنجا رو وبکوی یارب اعطنی البراءة ساعتی برنیامد که آن عجمی باز کشت وبدست وی کاغذی وبخط سبز بران نوشته که
بسم الله الرحمن الرحیم هذه براءة فلان بن فلان من النار **ابراهیم بن یوسف بن محمد الزجاجی رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو اسحق است والد ابو عمرو زجاجی
است ویرا در تاریخ آورده اند از کبار مشایخ واز اصحاب ابو حفص است ودر طریق ملامت وخلاف نفس صاحب مذهب است از وی
حکایت کنند که کفته است فی خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة وقد ساعدت نفسی مرة فی خطوة فما امکنی تدارکها الی سنین **جعفر بن محمد بن**

نصیر الخواص قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو محمد است بغدادیست و خلد محلتی است از بغداد وی حصیر باف بود شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و با نوری و رویم و سمنون و جریری صحبت داشته بود و با غیر ایشان از مشایخ وقت و عالم بوده بعلوم این طایفه و صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بوده وی گفته که دویست دیوان دارم از آن مشایخ و دو هزار پیر شناسم ازین طایفه وی گفته عجایب عراق سه چیز است شطح شبلی و نکتهٔ مرتعش و حکایت من وی پیر شیخ ابو العباس نهاوندی است ببغداد برفته در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه و قبر وی بشونیزیه است نزدیک قبر سری سقطی و جنید شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که وی را دیده بود و از وی حدیث داشت قاضی ابو منصور مروی وی را ببغداد دیده بود وی گفته که الفتوة احتقار النفس و تعظیم حرمة المسلمین و هم وی گفته کن شریف الهمة فان الهمم تبلغ بالرجل لا المجاهدات و هم وی گفته که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روز خود را در عبایی پیچیده بود ناگاه برخاست و روی با آسمان کرد و گفت کدام را دوست تر میداری آنکه دوغبا و پالوده دهی آنکه این قندیلهای خانهٔ ترا در هم شکنم پس بجای خود باز گشت و بخفت من با خود گفتم یا این مرد رسیایی است یا از اولیاء الله است در میان آنکه من در فکر کار وی بودم دیدم که شخصی در آمد و با وی زنبیلی بزرگ و براست و چپ بنگریست تا وی را دید آمد و بالای سر وی بنشست و گفت برخیز پس از زنبیل دوغبا و پالوده بیرون کرد آن فقیر بنشست و بخورد چندان که خواست پس گفت این باقی را بفرزندان خود بر آن شخص برخاست و برفت من در عقب وی برفتم و گفتم بخدا بر تو که این مرد را می شناختی گفت نی من هرگز وی را ندیده بودم غیر از امروز چند روز بود که فرزندان از من دوغبا و پالوده خواسته بودند و من مردی فقیرم و حالی بیکنم گفتم هرگاه خدای تعالی فتوحی رساند بکنم آنچه خواهید امروز کید دیناری کسب کردم و حوایج آنچه گفته بودند خریدم و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز آنچه پخته بمسجد بر و پیش آن مرد که خود را در عبا پیچیده بنه که ما این را برای وی ساخته ایم آنچه از وی بماند بفرزندان خود آور از خواب در آمدم فرزندان آنرا بپیش آوردند که تا بخورند برداشتم و اینجا آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام گفت که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند گفت هم ایشان ولو کانوا لما کانوا ایشان نه ایشانند که ایشان ایشانند شیخ الاسلام گفت که معتز با من گفت که صوفی نبود اگر بود صوفی نبود و آن چنانست که وی گفت و آن نه طاقت وی بود ندانم که وی از که شنیده بود شیخ الاسلام گفت سبحان الله شگفت تر ازین که دید در جهان نیست در جهت شخص در بر جز روان دمی گوید که او نه آن کالبد در دل و دل کم و جان و جان در آن کر زنده بآنست جاودان

ابو الحسن الصوفی البوشنجی رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی علی بن احمد بن سهل از یکانگان جوانمردان خراسان بود ابو عثمان حیری را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا و جریری صحبت داشته و در شام با طاهر مقدسی و بو عمرو دمشقی صحبت داشته و با شبلی در مسایل سخن گفته بود و هو من اعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید و علوم المعاملات و احسنهم طریقة فی الفتوة و التجرید و کان خلقا دینا متعهدا للفقراء مات سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه از بوشنگ بوده به نیشابور نشسته و طریقت صوفیان نیکو دانسته و سفرهای نیکو کرده وی است که عهد کرده بود که هرگاه مرا احتلام افتد چیزی بدهم بدرویشی که آن از خلل افتد در لقمه یا اندیشه نه راست وقتی در بادیه بود وی را احتلام افتاد تنها بود ازار از پای بیرون کرد و بر مغیلان انداخت تا هر که برسد بردارد و وفا کردن عهد را وی را پرسیدند که تصوف چیست گفت اسم و لا حقیقة و قد کان قبل حقیقة و لا اسم ابو عثمان مغربی گوید از وی پرسیدند که ظریف کیست گفت الخفیف فی ذاته و اخلاقه و افعاله و شمایله من غیر تکلف ابو بکر رازی گوید که شنیدم که ابو الحسن بوشنجی میگفت مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان خود انصاف نمی دهند و از دیگران انصاف می طلبند و هم وی گفته لیس فی الدنیا شیء اسمج من محب لسبب و عوض

بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی رحمه الله تعالی از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو الحسین است از اهل شیراز است بارجان بوده و تربتش آنجاست عالم بوده باصول دین و او را در علوم حقایق ربانیت نیکو شاگرد شبلی است و با جعفر حذا صحبت داشته و شبلی قدر وی بزرگ میداشت استاد ابو عبد الله خفیف است و میان ایشان مفاوضات است در مسایل بسیار در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا در آن سال که شیخ ابو علی کاتب برفته و شیخ ابو زرعه طبری وی را غسل کرده وی گفته که نه از آنست که از بار خود بری که از کجا میری و در چه کاری از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعهد شیخ الاسلام گفت وفا بعهد آنست که هر چه بر دل گذشت که برای او بکنی آنرا بکنی و فتی عیاری با صوفی گفت فرق میان ما و شما آنست که هر چه ما بگوییم بکنیم و شما هر چه بر دل بگذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته اند که پیشین خاطر که بر دل گذرد از حق بود شیخ ابو الحسن جهضم همدانی گوید که بندار ارجانی گفت الله تعالی از معرفت چیزی به بنده دهد از بندگان خود و آن بنده بموجب آن معاملت نکند الله تعالی آنرا از وی باز ستاند و بوی بگذارد حجت را تا فردا با وی بآن حساب کند اما زیادتی بازگیرد و در زیادت در بندد شیخ الاسلام گفت هر که نه در زیادتست در نقصان است و این صعب است این قوم را و هم این بندار ارجانی گفته من لم یترک الکل و سما فی الحب الحق لا یحصل له الکل حقیقة و هو الحق سبحانه

ابو عمرو بن نجید قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است نام وی اسماعیل بن نجید بن احمد السلمی است جد شیخ عبد الرحمن السلمی از جانب مادر وی از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است و آخرین کسی از ایشان که برفته از دنیا توفی سنة ست او خمس و ستین و ثلثمایه جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود وی را طریق خاص بود از تلبیس حال و نگاه داشت وقت و حدیث فراوان داشت و ثقه بود روزی ابو عثمان از برای خرج بعض از ثغور مسلمانان چیزی طلبید بمجلس هیچ نداد ابو عثمان تنگ دل شد چنانچه در مجلس بگریست چون شب در آمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسه دو هزار درم در آن پیش ابو عثمان آورد و گفت این وجه را در آنچه می خواستید صرف نمایید ابو عثمان خرم شد و وی را دعای خیر کرد چون بامداد شد و ابو عثمان بمجلس نشست گفت ای مردمان ما بابو عمرو بسیار امیدوار شدیم که دوشینه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمانان آورد جزاه الله خیرا ابو عمرو از میان مردم برخاست و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود و وی بآن راضی نیست آنرا بمن باز دهید تا بوی باز دهم ابو عثمان بفرمود تا آن کیسه را آوردند و بوی دادند چون شب در آمد باز آنرا پیش ابو عثمان برد و گفت چه شود که این وجه را چنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابو عثمان بگریست وی گفته رب سکوت ابلغ من الکلام و هم وی گفته من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه و هم وی گفته رتبة الاحسان خیر من الاحسان و از وی پرسیدند که آن چیست که بنده را از آن چاره نیست گفت ملازمة العبودیة علی السنة و دوام المراقبة و هم وی گفته الانس بغیر الله تعالی وحشة

عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الشعرانی رحمه الله از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو محمد است باصل رازی بود و به نیشابور بزرگ شده با جنید و ابو عثمان و محمد بن فضل و رویم و سمنون و ابو علی جوزجانی و محمد حامد و غیر ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از کبار اصحاب ابو عثمان بود و ابو عثمان وی را بزرگ میداشت وی را ریاضات عجب است عالم بوده بعلوم این طایفه و حدیث داشت و ثقه بود در سنه ثلث و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته که عارف نزدیک است الله تعالی را بموافقت خلق که وی کار کننده بود

بر موافقت خالق و هم وی گفته معرفت حجاب بود میان بنده و الله تعالی و هم وی گفته که دنیا آنست که از الله تعالی
و هم وی گفته که شکایت و تنگدلی از اندکی معرفت زاید **ابوالحسین السیروانی قدس الله تعالی سره** نام وی علی بن محمد السیروانی استاد
ابوالحسین السیروانی صغیر است از سیروان مغرب بوده است بزرگ بوده و به دمیاط نشستی شیخ ابوسعید مالینی آورده در اربعین
مشایخ که ابوالحسین سیروانی کبیر گوید که سهل عبدالله تستری گوید کل من لم یکن حرکته و سکونه اماما یقتدی به فی ظاهره ثم یرجع الی باطنه
قطع به و هم وی گوید الرضا فوق الموافقة مع ما یبدو من الغیب و هم وی از خواص طلب وصیت کرد خواص گفت الزم الفقراء فان
الخیر فیهم **ابوالحسین علی القرافی رحمه الله تعالی** نام وی علی بن نصر القرافی است و قرافه دهی است بمصر و گویند که وی به دمیاط بوده
شاگرد ابوالخیر تیناتی و ابوالحسن صایغ الدینوری است صد و ده سال عمر وی بوده در سنه ثمانین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ الاسلام
گفت که قرافی یگانه دنیا بود و بی نظیر در وقت خویش و بس حاد النظر و حاضر الوقت بود با عام سنی بود و با خاص عارف و در توحید
موحد و نشان کم بود شیخ الاسلام با آخر عمر وی تن از مشایخ اختیار کرده بود شیخ ابوالخیر تیناتی و قرافی و حصری و علی بندار صیرفی
و نصرآبادی و سیروانی صغیر و نهاوندی و قصاب و خرقانی و طاقی و مکینت ایشانرا چنانکه در بلاد او می گفت قرافی در کشتی احتساب کرد دست
و پای او ببستند و در آب انداختند چون وقت نماز شد ویرا در صف اول دیدند جامه وی تر ناشده شیخ الاسلام گفت
که سید السادات قرافی گوید که چون ترا چیزی دهند بخلاف شریعت واجب بود که پنهان داری **ابوسلیمان نیلی رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام گفت که ابوسلیمان نیلی بقرافی آمد و بوسه بر سر قرافی داد ابوسلیمان بخت خلق جامه بود قرافی بنگریست
و گفت یا باسلیمان ترا این خلق جامه می بینم اما در میان دو ابروی تو حکومت می بینم دو خشت زیر سر می نهی اما حاکمی دران میان
بعد ازان ویرا پس از صوفی گری بمغرب حاکم کردند ابوبکر دقی بقرافی آمد ویرا گفت یا بکر اکنون می گویند که محمد دقی جهان توی من ترا
در میان دو گهواره می بینم پس ازان چندان بر نیامد که زنی خواست ویرا دو فرزند آمد در میان دو گهواره نشسته بود و سخن قرافی
را یاد میکرد و قرافی را در فراست عجایب بسیارست **ابوسلیمان خواص مغربی رحمه الله** ازین طایفه است از مشایخ مغرب وی است
که وقتی در کوهستانی می شد بر خری نشسته مگس خر را بگزید خر بجست و پای وی در درخت آمد و افگار شد چوب بر سر خر زد خر روی
باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ده که بر دماغ خود میزنی و هو من اقران ابی الخیرات بدمشق **ابوالقاسم النصرآبادی قدس الله تعالی سره**
از طبقه خامسه است نام وی ابراهیم بن محمد بن محمویه است مولد و مقام وی نشابور بوده شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان
تصوف بود در زمان خود عالم بوده بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و مخصص بعلوم حقایق شاگرد ابراهیم شیبان است
شبلی و واسطی را دیده بود و با علی رودباری و مرتعش و ابوبکر طاهر ابهری و غیر ایشان صحبت داشته آخر عمر بمکه رفت
ابوعثمان مغربی پذیره وی آمده و بطیبت با وی گفت مکه چه جای تست وی گفت بمکه چه جای تست جای جنت بس بر نیامد که کسی
افتاد که ابوعثمان بنشابور آمد و آنجا برفت و نصرآبادی بمکه مجاور شد و همانجا برفت در سنه اثنین و سبعین و ثلثمایه شیخ الاسلام
گفت که اسمعیل پسر نصرآبادی گفت مرا که وی گفت اذا بدا لک شیء من بوادی الحق فلا تلتفت معها الی الجنة ولا الی النار ولا تخطرهما ببالک
و اذا رجعت عن ذلک الحال فعظم ما عظمه الله تعالی و هم وی گفته الراغب فی العطاء لا مقدار له و الراغب فی المعطی عزیز **ابوبکر رازی بجلی**
رحمه الله تعالی نام وی محمد بن عبدالله الرازیست نشابوری بوده از کبار مشایخ خراسانست مرتعق بوده از لقای مشایخ استاد

عبدالرحمن

عبدالرحمن السلمی است و سلمی تاریخ خود بنا بر تاریخ وی کرده شیخ ابوبکر رازی بجلی است شیخ الاسلام گفت که ویرا وقتی بود عظیم
و قبول بسیار در نشابور در کار رکودی مبتلا شد ویرا بوی متهم کردند و هجو رساختند آخر معلوم کردند که بخلاف آن بود ویرا
دیگر بار قبول پدید آمد روزی در جامع نشسته بود شیخ علی بندار صیرفی با وی گفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد
و آن از کجا افتاد ویرا گفت ای برادر عزم ابراهیم و صدق و یقین موسی و عصمت عیسی و همت و صبر احمد علی صلوات الله علیهم
کسی را بود و نگاه داشت وی نبود چون باد فتنه جهد همه را باد بر دو هر دو در میان آن بود شیخ الاسلام گفت که کسی ابوبکر
رازی را گفت که در سماع چه گویی گفت بی فتنه آمیزست و طرب انگیز خویشتن را از فتنه گوش میدار که نه مشایخ کرده اند
گفت دست پدر آن وقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو هم چنان کن **ابوبکر بالیزبان رحمه الله تعالی** از بخاراست
بزرگ بوده جنید را دیده بود و عمر وی دراز کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت که در سنه سبعین و ثلثمایه ببخارا شدم
بزیارت شیخ ابوبکر فالیزبان ویرا طلب کردم خانه بود که یک در داشت وی در آنجا بود پیش وی در آمدم و سلام کردم مرا پیش خواند
و سبزه آورد و نان بود و جوز و نمک من گرسنه بودم دست دراز کردم و می خوردم در میان خوردن بوی نگاه کردم وی میگریست
من دست باز کشیدم مرا گفت بخور که من از شادی میگریم که ابوالقاسم جنید مرا گفت نبود و نبود که این سخن چنان شود که
در کویی دو حجره بود در یکی ازان دو حجره این سخن بود و دران دیگر نبود آن کس را اگر آنکه ازان حجره باین حجره آید و ازین سخن
شنود و اکنون که از هراة کسی ببخارا می آید بطلب این کار هنوز این کار بر نیک است **ابوالحسین حصری رحمه الله تعالی** از طبقه خامسه است
نام وی علی بن ابراهیم البصری است باصل از بصره بوده ببغداد نشستی شیخ عراق است شیخ سلمی گوید که کس ندیدم از مشایخ
تمام حال تر از وی و نیکو زبان و بزرگ سخن تر از وی لسان الوقت بود و یگانه مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و کس در توحید و تفرید
چون وی نگفتی حنبلی مذهب بود شیخ الاسلام گفت که وی شاگرد شبلی بود و شبلی را خود جز وی شاگرد نبوده سخن شنوان بسیار بوده
اند که سخن شنیده اند از وی اما این حدیث جداست یعنی میراث شبلی وی گرفته بود و حصری را استاد جز شبلی نبود و شبلی
در کار وی دور فرا بود ویرا گفتی انت دیوانه مثل بنی و چنانک تألیف ازلی حصری و ابوعبدالله خفیف همتای یکدیگر بودند ابن
خفیف بآلت تر و حصری بباطن تر شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصری را ندیده بود وی گفت من حصری را ندیده ام در سنه
احدی و سبعین و ثلثمایه بمکه شدم گفتم چون باز گردم بزیارت حصری و ابوعبدالله خفیف شوم همان سال خبر بمکه رسید که حصری ببغداد
و ابوعبدالله بشیراز برفت توفی الحصری رحمه الله تعالی یوم الجمعة من شهر ذی الحجة سنه احدی و سبعین و ثلثمایه وی گفته الصوفی لا ینزعج
فی انزعاجه ولا یقر فی قراره و هم وی گفته الصوفی الذی لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده و هم وی گفته سحرگاهی مناجات کردم و گفتم
الهی از من راضی هستی که من از تو راضیم ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی ویرا گفتند ما را وصیتی کن گفت علیکم
فی اول الامر بالانزعاج ثم تدورون المشایخ فی المعارف ثم تعفون علی التجرید باسقاط الحدثان و هم وی گفته وقتی که او فات ذات انفاس
بر من تنگ شود از هیچ طلب راحت و خوشی نکنم مگر از فرایاد آوردن انفاسی که پیش ازین بر من گذشته است در وقت صفای انس
و مودت بی آمیزش کدورتها و این بیت خوانده است بیت ان دهرا یلف شملی بسلمی . لزمان یهم بالاحسان **ابوالحسن بن سمعون**
رحمه الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن اسماعیل بن سمعون است و کان یلقب بالناطق بالحکمة از مشایخ بغداد بوده ادراک یافته نیکو

درین علم مذکری کردی. شیخ ابوبکر اصفهانی خادم شبلی گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلی نشسته بودم ابوالحسین سمعون کودک بود
درآمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده بر ما بگذشت و سلام نکرد شبلی از پس پشت وی نظر کرد و گفت یا ابابکر می دانی که خدای تعالی را
چه ذخیرهاست درین کودک. یکی ازین طایفه گوید که در مجلس ابن سمعون بودم و یکی ازین طایفه در پای منبر وی نشسته بود ناگاه خوابش در ربود
ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه وی بیدار شد ابن سمعون با وی گفت که رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدی گفت آری گفت
من هم ازین سبب از سخن باز ایستادم تا خواب را بر تو نشورانم و از آنچه در آن بودی بریده نشوی. وی را گفتند مردم را بزهد و ترک دنیا میخوانی
و خود بهترین جامها می پوشی و خوشترین طعامها می خوری چون است این گفت وقتی که حال تو با الله تعالی چنان باشد که می باید نرمی جامه و خوشی
طعام زیان نمی دارد. شیخ الاسلام گفت که من با ابوالحسین بن سمعون نه نیکم که استاد من حصری را می رنجانید و هر که استاد ترا
رنجه دارد و تو از وی رنجه نباشی سگ به از تو بود. و شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب کلام بود و حصری صاحب درد. ابن سمعون گفته
هر سخنی که از ذکر خالی است لغو است و هر خاموشی که از فکر خالی است سهو است و هر نظر که از عبرت خالیست لهو است. توفی ابن سمعون
سنة ست او سبع و ثمانین و ثلثمایه وی را چون وفات کرد در سرای وی دفن کردند و بعد از سی و نه سال خواستند که بگورستان نقل
کنند کفن وی همچنان تازه و نو بود و اثر کهنگی و فرسودگی بران نبود. **ابوالنصر خباز و ابوالحسن سوهان آزن رحمهما الله تعالی** شیخ الاسلام گفته که از مشایخ
کازرگاه دو تن قدیم تر یکی شیخ ابونصر خباز مردی بزرگ بود قومی از شاگردان وی بحج میرفتند بزیارت حصری شدند حصری از ایشان
خواست که چیزی خوانند اگر توانید یکی از ایشان آواز برآورد و حصری بآن سوزار گشت در سماع گفت امسال شما را بازگشت بازگردید و گفت شما
شاگردان ابونصر خباز ید دان کوه مری کنند آری گفت بی دستوری از پیش وی بیرون آمده اید بازگردید و نزدیک وی شوید که
بازگشت بسلامت افتد و هر که برفت بسموم بسوخت و بعرفات نرسید. و دیگری از مشایخ کازرگاه شیخ ابوالحسن سوهان آزن
بود که در مسجد جامع نشستی. شیخ الاسلام گفت که شاگردی وی با من گفت که هر سال بیست شب رمضان سجده کردی و تا صبح می زاریدی
و می گفتی خداوندا این روزه که داشتم برای تو و آن حج و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم از همه توبه میکنم مرا ایکان بیامرز و فرا پذیر
شیخ احمد حرانی رحمه الله تعالی وی آنست که سی شبانه روز در مکه مجاور بود بر یک بهاری و آن وقت که برخاست بهاره بود وی
گفته که شیخ ابوالحسن معتمر می گوید که با حصری نشسته بودم مردی وی را گفت مرا وصیتی کن گفت از دمنک جهم رقی حاضر بود گفت
یا شیخ دور افکندی وی را حصری گفت اکیل علیه کاکا لو اعلی چنانکه بر من بنمودند بر وی بنمودم. **جهم رقی رحمه الله تعالی** هو من مشایخ
الفتیان والمشایخ وکان من العقلاء الصادقین وکان مستهترا بالسماع والهادفیه مات بین المسجدین. شیخ الاسلام گفت که جهم رقی در
گرمابه بود بیرون آمد دمادم گفت بیرون آیند همه بیرون آمدند در وقت فرود آمد و هم وی بود که روزی شخصی پیش وی بتکلف رقص
می کردی برخاست سر در میان دو پای آن شخص کرد و برداشت و از دیواری بدیوار دیگر باز میزد تا از هوش ببرد وی را
ابوالحسن الارموی رحمه الله تعالی بزرگی بوده ازین طایفه در ایام حصری و ابوعبدالله رودباری و ابن خفیف همه مشایخ وقت بودند
بارمی بوده و قبر وی آنجاست از وی پرسیدند که وفا چیست گفت آنچه از آن باز آمدی با آن باز نگردی گفتند این خود عام است
آن خاص چیست گفت آنکه بدانی که از بهر چه آمدی. **ابوعبدالله بن خفیف الشیرازی قدس الله تعالی سره** از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن
اسکفشاد الضبی است بشیراز بوده و مادر وی از نیشابور است در وقت خود شیخ المشایخ بود وی را شیخ الاسلام میخوانند شاگرد شیخ ابوطالب

خزرج بغداد رویم را دیده بود و با کتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابوالحسین المالکی و ابوالحسین المزین و ابوالحسین الدراج
صحبت داشته و با طاهر مقدسی و ابوعمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ فرزدق بوده عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم حقایق شیخ
الاسلام گفت هیچ کس را درین علم چندان تصنیف نیست که وی را اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده در سنهٔ
احدی و ثلثین و ثلثمایه و قیل احدی و سبعین و ثلثمایه برفته از دنیا. شیخ الاسلام گفت که از وی دو سخن دارم که اگر اکنند که باز گویند یکی
آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وجود الله فی حین الغفلة و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبدالرحیم اصطخری چرا با سگبانان
بصحرا می شود و قباها می بندد گفت یتخفف من ثقل علیه گفت می شود تا از آنکه در آنست دمی زند تا از بار وجود سبکتر گردد. شیخ الاسلام
که در وجود لذت نبود که در وجود فرو شکستن و صدمت بود که در آن حواس مرد برسد و انشد بالغیره **بیت** ارید لانسی ذکرها فکانما
تمثل لی لیلی بکل مکان. شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که روزی زنی بمن آمد که در فلان جای زنی دیگر هست از بندهای نواحی
شیراز و از شیخ سؤالی دارد و نمی داند که خود بیاید. شیخ گفته که من نزدیک وی رفتم گفت ما را قصهٔ عجب واقع شده که در حیرت آن
مانده ایم در قبیله ما کودکی بود در روز افطار نمی کرد و با کسی سخن نمی گفت و گوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و گوسفند از آن سر می داد و یک
جانب میرفت و نماز میکرد درین روزها بیمار شد از برای وی بیرون قبیله سایه ترتیب کردیم و در آنجا بخسبید ناگاه در میان
روزی که مردان قبیله در حوایج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از وی زمین بلند شد و در هوا می گشت چنانکه آسیا بگردد مادرش
چون آنرا بدید و بنا وی را بگیرد بوی نرسید وی بالا میرفت و ما بوی می نگریستیم تا در هوا از نظرها غایب شد و زنان قبیله را خبر کردیم
و پراکنده ساختیم گفتیم شاید در میان این کوهها و دیها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافتند. شیخ گفته است که من متامل
شدم آن زن گفت که من متامل شدم آن زن گفت شاید که این را از من باور نداری جماعتی از زنان قبیله را آواز داد همه بران
گواهی دادند شخصی در آن مجلس که شیخ این حکایت میکرد گفت ایها الشیخ این می تواند بود شیخ گفت ای نادان اینجا کسی هست که منتظر
این معنی می باشد و هم شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که نوجوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد بیماری سخت
و پیش ما مردی بود صالح و زنی داشت صالحه آن جوان را بخانهٔ وی فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کنند ناگاه روزی آن مرد
آمد رنگ وی متغیر شده و گفت عظم الله اجرکم که آن جوان درگذشت گفتم رنگ تو متغیر چراست گفت دوشینه آن جوان
مرا گفت امشب حاضر من باش که امشبی بیش ندارم عجوزهٔ خود را گفتم اول شب واقف من باش و بعد از آن مرا بیدار کن
و تو در خواب شو چون آن عجوزه مرا بیدار کرد من تا سحر رعایت حال وی میکردم مرا خواب در ربود ناگاه کسی آواز داد که در خواب شوی
و خدای در سرای تو نزول کرده است از خواب درآمدم بر خود لرزان و در سرا آوازی و حرکتی و روشنایی عظیم و آن جوان در نفس آخر
چشم وی را بپوشانیدم و دست و پای وی را دراز کردم و جان بداد آن مرد را گفتم این سخن با کس مگوی و بتجهیز و تکفین وی مشغول شدیم
ابوالخیر مالکی رحمه الله تعالی نام وی بندار بن یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بود و انواع علوم جمع کرده بود. شیخ ابوعبدالله
خفیف گفته است که بجوانی روزه میداشتم و وصال میکردم و شب در مسجد جامع می بودم و برای من یک قندیل میگذاشتند
اتفاقا شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم و در باز کردم دیدم که ابوالخیر
مالکی است درآمد و بنشست از هیبت وی بترسیدم آنرا باز کرد و طعام بر آن گفت بخور که من در خانهٔ خود بودم این را پیش آوردم

نتوانستم که بخورم که خاطر من بسوی تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم بادی چیزی خوردم چون فارغ شدیم گفتم ایها الشیخ
سؤال دارم گفت بگوی گفتم متی یصفو العیش مع الله قال اذا ارتفعت المخالفة من ازین سخن تعجب کردم چون بامداد شد آنرا با مشایخ
گفتم تعجب کردند گفتند میخواهیم که از وی بشنویم از وی پرسیدند گفت ما یجری باللیل لا یذکر بالنهار و بآن اقرار نکرد ابوبکر الشعرانی رحمه الله تعالی
شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است ما رایت زاهدا متخلیا فی الدنیا اصدق ظاهرا من ابی بکر الشعرانی روزی قصد زیارت وی کردم
در اصطخر و شب بوی درآمدم گفت یا اباعبدالله امشب ببرکت صحبت تو طعامی چرب خواهیم خورد برخاست و یکی سفالی داشت
بر بار نهاد پاره گوشت قدید خشک داشت در دیگ انداخت و آب در وی ریخت و اندکی نمک در آنجا افکند و دیگ را بجوش آورد
و با وی در آن رباط دیگری می بود وی را گفت هیچ نان پاره چند داری گفت آری و چند پاره نان آورد آنرا ثرید کرد و از شوربا
آن دیگ بر آنجا ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور من از آن ثرید میخوردم و وی میگفت گوشت بخور یا ازان گوشت
گرفت تا مرا لقمه دهد گفتم نمیخواهم گفت شاید تو فلان و فلان طعام خواهی آن فردا خواهم بشهر درآیم و همه آنها را برای تو بخرم چون بامداد
کردم بشهر درآمدم فقرا جمع شدند و طعامی حاضر کردند چیزی از آن طعام برگرفتم و بوی درآمدم گفت بگوی چه کار کردی گفتم هنوز چیزی
نخورده ام از تو التماس میکنم که با من طعامی خوری با هم طعام خوردیم و من بشیراز شدم ابومحمد الغبادی رحمه الله تعالی وی یکی از
استادان ابوعبدالله خفیف است وی گفته که هر کاسبی که حیثیت کسب را رعایت کند چون ابومحمد غبادی ندیدم هر روز نیم دانگ
کسب میکرد و قوت وی از آن بود و حبه را نگاه میداشت و از آن دو نان می پخت یکی افطار میکرد و یکی را صدقه میداد و هم وی گفته که روزی
بروی درآمدم پیش وی جزوی بود که موش پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این موش چراغ روشن نکنی گفت چهل سالست
که چراغ روشن نکرده ام که از حساب آن می ترسم که آنرا چند چیز باید تا میسر شود و همه را حسابست جعفر الحذاء قدس الله تعالی سره کنیته ابومحمد
صحب الجنید و من طبقته و کان الشبلی یذکر مناقبه و یقول بفضله و از بندار بن الحسین آورده اند که گفته است فردی تمام حال تر از جعفر حذاء ندیدم
و وی نزدیک من برتر از شبلی است و هم بندار گفته است که وی مختصر بود شخصی بروی درآمد در لباس صوفیان وی گفت باطنهای
این طایفه خرابست ایشان ظاهرهای خود را بپا داشتند توفی سنة احدی و اربعین و ثلثمائه و قبری در شیراز است شیخ ابوعبدالله
خفیف گفته است که روزی مؤمل جصاص مرا گفت بیا برویم که جعفر حذا را چه حالت است بروی درآمدیم دیدیم که بر بساطی نشسته و گردا گرد وی
بالشها نهاده و جامه شیرازی در بر و طاقیه بر سر و سرای در غایت خوبی سلام کردم و بنشستیم وی مرا پرسید و من وی را پرسیدم
هنوز نشسته بودیم که حمال درآمد و آوانی طبخ درآورد برخاستم که بدرآییم گفت بنشین تا هم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده ام بیرون
آمدم چون پیش مؤمل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم مؤمل دست برآورد و گفت خدایا ما را سلامت و عافیت
ارزانی دار چون مدتی بر آن گذشت باز مؤمل مرا گفت برو بر جعفر درای و حال وی را ببین برفتم و بسرای وی درآمدم و جعفر را طلب کردم
گفتند درین خانه است سه روزست که هیچ نخورده و نیاشامیده بآن خانه درآمدم وی را دیدم روی بر خاک نهاده و در بر جامهای کهنه بروی
سلام کردم سر برداشت همه اطراف روی وی از اشک تر گفت یا باعبدالله حال چه گویم چون می بینی با وی رفق و تلطف کردم اندک تسکینی
یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که وی را طعامی بخوران که شبانروزست که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا وی را اندک سویق خورانیدم
چون پیش مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم گفتم مؤمل گفت اگر آن شوم در توقف داشتی بدین مبتلا نشدی ام

هشام بن عبدان قدس الله تعالی سره کنیت وی ابومحمد است شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز
می ایستاد وی را وجد و حال میگرفت در محراب بسی و بیش میرفت و قرآن می خواند گاه بودی که از حسن نماز وی یهودی و نصاری
و مجوس جمع شدندی و نظاره وی کردندی وی را یک گوسفند بود که شیر وی خوردی وی را بر میداشت و برای چرانیدن بصحرا می بردی روزی
هشام در خواب رفته بود چون بیدار شد دید که در زراعت شخصی درآمده است و می چرد وی را پیش صاحب زراعت برد و گفت وی را
بستان که زراعت ترا خورده است صاحب زراعت گفت من ترا بحل کردم گفت مرا بآن حاجت نیست هرچند جهد کرد قبول نکرد
بگذاشت و برفت شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که روزی با هشام در دعوتی بودیم صاحب دعوت یک جام حلوا آورد و پیش شیخ
نهاد که شیخ بخورد گفتیم که نصیب ما هم بده گفت مرا اذن نکرد که شما را بدهم هرچند گفتیم فایده نکرد از پیش وی ببردیم و بخوردیم هشام را
دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم وی را تکفیر میکردند و قصه وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بروی
درآمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسی گفت آری تو ابن سعدانی گفت چرا نماز نمی گزاری هشام گفت مرا
عارضی چند روی می نماید و مانع من می شود از نماز گفت مثل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابوعبدالله خفیف پرسیدند
که سبب چه بود که هشام نماز نمیکرد گفت پیوسته مطالعه غیب میکرد امور غیبی بر وی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهری
باز ماند روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده ایم که بمشاهده قایلی و هرکه باین قایل است وی را توبه می باید
کرد با ادب می باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد و در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید
که از توبه دی روز توبه کردم مشایخ برخاستند و پای وی بگرفتند و می کشیدند تا از مسجد بیرون کردند ابومحرز رحمه الله تعالی
از نواحی شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصری شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که ابومحرز گفت که از فسا بعزیمت شیراز بیرون
آمدم و با قافله سلطان و اتباع وی همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار کردم و ایشان را دشمن
گرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی برآمد که کمر قاید گم شده است قاید سوگند خورد که قافله را تفتیش کند همه را تفتیش کردند
همین من ماندم گفتند همه قافله تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ کسی را چون متهم دارد قاید گفت من سوگند خورده ام ازین
چاره نیست مرا برداشتند آن کمر بر میان من بود گفتم والله که مرا باین علم نیست قاید گفت این از دزدی وی عظیم تر است
بعد از آن گفتند با وی چه باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید گفت وی را بر سر قافله بنشانید تا هرکه در قافله است یک یک بر وی بگذرند و در روی
وی را توبیخ و سرزنش کنند بعد از آن وی را بگذارید و با وی همراهی نکنید همچنان کردند و مرا بر جای بگذاشتند و برفتند و قصه خلاص کردن
ابوحفص و رسیدن ابومزاحم که پیش گذشت در مقامات شیخ ابوعبدالله خفیف نسبت بشیخ ابومحرز کرده اند نه بشیخ ابومزاحم
عبدالرحیم اصطخری رحمه الله تعالی کنیت وی ابوعمرو است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با رویم صحبت داشته و سهل بن عبدالله
تستری را دیده بود و طریقت وی ستر و اظهار شطارت بود جامهای شاطرانه می پوشید و سگان داشت که بشکار می برد و کبوتران نیز
می داشت شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که چون ببردیم درآمدم مرا از حال عبدالرحیم اصطخری سوال کرد و گفتم در همین سال از دنیا برفت گفت
خدای بر وی رحمت کناد با بسی ازین قوم در کوه لکام و غیر آن صحبت داشتم از وی صابرتر ندیدم گویند وقتی بصید بیرون رفت
شخصی پنهان از وی در عقب وی برفت چون بمیان کوه رسید سگان را بگذاشت و دراعه با خود داشت در پوشید و بر پای ایستاد

وبذکر خدای مشغول شد آوازی در کوه برآمد که مرا تصور آن شد که هیچ حجر و شجر و هیچ جانداری نیست مگر بموافقت ذکر میگویند گویند که در
خانهٔ وی یک پوست گاو بود که شاخهایش نیز بران گذاشته بودند چون تابستان درآمدی شاخها بگرفتی و آن پوست را
بعجز برکشیدی چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر حذا گفته است که باصطخر رفتم تا عبدالرحیم را زیارت کنم بدر سرای
وی رسیدم دیدم که خراب شده است بروی درآمدم دیدم که در زاویهٔ خانه نشسته با کهنه خرقهٔ و بر پلاسی که حیران شدم و ترحم کردم
مرا گفت ترا چه شد گفتم ویحک حالی می بیرم از جای خود برخاست و بپایان سرا فرود آمد و سنگی عظیم برداشت و بربام برد و گفت برخیز
ای قوی و این فرود آر من عجب ماندم گفت امروز هفده روز است که هیچ نخورده ام بیرون رو و هرچه توانی بیار شاید که مرا اشتها
آید و با تو بخورم من بیرون رفتم و از هرچه در بازار یافتم چیزی آوردم و پیش وی نهادم دران نگریست گفت بنشین و بخور شاید
که مرا رغبت شود نشستم و برغبت خوردن گرفتم در میان آنچه آورده بودم یک خربزه بود آنرا ببریدم گفت ازان پارگکی بمن ده
بوی دادم دندان دران زد و خائیدن گرفت نتوانست که فرو برد بینداخت و گفت بردار که در سینه نشده است و مرا از پدر
بیست هزار درم میراث رسید اما در ذمهٔ قومی بود ایشانرا گفت ده هزار بمن بدهید و ده دیگر شما را بحل کردم بوی دادند
آنرا در توبره کرد و شب وی را وسوسه تشویش داد گاهی میگفت بآن تجارت کنم و سود آنرا بر فقرا نفقه کنم و گاهی میگفت در خانه
بنهم و روز بروز آنرا نفقه کنم در میانهٔ شب برخاست و توبره را بر بام برد و مشت مشت می گرفت و بهر جانب می انداخت
تا توبره خالی شد چون بامداد شد همسایگان گفتند همانا که دوش درهم باریده است عبدالرحیم توبره بیفشاند نیم درم بیفتاد
با اصحاب گفت بشارت باد که نان و باقلی شد ایشان با هم گفتند این دیوانه به چند ده هزار درم پاشیده است و به نیم درم شادی
میکند وقتی عبدالرحیم بعبادان رفت و بیست و یک روز آنجا اقامت کرد هر شب لختی افطار وی می آوردند بامداد همچنان بجای
می بود و اهل عبادان مشعوف وی شدند چون آنرا دیدند ازانجا قصد سهل تستری کرد بروی درآمد و گفت مهمان توام گفت چه
می باید کرد گفت سکباج می باید پخت سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمی خورند گفت چه دانم تو بضیافت من قیام نمای سهل
فرمود که سکباج بپختند گفت همچنان دیگ را بیارید چون آوردند سایلی بر در بود و برای خدا چیزی طلبید گفت دیگ را بوی دهید
دادند وی هیچ نخورد در روز دوم سهل با وی گفت چه میخوری گفت مما بخوردی گفتم چون آنرا بپختند گفت همچنان دیگ را بمن آرید آوردند
و غلام سهل نیز آنکه وی دادند بر در بیستاد تا اگر سایلی بیاید منع کند سهل را گفت غلام خود را گوی تا منع سایل نکند سهل غلام را منع کرد
ناگاه سایلی سؤال کرد گفت دیگ را بوی دهید دادند روز سیوم گفت چه میخواهی گفت همان که پیشتر گفته بودم چون بپختند بیرون
آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد ازان مردی را دید که چند نان پارهٔ خشک دارد و بر لب آب نشسته با آب تر می کند
و میخورد وی را استدعا کرد با وی بنشست و بخورد **مؤمل الجصاص رحمه الله تعالی** هو من کبار مشایخ شیراز سافر الحجاز و العراق
و کان حسن اللسان فی علم التوحید و علوم المعارف مع انه امی لا یکتب وی جواب داد از مسایلی که علی سهل اصفهانی بشیراز فرستاده
بود چون نماز بامداد بگزاردی بدرس قرآن مشغول بودی تا آفتاب برآمدی نماز چاشت بگزاردی و بیرون آمدی یکی از این
طائفه گوید که یکبار چون از نماز بیرون آمد در عقب وی برفتم بدر خانهٔ وی رسیدم نزدیک بیست تن بودند از ارباب حوایج که آنجا
جمع آمده بودند حاجت همه را گوش کرد و یاران خود را در قضای حوایج ایشان پراگنده ساخت و غلامانرا گفت که دست افزارها

بطلان حاجی برید که من بشما میرسم این همه کار در یک ساعت بکردم من متحیر شدم سوی من کرد و گفت ای فرزند مرا بامداد در مسجد
دیدی این زمان خدایرا ذاکر شدم ازانکه بامداد در مسجد بودم هرگاه که بکار مشغول بودی با هیچ کس زیادت از جواب سلام سخن
نگفتی و گفتی من مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب نگفتمی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که چون مؤمل
جصاص بمکه درآمد پیش ابوالحسن مزین رفت و سلام کرد و بنشست و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و من مردی عجمی ام با من
رفق کن گفت سهل باشد بپرس مؤمل گفت هل ترتقی الهموم ارتقاء المواجید ابوالحسن بوی نگریست و گفت از کجای تو گفت
از شیراز گفت بچه مشهوری گفت بمؤمل گفت ازانجا برخیز که جای تو نیست وی را بپهلوی خود بنشاند و دایم با وی میگفت که انت
رجل اعجمی امی و می خندید و بعد ازان هر که مسئله می پرسید اشارت بمؤمل میکرد و میگفت از شیخ بپرسید و بوی حواله
میکرد و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که عزیمت حج کردم و من هنوز خرد بودم مؤمل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی
که بموقف برسی قصد پس کوه عرفات کن و اولیا را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجا می باشد چون بموقف رسیدم زود
بگذشتم و مردمانرا بگذاشتم هیچکس راندیدم بترسیدم خواستم که باز گردم باز ارادت بر من غلبه کرد مقداری دیگر برفتم بنشیبی
رسیدم دیدم که در وی ده کس ایستاده اند و سرها پیش افکنده و در میان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من ابومحمد عماری
با ایشانست چون مرا دیدند بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند شیخ من مرا به پهلوی
خود خواند چون فارغ شدند همه بهمان هیئت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفت که کودک را محافظت کن من میان آن
شیخ و شیخ خود میرفتم می شنیدم که از کلام وی حرف سین بگوش من می آمد مرا در خاطر چنان آمد که استغفار میکند چون
بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش ایشان رفتم و آنجا عقب
بجانب مشعر الحرام رفتند و بایستادند و نماز می گذاردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند و دیگر ایشانرا ندیدم
علی بن شلویه رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که میان علی بن شلویه و دیگری سخنی میگذشت علی بن شلویه گفت
من مردی می شناسم که بر سر کوهی بود و وقت نماز شد و آب بر کوه دیگر بود در برابر آن خواست که طهارت کند هر دو کوه
سر فراهم آوردند پای خود را ازین کوه بران کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گزارد و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که اوبسر
علی بن شلویه در صحراها و کوهها می بود جماعتی از کردان مشعوف وی شده بودند دو کس از رؤسای ایشان پیش وی
آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که مر یک را چهار هزار گوسفندست میخواهیم که ایشانرا بزنی کنی و آن گوسفندان از برای
صادر و وارد فقرا باشد دختران را نکاح کرد روزی مؤمل وی را دید گفت این زنان بر ما تفضل کن تو هم مثل ما شدی گفت من
این برای خدای تعالی کردم مؤمل گفت ما نیز برای خدای تعالی کرده ایم علی بن شلویه گفت من ایشانرا سه طلاق کردم تمام
اگر راست میگوید طلاق گوید مؤمل وی را گفت یا میشوم نیست السنة فی الطلاق **ابوبکر الاسکاف رحمه الله تع** شیخ ابو عبدالله خفیف
گفته است که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پارهٔ پنبه با آب تر کردند و پیش دهان وی بردند
آنرا بینداخت و بر روزه برفت **ابوالضحاک رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که از ابوالضحاک شنیدم که
گفت بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می گذشت گفتم ای ملعون اینجا چه می کنی پای از زمین برداشت و به بام برآمد

در هم افتادیم سیلی بروی زدم و ویرا بینداختم و از آن سالها گذشت وقتی را اتفاق حج افتاد چون باز گشتم بجویی رسیدم که
پل شکسته بودند و آبی عظیم بود و از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که به آب درآمد و با خود گفتم من ضعیف‌تر از این
پیر نیستم برخاستم و در عقب وی درآمدم چون بمیان آب رسیدیم آن پیر پای خود بر کنار جوی نهاد و بیرون رفت من در میان
آب ماندم آب بر من غلبه کرد و غرق شدم و جامهای من تر شد و مرا آب می‌گردانید و می‌برد تا آن زمان که خدای تعالی اعانت
کرد و مرا آب برکنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره من میکرد چون خدای تعالی مرا نجات داد و بیرون آمدم آن پیر گفت
چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزنی **ابو محمد الخفاف رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو الحسن
مزین بما نوشت که شما را مروارید در دریاست اگر نجات یابید و باشد که برای شما جواهر آرد و با آن محمد خفاف خواسته بود و هم
وی گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز بجای نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خویش سخنی گفتند و ابو محمد
خفاف خاموش بود مؤمل جصاص ویرا گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر سخن خوب که درین باب بود گفتید مؤمل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت
آنچه شما گفتید همه علم بود نه حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و ویرا عیان ببینی ویرا گفتند تو این را از کجا می
گویی و این ترا چون معلوم شده است گفت در بادیه تبوک بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید و در مناجات بودم که ناگاه حجاب
منکشف شد و ویرا دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم مولای ما هذا مکانی و موضعی منک چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش
شدند مؤمل ویرا گفت برخیز تا بعض مشایخ را زیارت کنیم برخاست مؤمل دست وی گرفت و بخانه ابن سعدان محدث درآمدند
و سلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمل گفت ایها الشیخ زیدان تروی الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه
قال للشیطان عرش بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ابن سعدان گفت حدثنی فلان عن فلان و اسنده الی النبی
صلی الله علیه و سلم قال ان للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد این حدیث را بشنید گفت
یکبار دیگر اعاده کن گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز ویرا ندیدیم بعد از آن آمد گفتیم در ایام غیبت کجا بودی گفت نمازهایی
را که از آن وقت گزارده بودم قضا می‌کردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم قضا می‌کردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس
گفت چاره نیست از آن که بهمان موضع که ویرا دیده‌ام و سجده کرده‌ام باز گردم و ویرا لعنت کنم پس بیرون رفت و دیگر خبر وی
نشنیدیم **حسن بن حمویه و صاحبه ابو جعفر الحرار الاصطخری رحمهما الله** شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو جعفر حرار صاحب حسن بن حمویه از اصطخر
نزدیک ما آمد ابن زیدان گفت آرزوی آن دارم که امشب ویرا نزدیک ما حاضر کنی وی بمجلس وی حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان
حرار را گفت دوست میدارم که از حکایات خود چیزی بگویی گفت مرا خود حکایتی نیست اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ دیده‌ام با تو حکایت
کنم ابن زیدان گفت من هم این میخواهم حرار گفت من و جمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم وی سر پیش افکنده بود ناگاه صیحه زد و با آن
صیحه از نظر ما غایب شد ما در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه را با هیچ کس نگوییم که خواهند گفت بازنادره آورده‌اند سه روز
بودیم که ویرا ندیدیم و از وی خبری نشنیدیم و هر که خبری می‌پرسید میگفتیم که مشغول است بعد از سه روز ناگاه دیدیم که از در مسجد درآمد متغیر
اللون و از هیبتی که داشت کسی را یارای امکان سخن نبود و من بسبب بادی انبساط می‌کردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری پنیر تازه هست
اجازت میدهی که بیارم و پیش وی نهم ویرا پنیر تازه خوش آمد گفت بیار آوردم یک لقمه بخورد و پس بدست اشارت کرد که بخور پس شیخ ابو عبدالله

خفیف گفته است که ابن زیدان روی بمن کرد که هیچ شک نیست که این مرد است صادق اما این حکایت را باور نمی دارم حیله‌ای سازم که
مرا باور شود گفتم از برای شیخ جامه خواب بیندازید تا خواب کند و از رنج راه برآساید جامه خواب انداختند و وی در خواب شد من با ابن
زیدان نشستم و آنرا بیان می‌کردم تا آن وقت که گفت باور داشتم شیخ ابو عبدالله را پرسیدند که آن حال چگونه بود گفت وی از مکان
خود دور نشده بود اما ویرا لباسی پوشانیدند که بآن از ابصار غایب شد **عبدالله القصار رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که عبدالله قصار گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون به سهل بن عبدالله تستری درآیی سلام ما بوی رسان
و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و هر چه میگویی باور می داریم از تو چنین بما رسیده است که روز عرفه از جای خود بیرون میروی و بموقف
عرفات با سایر حجاج حاضر می شوی اگر این را اصلی است ما را خبر ده که ما بدین ایمان داریم عبدالله قصار میگوید که قصد وی کردم و بر وی
درآمدم و سلام کردم وی نشسته بود و ازاری در خود پیچیده و نعلینی از چوب پیش خود نهاده و چشم وی باز مانده بود چون والهی حیرانی
هیبت وی بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسریست بر جای مانده و ویرا
آورده‌ام تا دعا کنی سهل گفت لم لا تحمله الی عندی آن زن در جواب گفت انت من عند ربه پس سهل بسوی من بدست اشارت کرد برخاستم
و دست وی بگرفتم برخاست و نعلین پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد و ویرا ببرد تا کنار شط آن صبی را دید در سماریه سهل
ویرا گفت دست خود را بمن ده آن زن گفت نمی تواند دست دادن سهل آن زن را گفت دور شو آن صبی دست بوی داد گفت برخیز
برخاست و بکنار آمد سهل صاحب سماریه را گفت تو برو پس صبی را گفت وضو بساز و دو رکعت نماز بگزار چنان کرد پس آن زن را گفت
دست وی بگیر برفت و با یکدیگر برفتند عبدالله گفت چون آنرا بدیدم دهشت من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم
سهل ساعتی سر پیش افکند بعد از آن گفت یا دوست هؤلاء القوم یؤمنون بالله یفعل ما یشاء قلت نعم قال فما سؤالهم عن ذلک
ابرهیم المتوکل رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که یکی از این طایفه با من گفت که بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابرهیم
متوکل جامهای خود را شسته و در آفتاب انداخته ویرا گفتم بیا تا برویم و با هم چیزی خوریم پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من
همراه شد چون مقداری راه برفتیم دید که اندکی عنب الثعلب در راه بنهاده آنرا برداشت و پاک بشست و بخورد و خوش شد و گفت تو برو
که مرا همین کفایت است هر چند جهد کردم نیامد یکی از مشایخ ابرهیم متوکل را گفت میخواهم که درین ماه نزدیک من افطار کنی قبول کرد یک
شب ویرا گفت برخیز تا بخوریم برخاست گفت آن سبزه را فرود آر گفت من این نمی کنم زیرا که این حرکت است در اسباب و من
در اسباب حرکت نمی کنم یک شب ویرا دید که سبزه پیش نهاده بود و چیزی میخورد گفت نگفتی که من در اسباب حرکت نمی کنم پس این
چیست گفت والله که من در اسباب حرکت نکردم از جای خود برخاستم سر من بر سبزه آمد در پیش من افتاد امشب که میخوردم
ابو طالب خزرج بن علی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو طالب خزرج از اصحاب جنید است بشیراز آمد و علت
شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را اختیار کنید من اختیار کردم هر شب قریب به شانزده هفده بار برمی خاست یکی از شبها نشسته
بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم دیگر آواز داد برخاستم و طشت پیش آوردم
گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوق را چنانچه خودست نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را بجای چگونه توانی آورد وی گفته است که وقتی
غایب بودم آواز داد که شیرازی من نشنودم دیگر باره آواز داد و گفت شیرازی لعنک الله من بشتافتم و طشت بوی بردم علی دیلم

از شیخ ابو عبدالله پرسید که تو آن لعنک الله را از وی چون شنیدی چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد مریدی را
که ذل استاد و پیر نکشیده باشد و قفای وی نخورده باشد و لعنک الله او نشنیده و به رحمک الله برنداشته و ببر دو ناکامی
زنده نگشته باشد وی خود رسته باشد لا یفلح استاد و پیر در باید مرد بی پیر جان نبرد و لا یفلح نباشد که بی استاد و پیر شی
آواز حرکت آمد شیخ ابو طالب گفت شیرازی این چه آواز بود شیخ ابو عبدالله خفیف گفت که من در شبانروزی یک باقلی خشک
بخوردم و سر روز با کم می آوردم تا اکنون پانزده باقلی آوردم در پای شیخ ابو طالب گفت شیرازی این را نباید داد که آنچه ترا افتاد از آن افتاد
که با ابوالحسن مزین در دعوتی حاضر شدم بره بریانی بر مایده آوردند و من عهد داشتم که بریانی نخورم دست خود از آن کشیده داشتم
ابوالحسن مزین گفت کل بلا انت یعنی بخور بی آنکه خود را در میان نبینی من گمان بردم که حالی خیانت که می گوید یک لقمه نخورم احساس کردم
که ایمان از من بیرون رفت و من از آن وقت هر روز باز پس تر می روم شیخ الاسلام گفت یعنی وی را بوشنج و استاد افتاد که ایمان
وی معاینه بود ایمان تو شهادت است و ایمان عارف مشاهدت و شیخ ابو عبدالله خفیف گفت هیچ چیز وی را نیست زبان مندتر از
مسامحه نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ ابو عبدالله گفت که اول مجلسی که ابو طالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده
بود و عصایی در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او بودم هم دم نگریست و گفت نمیدانم چگونه گناهکاری ام میان گناهکاران
و بگریست و مردم را بگریاند و فریاد کرد و از مجلس برخاست و وی را قبولی عظیم پدید آمد که خاک قدمهای وی به نیت شفای بیماران
می گرفتند بعد از آن سببی واقع شد که هیچ کس بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز ببغداد رفت آنجا هم کسی بوی التفات
نکرد و از آنجا باصفهان رفت من بعلی سهل چیزی نوشتم در شرح محل و مقام وی کردم وی بر علی سهل در نیامد و در باره وی سخنان گفت
علی سهل از وی اعراض کرد از آنجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان رفت ابو علی دارجی عامل همدان بود پرسید که حاجت چیست
گفت ادای وامی که دارم ابو علی آنرا ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت در فلان موضع برای من رباطی بساز بساخت تا آنجا
در آمد و آنرا آسیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید و در آنجا می بود تا از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت که جوانمرد آنست که چون وی را
مصیبتی رسید یا از وی چیزی فوت شود مصیبت را فرا سازد و بحسرت و ندامت تدارک جوید نه آنکه اهل مصیبت را دو فوت شود و آنرا نهان
دارد و اظهار دعوی کند و بتمامی منزور گردد شیخ ابو عبدالله گفت که شیخ ابو طالب گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد
جنید عصا در کوه وی بخانه برد و در بست و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت وی را با خود ببرید و بامداد پیش من آرید چون
شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشتری باختن آغاز کردند و اشارت بآن جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود و از آن
تغیر کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و اگر نه برخیزم و درت از تن بکنم آن جوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت
روز دیگر این حکایت با جنید گفتند برخاست و بخانه رفت تا عصا در کوه را باز جوید نیافت بیرون آمد و با اصحاب گفت جنید نوبت
سند که شما را وصیت میکنم که چون غریبی اینجا آید وی را خوار مدارید سوگند بخدای که عصا در کوه از خانه برداشته است بی آنکه من بوی
دم رفته است ابو علی دارجی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سره گفته است که ابو علی دارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت داز
برای صادر و وارد و فقرا مایده نهاد بعد از هر نماز شام می آمد و با ما می نشست و با یکدیگر سخنان می گفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت
در میان آمد پیراهن خود را بالا داشت بر گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی گفتم این چیست گفت در کوه لکام می بودم و پلاسی پوشیده بودم

گردن مرا بخورد چون از آنجا باز گشتم گوشت بر آورد و این نشان آنست که باقی مانده پس گفتیم که سبب در آمدن تو درین عمل چه بود
گفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین که میبینید ابوالفضل جعفر الحجدی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله
گفته است که بجعفر حجدی رسانیدند که ابو عمرو اصطخری گفته است که غسل می کردم ازار من گشاده شد دیدم که دو دستان پس پشت
من پیدا شد و ازار را بر میان من محکم ببست جعفر حجدی برخاست و با اصطخر رفت و بخانه ابو عمرو در آمد و پای وی
بگرفت اصحاب ابو عمرو برجستند گفت بگذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده است
پس ابو عمرو بتمام اعتذار در آمد و گفت چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام بعد از آن اصحاب را فرمود که وی را خدمتگاریها
نیکو کردند ابوالقاسم البصری رحمه الله تعالی وی از کبار اصحاب جنید بود شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی مرا گفت
که مرا بصحرایی بیرون بر وی را بصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدیم که مصطبه بود جماعتی بازی میکردند با ایشان ببازی کردن
بنشست من از آن متغیر شدم و خجل گشتم در وقت باز گشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج می باختند از آن متغیر شد
و پیش رفت و رقعه ایشان را برافشاند آن جماعت کاردها برکشیدند وی گفت کاردها را بمن دهید تا بخورم من از این دو حال
وی عجب ماندم از وی سؤال کردم گفت وقتی که بچشم لدنی نگریم چنان باشد و وقتی که بچشم غیر لدنی چنین این سخن بر شیخ گذشت
اما آنجا شیخ الاسلام ابوبکر قصری گفته بود و در مقامات شیخ ابو عبدالله ابوالقاسم قصری است و می شاید که وی را دو کنیت
بوده باشد یا یکی بر سبیل سهو وقوع یافته باشد والله تعالی اعلم و هم شیخ ابو عبدالله فرموده که ابوالقاسم قصری کثیر الاطراق
بود و یعنی بسیار سر در پیش می انداخت از وی سبب آنرا پرسیدم گفت پیش از این در قدیم الایام در هر هفت شبانروز یکبار
چیزی میخوردم مردی از جن می آمد و بر من سلام میکرد او را نمی دیدم یک روز وی را گفتم چه باشد که ظاهر شوی ناگاه دیدم که
شخصی بخوبترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی تو گفت من از مؤمنان جنیانم وقتی که ایشان شما را می بینم دوست میدارم که وی را
زیارت کنم و سلام گویم پس گفتم بعد ازین بر من هر وقتی ظاهر میشود مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن می
آموخت روزی وی را گفتم بیا تا بمسجد در آییم و ساعتی بنشینیم گفت وقتی که بنشینی و سخن گویی و مردم ترا ببینند و مرا نبینند ترا بوسواس
نسبت خواهند کرد گفتم بیا تا در آخرهای مسجد بنشینیم که هرکس ما را نه بیند پس در آمدیم و بنشستیم گفت این مردمان را چون می بینی گفتم
گفتم بعضی را نایم خواب و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشانست می بینی گفتم نی چشمهای مرا بمالید دیدم که
بر سر هر کسی غرابی نشسته است بعضی را بال ها بر چشم فرو گذاشته است و بعضی را بر سر نشسته است و بعضی را گاهی بروی فرود
می آید و گاهی بالا می رود گفتم این چیست گفت نمی خوانی قول الله تعالی را که و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا
فهو له قرین اینها شیاطین اند که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر هر یک بمقدار غفلت استیلا یافته اند و آن جنی پیش
طریق بمن می آمد و بر من ظاهر می شد تا روزی سخت گرسنه بودم و پیش من از نان صدقه بقیه بود و تا وقت افطار که عادت
داشتم چهار روز مانده بود پاره از آن نان گرفتم و بخوردم و گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما
ظاهر نشد گفت ما از بهر این ریاضات و صبر بر آن میخواهیم شما را چون ما ترا امتحان کردیم بر آن صبور نبودی این بگفت و برفت
و دیگر باز نیامد این سر پیش انداختن من از آن وقت است عبدالعزیز بحرانی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله قدس الله تعالی سره

گفته است که عبدالعزیز بحرانی در زمستانی سخت سرد بشیراز آمد و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که وی را میرسید صرف فقرا میکرد
سه روز در شیراز بود با وی درین باب سخن گفتند گفت نفس من می گریزد از جامهای تمام پس مرا گفت یا عبدالله مرا ازین
شهر بیرون کن که در نیت من نیست که درین شهر جامهٔ نو پوشم گفتم کجا میروی گفت بناحیت بحر مشایعت وی کردم و بدروازه که
بآن جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابوالخیر مالکی بر اسب خود نشسته و پایی می جنبانید و ما را آواز می دهد و با خود خوردنی
همراه دارد بایستادیم تا بما رسید گفت تفضل کنید تا بهم این طعام را بخوریم بنشستیم و بخوردیم بحرانی برخاست و سجاده
بر دوش خود انداخت ابوالخیر گفت کاشکی ازین طعام چیزی با خود برداری گفت بطبخ من پیش رفته ابوالخیر گفت ما با
طعامها حکیم بحرانی گفت پیش سگان انداخت و برفت ابوالحسن حکیمی رحمه الله تعالی وی گفته که از جنید شنیدم که روزی در مجلس
سری سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند و من خردتر ایشان بودم سری پرسید که چه چیز است که خواب را می برد کسی چیزی گفت
یکی گفت گرسنگی یکی گفت کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید گفتم علم القلب باطلاع الله علی کل نفس بما کسبت گفت احسنت
یا بنی و مرا بنزدیک خود نشاند از آن روز مرا جاهست بر همه مقدم دیدم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم که اقتدا را
شاید گفت اگر در وی پرهیزکاری و طلب قوت حلال می یابی اقتدا را شاید و اگرنه او را بگذار شیخ ابوعلی حسین بن محمد الاکار رحمه الله تعالی
وی از اصحاب شیخ ابوعبدالله خفیف است و شیخ شیخ ابواسحق کازرونی قدس الله سرهما گویند که شیخ حسین اکار بکازرون
رسید مشایخ آنجا پیش وی جمع شدند و شیخ ابواسحق هنوز کودک بود وی نیز با ایشان آمده بود وی را گفتند که این کودک قرآن را
نیک میخواند وی را فرمود تا قرآن خواند وی را خوش آمد و تواجد کرد و چون فارغ شد وی را از مشایخ طلبید و بشیراز برد و از
مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابوعبدالله خفیف سماع حدیث فرمود و با وی بعراق و حجاز مسافرت کرد و ببرکت صحبت وی رسید
بآنچه رسید و شیخ حسین بعد از ثلثمایه از دنیا برفت و قبر وی بر در روضهٔ شیخ ابوعبدالله است در شیراز شیخ ابواسحق ابرهیم
بن شهریار کازرونی رحمه الله تعالی وی فارسی الاصل است و مولد و منشأش قریهٔ کازرون بوده و شهریار پدر وی شیخ مسلمان شد
ولادت شیخ و سایر اولادش در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف بشیخ ابوعلی حسین بن محمد الفیروزابادی
الاکار بوده و بصحبت بسیاری از اصحاب حدیث و آثار روایت داشت در مکه شیخ ابوالحسن بن علی بن عبدالله بن جهضم همدانی را
دیده بود و از وی روایت کند که ذوالنون گفت علیک بالقصد فان الرضا بقلیل الرزق یزکی یسیر العمل یعنی بر تو باد که توسط احوال
اختیار کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند و شیخ را آشنا
عمل پاک شایسته قبول حضرت پاک باشد یکی از وزرا با شیخ ارادت تمام بود هر چند جهد کرد که شیخ از وی چیزی قبول نکرد
پیغام بشیخ فرستاد که هر چند جهد کردم از من هیچ قبول نکردی از بهر تو چند بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ قدس سره
جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند و شکر نیکویی تو کنم لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده
گردانیدن آزادانست برفق و احسان شیخ رضی الله عنه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دید پرسید که
یا رسول الله ما التصوف رسول صلی الله علیه و سلم گفت التصوف ترک الدعاوی و کتمان المعانی دیگر پرسید که ما التوحید رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود کل ما یحس ببالک او خطر بخیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان تنزهه عن الشک والشرک

والتعطیل

والتعطیل دیگر پرسید ما العقل رسول صلی الله علیه و سلم گفت ادناه ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی توفی رضی الله عنه فی
شهر ذی قعده سنه ست و عشرین و اربعمایه شیخ روزبهان بقلی رحمه الله تعالی کنیت ابومحمد بن ابی نصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی سلطان عرفا
بوده و برهان علما و قدوهٔ عشاق در بدایت حال سفر عراق و حجاز و شام کرده است با شیخ ابوالنجیب سهروردی در سماع
صحیح بخاری در ثغر اسکندریه شریک بوده است و خرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفة بن عبدالسلام بن احمد بن سالبه پوشیده است
و اشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز و جبالها کان صاحب ذوق و استغراق و وجد دایم لا تسکن لوعته و لا یرقا
دمعه و لا یطمئن فی وقت من الاوقات و لا یسلو ساعة من الحنین و الزفرات ینادی کل لیلة بالبکاء و العویل و در وی سخنانست که
در حال غلبهٔ وجد از وی صادر شده است که هر کسی بفهم آن نرسد و از سخنان وی است شعر آنچه ندیدست دو چشم زمان
وانچه نشنید دو گوش زمین • در گل ما رنگ نمود است آن • خیز و بیا در گل ما آن ببین • وی را مصنفات بسیارست چون تفسیر
عرایس البیان و شرح شطحیات عربی و پارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولی دارد و در کتاب الانوار
فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب روی بود که عارفان در جمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند روایح
طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح بعضی گفته اند که ازین قول اجتناب بهترست زیرا که اینچنین کار عارفی را مسلم آید که طهارت قلب او
بکمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده شده گویند که پنجاه سال در مسجد جامع عتیق شیراز تذکیر کرد و وعظ گفت
اول که بشیراز در آمد و می رفت تا مجلس گوید بشنید که زنی دختر خود را نصیحت میکرد که ای دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که خوار
و بی اعتبار میگردی شیخ گفت ای زن حسن با آن راضی نیست که تنها و منفرد باشد او همه آن میخواهد که با عشق قرین باشد حسن
و عشق در ازل عهد بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند بر اصحاب از استماع آن چندان وجد و حال عارض شد که بعضی در آن
حال برفتند شیخ ابوالحسن کردویه گوید که در دعوت بعضی صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدم و هنوز وی را نمی شناختم در خاطرم آمد
که من در علم و حال از وی زیادهام بر سر من مطلع شد و گفت ای بوالحسن این خاطر را از خود نفی کن که امروز هیچ کس با روزبهان
برابر نیست و وی یگانهٔ زمانهٔ خود است و باین اشارت کرده درین شعر شعر درین زمانه منم قاید صراط الله • ز حد خاور تا آستانهٔ ماهی
روندگان معارف و رای کجا بینند • که هست منزل جانم بماورای وری • وی صاحب سماع بود و در آخر عمر از آن باز ایستاد با وی
درین معنی سخن گفتند گفت انی اسمع الآن من ربی عز و جل فاستعرض عما سمعت من غیره و گویند که در آخر عمر وی را فالجی دریافت بعضی از
مریدان بی آنکه با وی بگوید بمصر رفت و از خزاین سلاطین آنجا قدری روغن بلسان خالص آورد برای مداوای وی چون پیش
وی آورد گفت جزاک الله عن نیتک از در خانقاه بیرون رو آنجا سگی خسپیده که گین آن روغن را بر وی بمال و بدان که روزبهان
بهیچ روغن به نمی شود این بندیست از بندهای عشق که خدای تعالی بر پای وی نهاده است تا آن زمان که بسعادت لقای
وی برسد شیخ ابوبکر بن طاهر که از اصحاب شیخ بوده است گفته که سحر بنوبت با شیخ قرآن می خواندم یک عشر وی و یک عشر من
چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب برخاستم و نماز گزاردم پس بر تربت شیخ نشستم و بنیاد قرآن خواندن کردم
گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر می آمد و عشر دیگر میخواند تا آن زمان که اصحاب
جمع شدند آواز منقطع شد و مدتی حال بدین گونه بود روزی با یکی از احباب آنرا باز گفتم بعد از آن دیگر آواز نشنیدم صاحب فتوحات

مکه رضی الله تعالی عنه می آرد که شیخ روزبهان در مکه مجاور بوده و کان کثیر الزعقات فی حال وجده فی الله بحیث انه یشوش علی
الطائفین بالبیت فکان یطوف علی سطوح الحرم و کان صادق الحال ناگاه بمحبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچکس نمی دانست و آن
وجد و صیحهایی که وجد فی الله میزد همچنان باقی بود اما اول از برای خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم را چنان
اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان نیز از برای خداست عز و جل بمجلس صوفیه درآمد و خرقه خود بیرون کرد و پیش
ایشان انداخت و قصه خود را با مردم بگفت و گفت نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق
و محبت وی با مغنیه گفتند و گفتند که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرد و خدمت وی را پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل او
زایل شد بمجلس صوفیه آمد و خرقه خود در پوشید توفی رحمه الله فی منتصف محرم الحرام سنه ست و ستمایه **شیخ ابو الحسن کردویه رحمه الله تعالی**
صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانه که در شیراز داشت منزوی شد که جز برای نماز جمعه و کفایت بعض مهمات علی سبیل الندرة
بیرون نیامد و خضر علیه السلام احیانا بر وی ظاهر می شد و صحبت می داشت گویند سبب وفات وی آن بود که شخصی بر وی درآمد و گفت
اینجا مردی است که می گوید نفس من چون نفس عیسی است علیه السلام زیرا که وی مرده طبیعت را زنده می کند و من مرده غفلت را زنده میکنم
شیخ ابو الحسن آهی برکشید و گفت یا رب مرا عمر دراز دادی تا زمانی را دریافتم که در وی مثل این سخنان می شنوم دیگر زندگانی نمی خواهم
وی بیمار گرفت و بر همان برفت فی آخر محرم سنه ست و ستمایه چون شیخ روزبهان بقلی بیمار شد شیخ ابو الحسن کردویه و شیخ علی سراج
که مرد بزرگ و عارف بود و اولاد شیخ روزبهان را خال می شد بعیادت وی آمدند شیخ روزبهان روی بایشان کرد و گفت میباید که
از قید این حیات جسمانی و زندگانی فانی بیرون آییم و بحیوة ابدی روحانی متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما
میروم و تو ای ابو الحسن بعد از پانزده روز بمن میرسی و تو ای علی بعد از یکماه شیخ در منتصف محرم الحرام برفت و شیخ ابو الحسن در
آخر آن و شیخ علی در منتصف صفر رحمهم الله تعالی **شیخ عبد الله بلیانی رحمه الله تعالی** لقب وی اوحد الدین است و از فرزندان شیخ ابو علی
دقاق است و نسب وی تا شیخ ابو علی بدین گونه است عبد الله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل ابن ابی علی دقاق
قدس الله تعالی اسرارهم و استاد ابو علی را یک پسر بود اسمعیل و یک دختر بانو منکوحه شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی و سلسله
خرقه وی چنین است که وی خرقه از پدر خود دارد و ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود نیز گویند و وی از شیخ اصیل الدین شیرازی
و وی از شیخ رکن الدین سجاسی و وی از شیخ قطب الدین ابو رشید ابهری و از شیخ جمال الدین عبد الصمد زنجانی و هر دو از شیخ
ابو النجیب سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم و وی گفته است که در اوایل از خلق انزوا جستم و یازده سال در کوه بسر بردم چون از کوه
باز آمدم بصحبت زاهد ابو بکر همدانی پیوستم و وی مردی صاحب کرامت بود و فراستی صادق داشت و ورد وی همه آن بود که هر شب
برخاستی و عصای آهنین داشت آنرا در زیر زنخدان گرفتی و تا روز بر پای ایستادی و من نیز بموافقت وی از عقب ایستادمی
وی دو چهار روزی باز پس کردی و غیرت آوردی و گفتی بر جای نجیب من بر زمین می نشستم تا وی مشغول کار خود می شد دیگر بر می خاستم
و موافقت وی میکردم تا آنگاه که حال وی بر من فرود آمد آنگاه تنهایی گزیدم و زاهد ابو بکر از غایت انبساط که با من داشت مرا الولی میگفت
شنیدم که روزی میگفت که لولی آمد و از ما چیزی گرفت و برد و نمی دانم که بکجا رفت بعد از چند گاه پیش وی رفتم فرمود که کجا بودی و چه آوردی
تواضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی نشستم زاهد رحمه الله از من سوالی کرد که جواب آن این بود که من گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن منصور

آوردی من گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن منصور آوردی من گفتم که من یک آه که بر آرم توانم که صد هزار چون منصور پیدا کنم چون این
بگفتم زاهد عصا برگرفت و بر من انداخت من از جای بجستم و آن عصا از خود رد کردم زاهد مرا دشنامی غلیظ داد و گفت
منصور را بر دار کردند و نگریخت و تو از یک عصا می گریزی جواب دادم که آن ناتمامی منصور بود و اگر نگریختی که نزد حق تعالی و تقدس
همه یکیست چون این بگفتم زاهد گفت مگر کیا می خورده گفتم آری خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد خوردی و نیک خوردی
بیا و بر سر سجاده بنشین و آنرا نگاه دار بعد از آن زاهد گفت آنکه گفتی از ناتمامی منصور بود که نگریخت و او را بر دار کردند بچه دلیل گفتی گفتم
دلیل آنست که هر سواری که دعوی سواری کند و اسب بتازد چنانکه عنان از دست وی برود و اگر برود تواند که سر اسب باز گیرد
راست گفته است که وی سوار چالاکست و اگر سر اسب باز نتواند گرفت آن در سواری ناتمامی است چون این بگفتم زاهد تصدیق
فرمود که راست گفتی من از تو دیده ور تر ندیدم و هم وی گفته است که مرا گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله
تعالی سره که وی را شیخ نجیب الدین بزغش میگویند بشیراز آمده است بسیار خرم شدم از آنجهت که از مقامات و احوال صوفیان
آنچه دانسته بودم حاصل کرده بودم و طلب زیادتی میکردم و پدرم میگفت که آنچه من از خدای خواسته بودم آنرا بعبد الله داد
و آنچه بر من بمقدار دریچه گشادند بر وی بمقدار دروازه گشادند برخاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم
و چیزی چند از احوال و مقامات و واقعات خود با وی گفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتی بنشستم و از آنجا
بیرون آمدم بعد از آن مرا بجهت ضرورتی عزیمت مراجعت شد با خود گفتم بروم و شیخ نجیب الدین را ببینم تا چه میگوید
چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی در اندرونست برو و در آن خانه بیرون که شیخ آنجا می نشیند بنشین تا بیاید چون آنجا
بنشستم پیش سجاده وی جزوی دیدم که هر چه با وی گفته بودم همه در آنجا نوشته بود با خود گفتم شیخ بآن محتاج بوده است که
نوشته است حال وی را بدانستم که تا کجاست بنشستم و بیرون آمدم چون بکازرون رسیدم بانگی بر خود زدم و عزلتی بتازگی در خود
پیدا کردم و در خلوت نشستم و هر چه از خدای تعالی میخواستم بر پنج روز در آن خلوت بمن آمد وی در شیراز بود در روزی بخانقاه شیخ
سعدی درآمد شیخ رحمه الله یک مشت فلوس بیاورد و در نظر وی بنهاد و گفت بر مای درویشان این ترک بسبزه دهند وی گفت
ای سعدی خلوص شیخ آوردی برو و آن ظرف را بیار که سفت دو دانگه در آن نهاده تا درویشان بسبزه دهند در حال شیخ
سعدی برفت و آن ظرف بیاورد همچنانکه وی فرموده بود آنرا بفرستاد از برای درویشان سبزه تمام آوردند شیخ را مریدی
بود طباخ که در بازار آش پختی هرگاه که شیخ بدر دکان او رسیدی کاسه آش بستدی و همچنان ایستاده بخوردی روزی
کاسه آش در دست داشت که درویشی رسید خرقه سفید هزار میخی بتکلف پوشیده سلام گفت و گفت میخواهم که مرا بخدای
تعالی دلالت کنی و بگویی که فایده در چیست تا چنان کنم شیخ فرمود که شاید نتوانی کاسه آشی در دست داشت گفت ازین باید
کار این بستان و بخور درویش آنرا بستد و بخورد چون از طعام فارغ شد گفت این دست بطعام آلوده هم باین خرقه
که پوشیده پاک کن و هرگاه که چیزی بخوری چنین میکن گفت ای شیخ این نتوانم کرد بچیزی دیگر اشارت فرمای شیخ فرمود
چون این قدر نتوانستی کرد هر چیزی دیگر که ترا بگویم هم نتوانی کرد برو که تو مرد این کار نیستی یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت
گرفته بود و ماری پیش وی رسید خواست که وی را بگزد وی را بگزید و اعضای وی آماس کرد خبر بشیخ رسید جمعی را بفرستاد

تا وی را آوردند گفت آن مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخ تو گفته که غیر خدای نیست من آن مار را غیر خدای ندیدم ازین جهت
دلیری کردم و وی را بگرفتم شیخ فرمود که هرگاه که خدای تعالی را بلباس قهر ببینی بگریز و بنزدیک وی مرو و اگر نه چنین کند که این
ساعت درانی پس دست در زیر سر وی کرد و وی را بازنشاند و گفت من گستاخی چنین مکن تا وقتی که وی را نیک بشناسی
آنگاه دعایی کرد و باد بر وی دمید آماس بازگشت و شفا یافت وی گفته است که درویشی نه نماز و روزه است و نه احیای شب
است این جمله اسباب بندگی است خدای دان باشید و اگر خدای دان نه اید خود بین مباشید از برای آنکه چون خود دان
باشید خدای دان باشید پس فرموده که ازین بهتر بگویم خدای باشید و اگر خدای نباشید خود مباشید و اگر خود نباشید
خدای باشید روزی بزیارت شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی سره رفته و شیخ صدرالدین روزبهان بر سر تربت
پدر نشسته بود چون شیخ عبدالله در برابر قبر بایستاد و بنشست و باز برخاست و مدتی دیگر بایستاد و شیخ عبدالله
بوی التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخی ویرا که هست که بر پای ایستاده ام و شما هیچ التفات نفرمودید
گفت شیخ روزبهان اناری بدست من داده بود و بخوردن آن مشغول بودم و از جمله اشعار وی است رباعی ما حمله خدای پاک اکیم
نی از آتش و باد و آب و خاکیم • از مستی و نیستی همیشه • عریان شده ایم و جامه جا کیم نظم حقیقت جز خدا دیدن روا نیست • که بی شک هر دو عالم
جز خدا نیست • نمی گویم که عالم او شده • که این نسبت باو کردن روا نیست • نه او عالم شد و نه عالم او شد • همه او را چنین دیدن خطا نیست
رباعیه تا حق بدو چشم سر نه بینم مردم • از پای طلب می ننشینم مردم • گویند خدا بچشم سر نتوان دید • آن ایشانند من چنینم مردم
شیخ جمال الدین یاکلنجار رحمه الله تعالی کان شیخا وجیها بهی المنظر زکی المخبر ذا مجاهدات و خلوات و اوراد کثیرة من العبادات والطاعات
وله کلمات روحانیة و اشارات رحمانیة شیخ عبدالله بلیانی قدس سره فرموده است که دران زمان که خردسال بودم شیخ
جمال الدین یاکلنجار رحمه الله تعالی در صحبت پدرم خواجه ضیاء الدین مسعود رضی الله عنه می بود و من پیوسته بذکر مشغول می شدم
و آواز خوش داشتم و از برای جمعیت خاطر خود و تنها در اثنای ذکر گفتن چیزی از اشعار بترنم میخواندم شیخ جمال الدین گوش باواز
من میکرد و از آن وقت وی خوش می شد و من از حال وی خبر نداشتم که گوش بمن دارد از آنچه میخواندم خاموش شدم و دیگر
بذکر مشغول شدم در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای عبدالله چرا چنین میکنی که در اثنای ذکر گفتن چیزی
میخوانی و ما گوش بتو داریم و تو خاموش می شوی و ما را نیم بسمل میگذاری دیگر چنین مکن خاطرهای درویشان بحرج چون از تو
این آواز میخیزد و پدرم نیز ضیاء الدین مسعود چنین فرمود سخن ایشان قبول کردم وی گفته است در قوله تعالی واعبد ربک
حتی یاتیک الیقین یقین نیست جز عیان عین قدیم نیست عیان عین قدیم بی صورت عمل عبادت است و وقتی که بهتر از عمل است
اینست و صورت عمل بی نیت عین عیان قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود و طالب آنست که مطلوب وی جز عیان عین
قدیم نیست و هرچه جز عیان عین قدیم است پیش وی محال و باطل است توفی رحمه الله تعالی سنه ست و خمسین و سبعمایه و قبر وی
در شیراز ست موسی بن عمران جیرفتی رحمه الله تعالی پیر شیخ ابوعبدالله طاقی است شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله خفیف را با شیخ
موسی عمران نقاری افتاد بوی نامه با پیغام فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم بشب را
زمان نخواهند موسی عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرگاه بر من دست یابند مرا تا شب درنگ

نهند و زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من خواجه علی بن حسن کرمانی رحمه الله تعالی شیخ کرمان بود و متاخرترین مشایخ آنجا وار
و خانه داشت و کاری بنظام و مرید بسیار و معاملت نیکو دعوی مریدی شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا برفت وی
پشت باز نگذاشت یعنی در مسند ارشاد ننشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان میان خواجه علی حسن و میان خلیل
خازن نقار افتاد و خلیل بخواجه علی نامه فرستاد و دران نوشت که تو از بامداد تا چاشتگاه وارد و شربت و گوارش خوری
تا طعام خوش بتوانی خورد از شرم مرا از بامداد تا چاشتگاه گرد بر باید گشت تا چیزی یابم که بخورم صوفی تو یی یا من مشایخ
طعن می زدند و نمی پسندیدند قبول جستن و قبول داشتن خلق را از بس زمرغ در که در آفت ایشان مایه تو خورند و نفس
رعنا را معجب کنند تا از حد خود در گذرد اگر الله تعالی نگاه ندارد و این عقبه عظیم است این قوم را میره نیشابوری رحمه الله تعالی
پیری بوده بزرگ از صوفیان و ملامتی بود و بنشابور رفت بزیارت یا بکار دیگر و یک خادم با وی وی را آنجا قبول عظیم خاست و مریدان بسیار
بدید آمدند وی از آن برنج می بود و شغل دل می افزود چون بازگشت خلق بسیار با او بیرون آمدند و با وی در رفتن ایستادند
از خادم پرسید که اینان کیانند گفت بخدمت تو می آیند صبر کرد و هیچ نگفت تا بر بالایی رسید بادی بخت بجست بند شلوار
باز کرد و بول آغاز کرد چنانکه جامه‌های خود و جامه‌های ایشان نیز پلید کرد آن قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهی معاملت
نیکونامی از وی منکر باز گشتند و آن خادم که با وی بود از پس وی میرفت دل پر انکار که این چه بود که وی کرد جمعی مریدان با ارادتهای
تازه و نظرهای نیکو با وی می آیند ببین که وی چه کرد میره میرفت تا بآب رسید با مرقع و جامه بآب درآمد و جامه‌های خود پاک
بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد و روی باز پس کرد و خادم را گفت باید که انکار نکنی که آفتی با آن عظیمی و غشه و شغل چنان
بزرگ با این مقدار بول از خود باز توان کرد چرا مؤنت آن باید کشید ایشان بچه کار آیند جز آنکه مردم را رعنا و معجب کنند و از نایه
مردم خورند و شغل دل افزایند و این قبول پیش از دید عیب باشد چون اندک عیبی بدید آید یا کاری نه بمراد ایشان برود همه منکر گردند
شیخ الاسلام گفت دانی که آن چرا کرد از جهت آنکه طبع و نفس وی بآن خوش شده بود آن بر وی واجب بود ابوعبدالله النزوغندی
رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن محمد بن الحسن است از اجله مشایخ طوس بود با ابوعثمان حیری صحبت داشته و با آن
مشایخ که از طبقه وی بودند و یگانه مشایخ بود در طریقت خود کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حال و بنزدیک تمت پس از خمسین
و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته طوبی لمن لم یکن له وسیله الیه غیره و هم وی گفته ترک الدنیا للدنیا من جمیع الدنیا و هم وی گفته که الله تعالی
بنده خود را از معرفت خود چیزی به ده بآن مقدار که ویرا معرفت داده بود بلا بر وی گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا را برمیدارد
و هم وی گفته که در باش از تمیز در خدمت زیرا که کسانی که ایشان نزاد خدمت تمیز کردانی ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت کن تا مراد
حاصل شود و مقصود فوت نشود ابوعبدالله الرودباری رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی احمد بن عطاست شیخ شام است
بصور نشستی و صور بر کنار دریاست و قبر وی بصور بود و اکنون در دریاست خواهرزاده ابوعلی رودباری است بزرگ بوده و صوفی
در صورت قرآیان مادر وی فاطمه خواهر ابوعلی رودباری پسر را گفتی نه از آن حاله کان صوفیا عالم بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت
و حدیث داشت ویرا اخلاق و شمایل نیکو بود و موصوف بود بتعظیم فقر و دوستی درویشان و رفق کردن با ایشان در ماه ذی الحجة سنه
تسع و ستین و ثلثمایه برفته از دنیا ویرا کتابیست در آداب فقر شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله رودباری آنکس که شیخ ویرا دیده بود

دست بریک فرو شد گفت جل الله شیخ باوی بزبان فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده ام که دیرا دیده اند شیخ
ابوعبدالله باکو و شیخ ابوالقاسم ابوسلمه باوردی که شیخ ابوعبدالله باکو گفت که ابوعبدالله رودباری گفت که حدیث نوشتن
جهل از مرد ببرد و درویشی کبر از مرد ببرد فاذا اجتمعا فناهیک به نبلا شیخ الاسلام گفت که بوسعید مزی گفت که با شیخ عبدالله رودباری
باقلی بخوردم باقلی پسندیده نیامد تا جای بخادم شیخ گفت با جامی منه چیزی که خود را نپسندی در راه درویشی می بخش که بخورد شیخ
الاسلام گفت که محمد شکرف گفت که در کلوخ خلام الضاف فت **ابوعبدالله بن مانک رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله مانک
بارغان فارس بوده نام وی احمد بن ابرهیم مانک است شاگرد بندار ارغانی است شبلی را دیده بود عمر وی صد و اند سال بوده
چون سخن گفتی دو کس بودندی دست وی که آب دهان وی پاک میکردند که دندان نداشت آب از دهان وی بیرون می افتاد و حدیث
داشت و من بروی حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابوعبدالله مانک گفت که شبلی روزی بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت
که غیبت حرام است شیخ الاسلام گفت که ابوسعید خراز بمصر آمد دیر آمد گفتند ای سعید قوم چرا سخن نگویی گفت ایشان از حق غایب اند ذکر
حق با غایبان غیبت است **ابوعبدالله دونی رحمه الله تعالی** وی از متاخران است بدون می بوده و وی شوری داشته است شیخ الاسلام
گفت که خرقانی با من گفت که شاگرد بوعبدالله دونی با من گفت که شیخ ما هست بزیست و مست بمرد شیخ الاسلام گفت راست گفت
شاگرد وی خرقانی گفت که من گفتم آن ابوبکر شبلی بود که مست زیست و مست بمرد که من شبلی را دیدم پیش خویش که در هوا رقص میکرد
و در اشکر می گفت شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله دونی پرسیدند که فتوحیت اسم واقع فاذا تم فهو الله گفت نامی است افتاده چون
تمام شود او ست شیخ الاسلام گفت دونی قرآن فراوان خواندی و سماع آن دوست داشتی چون بآیت زکوة یا صدقه رسیدی
خوش شدی چیزی از خود بیرون کردی یکی را گفتی بدر پیرون برو بنه و بازگرد تا مرکه برسید بر گیرد **ابوعبدالله موالی رحمه الله تعالی**
وی در هرات می بود در ایام پیر بوسعد دونی زاهد روزی در مسجد جامع هنوز پیر بوسعد نیامده بود وی در سخن آمد لختی سخن بگفت پس گفت
اگر توحید صرف می باید اینک بگفتم و اگر علم کج و کدو باید فردا ابوسعد بیاید شما را بگوید شیخ الاسلام گفت که از اول این
کار همه گویند کان یک سخن میگویند یکی باندام تر میگوید می رهد یکی بی اندام تر میگوید می آویزد آن حیست که ابوعبدالله مولی گفت
کودکان از پس وی در می آمدند و می گفتند بوعبدالله مویلی وی میگفت ای دوست عبدالله بگذار مولی می گوی شیخ الاسلام
گفت که بوعبدالله مولی این کار را در یک سخن آورده و آن آنست که وقتی گرسنه بود وی را آرزوی آن شد که دو نان
گرم بود و دوشاب بخورد در آن گرسنگی بود در مسجد جامع بخفت یکی از مریدان وی بآنجا وی را خفته دید بر سجاده و دست در
زیر سر کرده با خود گفت شاید وی گرسنه بود ببازار رفت و دو نان گرم بسته و پاره دوشاب در آن میان کرد و بیاورد
در زیر سجاده وی نهاد بوی نان گرم بوی رسید بیدار شد آنرا دید که آرزو کرده بود روی با آسمان کرد و گفت الهی کاری
که ترا باید بتوانی ساخت یعنی اگر عنایت بود کار دوستان خود بی سبب و جهد می سازی شیخ الاسلام گفت که از جهد
ما و طلب ما هیچ چیز نیاید و بهیچ چیز نرسیم مگر آنکه او را عنایتی باشد بکسی **ابوعبدالله المقری رحمه الله تعالی** از طبقه خامسه است نام
وی محمد بن احمد بن محمد المقری است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبدالله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری
و ابن عطا وی از جوانمردان مشایخ بود و سخی ترین ایشان پنجاه هزار دینار میراث بوی رسید در ای ضیاع و عقار از همه بیرون

شیخ ابوالقاسم ... باوردی ... ابوعبدالله رودباری ...
... التصوف ...

آمد و به فقرا نفقه کرد به وحدت و تجرید احرام حج بست با آنکه هنوز در حداثت سن بود در سنه ست و ستین و ثلثمایه
برفته از دنیا وی گفته الفقیر الصادق الذی لا یملک کل شیء و لا یملکه شیء و هم وی گفته من تعزز عن خدمة اخوانه اورثه الله مذلة
لا انفکاک منه ابدا هر که او خدمت از یاران و برادران دریغ دارد او را ذلی دهند که هرگز از آن نرهد و هم وی گفته ما قبل منی
احد شیا الا رایت له منة علی لا یمکننی القیام بواجبها ابدا و هم وی گفته که فتوت نیکوخویی است با آنکه وی را دشمن داری و بذل مال
برای آنکه دل تو از وی کراهت دارد و حسن صحبت و معاشرت با آنکه طبع ترا از وی نفرت باشد و هم وی گفته که چون
بصحبت خراز رسیدم گفتم ایها الشیخ مرا آنچه میفرمایی گفت بسه چیز حرص بر ادای فرایض بتمامترین جهدی و طاقتی و حرمت
داشتن جماعت مسلمانان و متهم داشتن خاطرهای خود مگر آنچه موافق حق باشد **ابوالقاسم المقری رحمه الله تعالی** از طبقه
خامسه است نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقری است برادر ابوعبدالله مقری از بزرگان مشایخ خراسان بود و یگانه در وقت
خود و طریقت خود و عالی حال و شریف همت بود شیخ سلمی گوید لم نلق احدا من المشایخ فی بهمه و فتاره و حلیه صحبت داشته
بود با ابن عطا و جریری و ابوبکر ابن سعدان و ابوبکر حمشاد و ابوعلی رودباری در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه از دنیا برفته در نیشابور
وی گفته که عارف آنست که وی را معروف مشغول کرد تا از آنکه بخلق بنگرد بچشم رد یا قبول و هم وی گفته ادا این ترک الدخول فی
التصوف ان تصدق الصادقین فی الاخبار عن انفسهم و عن مشایخهم **ابومحمد الراسبی رحمه الله تعالی** از طبقه خامسه است نام وی
عبدالله بن الراسبی البغدادی است از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته با ابن عطا و جریری بشام رحلت کرده و باز ببغداد
آمده و از آنجا برفته در سبع و ستین و ثلثمایه وی گفته اعظم حجاب بینک و بین الحق اشتغالک بتدبیر نفسک و اعتمادک علی عاجز مثلک
فی اسبابک و هم وی گفته الهموم عقوبات الذنوب و هم وی گفته لا یکون الصوفی صوفیا حتی لا تقله ارض و لا تظله سماء و لا یکون له قبول
عند الخلق و یکون مرجعه فی کل الاحوال الی الحق تعالی روزی نزدیک وی ذکر محبت میرفت گفت المحبة اذا ظهرت افتضح فیها المحب و اذا کتمت
قتل المحب کمدا و انشد **شعر** و لقد افارقه باظهار الهوی ٭ عمدا لیستر سره اعلانه ٭ و لربما کتم الهوی اظهاره ٭ و لربما فضح الهوی کتمانه ٭
عی الحبیب لدی الحبیب بلاغة ٭ و لربما قتل البلیغ لسانه ٭ کم قد رأینا قاهرا سلطانه ٭ للناس ذل بحبه سلطانه ٭ **ابوعبدالله الدینوری
قدس الله تعالی سره** از طبقه خامسه است نام وی محمد بن عبدالخالق الدینوری است و هو من اجلة المشایخ و اکبرهم حالا و افهمهم
فی علوم هذه الطایفة و بازگشت وی بصحبت فقرا و التزام آداب آن و محبت اهل آن بود سالها در وادی القری اقامت کرد پس بدینور
بازگشت و آنجا وفات کرد چنین است در طبقات سلمی شیخ الاسلام گفته است که وی بآخر عمر در وادی القری بمسجدی درآمد مردمان
برفتند و وی را مهمان نداشتند و چیزی خوردنی ندادند آن شب از گرسنگی بمرد روز آمدند وی را کفن کردند و دفن کردند روز دیگر
در مسجد آمدند کفن را دیدند در محراب نهاده و کاغذی در میان کفن و در آن نوشته که دوستی از آن ما بشما آمد وی را مهمان نداشتید
و طعام ندادید و از گرسنگی بکشتید کفن شما را نخواهیم شیخ الاسلام گفته که ابوعبدالله دینوری گفته که الله تعالی خود بر فقرا سلام
میکند می گوید در قرآن فقل سلام علیکم گوینده وی سال در گشتی بماند که با دلی چپ مرقع باز میکرد می دوخت تا بکلاهی آمد گفت نفس خود را
مشغول می کنم پیش از آن که مرا مشغول کند وی گفته که صحبت خردان با بزرگان از جمله توفیق الله تعالی است مر خردان را از زیرکی است
و رغبت بزرگان بصحبت خردان علامت خذلان بزرگان و حماقت و بی خردی ایشان است و هم وی گفته مر بعض اصحاب خود را لا یعجبک

ما تری من هذه اللبسة الظاهرة علیهم فانه بنوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن شیخ الاسلام گفت که من اصحاب خود را عمارت باطن آموختم
نه خرده ظاهر و آرایش جامه خدای خشنود مباد از انان که این کار کردند اما همین آرایش جامه و مرقع و میان بند و سجاده و کنف و مانند
آن کردند و معانی و صفای باطن نه هر که بدید بندارد که این کار همه آنست و بس و آن کسان که خداوندان معانی و باطن نیکو
و زندگان اند خود دل آن ندارند و طاقت آن نیارند که ورای او بچیزی دیگر مشغول باشند و هم وی گفته که در بعض سفرهای خود لنگی
دیدم که یک پای بر می جست گفتم ترا سفر چه ضرورت که آلت نداری گفت تو مسلمانی گفتم آری گفت آن آیت را بخوان که و حملناهم فی
البر و البحر چون حامل و بردارنده وی است می شاید که بی آلت بردارد کسی بوی درآمد و گفت کیف امسیت این بیت بخواند بیت
اذا اللیل البسنی ثوبه • تقلب فیه فتی موجع ابو الحسین السیروانی الصغیر رحمه الله از طبقه سادسه است نام وی علی بن جعفر بن داود است از
سیروان مغرب بوده شاگرد سیروانی کبیر است صاحب خواص بمصر بود و بمکه مجاورت کرده و آنجا برفته از دنیا ابا کرد معاذ مصری
و ابو بکر موازینی و جنید و شبلی و ابو الخیر تیناتی و کتانی و ابو علی کاتب و ابو بکر مصری و غیر ایشان را از مشایخ وقت دیده بود و شیخ حرم
بود در وقت خویش و یگانه مشایخ در روزگار خود و شیخ سلمی وی را در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته که عمر وی صد و بیست و چهار سال
بکشید و آخر عمر مقعد شده بود هرگاه که مؤذن قد قامت گفتی بر پای خاستی و چون نماز بگذاردی باز مقعد شدی و در حال سماع نیز
همچنان بود و شیخ عمو و شیخ عباس فخر میکردند بدیدار وی و حجه کردندی که فخر کردندی که لاف ایشان فرض بود با آن پیر از وی پرسیدند
که تصوف چیست گفت الافراد و الانفراد یگانه داشتن حق و یگانه زیستن از خلق و وی گفته التصوف مع الواردات لا مع الاوراد
شیخ الاسلام گفت که فتح حاجی گفت که وی گفت صوفی از مقامات و احوال برگذشته است آن همه زیر قدم وی است و همه در حال
وی جمع شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الریاسة و عباس گفت که وی
گفت شما را وصیت میکنم نگهبانی که شما را دوست میدارند و عمو گفت که وی گفت که اگر من پای داشتی بخراسان آمدمی بزیارت کسی که
شما را دوست میدارد فتح حاجی گفت که سیروانی گفت که کس بود که بزرگان در وی می نگرند مقام وی می بینند و او خود نداند که هیچ
چیز دارد و شیخ سیروانی گفته من طلب عزا بالباطل اورثه الله ذل الحق و هم وی گفته التصوف ترک الخلق و افراد الهمة و در عقب آن گفته
الخلق محنة ما دخلوا فی شیء الا افسدوه و هم وی گفته من ترک تدبیره عاش طیباً و هم وی گفته ما آفة الناس الا الناس و هم وی گفته الفقهاء
هم ملوک الدنیا و الآخرة استعجلوا الراحة و هم وی گفته الفقیر ابن وقته فاذا تطلع الی وقت ثان فقد خرج من الفقر و هم وی گفته که از جنید
شنیدم که گفت هر که بوی فاقه رسد و بر وی جامه بود افزونی که از آن برشود آن از بخیلی بوی رسیده بود و هم وی گفته حثونا علی الطلب
و هو لا یجیء بالطلب و هم وی گفته که مرتعش گفت لو لعب الفقیر عشرین سنة ثم صدق ساعة لنجا پس سیروانی گفت حاشا من اللعب
انما اراد به قلة الیقین و هم سیروانی گفته که از ابو الخیر تیناتی شنیدم که گفت که مرا اشراف دادند بر دوزخ بیشتر اهل آن اصحاب رکوه
و مرقع دیدم پس شیخ سیروانی گفت که مستوجب آن نشدند مگر از اندکی یقین ابو الحسین بن جهضم الهمدانی رحمه الله از طبقه سادسه است
نام وی علی بن عبد الله بن الحسین بن جهضم الهمدانی بزرگ بوده شاگرد کوکبی و جعفر خلدی است شیخ حرم بوده و ویرا کتابیست معتبر مسمی ببهجة
الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات این طایفه و فی تاریخ الیافعی انه توفی سنة اربع عشر و اربعمایه شیخ احمد کوفانی ویرا دیده
بود شیخ الاسلام گفته که من کسی می شناسم که بزیارت بو الحسین جهضم شد بمکه و حج نکرد که من بزیارت وی آمده ام از بزرگی وی و هیچ با آن نیامیختی

و آن شیخ اسلام بود شیخ الاسلام گفت که زیارت مشایخ و خدمت ایشان برین طایفه فرض است شیخ الاسلام گفت که عقیل بستی
از بست بحج می رفت گفت بزیارت شیخ ابو العباس شوم از وی شلوار خواهم که شلوار نداشت بشنید در هر منزل شلواری
می بافت و بگذاشت که بحج شود شیخ ابو الحسین جهضم را پسری بود نه بهنجار و پدر از وی رنجه می بود روزی بمیان مسجد حرام می گذشت
یکی با شیخ سیروانی گفت ای شیخ این پسر شیخ ابو الحسین جهضم است چه ملامت و رنج که بران پیر ست ازین پسر شیخ سیروانی گفت که رنج
ازین پیر ست بر پسر نه از پسر بر پیر اگر نه بزرگی پدر وی بودی که او را دیر آمدی از بزرگی پدر او ست که پسر در زبان خلق افتاده است و
نامی گشته ابو الحسین طرازی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که طراز جاییست بفارس وی بزرگ بوده و بزرگ میداشت
درویشان را و اصحاب وی با ادب و صیانت بودند شیخ الاسلام گفت که ابو نصر حاجی مرا گفت که ابو الحسین طرازی را دیدم که پای
تا به درویشی را برداشته بود و در سر و روی می مالید شیخ الاسلام گفت قومی بودند نیکو ایشان با من می بودند خداوندان دل روشن
از من درخواستند که ما را بشیخ عبد الله طاقی برادر دینوری خواستم و ایشان را بوی بردم و گفتم میخواهند که ایشان را وصیتی کنی
گفت مثل ما اند گفتم آری گفت نصیب باشند گفتم آری گفت سخت نیکو باشد کار نیک کنید و اهل خود را نیکو میدارید و شبانگاه هر کسی چیزی
خود از طعام بر میگیرید و با یکدیگر میارید و با هم میخورید و ساعتی می باشید و آنگاه پراکنده می شوید و ایشان را دعا کرد و برخاستیم
من شیخ عمو را گفتم شیخ عمو گفت که اصحاب ابو عبد الله دونی و ابو الحسین طرازی چنین می کردند تا بر جای بودند ابو الحسین سرکی رحمه الله تعالی
وی بمکه مجاور بوده با مشایخ بهم چون شیخ سیروانی و ابو العباس بهروردی و شیخ ابو اسامه و ابو الخیر حبشی و بوسعید شیرازی و شیخ محمد
ساخری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ ویرا تعظیم تمام می داشتند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسین سرکی در بادیه بود با یاران
شیخ بوسعید شیرازی و شیخ ابو اسامه انهراة و شیخ محمد ساخری و جمعی دیگر بهم خاست ابو الحسین گفت مترسید که این کار مرا افتاده
است من بروم و شما همه برهید و سیراب شوید چنان شد وی برفت و میغ آمد و باران در ایستاد ایشان همه سیراب شدند و سیل
درآمد و ویرا برگرفت و ببرد و شیخ الاسلام گفت زنده ویرا شربت آب نداد و تشنه کشته ویرا فرا آب داد و باد دستان
خود چنین کند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسین قزوینی بافتی روزی در مسجد حرام میان صوفیان از درویشی سخن میرفت وی گفت
چند میگویید از درویشی اگر درویشی را بر دیوار بنویسند یکی از ما بآنجا نگذرد و هر کسی می گوید که درویشم قوم بشوریدند گفتند این چیست که وی
میگوید اکنون ما نه درویشانیم جولاهی آمده ما را از درویشی بیرون میکند آنچه مشایخ بودند گفتند چنانست که وی میگوید جنگ و نقار برخاست
وقت عمره آمد ابو الحسین سرکی بعمره شد باز آمد و نماز بکرد و جماعت همه حاضر بودند وی برخاست و فرا سر یکی می شد و بوسه
بر سر وی میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ ویرا برادر خوانده بود گفت سخن حق گفتی و همچنان مشایخ با تو یار بودند اکنون آمدی و از آن برگشتی
بقول سفیهی چند گفت من از آن برنگشتم اما من هرگاه بعمره شدمی در راه چند آیت قرآن بخواندمی و در دل بسیار فرو نزد در راه با خود گفتم
که او چنین گفت من چنین گویم آن دیگر چنین گفت من چنین گویم همه راه خصومت بودم اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رهانیدم ایشان
خواه بر حق باشند خواه بر باطل من دل خود را دادم یعنی فارغ ساختم فراغت دل بخصومت بیهوده دور شود کسی را که دل باشد
شیخ محمد ساخری رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساخری آنست که بر قبر مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و گفت که مهمان تو آمده ام
یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی یا ابن غنیه ها درهم شکم یکی بوی آمد و ویرا خواند و خرما و خوردنی ساخته بود ویرا سیر کرد و گفت چه گفته بودی

رسول خدای را می‌خندید بگفت آنچه گفته بود گفت تو از کجا می‌گویی گفت خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم که گفت مرا
مهمانی است بدخوی وی را بخانه بر و سیر کن و وی را بگوی که جای بدل کن که اینجای آرزو نیست **شیخ احمد جوالگر رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت
که وی نیز از یاران ایشانست در صحبت یکدیگر بوده اند از فرغانه بوده و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه تنگی افتاده بود
از صوفیان قومی متأهل شدند زن خواستند و ایشان امید دادند تا حال فراخ تر گشت و بر معلوم افتادند شیخ جوالگر هم زن خواست
چون شب گذشت روز دیگر بطیبت با صوفیان گفت نه بحل آید اگر جانب من که این کار چنان خوش نبود و چندین گاه‌ها با من نگفتند شیخ
الاسلام گفت که شیخ احمد جوالگر تنها نان خوردی گفت برای آنکه روزی با پیرم کاسه‌ای بودم پاره گوشت برداشتم پسند نیامد باز جای
نهادم وی بانگ بر من زد گفت چیزی که خود را نپسندی چرا دیگری را پسندی در دهن نه از آن وقت باز تنها طعام میخورم تا ادب شوم
شیخ عمو گفت که پس از آن که وی را بخراسان دیدم تنها میخورد **ابوالحسین حداد هروی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت وی بزرگ بود
و درویش مجرد و ظریف از ظرفای صوفیان و کلیم مکه مجاور بوده با مشایخ دار که به شیخ ابوالعباس قصاب آمد وی پرسید که جوانمردی چیست
وی جواب داد بگویم ای ابوالحسین جوانمردی آن بود که هر چه بر یاران سر دکنی بر هوای دل و سماع که شیخ ابوالحسین بجهت اشتغال
ببعض کارهای خود یاران را انتظار داده بوده و سر به بریشان سر کرده شیخ الاسلام گفت که در جعبه من از شیخ احمد کوفانی یک
حکایت است که چیزی از آن دکت ابوالحسین در آخر عمر در استراباد می بود یکی با وی گفت که آن شبی که تو امیز بانی بنود بی نه من
ای گفت این خود گاه گاهی بود و آن مرا برای خود می باید و هم احمد گفته است که ابوالحسین با آخر عمر از بعض احوال صوفیان ربمی اظهار
ملالت کرد و گفت مرا برگ آن نمی بود از آنم ملال گرفت مرا پیش خود بر پس از آن دعا به روز بیست روز چهارم بجوار
حق پیوست **ابوالمظفر ترمذی رحمه الله تعالی** از طبقه سادسه است نام وی جبال بن احمد است امام بوده و از مذهب حنبلی مذهب بر مذکر کردی
شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام در مجلس وی می بود که وی سخن می گفت شاگرد محمد حامد است و شاگرد وی است داود شاگرد ابوبکر وراق
و پیر پیر شیخ الاسلام و وی را سخن بسیار و حکایت نیکو در معاملات و زهد و ورع و تقوی شیخ الاسلام گفت که ابوالمظفر ترمذی و استاد
وی محمد بن حامد و استاد ابوبکر وراق ترمذی کس از خود باز نمی کردند بوبکر وراق گوید تا مسلمان نشسته باشد کس از خود باز مکن که
از تو برخیزد و بروی نشیند معلوم می شود که آن وقت کس باز نمی کردند که کسی بردی و گویند کوبها بکوشیدندی هیچ کس ندیدندی بردی نشسته
الله تعالی شغل ایشان را کفایت کرده بود با آن نیت نیکو **امیرچه سفال فروش رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که امیرچه سفال
فروش گژدم اندر دکان بر داشتی و بپاره بردی و آنجا بگذاشتی شیخ الاسلام گفت که پدر من همچنین هیچ جانور نکشتی این مذهب ابدال
است و ایشان از ابدال بودند و اهل کرامات مردی را وقت خوش گشت فرشته خود را دید وی را گفت چه باید کرد تا مرد شما را چند
گفت هیچ جانور نباید آزرد و آن مرد هیچ نمی آزرد فرشته می دید روزی مورچه وی را بگزید چیزی بردی زد مورچه بمرد پس از آن
هرگز فرشته ندید شیخ الاسلام گفت که وقتی میرچه سفال فروش بر در دکانی بود یکی پیش وی نشسته بود عجوزی آمد و گفت میرچه ای
رزاق فلانکس برفت بجنازه نمی آیی وی برفت امیرچه به پیشان دکان در رفت ساعتی گذشت بیرون نیامد آن مرد به دکان در رفت درون رفت
وی را ندید بعد از آن میرچه بیرون آمد گفت کجا بودی گفت در پیشان دکان گفت من در آمدم ترا ندیدم گفت آن عجوز را دیدی که اینجا آمد
و گفت فلانکس برفت همین کس رفته بود برفتم و بروی نماز کردم و باز آمدم پاره جرعه بمانی داشت گفت این در راه افتاده بود خواهی میرچه

سفال فروش گفته که وقتی ببلخ می گذشتم در هوا قبه بسته بودند بر قبه چنگی چیزی می زد و این بیت میخواندند **شعر**
همچون علم شیری برکرده زباد ۞ گفتی عشقم و بس نتوانی داد ۞ من آنرا یاد گرفتم وقتی که بوی رسید گفت این تو را بهاکه میفروشی
میدانی که چه میکند وی گفت تو پس آن نبو ببین که چه میکند شیخ الاسلام پیر وی را دیده بود **شریف حمزه عقیلی رحمه الله تعالی**
هروی بوده و به بلخ مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات و صحبت دار خضر علیه السلام و مستجاب الدعوة و پیر پیر شیخ الاسلام است
و یاران داشته همه بزرگان و خداوندان کرامات چون پیر فارسی و عبدالملک اسکاف و ابوالقاسم حنانه و حسن طبری و عارف عیار
و پدر شیخ الاسلام ابومنصور محمد بن علی الانصاری رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که ابوالمظفر ترمذی گفت هر که
بجای تو نیکویی کرد ترا آن بسته خود کرد و هر که با تو جفا کرد ترا رسته خود کرد در بسته به از رسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین
از هر که رسته باشی سود کنی پیری حکایت کرد مرا از پیری دیگر که محمد عبدالله کازرا با ابتدای ارادت با لیت سر خاست به بیت بور رفت
روزی در مسجدی بود پیری در آمد با بها گفت کجا میروی گفت بسر گفت معلومی داری گفت نی گفت پس چگونه کنی گفت ضرورت شود
بخواهم گفت که او دوستر داری آنرا که ترا چیزی دهد یا آنرا که ندهد گفت آنرا که چیزی دهد گفت هنوز نارسیده آنرا دوست تر باید
داشت که ترا چیزی ندهد آنکه ترا چیزی دهد ترا از خود میخواند یعنی دل تو بوی می گراید و آنکه ترا چیزی ندهد ترا با دمی فرستد پس نه این را
از آن دوست تر باید داشت که ترا از خود باز راه می نماید گفت باز گردم تا خود را باین راست کنم پای افزار در پای کرد و آمد بهری و پس از آن
نبود آنچه بود و هم آن پیر حکایت کرد که پیری گفت به نیشابور که پیر معمر قهندزی اینجا آمد گفت گرد جهان گشتم نه رسته دیدم و نه خود دیدم
عارف عیار رحمه الله تعالی ببلخ بوده از اصحاب شریف عقیلی است نام وی منصور است وی روزی گفته که میگویند که علی رضی الله تعالی عنه
در خیبر برکند اگر یاری الله باشد و مشاهده مصطفی صلی الله علیه و سلم و ذو الفقار اگر من کوه قاف بکنم بر من تاوان باشد شیخ الاسلام
گفت که این نقص است در علی این گواهی است علی را با آن سه چیز **ابوالحسین سالبه رحمه الله تعالی** وی را شیخ الشیوخ میخواندند بشیراز
بوده بزرگ و یگانه روزگار خود **ابن ابراهیم رحمه الله تعالی** پیر عباس هروی است و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ
ابومسلم فسوی است در شیراز خانقاهی داشت سی سال بخدمت فقرا مشغول بود و اطعام صادر و وارد کرد و جمعی کثیر از علما و صلحا مجاور خانقاه
وی گشته بودند توفی سنة ثلث و سبعین و اربعمایه و دفن فی خانقاهه چون شیخ محتضر شد خادم خود شیخ عبدالله بن شیخ عبدالرحمن
را فرستاد تا ترتیب کفن وی بکند وی ببازار رفت و دو کفن خرید و تجهیز دو میت چون باز آمد شیخ رفته بود و شیخ را در بر گرفت و آنگه
و جان بداد وی را در پهلوی شیخ دفن کردند وی گفته که مرید را در حکم کری بودن هزار بار بهتر از آن که در حکم خود بودن زیرا که صحبت با غیر از برای
خدای بود و صحبت با خود از برای پروردن هوا **شیخ عمران ثلثی رحمه الله تعالی** تربت وی است نزدیک بمصر وی آنجا می بوده شیخ الاسلام گفت
که طریق ابراهیم علیه السلام آن بود که بی مهمان چیزی نخوردی خانه او را ابوالضیفان می خواندند شیخ عمو گفت که نهادندی دیگ بختی تا مهمان
نبودی و شیخ عباس فقیر هروی گفت که عمران ثلثی چیزی نخوردی بر روز بی مهمان چون مهمان رسیدی با وی بخوردی و چون نرسیدی
روزه داشتی روزی بگاه کسی نرسیده بود و نیت روزه کرده روز نزدیک نماز شام رسیده بود ناگاه مهمان در رسید وی را بحدیث مشغول داشت
تا روزه وی تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را بخواب دید که وی را گفت عمران تو با ما عادتی داشتی نیکو ما با تو سنتی داشتیم
نیکو تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم بیدار شد رنجور و اندیشه مند دیر برنیامد که والی مصر بده ثلثی که ملک عمران بود

عاملی فرستاد تا حساب وی کند و آن عامل ترسا بود بر وی زور کرد ویرا از آنجا ببایست گریخت شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس
فقیر گفت من که بشیراز بودم پیش شیخ ابوالحسین سالی به در خانقاه که یکی در آمد ما نشناختیم که وی کیست شیخ ابوالحسین در وی نگریست
و گفت عمران تویی گفت بلی شیخ برخاست و ویرا استقبال کرد و در بر گرفت و بجای برد و بنشاند بخندید و دیدی که در چشم وی می رفت
شیخ گفت این چیست که در چشم تو میرود گفت وقتی در چشم چیزیست از آن بیخبر بود عباس گفت که شیخ مرا گفت که بر وی نه و ویرا
بر بگیر ما به بردم شیخ جامه تن خویش بیرون کرد و بگرمابه فرستاد چون بیرون آمد جامه شیخ در وی پوشیدم و بخانقاه آمد یکماه شب
دعوتی ساختند بشکوه که شیخ ابوالحسین بخانه وی بسیار بوده بود که هر سال همه مشایخ بحجاز بخانه وی آمدندی بمصر با آن ده ثلث وی دعوت
کردی شیخ گفت باری بگیر نزدیک من باشد تا بعضی از آن خدمتها که وی کرده بود قیام نمایم دیگر روز بامداد عمران پای افزار خواست
شیخ گفت میروی گفت آری شیخ رنجه شد گفت روزی چند اینجا بنشین تا برآسایی گفت میروم که مردی معاملتم مبادا که مرا در شغل بر بندند
بردم تر نجنت خود باز نهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت که پس از آن کس ویرا در مصر یافتند در ویرانه مرده و موش یک گوش ویرا بخورده
ابوالحسین مردالرودی رحمه الله تعالی وی شبلی را دیده بود و گفته که شبلی را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود که وقتی کسی را آمرزیده
بود هر کسی را بآن گناه عذاب نکند که این آن گناه است که من فلان دوست و بنده را بآن آمرزیده ام شیخ الاسلام گفت که فردا شاه را در آن
کرم باز کنند که گناه اولین و آخرین کم کرده ابوحامد دوستان رحمه الله تعالی وی بمرو بوده شیخ الاسلام گفت که یکتن من دیده ام
که ویرا دیده احمد چشتی و وقتی دیگر گفت که احمد چشتی گفت که ابوسعید مالینی گفت و این درست ترست که بوسعید مالینی ابوحامد را دیده بود
از وی پرسیدند که متی تسقط الحشمة قال اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة شیخ الاسلام گفت حشمت چیزیست میان هیبت و وحشت چون صحبت قدیم
شود وحشت برخیزد هیبت بماند و شیخ الاسلام ابوسعید مالینی را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود و کسی تعریف نکرد همانا که آن یکتن او را
که دیده بود که بوحامد را دیده بود ویرا می گفت شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی گفت که بوحامد دوستان در مرو بر در دکانی نشسته بود سقایی آب
بوی داد ساعتی آب را در دست نگاه داشت سقا گفت ای شیخ چرا نمی خوری گفت مگس آب میخورد و صبر میکنم تا وی آب بخورد که دوستان او
بر تهمت چیزی نخورند شیخ الاسلام گفت که بر تهمت خوردن آن بود که چیزی بخوری و بر دیگری ایثار نکنی ایثار ظاهر تا وی طره می بود و اگر از وی
بیشتر خوری آن خود شره بود یا ایثار پنهان کن یا میانه خور و در شرح تعرف مذکورست که تعظیم حق سبحانه بر ابوحامد دوستان چنان
غالب شده بود که چون بنماز ایستادی و گفتی الله پیش از اکبر گفتی بیهوش شدی و بیفتادی سالها عمر وی برین گذشت و هم برین
وفات کرد و گویند که وی هرگز بخود جامه نپوشیدی بلکه مریدان وی جامه در وی پوشیدندی و اگر کسی را بآن حاجت بودی فرصت
نگاه داشتی چون پیش وی کسی نبودی جامه از وی برکشیدی و پوشاننده و کننده را نگفتی که چرا چنین میکنی ابوحامد دوستان با رفیقی میرفت
در راه آن رفیق گفت مرا اینجا کاریست تو اینجا باش تا در شوم و صلهٔ رحم بجای آرم وی در شد و ابوحامد بنشست آن مرد آن شب
بیرون نیامد و برفی عظیم آمد دیگر روز آن مرد بیرون آمد ابوحامد در میان برف می جنبید و برف از وی میریخت آن مرد گفت تو هنوز
اینجایی گفت نه گفته بودی که اینجا باش دوستان وفای دوستان بجای خود می آرند باب فرغانی رحمه الله تعالی نام وی عمر است
بفرغانه بوده و درویشان آن دیار مشایخ بزرگ را باب خوانند مردی صاحب کرامات ظاهر بوده صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است
که وی از اوتاد الارض بود و شیخ الاسلام گفته که شیخ عمو ویرا دیده بود وی گوید روزی پیش وی نشسته بودم یکی در آمد و گفت دعایی

بگن

بگن که سرکب باز آمد و سرکب امیری بود که بجنگ آمدی و باب بر کنار آتشدان نشسته بود در جواب در پای او آفتابه آنجا
نهاده بود پای بر آفتابه زد و گفت افکندمش سرکب فی الحال بدر شهر سرنگون از اسب بیفتاد و گردنش بشکست و هم شیخ
عمو گوید که یکی در آمد و گفت ای باب دعا کن تا باران آید دعا کرد باران در ایستاد دیگر هفته همان مرد در آمد گفت
دعا کن تا باز ایستد که همه خان و مان فرود آمد دعا کرد باران باز ایستاد و صاحب کشف المحجوب گوید که باب را عجوزه
بود فاطمه نام چون قصد زیارت باب کردم و نزدیک وی رسیدم گفت بچه آمدی گفتم تا شیخ را ببینم بصورت و وی بمن نظری
کند بشفقت گفت ای پسر من خود از فلان روز باز می بینم و تا از منت غایب نگردانند میخواهمت و دیر روز را حساب کردم
آن روز ابتدا توبهٔ من بود پس گفت ای پسر سپردن مسافت کار کودکانست پس ازین زیارت بهمت کن که شخص را آن
نمکند که زیارت وی کنند و اندر حضور اشباح هیچ خیر نیست پس گفت ای فاطمه آنچه داری بیار تا این درویش بخورد طبقی انگور
تازه بیاورد و وقت آن نبود و رطبی چند و بفرغانه رطب ممکن نبود ابومنصور معمر بن احمد الاصفهانی رحمه الله شیخ الاسلام گفت وی
شیخ اصفهان بوده و بزرگ و امام عالم بعلوم ظاهر و علوم حقایق یگانهٔ مشایخ در وقت خود حنبلی مذهب بود شیخ احمد کوفانی ویرا
دیده بود و ویرا اکثم نکته هیچ از وی سخن یاد داری گفت روزی در میان سخن میگفت که العجز عزیز و ویرا اکثم تمام بود از بزرگی یکی سخن
ابونصر سراج قدس الله تعالی سره ویرا طاوس الفقراء گویند در فنون علم کامل بوده و در ریاضات و معاملات شأنی عظیم
داشت صاحب کتاب لمع است و ویرا تصانیف بسیار است ورای آن در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس
بوده است و قبر وی آنجاست و مرید ابومحمد مرتعش است و سری سقطی و سهل تستری را دیده بود گویند که ماه رمضان ببغداد رسید
در مسجد شونیزیه ویرا خلوتخانه دادند و امامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد و در تراویح پنج ختم کرد هر شب
خادم قرصی بخانه وی آوردی چون روز عید شد برفت خادم نگاه کرد همه قرصها بر جای بود وقتی شب زمستان بود در آتش
و آن آتش می سوخت در معارف سخنی میرفت شیخ حالتی بدید روی با آتشدان نهاد و در میان آتش خدای را سجده کرد و بخفت
در روی ویرا از آتش آسیبی نرسید شیخ از آن سؤال کردند گفت کسی که بر درگاه او آب روی ریخته بود آتش روی ویرا نتواند سوخت
ابونصر سراج قدس سره گوید که الناس فی حفظ الآداب علی ثلث طبقات الطبقة الاولی اهل الدنیا و ادبهم فی البلاغة والفصاحة و حفظ
العلوم و اسمار الملوک و اشعار العرب والثانیة اهل الدین و ادبهم فی ریاضة النفوس و تأدیب الجوارح و حفظ الحدود و ترک
الشهوات والثالثة اهل الخصوصیة و ادبهم فی طهارة القلوب و مراعات الاسرار والوفاء بالعهود و حفظ الاوقات و قلة الالتفات
بالخواطر و استواء السر والعلانیة و حسن الادب فی مواقف الطلب و اوقات الحضور و مقامات القرب از وی آرند که گفته که
هر جنازه که پیش خاک من بگذرانند مغفور بود بحکم این بشارت اهل طوس جنازها را پیش خاک وی آوردندی و زمانی بداشتندی
آنگاه ببردندی شیخ ابوالفضل بن الحسن السرخسی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابونصر سراج است و پیر شیخ ابوسعید
ابوالخیر هرگاه شیخ ابوسعید را قبضی بودی قصد خاک پیر ابوالفضل کردی خواجه ابوطاهر فرزند شیخ ابوسعید گوید که روزی شیخ ما را
قبضی رسید در میان مجلس گریان شد و همه جمع گریان شدند گفت هرگاه ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر ابوالفضل کردیمی
منبسط بدل شدی ستور بزین کنید و در وقت برنشست و جمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده گشت و وقت ویرا

و وقت را صفت بدل شد درویشان بنعره و فریاد درآمدند و شیخ را از معنی سخن میرفت چون ابن سرخس رسید از راه بسر خاک
پیر شد و از قوال این بیت درخواست — معدن شادیست این معدن جود و کرم — قبلهٔ ما روی یار و قبلهٔ هر کس حرم
و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف طواف میکردند و نعره میزدند و درویشان سر و پای برهنه در خاک می غلطیدند
چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخی سازید که بهتر ازین روز نبینید بعد از ان هر مرید را که اندیشهٔ حج بودی
شیخ او را بسر خاک پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن خاک را طواف کن تا مقصود
حاصل شود صاحب کشف المحجوب بزرگی را نام می برد و می گوید که ابن سرخس از وی شنیدم که گفت کودک بودم و بمحلتی رفته بودم
بطلب برگ توت از برای کرم پیله و بر درختی شده بودم و شاخهای آن درخت میزدم شیخ ابو الفضل بر آن کوی گذشت و مرا
ندید و هیچ شک نکردم که از خود غایب بود و بر حکم انبساط سر برآورد و گفت بار خدایا یکسال بیش است که مرا دانگی ندادهٔ که موی
خود بتراشم با دوستان چنین کنند گفت در همه حال اوراق و اغصان و اصول درختان زرین دیدم آنگاه گفت عجب
کاری که گشایش دل را با تو سخنی نتوان گفت و هم صاحب کشف المحجوب گوید روزی لقمان نزدیک ابو الفضل حسن درآمد دید
جزوی اندر دست گفت یا ابا الفضل اندرین جزو چه میخواهی گفت همانکه تو اندر ترک آن گفت پس این خلاف چراست گفت
خلاف تو می بینی که از من می پرسی که چه میخواهی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو
چه می طلبیم شیخ ابو الفضل حسن سرخسی وقتی از هوا درآمد و بر درختی نشست یکی آن بدید شیخ ابو الفضل گفت چه می نگری این
ترا می باید گفت از ان نمی باید که می باید یعنی که من طلب نکرده ام شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی سره که پیر ابو الفضل
در می گذشت گفتند ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند بدان گورستان بزرگ گفت الله الله مرا آنجا منهید گفتند چرا
گفت برای آنکه خواجگان اند و امامان اند و بزرگان اند ما باری کیستیم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بر تل مرا در گور کنید که آنجا مقامران اند و گناه
کاران اند و خراباتیان اند و دالان بازان اند مرا آنجا در گور کنید که در خور ما ایشان اند و طاقت آن دیگران نداریم ما این گناه کاران
می نیم که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند و هم شیخ ابو سعید فرموده است سمعت الشیخ ابا الفضل محمد بن الحسن شیخی و قد سئل عن
يقول الماضي لا يذكر المستقبل لا ينتظر ان الوقت يعتبر و هذا صفة العبودية ثم قال حقيقة العبودية شيئان الافتقار الى الله و هذا من اصل
العبودية و حسن القدوة برسول الله صلى الله عليه و سلم و هو الذي ليس للنفس فيه نصيب و لا راحة چون شیخ ابو الفضل از دنیا رفت
یاران وی مرقع یگانه در وی پوشیدند دیگر روز در مجلس نشسته بودند کسی در مسجد باز کرد و مرقع را در مسجد انداخت و گفت این مرقع
یگانهٔ شما را نخواهم و برفت خالوی نیشابوری رحمه الله تعالی نام وی احمد است از سرخس بوده و آنجا برفته از دنیا بزرگ بوده با دلالات
ظاهر و کرامات بسیار وی را مریدی بود محمد بن حسن نام همه دنیای خود بر وی پاشیده بود شیخ الاسلام گفت پیری را یک مرید
تمام بود سخن را یک گوش تمام بود تا همه جهان روشن شود یک صبح تمام بود خالوی نیشابوری فرادان با محمد حسن گفتی آنچه فرا من می
دهند تازه فرا تو میدهم تازه شیخ الاسلام گوید که محقق آن بود که سخن تازه فرا وی می دهند و وی تازه فرا مریدان میدهد وقتی که خالو
از دنیا میرفت کارسازی کفن وی میکردند گفت من شما را نخواهم که او خود مرا در کنار عنایت گرفت و جان بداد شیخ ابو العباس القصاب
الآملی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد بن عبد الکریم است شیخ آمل و طبرستان بود محمد بن عبد الله الطبری است و وی مرید ابو محمد جریری

صاحب کرامات عظیم و فراست تیز بود و قبله و غوث زمان خویش بود تا زنده بود رحلت بوی بود وی گفته بود که این بازارک با آخر
با خرقانی افتد پس از وی بخرقانی افتاد و بر افکند که شیخ سهل طبقات کرده است گفت نام من در ان میان نیاورده گفتند نه گفت
هیچ نکرده وی امی بوده اما کلام و نکتهای عالی داشته یکی از ائمهٔ طبرستان گفته که از افضال خدای تعالی یکی آنست که کسی را بی تعلیم و تعلم چنان
گرداند که چون ما را در اصول دین و دقایق توحید چیزی مشکل شود از وی پرسیم و آن ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام گفت
که وی در ایام من بوده است همواره با شیخ عمو می گفتم که میخواهم که پیر را زیارت کنم شیخ ابو العباس را بآمل و شیخ احمد نصر را
به نیشابور و شیخ ابو علی سیاه را بمرو گفت که من بهار نخواهم رفت ترا با خود برم او خود بمرد در روزی نبود لیکن پیوسته کسی می آمدی
از نزدیک وی بخانقاه شیخ عمو و من احوال وی و سخن وی می پرسیدم هیچ کس را احوال و سخن وی چنان معلوم نیست که مرا وی
گفت که وقت کیمیاست شیخ احمد کوفانی گفت که وی همه شب فریاد میکردی و سخن میگفتی با آخر گفتی یا کی شی لیس کمثله شی یعنی ابقی
شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده ام که از وی سخن تمام باز توانستندی گفت یکی شیخ ابو علی کازر حکایات آن جوان و سنگ که در
که کوفند کار بجا مانده است نه بچیزی وی گفته از وی شیخ محمد قصاب آملی شاگرد وی شیخ الاسلام گفت که بو الفارس کرمانی کسی را
فرستاد بشیخ ابو العباس که اینجا قحط افتاده است شیخ سیبی آنجا فرستاد باران عظیم آمد و قحط برخاست شیخ ابو العباس نماز
میکرد و یکی از درویشان درزی گری میکرد جامه سپید دوخت همانا بتکلف میدوخت هر زمانی که شیخ سلام نماز دادی او را دیدی سر در پی
که راست نیامده بودی باز میکردی شیخ گفت آن بت صنمی یعنی آن بت بت بت که آنرا می پرستی شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس
الله تعالی سره که شخصی نزدیک شیخ ابو العباس درآمد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت نمی بینی که آن نه از کرامات
است پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخته چیزی با وی نمودند و ببغداد انداختند پیش شبلی و از بغداد بمکه تاختند از مکه بمدینه
تاختند از مدینه به بیت المقدس تاختند به بیت المقدس خضر را با وی نمودند و در دل خضر افکندند تا وی را قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا
باز آوردند و عالمی روی بوی نهادند تا از خرابات می آیند و از ظلمات ها بزاری می شوند توبه می کنند و تبها فدا میکنند و از اطراف عالم سوختگان
می آیند و از ما او را میجویند کرامات بیش ازین بود آن مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که بنیم گفت نیک بین نه کرم او است که پسر قصابی
در صدر بزرگان نشسته و بزمین فرو نشود و این دیوار بر وی نیفتد و این خانه بر وی فرو نیاید بی ملک و ملک ولایت دارد بی آلت
و کسب روزی خورد و خلق را خوراند این نه کرامات است و هم شیخ ابو سعید گفته که ما در آمل بودیم که مردی از مصر بیامده حدیث
شیخ ابو العباس شنیده بود و وی خدای نادانی بود از مصر بآمل آمده بود تا صوفی گری کند و شیخ را از جای ببرد چون درآمد سلام نگفت
و پای افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد کوزها بود که با آن دست دروی شستندی بر میگرفت و می شکست تا هیچ نماند
گفت شیخ خود را گوئید تا کلا آرد ایشان کوزه کلا گوئید با شیخ گفتند گفت دیگر کلا برید گفتند هر چه اینجا بود همه بشکست گفت از بازار
بیاورید دیر می آوردند آن غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلا نیارید شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد
تا بدان استنجا کنم شیخ این سخن بشنید از جای بجست و ریشی دراز داشت و سپید بر دو دست خود نهاد و میرفت و میگفت کار
قصاب پسری بدانجا رسید که ریش او استنجا را شاید آن غافل بگشت و در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ از نو مسلمان می شوم روزی
کودکی اشتری را زمام گرفته بود با بار گران و در بازار آمل می کشید گل بود پای اشتر از جای بشد و بیفتاد خرد بشکست مردمان قصد آن کردند

که آن بار از وی فرو گیرند شیخ از آنجا می گذشت گفت اینجا چه بوده است حال را باز گفتند زمام شتر را گرفت و روی سوی آسمان کرد
و گفت این اشتر را درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصاب بر گریستن این کودک نسوختی در حال اشتر برخاست
و در رفتن آمد وی گفته که همه عالم را اگر خواهند یا نه با خداوند خوی باید کرد و الا در رنج باشند زیرا که چون خوی با وی کنی در بلا مبتلی بلا بر تو
بلا نیاید و رنجه دل نگردی که خداوند تعالی برضا و سخط ما تقدیر خود متغیر نکند پس رضا بحکم موجب راحت است هر که با وی خوی کند دلش
براحت باشد و هر که از وی اعراض کند بر رد قضا رنجه دل گردد **شیخ احمد نصرابادی رحمه الله تعالی** وی از کبار مشایخ بوده معاصر
شیخ ابو العباس قصاب و حصری را دیده م دران وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه عزیمت زیارت شیخ ابو العباس کرده
بود شیخ احمد نصر در نشابور بود در خانقاهی که بر بالا نهرست بر کنار گورستان که خاک مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد ابو علی
دقاق آنجا خانقاهی بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون شیخ ابو سعید نزدیک شهر نشابور رسید بشهر نشا در نیامد و بزیر شهر برد
بگذشت و در روی آن کوه که دو مل ست که قبر محمد علیان آنجاست نهاد شیخ احمد نصر از صومعه که دران خانقاه داشت سر بیرون کرد و با جمعی
صوفیان که آنجا بودند گفت هر که می باید که شاهباز طریقت را بیند آنکه می گذرد بجسم باید شد تا وی را آنجا دریابد احمد نصر شصت حج کرده بود
پیشتر احرام از خراسان بسته بود یک روز در حرم از اسرار و حقایق این طایفه چیزی در عبادت اصحاب طامات باز گفت درویش
هشت تن از پیران در حرم بودند گفتند تو این سخن چرا گفتی وی را از حرم بیرون کردند درهمان ساعت حصری از خانه خود در بغداد بیرون
آمد و خادم گفت آن جوان خراسانی که هر سال می آید چون بیاید راهش ندهی چون احمد ببغداد آمد بدر خانه حصری شد خادم گفت شیخ
در فلان وقت بیرون آمد و گفت وی را بار ندهی احمد چون آن بشنید بیهوش بیفتاد و آن چند شبانروز بود داشت آخر روزی
حصری بیرون آمد و گفت آن ترک ادب که بر تو گذشت غرامت آنرا باید که بروم شوی و یک سال روز خوکبانی کنی و شب در آن
جای در طرسوس که کافران از مسلمانان گرفته اند و ویران کرده تا بر در نماز کنی و زنهار که یک ساعت نخسبی شاید که دلهای
پیران ترا قبول کند احمد چون صادق بود فی الحال آنچه شیخ فرموده بود قیام نمود بعد ازان بدر خانه شیخ آمد خادم گفت زود
بیا که امروز جهت بار شیخ تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون کن و گفت یا احمد و لدی و قرة عینی وی از شادی لبیک زد
و روی بحرم نهاد پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند یا ولداه و قرة عیناه **ابو علی سیاه رحمه الله تعالی** وی از کبار مشایخ مرو بوده
و با ابو العباس قصاب و احمد نصر و غیرهما ازین طایفه معاصر بوده و با استاد ابو علی دقاق صحبت داشته و در ابتدا دهقانی کردی
گویندی سال روزه داشتی که کسی ندانست هر روز بامداد چون از خانه بیرون آمدی دو نان برداشتی و گفتی بازاریک خود بصحرا بخورم
در راه بدرویشان دادی و اگر در صحرا شریکان گفتندی چیزی خوردی گفتی بخانه خورده ام وی گفته که در صحرا هر بیل که بر زمین فرو بردمی
دیگر از خاک بر می آمدی و در امه بود دل بر می آمدی شیخ الاسلام گفت مردی وی را گفت که هیچکس بود که عیب خلق داند گفت بود که
پیر الله تعالی ساتر العیوب بنود شیخ ابو علی گفت خویشتن را از من بپوش فی الحال آن مرد بیاماسید و جامه بر وی پاره شد و وی
برهنه گشت پیش شیخ تضرع و زاری کردند تا دعا کرد و آن مرد بحال خود باز آمد وقتی شخصی را دید از ده خویش کاغذی در دست گفت
آن چیست گفت فتوی است که امام ابو علی که مفتی آن وقت بود جواب کرده است گفت آنرا پیش امام باز بر که در جواب خطا کرده است
آن شخص فتوی پیش امام برد چون امام تامل کرد دانست که خطا کرده است آن شخص پرسید که این فتوی را شیخ داده بود وی آنرا

بخوانده گفت شیخ خطا نمی تواند خواند امام ابو علی برخاست و پیش وی آمد گفت اگر آن بو علی نبودی این بو علی با آتش دوزخ رسیده
بودی وفات وی بمرو بوده در شعبان سنه اربع و عشرین و اربعمایه **شیخ ابو علی دقاق رحمه الله تعالی** نام وی حسن بن محمد الدقاق است
زبان وقت بود در نشابور و امام فن خود بود در زمان خود بی نظیر بیانی صریح و لسانی فصیح داشت مشایخ بسیار دیده بود و مرید
نصرابادی بود و تذکیر کردی در نیشابور برفته از دنیا در ماه ذو القعده سنه خمس و اربعمایه شیخ الاسلام گفت که وی هر سال جای
رفتی و بشهر دیگر مقام کردی و آخر باز آمدی استاد ابو القاسم قشیری داماد وی بود و شاگرد وی و مجالس وی جمع کرده بود دقاق
شوری داشت و گرم بود وی میگفتی می باید که بنجایان هر کوک کنم یعنی بانگ زنم که وی در کار سر ویگان دور فرو رفته بود گفتند
بهری شوی ترا بنعره بکشند زیرا که هر که در مجلس دقاق بودم کسی وی را از نزول بپرسید با این دو بیت جواب داد **شعر**
خلیلی هل ابصرتما او سمعتما • باکرم من رب تمشی الی عبده • اتی زائرا من غیر وعد و قال لی • اصونک من تعلیق قلبک بالوعد •
وی گفته که چون مدعی ببیند دامن وی محکم گیرید که معنی داران و محققان برفتند صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از وی
شنیدم که گفت روزی بمجلس در آمدم بنیت آنکه از توکل پرسم وی دستاری طبری نیکو بر سر داشت دلم بآن میل
کرد گفتم ایها الاستاد توکل چه باشد گفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار را بمن انداخت
روزی بمجلس وی در آمدم بنیت آنکه از توکل پرسم وی دستار بو علی دقاق گفته اگر هر که را رد کند برود و باز نیاید میدان
خالی ماند شیخ الاسلام گفت نه درست نه راست باز آی که قصه دراز است هم ابو علی دقاق گفته درخت خود روی که آنرا
کسی نپرورده باشد برگ برآرد ولی بار نیارد و اگر آرد بی مزه آرد پس گفت من گفت من این طریق از نصرابادی
گرفتم و او از شبلی و او از جنید هرگز پیش نصرابادی نرفتم و او از شبلی و او از جنید هرگز پیش نصرابادی نرفتم تا غسل کردم
روزی بوی رسید یکی وی را بشناخت گفت آن استاد ابو علی دقاق است بزرگان آمدند و استدعای درس کردند چون
بکرد الحاح بسیار کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت براست کرد و گفت الله اکبر و روی بقبله کرد و گفت
رضوان من الله اکبر و بجانب چپ اشارت کرد و گفت والله خیر و ابقی خلق یکبار بهم بر آمدند و غریو برخاست و چندکس جان
بدادند استاد در میان آن مشغله از منبر فرود آمد و برفت بعد از آن وی را طلب کردند نیافتند مریدی داشت بازرکان
بیمار شد شیخ بعیادت وی آمد و پرسید ترا چه شد گفت شب برخاستم تا وضو سازم تابی بر پشت من افتاد و درد و تب
بدید آمد و تب در پیوست استاد گفت ترا با این فضولی چه کار که نماز شب کنی ترا امروز از دنیا از خود دوری باید کرد کسی را که در درد
کند طلا بر پای نهد هرگز بهتر نشود و چون دست بنجس کرد و آستین شوید هرگز پاک نگردد هم استاد ابو علی گفته در مناجات
خویش خداوندا مرا رسوا مکن که بسی از تو لافها زده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در مجلس بیامان رسوا مکن دان مرا همچنین در مرقع صوفیان
رها کن در کوه پیک داشتم و عصا بدست کر من شیوه صوفیان دوست میدارم آنگاه مرا بار کوه و عصا و مرقع سر بوادی از
وادیهای دوزخ در ده تا من ابد الآبدین خونابه فراق میخورم و دران وادی نوحه میکنم و بر نگونساری خویش میگریم و ماتم باز
ماندگی خویش میدارم تا باری اگر قرب توام نبود نوحه فراق توام بود و هم وی گفته خداوندا دیوان خود بگناه سیاه کردیم و تو
موی ما را بروزگار سفید کردی ای خالق سیاه و سفید فضلی کن و سیاه کرده ما را در کار سفید کرده خویش کن استاد ابو القاسم

قشیری بعد از وفات وی در خواب دید که بسیار بی‌قراری می‌کرد و می‌گریست گفت ای استاد چه بوده است مگر باز گشتن بدنیا می‌بایدت
گفت آری ولی نه برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم اما از بهر آنکه میان در بندم و عصایی برگیرم و همه روزه یک یک
در می‌شوم و حلقه در می‌زنم و می‌گویم مکنید که نمی‌دانید که از که باز می‌مانید و گویند که در آخر عمر چندان درد بر استاد پدید آمده
بود که هر آخر روزی بر بام برآمدی و روی با آفتاب کردی و گفتی ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون گذرانیدی هیچ
جای اندوهگین این حدیث یافتی هیچ از زیر و زبر شدگان این واقعه خبری یافتی همه ازین جنس می‌گفتی تا آفتاب فرو شدی
و گویند که سخن وی در آخر حیات چنان شد که کس فهم نمی‌کرد و طاقت نمی‌داشت مردم اندک هفده یا هژده کس مجلس وی آمدی
شیخ الاسلام گفته است که چون بوعلی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد ابو علی الشبوی المروزی رحمه الله تعالی
نام وی محمد بن محمد بن عمر بن الشبویه است و فی تاریخ مشایخ الصوفیة القاسم بن القاسم ابو العباس بن بنت الامام احمد بن سیار
المروزی له لسان فی علوم الحقایق واحد من بقی من اجلة من صحبه محمد بن محمد بن عمر بن شبویة و فی انساب السمعانی ابو علی الشبوی
یروی عن ابی عبد الله محمد بن یوسف الفربری شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی سره که استاد ابو علی دقاق
بنزدیک پیر شبوی آمد و ما بمرو بودیم و پیر شبوی صحیح بخاری یاد داشت و ما صحیح بخاری از وی سماع داریم و پیر را ازین
معنی آگاهی تمام بوده است و استاد ابو علی دقاق را با این سخن وی آورد و پیر شبوی استاد ابو علی را گفت که ما را ازین معنی
نفسی زن استاد ابو علی گفت این سخن بر ما بسته است گشاده نیست گفت روا بود ما نیاز خویش حاضر کنیم تا ترا بر نیاز ما سخن
گشاید آن معنی آتش است و نیاز سوخته استاد ابو علی اجابت کرد مجلس نهادند و برابر بر منبر سخن نمی‌گشاد که مردم اهل آن نبودند
پیر شبوی از در مسجد در آمد استاد را چشم بروی افتاد سخنش بگشاد و چون مجلس با آخر رسید پیر شبوی گفت تو آنی که بودی
این ما بودیم نیاز باید که هیچ راه بخداوند از نیاز نزدیکتر نیست اگر بر سنگ خاره افتد چشمه آب بگشاید روزی در تابستان در گرمگاه
روز که خاک و گرد بود ابو علی شبوی را دیدند که می‌رفت گفتند ایها الشیخ کجا می‌روی گفت بفلان خانقاه می‌روم که آنجا درویشانند من
نبشته‌ام که در روزی صد و بیست رحمت از آسمان بر درویشان بارد بتخصیص در وقت قیلوله اکنون می‌روم که آنجا قیلوله کنم باشد که
از آن رحمت نیز بر من بارد و بزرگان گفته‌اند که خویشتن در میان ایشان در خوران و خویشتن از ایشان مدان چنین تا فردا که گویند تو کیستی
گویی من از دوستان ایشانم و چون این سخن از ایشان شنوی و اگرچه معنی ندانی سری در جنبان تا فردا گویی که از سرجنبانان ایشانم گویند
بیا که ترا حقیقت گر بدان سبب بری شعر با عاشقان نشین و هم از عاشقان گزین • با هر که نیست عاشق با او مشو قرین
شیخ ابو القاسم بشر یاسین رحمه الله از جمله مشاهیر علما عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و نشست وی در مهنه بوده است و آنجا از دنیا
برفته در سنه ثمان و ثمانین شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره گفته است که در کودکی در آن وقت که قرآن میخواندم پدرم بابو الخیر
مرا بنماز آدینه می‌برد در راه پیر ابو القاسم بشر یاسین پیش آمد گفت ای ابو الخیر این کودک آن کیست پدرم گفت آن ماست نزدیک
ما آمد و بر سر پای نشست و روی بر روی ما باز نهاد و چشمهای وی پر آب گشت گفت یا ابا الخیر ما نتوانستیم رفت ازین جهان که خالی میدیدیم
و درویشان ضایع می‌ماندند اکنون که فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولایتها را ازین کودک نصیب خواهد بود پس پدرم را گفت چون
از نماز بیرون آیی او را نزدیک ما آر چون از نماز فارغ شدیم پدرم مرا نزدیک پیر ابو القاسم برد چون در صومعه وی شدیم پیش وی بنشستیم

طاقی بود نیک بلند در آن صومعه پیر ابو القاسم پدرم را گفت بو سعید را بر دوش گیر تا قرصی بر آن طاقست فرو گیرد پدر مرا برگرفت دست
دراز کردم و آن قرص را فرو گرفتم قرصی بود جوین گرم چنانکه دست مرا از گرمی آن خبر می‌بود شیخ ابو القاسم آن قرص از من بستد و چشم
پر آب کرد و آن قرص بدو نیمه ساخت و یک نیمه بمن داد و گفت بخور و یک نیمه خود بخورد و به پدرم هیچ نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ
چه سبب بود که ما را ازین تبرک نصیب نکردی شیخ ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سی سال است تا این قرص بر آن طاق نهاده‌ام و ما را
وعده کرده‌اند که این قرص در دست آنکس گرم خواهد شد که جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بروی خواهد شد اکنون
این بشارت ترا تمام باشد که آنکس این پسر تو خواهد بود و شیخ ابو سعید قدس سره گفته است که روزی پیش ابو القاسم بشر یاسین بودیم
ما را گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن گویی گفتم خواهم چرا نخواهم گفت هر وقت که در خلوت باشی این گوی و بیش ازین مگوی
شعر بی تو جانا قرار نتوانم کرد • احسان ترا شمار نتوانم کرد • گر بر تن من زبان شود هر مویی • یک شکر تو از هزار نتوانم کرد • شیخ لقمان
سرخسی قدس الله تعالی سره • وی در ابتدا مجاهده بسیار داشته و معامله باحتیاط ناگاه کششی افتادش که عقلش برفت گفتند لقمان
آن چه بود و این چیست گفت هرچند بندگی بیش کردم بیش می‌بایست در ماندم گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند
تو پادشاه عزیزی در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن گفت ندایی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن بود که عقل از
وی برگرفتند پس وی از عقلای مجانین بوده است و شیخ ابو سعید ابو الخیر بسیار گفته است که لقمان آزاد کرده خدایست
سبحانه از امر و نهی و هم شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته که شبی جماعت خفته بودند و در خانقاه بسته بود و ما با پیر ابو الفضل بر صفه
نشسته بودیم و سخنی می‌رفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پرید و در پیش ما بنشست و این مسئله را گفت
چنانکه اشکال برخاست باز برپرید و ببام بیرون شد پیر ابو الفضل گفت ای بو سعید حرمت این مرد می‌بینی گفتم می‌بینم گفت اقتدا را نشاید
گفتم چرا گفت از آنکه علم ندارد از شیخ ابو سعید پرسیدند در سرخس ظریف کیست گفت در شهر شما لقمان گفتند سبحان الله در شهر ما
خود مجنون‌تر از وی و پشولیده‌تر و شوخگین‌تر نیست شیخ گفت شما غلط افتاده‌اید ظریف پاکیزه بود و پاکیزه آن باشد که با هیچ
چیزش پیوند نباشد و هیچکس را از وی بی‌پیوندتر و بی‌علاقه‌تر و پاکیزه‌تر نمی‌بینم که در همه عالم با هیچ چیز پیوند ندارد نه با دنیا و نه با آخرت
و نه با نفس و هم شیخ ابو سعید گفته است که ما در سرخس بودیم پیش پیر ابو الفضل حسن یکی در آمد و گفت لقمان مجنون را بیماری
پدید آمده است و فرو مانده و گفته مرا بفلان رباط برید سه روز است تا آنجاست و هیچ سخن نگفته است امروز گفت که پیر ابو الفضل را
بگویید که لقمان می‌رود پیر ابو الفضل چون این سخن بشنید گفت آنجا رویم با جماعت آنجا شد چون لقمان او را بدید تبسمی کرد و پیر ابو الفضل
بر بالین وی بنشست وی در پیر می‌نگریست و نفسی گرم می‌زد و هیچ لب نمی‌جنبانید یکی از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد و گفت ای
جوانمرد ما خراج داده‌ایم و برات ستده و باقی بر توحید داریم آن درویش گفت آخر خویشتن را یاد می‌باید داد لقمان گفت ما را عزیزی
می‌فرمای بر درگاه حق پیر ابو الفضل را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود نفس منقطع شد و همچنان در پیر می‌نگریست و هیچ تغیر در نظرش
پدید نیامد بعضی گفتند تمام شد و بعضی گفتند نشد هنوز نظرش راست و درست است پیر ابو الفضل گفت تمام شده است و لیکن تا ما
نشسته‌ایم چشم فراز نکند چون پیر ابو الفضل برخاست لقمان چشم برهم نهاد شیخ محمد قصاب آملی رحمه الله تعالی وی بدامغان می‌بوده
شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب شاگرد ابو العباس قصاب بود و مذکری کردی و شیخ ابو العباس وی را از مجلس داشتن

بازداشته بود که عام را سخن نگوید که سخن وی بلند شده بود و وی بزرگ بود همه دامغان جیفه بود و وی روح آن شیخ الاسلام
گفت اگر خرقانی و محمد قصاب بجای بودندی من شما را بوی فرستادمی نه بخرقانی که وی شما را سودمندتر بودی از خرقانی
یعنی خرقانی منتهی بود مرید از وی بهره کم یافتی شیخ الاسلام گفت محمد قصاب با من گفت مریدان صفاتی باشند یعنی برحمت
و عفو و کرم گرایند بیش از صفات نه بینند و معامله صوفیان با ذات است و با معطی است نه با عطا و هر چه جز اوست
حجاب است از و شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله تعالی سره نام وی علی بن جعفر است یگانه و غوث روزگار خود بود و قبله
وقت که در روزگار وی رحلت بوی بود شیخ ابوالعباس قصاب گفته بود که این بازارک با خرقانی افتد یعنی رحلت
و زیارت پس از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف بسلطان العارفین شیخ
ابویزید بسطامی است قدس الله تعالی روحه و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابویزید بوده است و شیخ ابوالحسن
شب سه شنبه عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمایه برفته از دنیا روزی با اصحاب خود گفت چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوی
گفت دلی که همه یاد کرد او بود از وی پرسیدند که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی برسم و عادات صوفی
نبود صوفی آن بود که نبود و هم وی گفته که صوفی روزی بود که با آفتابش حاجت نبود و شبی بود که بماه و ستاره اش حاجت نبود
و نیستی است که بهستیش حاجت نبود از وی پرسیدند که مرد بچه داند که وی بیدار است گفت بآنکه چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش
از یاد کرد حق خبر داشته باشد از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن گوید یعنی آن گوید که در دلش
بود از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه برای حق کنی اخلاص است و هر چه برای خلق کنی ریاست و از وی پرسیدند
که گرا رسد که در فنا و بقا سخن گفتن گفت کسی را که بیک تار ابریشم از آسمان درآویخته باشند پس بادی بیاید که درختها و بناها بکند و همه
کوهها برکند و همه دریاها انباشته کند وی را از جایگاه نتواند جنبانید و هم وی گفته است که هرگز با کسی صحبت مدارید که شما گوئید خدا او گوید
چیز دیگر و هم وی گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمت بدید آید که حق گریندگان را دوست میدارد و هم وی گفته که اندوه طلب کن
تا آب چشمت بدید آید که حق گریندگان را دوست میدارد و هم وی گفته که اگر کسی سرودی بگوید و بآن حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن
خواند و بدان حق را نخواهد و هم وی گفته که وارث رسول آنکس بود که بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی
گفته است آن خواهم که نخواهم و وی گفته که این هم خواستی است و هم وی گفته امروز چهل سال است تا در یک وقتم و حق بدلم می نگرد
بجز خود در من چیزی ندید و ما بقی فی لغیر الله شیء و لا فی صدری لغیره قرار و هم وی گفته چهل سال است تا نفسم یک شربت آب سرد میخواهد یا شربتی
دوغ ترش میخواهد هنوز ندادهام و هم وی گفته علما و عباد در جهان بسیارند ترا آن باید بودن که روز بشب آری چنانکه حق
پسندد و شب بروز آری که حق پسندد و هم وی گفته که روشن ترین دلها آن بود که دران خلق نبود و بهترین کارها آن بود
که دران اندیشه مخلوق نبود و حلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود و بهترین رفیقان آن بود که زندگانیش با حق بود شیخ ابوعبد الله
الداستانی قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن علی الداستانی است و لقب وی شیخ المشایخ عالم بوده بانواع علوم و از محتشمان درگاه
حق بوده و ویرا کلامی مهذب است و اشارات لطیف از اقران شیخ ابوالحسن بوده و نسبت ارادت وی بیک واسطه بشیخ عمی بسطامی
که برادرزاده سلطان العارفین و مرید وی است می رسد در ماه رجب سنه سبع و عشر و اربعمایه برفته از دنیا و عمر وی پنجاه و نه سال بوده

صاحب کشف المحجوب گوید که من از شیخ سهلکی که از اصحاب وی بود شنیدم که گفت وقتی اندر بسطام ملخ آمد و همه کشتها و درختها از بسیاری
آن سیاه شد و مردم دست بخروش بردند شیخ گفت این چه مشغله است گفتند ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل باشند
شیخ برخاست و ببام برآمد و روی بآسمان کرد در حال همه ملخها برخاستند تا نماز دیگر را یکی نمانده بود و هیچکس را یک شاخ زیان
نشده شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی نام وی فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب
در وقت وی همه مشایخ مسخر وی بودند پیر وی در طریقت شیخ ابوالفضل سرخسی است شیخ ابوسعید گفته که روزی آمدم بدر شارستان
سرخس تل خاکستری بود و لقمان مجنون بر سر آن نشسته قصد وی کردم و بدان بالا شدم وی پاره بر پوستین می دوخت ما بوی
می نگریستیم و حضرت شیخ چنان ایستاده بوده است که سایه وی بر پوستین لقمان افتاده بود چون آن پاره بر پوستین
دوخت گفت یا باسعید ما ترا با این پاره برین پوستین دوختیم پس برخاست و دست ما بگرفت و می برد تا بخانقاه پیر ابوالفضل
و ویرا آواز داد وی بیرون آمد گفت یا ابا الفضل این کار را نگاه دار که از شماست پیر ما را دست بگرفت و در خانقاه برد و در صفه
بنشست و جزوی برگرفت و در آنجا نظر میکرد ما را چنانچه عادت دانشمندان بود طلبی در سینه پدید آمد که دران جزو چیست پیر بدانست
گفت یا باسعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را که بخلق فرستادند گفتند با خلق بگوئید که الله ایشان آمدند کسانی که این کلمه گوش داشتند
کلمه مستغرق شدند شیخ گفت این سخن آن شب ما را در خواب نگذاشت بامداد پیش از آفتاب برآمدن از پیر دستوری
خواستیم و بدرس تفسیر فرا آمدیم چون بنشستیم خواجه بوعلی را اول درس این آیت بود قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون
دران ساعت دری در سینه ما گشادند بسماع این کلمه و ما را از ما فرا استدند خواجه بوعلی آن تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بوده
گفتیم نزد پیر ابوالفضل گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام بود ترا از آن معنی باین آمدن ما نزد پیر ابوالفضل شدیم واله و متحیر
همه این کلمه گشته چون پیر ابوالفضل ما را بدید گفت یا باسعید مستک شده هیچ ندانی پس و پیش تا آن کم نکنی تو این سر رشته
گفتم ای شیخ توجه فرمای گفت درآی و بنشین و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد چون پیر ابوالفضل برحمت حق تعالی پیوست
ما را در مدت حیات پیر هر اشکالی که بودی بوی رجوع افتادی حل اشکال ما هیچکس متعین نبود الا شیخ ابوالعباس آملی رفتیم نزد
شیخ ابوالعباس و یکسال پیش وی بودیم گویند که شیخ ابوالعباس را بدر جماعت خانه صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا
نشسته بود در میان جمع اگر شب درویشی نماز افزون کردی گفتی ای پسر تو بخسب کاین پیر هر چه میکند برای شما میکند که ویرا این
بهیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز دران یکسال شیخ ابوسعید را نگفت که تو بخسب یا نماز مکن چنانکه دیگران را و ویرا در برابر
خود خانگکی داده بود یک شب شیخ ابوالعباس از خانه بیرون آمد مگر فصد کرده بود و رگش گشاده شده بود و شیخ ابوسعید از
حال خبر داشت برخاست و زود از زاویه خود بیرون آمد و پیش شیخ آمد و دست وی ببست و جبت جامه از وی بازکرد
و جامه خویش پیش وی داشت شیخ بستد و درپوشید پس جامه شیخ را بشست و نمازی کرد و بر ریسمان افکند و هم در شب خشک
شد بمالید و درنوردید و پیش شیخ آورد و شیخ اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ ابوسعید جامه را درپوشید و بزاویه خود رفت
چون بامداد جماعت برخاستند و حاضر آمدند در شیخ ابوالعباس درنگریستند جامه شیخ ابوسعید دیدند و در شیخ ابوسعید جامه
شیخ ابوالعباس در تعجب ماندند شیخ ابوالعباس گفت آری دوش نثارها رفت همه نصیب این جوان مهنگی آمد مبارکش باد

شیخ ابوسعید گفته است روزی دو کس پیش شیخ ابوالعباس درآمدند و بنشستند و گفتند ما را با یکدیگر سخنی رفته است
یکی میگوید که اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی گوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میفرماید شیخ دست بروی فرود آورد و گفت
الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی لیس عند ربکم صباح ولا مساء اندوه و شادی صفت تست و هرچه صفت
تست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بندهٔ خدایست در امر و نهی و رسول مصطفی در متابعت
سنت اگر کسی دعوی راه جوانمردان میکند گو اینست چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدیم که آن دو کس که بودند گفت
یکی ابوالحسن خرقانی است و یکی ابوعبدالله داستانی و هم شیخ ابوسعید گفته است که چون یکسال نزدیک شیخ ابوالعباس مقام
کردیم گفت بازگرد و با میهنه شو تا روزی چند این علم بر در سرای تو زنند بحکم اشارت او باز آمدیم بازار خلعت و فتوح پیری
بوده است بمرو از مشایخ ماوراءالنهر نام وی محمد ابونصر جبینی و نزد شیخ راندیده و فتی خواجه ابوبکر خطیب که از ائمهٔ مرو
بود و در درس قفال شیخ را دیده بجهت شغلی قصد نشابور کرد محمد جبینی نزدیک وی آمد که شنیدم که عزم نیشابور داری
مرا سؤالیست میخواهم که از شیخ ابوسعید بپرسی و جواب بازآری و لیکن باید که او نداند که این سؤال من کرده ام گفت آن سؤال چیست
گفت از وی بپرس که آثار را محو بود گفت این یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس بنوشت بوی داد خواجه ابوبکر خطیب
گفت که چون به نشابور آمدم در کاروانسرای فرود آمدم دو صوفی درآمدند و آواز دادند که خواجه امام ابوبکر خطیب در کاروان
فرود کدام است آواز دادم که منم گفتند شیخ ابوسعید سلام میرساند و میگوید که ما آسوده ایم که تو در کاروانسرای فرود آمدی باید که
نزد ما آیی گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم آنگاه بیایم داران سلام و پیام حالی عظیم بر من آمد که یقین دانستم که کس ویرا خبر نداده است
بگرمابه شدم و غسل کردم چون برآمدم آن دو درویش دیدم ایستاده با عود و گلاب گفتند شیخ ما را بخدمت فرستاده است چون
پیش شیخ آمدم و شیخ را دیدم گفت شعر اهلا بسعدی والرسول وحبذا • وجه الرسول لحب وجه المرسل • سلام کردم جواب داد
و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خوار میداری سخن او نزدیک ما عزیز است تا از مرو بیرون آمده ما منزل بمنزل می شماریم بیا تا چه داری
و آن پیر چه گفته از هیبت شیخ سؤال از خاطرم رفته بود کاغذ را بیرون آوردم و بشیخ دادم شیخ گفت اگر جواب اکنون گویم پیر تو لازم
شود که بازگردی شغلی که داری بگذار و چون بروی جواب گویم تا در نشابور بودم هر شب پیش شیخ می بودم وقت بازگشتن جواب
سؤال پیر طلبیدم گفت آن پیر را بگوی که لا تبقی ولا تذر عین نمی ماند اثر کجا ماند سر در پیش افکندم و گفتم که مفهوم نشد گفت این در بیان
دانشمندی نیاید این بیتها یاد گیر و با وی بگوی شعر جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست • در عشق تو بی جسم همی باید زیست •
از من اثری نماند این عشق از چیست • چون من همه معشوق شدم عاشق کیست • گفتم شیخ بفرماید تا بر جای ثبت کنند حسن مؤدب
را فرمود تا بنوشت چون بمرو آمدم در وقت بر محمد جبینی بیامد قصه را جمله باز گفتم و آن بیتها بر خواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد
و از آنجا دو کس او را بیرون آوردند و هفتم روز در خاک بود و شیخ قدس سره گفته است بر رسته ذکر باشد و بر بسته ذکر آنچه از علوم
تعلق بتقریر زبان دارد و تمسک این طایفه اتخذنا آباءنا علی امة است بر بسته است حیات عاریتی نیز با بیخ یک مدد میکند در
بیابان غرور سرای می نماید چون ناصیهٔ ملک الموت پدید آید پیرایهٔ عاریت از زبان بردارند در سرای حرو ظاهر شود و آنچه
تعلق بدل دارد بر رسته است و از وی توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا روزی قوالی در پیش شیخ این بیت میخواند شعر

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن • تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی • شیخ گفت این بیت که گفته است گفتند عماره گفت خیزید
تا بزیارت وی شویم شیخ با جمعی بزیارت وی شدند این رباعی بزبان حضرت شیخ گذشته است رباعی در راه یگانگی نه کفرست و نه دین
یک گام ز خود برون نه و راه ببین • ای جان و جهان تو راه اسلام گزین • با مار سیه نشین و با خود منشین • و هم حضرت شیخ فرموده اند
که این ابیات را در پیش جنازهٔ ما برخوانند شعر خوبتر اندر جهان زین چه بود کار • دوست بر دوست رفت و یار بر یار •
آن همه اندوه بود وین همه شادی • وان همه گفتار بود وین همه کردار • شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که تفکر ساعة خیر من عبادة
سنة گفت اندیشه یکساعت در نیستی بهتر از عبادت یکساله در اندیشهٔ هستی خود بعد از آن گفت رباعی تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز
نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز • چون با تو بوم مجاز من جمله نماز • چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز • استاد ابوصالح که مقری شیخ
بود بیمار شد حضرت شیخ مر ابوبکر مؤدب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات و قلم و پارهٔ کاغذ بیار تا برای ابوصالح
چیزی بنویسم دوات و قلم و کاغذ آورد شیخ گفت بنویس رباعیه حورا بنظارهٔ نگارم صف زد • رضوان ز عجب کف خود بر کف زد •
آن خال سیه بران رخان مطرف زد • ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد • خواجه ابوبکر مؤدب آنرا بنوشت و بنزدیک بوصالح
بردند و بر وی بستند در حال صحت یافت و همان روز بیرون آمد روزی شیخ بیرون آمد در زیر درختی نشست که برگ آن زرد
شده بود این بیت خواند بیت تو از مهر زردی من از مهر زرد • تو از مهر ماه و من از مهر ماه • شیخ را گفتند فلانکس بر روی آب میرود
گفت سهل است وزغی و صعوه نیز بر روی آب میرود گفتند فلانکس بر هوا می پرد گفت زغنی و مگسی نیز بر هوا می پرد گفتند فلانکس در یک
لحظه از شهری بشهری میرود گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق بمغرب میرود این چنین چیزها را قیمتی نیست مرد آن بود که در میان
خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای غافل نباشد شیخ را پرسیدند که تصوف چیست گفت
آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نجهی گفته الله و بس و ما سواه هوس وانقطع النفس و هم شیخ گفته حجاب میان بنده
و خدای زمین و آسمان نیست عرش و کرسی نیست پنداشت و منی تو حجاب است از میان برگیر بخداوند رسیدی شیخ فرموده اند
که در سفر بودیم بدهی رسیدیم گفتیم اینجا از هیچکس پیران بوده است گفتند پیری بوده است که ویرا دیده اند گفتیم هیچکس هست که
ویرا دیده باشد گفتند اینجا پیریست در برزن که ویرا دیده است فرستادیم تا این پیر بیامد مردی بشکوه بود پرسیدیم که تو داود را دیده
گفت کودک بودم که ویرا دیدم گفتیم که از وی چه شنیدی گفت مرا فوت آن بود که سخن وی دانستمی لیکن یک سخن یاد دارم از وی روزی
مرقع داری از راه رسید و نزدیک وی درآمد و سلام کرد و گفت پای افزار بیرون کنم ایها الشیخ که بتو بیاسایم گرد عالم بگشتم
خود نیاسودم و آسوده نیز ندیدم پیر گفت چرا از خویش دست نداشتی تا خود بیاسودی و خلق هم بتو بیاسودندی ما گفتیم این سخن تمامست
که آن پیر گفته بهتر از این سخن نباشد و هم شیخ فرموده اند اصل این حدیث آن باشد که مرد را باز نگذارند رسول صلی الله علیه و سلم
می گفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ولا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود باز مگذار و نه کم از آن تا بمرو بودیم پیر صراف را بدیدیم گفت
ای شیخ در همه عالم هیچکس را نگذارد تا شربت آب بمن دهد یا بر من سلام کند و همه خلق میخواهند که تا ساعتی از خود برهند و من میخواهم
بدانم که یک ساعت کی ایستاده ام تا آخر عمر آتش در وی افتاد و بسوخت و هم شیخ فرموده اند و لذکر الله اکبر ذکر خداوند بزرگتر است نه
چنانکه تو او را یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند ذکر خداوند بزرگتر بود ذکر تو پدید آید که تا کجا بود ترا باید جست این حدیث از بحد خوانش باید

گرفت آن مرد گفت با آن پیرزن که خدای را کجا جویم گفت دوست ما در کجاش جستی که نیافتی هر کجاش جویی یابی من طلب وجد وجد هر که
جست یافت و هر که جوید یابد و هم شیخ فرموده که جوانی نزدیک پیری درشد و گفت ای پیر مرا سخنی گوی پیر ساعتی سر فرو برد و تفکر کرد
سر برآورد و گفت ای جوان انتظار جواب می بری گفت آری پیر گفت هر چه دون حق است جل جلاله مرا ای سخن نکند و هر چه سخن حق است
عز و علا بعبارت در نیاید ان الله تعالی اجل من ان یوصف و دیگر بزرگی ازین طایفه گفته است که مدتی پیش شیخ ابوسعید بودم
خواستم که به بغداد روم مرا گفت چون به بغداد روی و ترا پرسند که چه دیدی و چه فایده گرفتی چه خواهی گفت گوی روی درویشی دیدم گفت
تا شیخ چه فرماید شیخ گفت هر که تازی داند این بیت بر وی خوان بیت قالوا خراسان اخرجت شیئا لیس لها فی جماله ثانی فقلت لا تنکروا اختی
فمطلع الشمس من خراسان و هر که تازی نداند این رباعی بر وی خوان رباعیه سبزی و بهشت نوبهار از تو برند آنی که بخلد یادگار از تو برند
در چینستان نقش و نگار از تو برند ایران همه فال روزگار از تو برند خدمت شیخ از استاد ابوعلی دقاق پرسید که این حدیث بردوام بود
استاد گفت نه شیخ سر در پیش انداخت ساعتی دیگر سر برآورد و گفت ای استاد این حدیث بردوام بود گفت اگر بود نادر بود دست
برهم زد و گفت این از آن نادرهاست خدمت شیخ در شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمایه از دنیا برفته عمر او
هزار ماه بوده است رحمه الله شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس الله تعالی نام وی علی است در وقت خود بی نظیر بوده و در زمان خود بی بدیل نسبت وی
به سه واسطه که شیخ ابوعثمان مغربی و شیخ ابوعلی کاتب و شیخ ابوعلی رودباری اند به سید الطایفه جنید میرسد وی را حالتی قوی بوده است
چنانکه همه را روی بدرگاه وی بوده است ظاهر صاحب کشف المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد و طریق حل آن بر من دشوار شد قصد حضرت
شیخ ابوالقاسم کردم وی را در مسجدی یافتم که بر در سرای بود تنها بود و واقعه مرا بعینها با ستونی میگفت من نا پرسیده جواب خود یافتم گفتم
ایها الشیخ این واقعه منست گفت ای پسر این ستون را خدای تعالی درین ساعت با من ناطق گردانید تا از من این سؤال کرد روزی
شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم قدس الله تعالی روحهما در طوس بهم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی
گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست شیخ ابوسعید روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد که دو پادشاه بیند در یک وقت در یک
جای بر یک تخت گو در نگر آن درویش چون شنید در آن هر دو بزرگ نگریست خدای تعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن
شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید پس بدلش بگذشت آیا خداوند تبارک و تعالی را امروز در زمین هیچ بنده هست بزرگوارتر
ازین مرد بخصی شیخ ابوسعید روی بآن درویش کرد و گفت مختصر ملکی که هر روز در آن ملک چون بوسعید و ابوالقاسم هفتاد هزار فرا نرسد و هفتاد
هزار بر نرسد خواجه مظفر بن احمد بن حمدان رحمه الله کنیت وی ابواحمد است خدای تعالی در بالش ریاست در این قصه بر وی بگشاده و تاج کرامت
بر سر وی نهاده و وی را بیانی نیکو بود و عبارتی عالی در فنا و بقا شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره فرموده اند که ما را باین درگاه در راه
بندگی آوردند و خواجه مظفر را از راه خداوندی یعنی ما بمجاهدت و مشاهدت یافتیم وی از مشاهدت بمجاهدت آمد صاحب کشف المحجوب گوید که
من از وی شنیدم که گفت آنچه بزرگان را بقطع بوادی و مفاوز دست داد مرا در بالش و صدر یافتم و اصحاب رعونت این قول را
ازان بر دعوی بردارند و آن از نقص ایشان بود و هیچ حال عبارت از صدق حال دعوی نباشد خاصه که با اهل آن روزی خواجه مظفر
در قانون میگفت که کارها با شیخ ابوسعید همچنان که بیمانه ارزن یکدانه شیخ ابوسعید است و باقی من یکی از مریدان شیخ ابوسعید آنجا حاضر بود از سرگرمی
برخاست و پای افزار کرد و پیش شیخ آمد و آنچه از خواجه مظفر شنیده بود بگفت شیخ گفت برو و خواجه مظفر را بگوی که آن یکی هم تو بی

ما هیچ چیز نبینیم معشوق طوسی قدس الله تعالی سره نام او محمد است از عقلاء مجانین بوده و سخت بزرگوار و صاحب حالت
بکمال در شهر طوس می بوده است و تربت وی آنجاست در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر از میهنه عزیمت نیشابور
کرده بود یکی از دیهها که در نواحی طوس بود در رسید درویشی را گفت بشهر طوس می باید رفت بنزد خواجه محمد معشوق
و با وی گفت که دستوری هست که بشهر و ولایت تو در آییم چون آن درویش برفت شیخ بفرمود تا اسب زین کردند و بر اسب
وی سوار شدند و همه صوفیان در خدمت شیخ چون یک فرسنگی بشهر رسید بموضعی که از آنجا شهر توان دید اسب شیخ
بایستاد و همه جمع بایستادند چون آن درویش پیش معشوق رسید و پیغام شیخ بگزارد معشوق تبسم کرد و گفت برو و بگوی
تا در آید چون معشوق این سخن بگفت شیخ از آنجا اسب براند و جمع روان شدند در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن
معشوق باز گفت شیخ هم از راه پیش معشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این نوبت که
اینجا زنند روزی چند را بر درگاه تو خواهند زد عین القضاة همدانی در بعضی از رسایل خود نوشته است که محمد معشوق نماز نکردی
از خواجه محمد حمویه و از خواجه امام احمد غزالی رضی الله تعالی عنهم شنودم که روز قیامت صدیقان همه این تمنا برند که کاشکی خاکی
بودندی که روزی محمد معشوق قدم بران خاک نهاده بودی این محمد ترکی قبا بسته بود یک روز در جامع طوس آمد ابوسعید ابوالخیر
رضی الله عنه مجلس میداشت این محمد تیغی برکشید و شیخ ابوسعید را خاموش کرد و زبانش ببست چون ساعتی برآمد شیخ ابوسعید
گفت ای سلطان عصر وای سر در وجود بند قبا واگشای که بند بر هفت آسمان و زمین نهادی امیر علی عبوره رحمه الله تعالی عین القضاة
در بعضی مکتوبات خود در بیان آنکه هیچ گونه حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل با وجود قرب القلوب تقاضای قرب الابدان کند
میگوید که امیر علی عبوره پیری بزرگ بود مریدی داشت او را احمد شهرآبادی نام بود یکروز این مرید را بفرستاد تا از بازار چیزی آرد
این مرید برفت و همانا چیزی حاضر نبود در وقت خود را بفروخت و آن چیز که پیر خواسته بود بخرید و بدو فرستاد چون
چند روز برین برآمد آنکس که آن مرید را خریده بود دگر واقف شد بر حقیقت کار او را کسی کرد تا پیش پیر آمد چون در آمد امیر علی
با او گفت ای جوانمرد چندین هزار سال جان ما در غیب در عشق آفرینش تو می سوخت این بس نبود که این فراق ظاهر نیز
در می بایست یک هفته قوت ظاهر هم بپاید و هم وی در بیابان حال جماعتی که بی راهبری راه نامسلوک رفتند بعضی از ایشان را مغلوبی
در پناه نگاه داشت و بعضی سایه با آن مرایشان شد و هر که با تمیز بود در پیش برداشت و از جمله مغلوبان آن دو ترکان
بودند که حسین قصاب از ایشان حکایت کرد که با کاروانی عظیم در راهی میرفتم ناگاه دو ترکان از میان آن کاروان بیرون شدند
و راه نامسلوک را در پیش گرفتند با خود گفتم مگر این دو ترکان راهی میدانند نزدیکتر ازین راه معهود پی بر پی ایشان نهادم و میرفتم
و کاروان را همچنان بگذاشتم شب درآمد چون پاره راه رفتم ناگاه روی ماه پوشیده شد بابر سیاه من راه گم کردم و لیکن چاره
نمیدانستم جز رفتن چون نیم شبی شد دگر باره ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن دو جوانمرد باز یافتم و میرفتم چون صبح رسید
کوهی بدید آمد آن دو ترکان مردوار پای بر کوه نهادند یک ساعت بر آن بالا شدند من جائی میکندم ساعتی می نهادم ساعتی می رفتم
آخر بسر آن کوه شدم آفتاب طلوع میکرد لشکرگاهی عظیم دیدم خیمهای بی نهایت زده و در آن میان خیمه دیدم عظیم پرسیدم که آن خیمه
آن کیست گفتند آن سلطانست پای راست از رکاب بیرون آوردم آوازی بگوشم رسید که سلطان در خیمه نیست و بر نشسته است

و بیگار شد. مرا عقل زایل شد پای چپ در رکاب بماند و پای راست باز آورده هنوز در انتظار آنم که سلطان باز گردد عین القضاة گوید
کو دران دو بزرگان یکی محمد معشوق بوده است و یکی امیر علی عبو قدس الله تعالی اسرارهم **شیخ ابو عبد الرحمن السلمی النیشابوری رحمه الله تعالی**
نام وی محمد بن حسین بن موسی السلمی است صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات بسیار دارد و مرید شیخ
ابو القاسم نصرابادی است و خرقه از دست وی دارد و نصرابادی مرید شبلی است و شیخ ابو سعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل
بصحبت وی رسیده و از دست وی خرقه پوشیده شیخ ابو سعید گفته که نزدیک شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در شدیم اول کرت که او را
دیدم مرا گفت ترا آنکه نویسم بخط خویش گفتم بنویس نوشت بخط خویش سمعت جدی ابا عمرو بن نجید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید
بن محمد البغدادی یقول التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف و احسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قال الشیخ الامام
ابو السهل الصعلوکی الخلق هو الاعراض عن الاعتراض صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره فی باب الحادی و الستین و مایه
فی المقام الذی بین الصدیقیه و النبوة می گوید که در محرم سنه سبع و تسعین و خمسمایه باین مقام در آمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت
بر من غالب شد و بجهت تنهایی و انفراد وحشتی عظیم روی نمود و نمی دانستم که نام آن مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود و پس
با آن حیرت و وحشت از آن منزلی که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانه شخصی که میان من و وی موانست تمام بود فرود آمدم
و از آن حیرت و وحشت با وی سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایه شخصی ظاهر شد از جای برجستم گفتم که شاید که کسی باشد که نزدیک وی مرا فرجی حاصل
آید مرا معانقه کرد چون تامل کردم دیدم شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسدانی متمثل شده است و حق سبحانه
بجهت رحمت بر من وی را بمن فرستاده با وی گفتم که ترا درین مقام می بینم گفت که درین مقام قبض روح من کرده اند و درین مقام
از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه درین مقامم پس ذکر وحشت و موانست خود در آن مقام کردم گفت الغریب مستوحش پس گفت بعد از
سبقت لک العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی و راضی باش بآنکه با خضر علیه السلام درین مقام مشارک باشی
وی را گفتم یا ابا عبد الرحمن این مقام را هیچ نامی نمیدانم که بآن نامش خوانم گفت هذا یسمی مقام القربة فتحقق به شیخ ابو عبد الرحمن گفته الذی
لابد للصوفی منه شایان الصدق فی الاحوال و الادب فی المعاملات و فی تاریخ الیافعی انه توفی السلمی رحمه الله تعالی سنه اثنی عشر و اربعمایه
حسین بن محمد بن موسی السلمی رحمه الله تعالی وی پدر شیخ ابو عبد الرحمن السلمی است از کبار مشایخ است با عبد الله منازل و ابو علی ثقفی صحبت داشته
است و شبلی را دیده بود مجاهده دایم داشت و در علوم معامله کامل بود چون شیخ ابو عبد الرحمن متولد شد هر ملکی که داشت بغرو
و بصدقه داد او را گفتند ترا پسری آمد هیچ برای وی باز نگرفتی گفت اگر صالح بود هو یتولی الصالحین و اگر مفسد بود من آلت فساد
نداده باشم توفی سنه نیف و اربعین و ثلثمایه **شیخ ابو سهل الصعلوکی رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکی الفقیه کان امام وقته فی علوم
الشریعة واحد زمانه و المتفق علی تقدمه علی لسان الولی و العدو صحب الشبلی و المرتعش و ابا علی الثقفی و رافق ابا الحسن البوشنجی و ابا
الصفار النیشابوری و کان یستحسن السماع طیب الوقت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گوید که ابو سهل صعلوکی را از سماع پرسیدند گفت مستحب
لاهل الحقایق و مباح لاهل العلم و مکره لاهل الفسق و الفجور وی گفته که هرگز دست در جیب نکرده ام و گره بر چیزی نزده ام و مرا قفل و کلیدی
نبوده است و هم وی گفته قد تعدی من تمنی ان یکون کمن تعنی ابو عبد الله ختنی گوید که خواجه متصوف سخن بجمع چرا چنین گفت که این به است
قد تجنی من تمنی ان یکون کمن تعنی شیخ الاسلام گفت این به است و نیکوتر چنان نگفته که من او را طلب نیابد اما طالب باید و توفی ابو سهل

الصعلوکی به نیشابور فی ذی القعده سنه تسع و ستین و ثلثمایه و توفی ابنه ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان الصعلوکی الامام
فی رجب سنه اربع و اربعمایه شیخ الاسلام گفت که سهل صعلوکی در درس گفت محبة یعنی اهل وی گفت که در همه قرآن مرا این سخت
تر می آید که الله تعالی با موسی میگوید و اصطنعتک لنفسی شیخ الاسلام گفت که مرا حدیث بر این سخن که وی گفته **شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی**
نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیری است صاحب رساله و تفسیر لطایف الاشارات است و غیر آن وی را در هر فنی لطایف بسیار است
و تصانیف لطیف مرید ابو علی دقاق است و استاد ابو علی فارمدی توفی فی ربیع الآخر سنه خمس و ستین و اربعمایه صاحب کشف
المحجوب گوید که امام قشیری را از ابتداء حالش پرسیدم گفت مرا وقتی سنگی می بایست از برای روزن خانه هر سنگی که برمی گرفتم گوهری
می شد می انداختم و این از آن بود که هر دو نزدیک وی یکسان بود و لابل که هنوز گوهر خوارتر بود که مرا ارادت آن نبود و ارادت
سنگ داشت و هم صاحب کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت مثل الصوفی کعلة البرسام اوله هذیان و آخره سکون فاذا تمکنت
خرست و هم قشیری گفته است التوحید سقوط الرسم عند ظهور الاسم فناء الاغیار عند طلوع الانوار تلاشی الخلایق الحقایق عند ظهور الحق
فقد رؤیة الاغیار عند وجد قربة الجبار جل ذکره و بما انشد لنفسه **شعر** سقی الله وقتا کنت اخلو بوجهکم • و ثغر الهوی فی روضة الانس ضاحک
اقمنا زمانا و العیون قریرة • و اصبحت یوما و الجفون سوافک **شیخ ابو العباس شقانی رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن محمد است ذو فنون علوم
بود و هم از اصول و هم از فروع امام و مشایخ بسیار دریافته بود و از اهل تصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید مرا با وی انسی عظیم بود و وی را
بر من شفقتی صادق و در بعض علوم استاد من بود و هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را بنزدیک وی تعظیم بیشتر بود از آن که بنزدیک او
پیوسته از دنیا و عقبی نفور بودی و میگفتی اشتهی عدما لا وجود له و بپارسی گفتی مرا آدمی را بایست محالی باشد و مرا نیز بایست محالیست که یقین
نخواهد بود و آن آنست که می باید که خداوند تعالی مرا بعدمی برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد زیرا که هر چه هست از مقامات و کرامات
جمله حجاب و بلااند و آدمی را عاشق حجاب خود شده نیستی در دیدار بهتر از آرام با حجاب و چون حق تعالی هستی است که عدم بر وی روا
نباشد چه زیان دارد در ملک وی که من نیستی گردم که هرگز آن نیستی را هستی نباشد و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی پیش
ابو العباس در آمدم وی را دیدم که میخواند ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و میگریست و نعره میزد پنداشتم که از دنیا بخواهد رفت
گفتم ایها الشیخ این چه حالت گفت یازده سالست تا وردم اینجا رسیده است و از اینجا در نمی توانم گذشت روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر
در نیشابور در خانقاه خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر سادات نیشابور بود بسلام شیخ آمده بود و در پهلوی شیخ نشسته شیخ ابو العباس
شقانی در آمد شیخ او را بالای سید اجل بنشاند سید اجل از آن رنجیده شد و داوری در اندرون وی پدید آمد شیخ روی بسید اجل کرد و گفت
شما را که دوست دارند برای مصطفی صلی الله علیه و سلم دوست دارند و اینها را که دوست دارند برای خدا دوست دارند ابو العباس شقانی
گوید که روزی بخانه در آمدم سگی زرد دیدم خفته و پنداشتم که از محله در آمده است قصد راندن وی کردم به زیر دامن من در آمد و ناپدید شد
ابو الفضل محمد بن الحسن الختلی رحمه الله تعالی وی غیر شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است و وی در بیت الجن وفات کرده است که دهی است بر عقبه
نزدیک بدمشق صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریقت بدوست عالم بود بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بود و صاحب سر وی و از اقران
ابو عمرو قزوینی و ابو الحسین سالبه بود شصت سال بحکم عزلت بکوهها میگریخت و نام خود از میان خلق گم کرده بود و بیشتر بلکام بودی
عمری نیکو یافت و آیات و کرامات وی بسیار است اما لباس و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسم شدید بود و من هرگز از وی مهیب تر ندیدم

از وی شنیدم که گفت الدنیا یوم ولنا فیها صوم و نیکو درزه است و ما را درآنجا وظیفه روزه است وقتی بر دست وی آب میریختم بر خاطر
من گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان بندگی پیران کنند امید کرامتی را گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی
هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را تاج مملکت دهد بخت دهد توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا این
خدمت کرامت وی را سبب گردد وقتی دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشت باران آمده بود و ما در گل بدشواری میرفتیم نگاه کردم نعلین
شیخ خشک بود با وی گفتم گفت آری تا من تهمت از راه توکل برداشته ام و باطن خود از راه وحشت نگاه داشته خداوند تعالی قدم مرا
از وحل نگاه داشته است و هم صاحب کشف المحجوب گوید که وی گفت که وقتی اولیای خدای تعالی را اجتماعی بود در بادیه و من حصری را
با خود ببردم گروهی را دیدم که هر یک بر تختی می آمدند حصری با ایشان التفات نکرد دیدیم می آمد با نعلین گسسته و عصای شکسته و پای
از کار شده و سر برهنه اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری بر جست و پیش وی باز رفت و وی را بدرجه بلند بنشاند من متعجب شدم
بعد از آن از شیخ پرسیدم که آن که بود گفت ولیی است از اولیای خدای تعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع
وی است و بکرامات التفات نماید **علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی رحمه الله** کنیت وی ابوالحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ
ابوالفضل بن حسن ختلی است و صحبت بسیاری از مشایخ دیگر رسیده است صاحب کتاب کشف المحجوب است که از کتب
معتبره مشهوره درین فن است و لطایف و حقایق بسیار دران کتاب جمع کرده است وی گفته که از شیخ المشایخ شیخ ابوالقاسم
گرگانی رضی الله تعالی عنه پرسیدم که درویش را کمترین چیز چه باید تا نام فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی
باید که پاره راست بداند دوخت و دیگر سخن راست بداند گفت و شنود و دیگر پای را بر زمین تواند زد گروهی از درویشان با من
حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بباید تا هر یک درین سخن چیزی بگوییم هر یک چیزی گفتند چون نوبت بمن آمد
گفتم پاره راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر ناراست دوزی راست باشد و سخن راست
آن باشد که بحال بشنود نه بمنیت و بحق و وجد دران تصرف کند نه بهزل و زندگانی فرا آن نه فهم کند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن
آن باشد که بوجد بر زمین زنند نه بلهو و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اصاب علی جبره الله تعالی و هم وی گفته که وقتی
بمهنه بر سر قبر شیخ ابوسعید نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سپید که بیامد و در زیر آن فوطه شد که بر سر گور افکنده بودند چون برخاستم نگاه
کردم در زیر فوطه هیچ نبود روز دوم همان بدیدم و روز سیوم نیز دید تعجب آن فرو ماندم تا شبی وی را بخواب دیدم و از وی آن واقعه
پرسیدم گفت آن کبوتر صفای معامله منست که هر روز بمنادمت در گور من می آید **خواجه احمد حمادی سرخسی رحمه الله تعالی** صاحب کشف المحجوب
گوید که وی مبارز العیار وقت بود و مدتی رفیق من بود و از روزگار وی بس عجایبها دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتدای تو چگونه بود
گفت وقتی من از سرخس برفتم و به بیابان درآمدم بر سر اشتران و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودمی و نصیب
خویش بدیگری دادمی و قول خدای تعالی در پیش دل من تازه همی بودی که ویؤثرون علی انفسهم و بدین طایفه اعتقادی داشتم
روزی شیری از بیابان درآمد و اشتری را از آن من بکشت و بر سر بالای شد و بانگی بکرد هر چه دران پیش سباع بودند از انواع
بانگ وی بشنیدند بر وی جمع شدند وی بیامد و اشتر را همه بدرید و هیچ نخورد و باز بر سر بالا شد سباع بجمله از گرگ و شغال و روباه
و امثال ایشان درافتادند و می خوردند و وی می بود تا همه باز گشتند آنگاه و بیامد و قصد کرد که لختی از آن بخورد روباهی از دور بدید آمد

شیر بازگشت و بر بالا شد تا آن روباه نیز چندان که بایست بخورد و برفت شیر فرود آمد و لختی بخورد و برفت و من از دور نظر میکردم
بوقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد ایثار بر لقمه کار سگان بود و نثار کار مردان دین و جان باشد چون من این برهان از وی
بدیدم دست از همه شغلها بداشتم و ابتدای توبه من این بود **ادیب کمندی رحمه الله تعالی** وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوب است
گویند که بیست سال بر پای ایستاده بود جز بتشهد نماز ننشستی از وی پرسیدند که چرا نمی نشینی گفت مرا هنوز درجه آن نیست که اندر
مشاهده حق بنشینم **ابوالحسن مثنی رحمه الله تعالی** نام وی علی بن مثنی است شیخ ابوالخیر گوید که من جوان بودم باستراباد نزدیک ابوالحسن
مثنی درآمدم و او پیر فضل و باشکوه بود و با شبلی صحبت کرده بود و میان ایشان نقارها رفته و در پس من نشسته بود درویشی فرا
از پیر ابوالحسن پرسید تا ما را از شبلی حدیثی بگوید من گفتم ایها الشیخ ما را از شبلی حدیثی بگوی گفت چرا الحدیث از رسول صلی الله علیه و سلم
نگویی که بگویی من گفتم از مرد بگوی او گفت که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که اگر امت من هیچ سوره فرو نیامدی
مگر سورة الکهف خود تمام بودی و هم شیخ ابوسعید گوید که از شیخ ابوالحسن شنیدم که گفت در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلی
ایستاده بودم شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم پرسید که ایها الشیخ ما الوصل شبلی روی بوی کرد و گفت ایها السایل عن
الوصل اسقط العطفتین و قد وصلت سایل گفت یا ابابکر ما العطفتان شبلی گفت قام فرده بین یدیکم تحجبکم عن الله بس
سایل گفت یا ابابکر ما الملک الذروة گفت الدنیا و العقبی کذا قال ربنا منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة سایل گفت این من
یرید الله بعد از آن شبلی گفت اذا قلت الله فهو الله و اذا سکت فهو الله یا الله یا من هو هو و لا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه
سبحانه وحده لا شریک له بعد از آن غش کرد و بخود و ویرا برداشته بخانه وی بردند **شیخ احمد نجار استرابادی رحمه الله تعالی**
شیخ الاسلام گفت که وی شیخ خراسانست و با شبلی و مرتعش صحبت داشته شبلی وقتی شاگرد وی بازکرده بود و وی گفته که مرگ
پس از آن باز بایست کردن **شیخ ابوزرعه رازی رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن محمد است شیخ الاسلام گفت من سیزده تن دیده ام
که ویرا دیده اند که شاگرد شبلی است و ویرا گفتندی مرو زطیبت میکنی گفت من هیچ مایه ندارم بغیر ازین که درویشان از
سخن من می خندند شیخ الاسلام گفت که پس از مرگ ویرا بخواب دیدم گفتم حال تو چون شد گفت مرا پیش خواندند و گفت
تویی که زره پوشیدی در دین من با خلق من گفتم آری گفت بلا دکنت خلقی الی و اقبلت بقلبک علی چرا خلق مرا با من نگذاشتی
و روی دل بسوی من نداشتی **شیخ ابوزرعه اردبیلی رحمه الله تعالی** نام وی عبدالوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی است
عالم بوده و زاهد و سفر بسیار کرده بود و عمر بسیار یافته با شیخ ابوعبدالله خفیف در راه حجاز تا مدینه همراه بود گویند که شیخ ابوعبدالله
خفیف عزیمت سفر کرد پیش ابوزرعه آمد ابوزرعه مقداری گوشت پخته بوی آورد شیخ نخورد چون بسفر بیرون رفت در بیابان
راه گم کردند و چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید تا که صیدی پایید ناگاه سگی دیدند
حیله بسیار کردند روی نصیب شیخ افتاد هر کسی نصیب خود بخورد و شیخ در خوردن آن تفکر میکرد تا شب بگذشت چون
وقت سحر شد سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای کسی که گوشت بوی گرفته از سفره ابوزرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب
را بیدار کرد و گفت باید که پیش ابوزرعه رویم و از وی استحلال کنیم پس بشیراز بازگشت و از وی عذر خواست آنگاه بسفر بیرون
آمد و گویند که ابوزرعه در آخر عمر بر صوفیه بیرون آمد و درویشان افتاد و شاید که این نسبت ببعضی بوده باشد که مستحق آن بوده

توفی سنة خمس عشر و اربعمائة. ابوعبدالله المشهور بابونی رحمه الله تعالی قبر وی از مزارات مشهورهٔ شیراز است گفته اند که وی بود که گفت
امسیت کردیا و اصبحت عربیا. وقصهٔ وی آن بود که وی یکی از کردان بود روزی بعضی از مدارس شیراز درآمد دید که طلبهٔ علم
بدرس و مباحثه مشغول اند از ایشان سؤالی کرد همه بخندیدند گفت من میخواهم که از علوم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانشمند شوی
امشب ریسمانی از سقف خانهٔ خود بیاویز و پای خود را در آنجا محکم ببند و چندانکه توانی بگوی کزبره عصفره که ابواب علم بر تو گشاده
خواهد شد و ندانست که با وی سخریه و استهزا میکنند برفت و همچنان کرد و بحسن نیت و صدق یقین آنچه تلقین کرده بودند
همه شب تکرار کرد در وقت سحر حضرت حق سبحانه بر دل وی ابواب علوم لدنی بگشاد و سینهٔ وی با نوار قدسی منشرح شد
ولی شد عالم که از هر مسئلهٔ غامض جواب گفتی و بر سر معاند و معارض غلبه کردی. شیخ ابوعبدالله باکو رحمه الله تعالی نام وی علی بن محمد
بن عبدالله است المعروف بابن باکویه متبحر بوده در علوم در جوانی شیخ ابوعبدالله خفیف را دیده بوده است بعد از آن
از شیراز سفر کرده بوده و در نیشابور با استاد امام قشیری و شیخ ابوسعید ملاقات کرده بود و با شیخ ابوالعباس نهاوندی
مصاحب بوده و میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته بود و شیخ ابوالعباس بسبق و فضل وی اعتراف نموده و بعد از آن
بشیراز مراجعت کرد و در مغارهٔ کوهی که نزدیک است بشیراز منزوی شد و همه مشایخ صوفیه و علما و فقرا ملازمت صحبت او میکردند
توفی سنة اثنتین و اربعین و اربعمائة. در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر در نیشابور با استاد امام ابوالقاسم قشیری از ایشان
استدعای نموده بودند که در هر هفته یک روز بخانقاه ایشان مجلس گویند منبر نهاده بودند و جامه بر آن پوشیده مردم می آمدند
و می نشستند شیخ ابوعبدالله باکو بپرسیدن استاد امام آمده بود چون بنشستند و یکدیگر را بپرسیدند شیخ ابوعبدالله گفت
این چیست استاد امام گفت شیخ ابوسعید مجلس خواهد گفت بنشین تا بشنوی شیخ ابوعبدالله گفت من او را منکرم یعنی نا معتقد
استاد ابوعبدالله بنشست امام گفت گوش دار که این مرد مشرف است بر خواطر تا هیچ حرکت نکنی و هیچ نیندیشی که او حالی
باز نماید پس شیخ ابوسعید درآمد و بر منبر شد مقریان قرآن برخواندند و شیخ دعا گفت چون بسخن درآمد ابوعبدالله باکو بیتی
به یاد کرد نهان و آهسته با خود گفت بس باد در بر باد دست هنوز این سخن تمام نشنیده بود که شیخ ابوسعید روی بسوی وی کرد
و گفت آری دیر باد معدن باد دست این کلمه بگفت و در سخن رفت چون شیخ در سخن گرم شد شیخ ابوعبدالله آن حالت بدید
و آن سلطنت و اشراف وی بر خواطر مشاهده نمود اندیشه کرد که چندین موقف بتجرید بایستادم و چندین مشایخ را دیدم
که از کودکی باز خدمت ایشان کردم سبب چیست که این همه برین مردم ظاهر می شود و بر ما هیچ ظاهر نمی شود شیخ ابوسعید روی
بوی کرد و گفت ای خواجه   تو چنانی که ترا بخت چنانست و چنان   من چنینم که مرا بخت چنین است و چنین. و صلی الله علی محمد
و آله اجمعین و دست بروی فرود آورد و از منبر فرود آمد پیش استاد امام و ابوعبدالله باکو شد چون بنشستند شیخ ابوسعید
استاد امام را گفت که این خواجه را بگو که با من دل خوش کند ابوعبدالله گفت دل خوش آنگه کنم که هر پنجشنبه بسلام
من آیی بعد ازین بیایی شیخ ابوسعید گفت که بسیاری از مشایخ و بزرگان را خدمت بر تو افتاده است اما بان نظر ما هی آییم برای تو
چون شیخ ابوسعید این بگفت گریستن و خروش از جمع برآمد و شیخ ابوعبدالله نیز بسیار بگریست و آن انکار رد داد و دل از وی برد
وی خاست و صافی شدند و جمله جمع خوشدل برخاستند چون ابوعبدالله را آن انکار نماند بسلام شیخ ابوسعید میرفت اما هنوز بر بعضی

وسماع ایشان انکار عظیم داشت و گاه گاه انکار آن میکرد شبی در خواب دید که هاتفی ویرا گفت که قوموا وارقصوا لله بیدار شد
و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم این خواب شیطانیست دیگر باز بخفت همچنین بخواب دید که هاتفی میگوید قوموا وارقصوا لله
بیدار شد و لاحول کرد و ذکری بگفت و سورهٔ چند قرآن بخواند و سیوم بار بخفت و همان خواب دید و دانست که آن خواب شیطانی
نیست و سبب آن انکار است که بر شیخ ابوسعید دارد بامداد بخانقاه شیخ ابوسعید آمد چون بدر خانقاه شیخ رسید شیخ در
اندرون خانه میگفت قوموا وارقصوا لله شیخ ابوعبدالله دل خوش شد و انکار او تمام برخاست. شیخ مؤمن شیرازی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که اسمعیل دباس گفت که نیت حج کردم چون بشیراز رسیدم بمسجدی درآمدم شیخ مؤمن را دیدم نشسته درزی
میکرد سلام کردم و بنشستم مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت حج دارم گفت مادر داری گفتم دارم گفت بازگرد و پیش مادر شو مرا خوش
نمی آمد گفت چه می پیچی من پنجاه حج کرده ام سر برهنه و پای برهنه بی زاد و همراه همه ترا دادم تو شادی دل او را فرا من ده دم
شیخ ابواسحق شامی رحمه الله تعالی بسیار بزرگ بوده و قبر وی در عکه است از بلاد شام از اولاد شیخ علو دینوری است و وی از
اصحاب شیخ هبیرهٔ بصریست و وی از اصحاب حذیفهٔ مرعشی و وی از اصحاب ابراهیم ادهم قدس الله تعالی اسرارهم و این شیخ
ابواسحق شامی بقصبهٔ چشت رسیده و خواجه ابواحمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت ویرا دریافته است و از وی تربیت
یافته. خواجه ابواحمد ابدال چشتی رحمه الله تعالی وی پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای چشت است و امیر آن ولایت بوده ویرا
خواهری بوده بغایت صالحه شیخ ابواسحق شامی بخانهٔ وی آمدی و طعام وی خوردی روزی ویرا گفت برادر ترا فرزندی خواهد بود
که ویرا شانی عظیم باشد می باید که محافظت حرم برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی و شبههٔ باشد نخورد آن ضعیفه بفرموده
شیخ ابواسحق بدست خود ریسمان رشتی و بفروختی و مایحتاج حرم برادر خود مهیا داشتی تا در تاریخ سنه ستین و مائتین که زمان
معتصم بالله بود خواجه ابواحمد ابدال متولد شد و همان صالحه در خانهٔ خود ویرا از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاه شیخ ابواسحق
بخانهٔ وی آمدی و در آن اوان صبا خواجه ابواحمد را بدیدی گفتی که ازین کودک بوی آن می آید که از وی خاندان بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیب و آثار
غریب مشاهده افتد وقتی که خواجه ابواحمد بیست سالگی رسیده بود همراه پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکار بجانب کوه
رفت در اثنای شکار از پدر و اتباع وی جدا افتاد بمیان کوهی رسید دید که چهل تن از رجال الله بر سنگی ایستاده اند و شیخ ابواسحق
شامی در میان ایشان ایستاده است حال بر وی بگشت از اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاد اسب و سلاح و هر چه داشت
بگذاشت و پشمینه در پوشید و با ایشان روان شد هر چند پدر و اتباع وی او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که
وی با شیخ ابواسحق در فلان موضع از آن کوهها بوده است پدرش جمعی را بفرستاد تا ویرا آوردند هر چند پند دادند بند نهادند
ویرا از آنچه در آن بود باز نتوانستند آورد گویند که پدرش را خمخانهٔ بود روزی فرصت یافت بآنجا درآمد و در آن را محکم ببست
و خمها را شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند ببام برآمد و از غایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزنهٔ بالای بام بروی زند
آن روزنه فراهم آمد و سنگ را بگرفت یا سنگ در هوا معلق بایستاد و ویرا هیچ نوع آفتی نرسید چون پدرش آن حال مشاهده کرد
بر دست وی توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده است که بتفصیل ادای آن توان
کرد توفی رحمه الله تعالی سنة خمس و خمسین و ثلثمائة. خواجه محمد بن ابی احمد الچشتی رحمه الله تعالی وی بعد از وفات پدر قایم مقام وی بود

و بموجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار ساله بیش نبود تحصیل علوم دینی و معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت و از دنیا و اهل آن
بغایت مجتنب و همواره بالزهد و ترک دنیا تحریص می نمود و می گفت چون اول و آخر ما ترک دنیاست خود را از غرور و فریب وی نگاه
می باید داشت وقتی که سلطان محمود سبکتگین بغزو سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمددکاری وی می باید رفت در سن
هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد و چون آنجا رسید بنفس مبارک با مشرکان و عبدهٔ اصنام جهاد کرد روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر
اسلام پناه به بیشه آوردند نزدیک بود که شکست بر ایشان آید خواجه در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو
دریاب در حال کاکو را دیده که اضطراب میکرد و محاربه می نمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت کردند و در همان وقت محمد
کاکو را در چشت دیدند که کلنگ آسیا را برداشته بر در و دیوار آسیا می زند از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود استاد
وردان رحمه الله از قصبهٔ اسنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضوی وی را مهیا میداشت روزی که او را
بمراجعت بوطن امر کرد بگریست و گفت من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود و گفت هر وقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد
دایماً استاد می گفتی که من از اسنجان چشت را می بینم توفی رحمه الله سنه احدی عشر و اربعمایه **خواجه یوسف بن محمد بن سمعان** رحمه الله وی خواهرزادهٔ
خواجه محمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافتهٔ وی خواجه محمد تا شصت و پنج سال متاهل نشده بود همشیرهٔ داشت که خدمت وی کردی
و خوردن و پوشیدن وی از دست رشتهٔ او بودی و سن او بکمال رسیده بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی
میل تزوج نداشت شبی خواجه محمد پدر بزرگوار خواجه ابو احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شافلان مردی است محمد سمعان نام
تحصیل علوم کرده در روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را با وی عقد کن خواجه وی را طلب داشت و همشیره را با وی عقد کرد و وی هم در
چشت متوطن خواجه یوسف از ایشان متولد شد خواجه محمد بعد از شصت سالگی متاهل شده بود او را هیچ پسر بزرگی نرسیده بود خواجه
یوسف را بمنزلهٔ فرزند میداشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم و سلوک راه خدای تعالی دلالت می نمود و بعد از وفات وی قایم مقام وی شد
خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا و انقطاع شد خواست که نزدیک بمزار خواجه حاجی گی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحق شامی
زیارت ایشان بسیار میکرده چله خانه در زمین بکند باشارت هاتف غیبی آن موضع را که حالا چله خانهٔ وی است اختیار کرد چون بیل و کلنگ
آوردند زمین بغایت محکم بود چنانچه هیچکس آنرا نتوانست کند خواجه کلنگ برداشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز
پیشین آنرا باتمام رسانید و مدت دوازده سال در انجا بسر برد و چندان سکر و دهشت و ولوله و حیرت بروی غالب شده بود که
گاه بودی که چون خادم آب وضو بر دست وی ریختی در اثنای وضو از وی غالب شدی و یک ساعت کا بیش در آن غیبت بماندی
و باز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی در آن وقت که شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری قدس الله تعالی سره
بمزار چشت رسیده بوده با وی ملاقات کرده است و بعد از معاودت بهرات در مجالس و محافل استحسان وی میکرده توفی رحمه الله
تعالی سنه تسع و خمسین و اربعمایه و عمر وی هشتاد و چهار سال بود و در وقت رفتن برحمت حق خود را خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل
علوم وصیت کرد و قایم مقام خود گردانید **خواجه مودود چشتی رحمه الله تعالی** وی در سن هفت سالگی تمام قرآن را یاد گرفت و آنرا خط کرده
بود و بتحصیل علوم اشتغال می داشت چون بسن بیست و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا برفت وی را بجای
خود بنشاند وی بخصال حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد و جهت و انقیاد و ارادت

وی بوده و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی روحه نیز یافته بود در آن
وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهرات تشریف آورده و خواص و عوام مشاهدهٔ کرامات و خوارق عادات
که از ایشان ظاهر می شد نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف و اکناف آن ولایات انتشار یافت
و از نواحی هرات متوجه مزار متبرک چشت شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است می آید که شیخ الاسلام را
از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام آنرا پوشیده می داشتند و وی خود را از همه بهتر میدانست چون روزی
بامداد سفره در آوردند گفت ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی بر آمد خادم در آمد که آن جماعت رسیدند
ایشان را در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره بر داشتند شیخ الاسلام گفت که شما میگویید یا بگویم
که شما بچه کار آمده اید ایشان گفتند که حضرت شیخ بفرمایند فرمودند که خواجه زاده مودود شما را فرستاده است که احمد را بگویید که تو
بولایت ما بچه کار آمده بسلامت باز گرد و گر نه چنانکه ترا باز باید گردانید باز گردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود که اگر
مراد از ولایت این دیههاست این ملک فرمانست نه از آن اوست و نه از آن ما و اگر مراد از ولایت این مردمانند ایشان
رعایای سنجرند پس شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیای خداوند عز و جل میدانند فردا بایشان
نمایم که کار ولایت چیست و چون این سخن بگفت ابری عظیمی بر آمد و شبانروزی ببارید و هیچ منقطع نشد روز دیگر
بامداد شیخ الاسلام فرمود که ستور را ساخته کنید تا برویم اصحاب گفتند که امکان ندارد که درین دو سه روز توان رفت
بعد از آن که دیگر نبارد و هیچ ملاحی از آب نتواند گذشت شیخ فرمود که سهل باشد امروز ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون
بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد و دید که جمعی انبوه سلاح بسته همراه ایشان اند پرسید که اینان کیانند گفتند مریدان
و محبان شما اند شنیده اند که جماعتی بعداوت شما می آیند فرمود که اینها را باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجرانست سلاح این گروه سلاح دیگرست
شیخ الاسلام باتنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار آنست که
ملاحی کنیم سخن از معارف آغاز کردند چندان ذوق برایشان رسید که همه واله و حیران شدند پس فرمود که همه چشمها بر هم نهید و بگویید بسم الله
الرحمن الرحیم تا سه بار تکرار کرد هر کس که چشم زود باز کرد پای افزار تر کرد و هر که دیرتر خود را از آن طرف آب یافت پای افزار
خشک چون رسولان آن مشاهده کردند بتعجیل پیش خواجه مودود رفتند و آن حال باز گفتند کس باز نداشت خواجه مودود با ده هزار مرید
سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ بروی افتاد از اسب پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد شیخ دست
بر پشت وی میزد و می گفت کار ولایت چون می بینی ندانسته که ولایت مردان خشم و سلاح نباشد برو و سوار شو
کودکی و نمیدانی که چه میکنی چون بده در آمدند شیخ الاسلام با اصحاب در محله فرود آمدند و خواجه مودود با مریدان در محله
دیگر روز دیگر مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده ایم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز باد و ریگ و نیز بنشست
درین معنی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مرا صواب چنان می نماید که بامداد برخیزیم و بخدمت وی
رویم و اجازت خواهیم و باز گردیم که کار وی به تقویت بازوی ما نیست مریدان گفتند که ما با هم مشورت کرده ایم صواب آنست
که جاسوسی برگماریم که چون وقت قیلوله خلوت شود و پیش وی کسی نباشد تنی چند در خدمت تو برویم و سماعی بنیاد کنیم و حالتی

آریم و در میان چیزی بروی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که وی صاحب ولایت و کرامت است اما
مایده نداشت چون وقت قیلوله شد و اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه بگسترد تا شیخ قیلوله کند خود
که یک ساعت توقف کنید که مهمی در کار روی در پیش است ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید که
با جمعی انبوه درآمدند و سلام گفتند و آغاز سماع نهادند و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام سر برآورد و گفت هی هی سهلا کجایی و این
سهل مردی بود سرخسی از عقلاء مجانین و صاحب کرامت و پیوسته در خدمت شیخ الاسلام بودی در لحظه حاضر شد و بانگ بر ایشان
زد ایشان کفش و دستارها بگذاشتند و بگریختند همین خواجه مودود ماند عظیم خجل بر پای خاست و باستغفار سر برهنه کرد و گفت
بر شما روشنست که این نوبت من باین رضا نداشتم شیخ الاسلام گفت راست میگویی اما چرا با ایشان در آمدن موافقت کردی
خواجه مودود گفت بد کردم عفو فرمایید شیخ الاسلام گفت عفو کردم برو و این قوم را باز گردان و دو خدمتگار نگاه دار و سه روز توقف
کن چنان کرد و پس پیش شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بودید کردم دیگر چه فرمایید تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمود که اول مصلی
بر طاق نه و برو و علم آموز که زاهد بی علم مسخره شیطانست گفت قبول کردم دیگر چه فرمایید فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی احیای خاندان
خود کن که آبا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامت خواجه مودود گفت چون مرا احیای خاندان میفرمایید تمام برده چه تبرک
و یمن مرا اجلاس فرمایید شیخ الاسلام گفت که پیشتر آی پیش آمد دست وی بگرفت بر کنار چهار بالش خود بنشاند و سه بار گفت که
بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام بود و فواید گرفت و نوازشها یافت و باز گشت بعد از آن باندک فرصتی بجهت
تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمود و در آن
دیار هر جا از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می انجامد ظاهر شد و بعد از آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت
مریدان و مستعدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی آوردند شاه سنجان که لقب وا
وی رکن الدین محمود است و از دیه سنجان خواف است شرف صحبت خواجه را دریافته بوده است و چند وقت در چشت اقامت
نموده و می گویند که در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نکرد چون خواستی که طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون
آمدی و دور رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمودی میگفتی مزار چشت منزل مبارک و مقام متبرک است روا نباشد که آنجا ال
ادبی کنند و گویند که بیشتر وی را خواجه سنجان می گفتند خواجه مودود شاه لقب نهاد و وی همیشه با آن نازیدی و مفاخرت میکردی
وفات خواجه در سنه سبع و عشرین و خمسمایه بوده است و وفات شاه سنجان در سنه سبع و تسعین و خمسمایه خواجه احمد بن مودود بن
یوسف الچشتی رحمه الله وی بزرگ بوده است و بعد از پدر بمقام وی نشسته و مقبول همه طوایف بوده و بر کافه انام شفقت بسیار
و مودتی تمام داشته است گویند که شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در واقعه دید فرمود که ای احمد اگر تو مشتاق مایی
ما مشتاق توایم چون بامداد شد بسیار موافقان اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی وی را نشناسد بزیارت حرمین شریفین زادهما الله
تشریفا و تکریما متوجه شد چون ادای مناسک و شرایط حج کرد بحرم مدینه در روضه شریفه مصطفویه علی زوارها التحف التحیات توجه نمود
و مدت شش ماه مجاورت نمود و گویند که مداومت و مواظبت وی بر مجاورت آن حرم خادمان را گران آمد خواستند که وی را برنجانند
از روضه شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه به بغداد رسید

و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمد وی شیخ را تکریم و تعظیم بسیار کرد و خلیفه بغداد بنابر خوابی که دیده بود وی را طلب
کرد و وظایف اکرام و احترام بجای آورد و وی خلیفه را نصایح جایگیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد فتوحی آورد
بجهت استمالت خاطر خلیفه محقری برداشت و چون بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود ولادت وی در سنه
سبع و خمسمایه بوده و وفات وی در سنه سبع و سبعین و خمسمایه ابو الولید احمد بن ابی الرجا قدس الله تعالی روحه وی از قریه آزادانست که متصل است
بهرات عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی از شاگردان امام احمد حنبل است رضی الله تعالی عنه و بخاری در صحیح خود حدیث روایت
کرده است در اوایل مال بسیار داشته همه در طلب حدیث و حج و غزا صرف کرده است از هرات سفر میکرد هرگاه مال وی
نرسیدی بهرات مراجعت کردی و بعضی از املاک خود بفروختی و باز بسفر رفتی تا جمله مال خود بدین طریق نفقه کرد گویند یکی از دوستان
وی بچهار هزار درم محتاج شد پیش وی اظهار آن کرد چون بخانه خود رفت ابو الولید چهار هزار درم در صره کرد و بوی فرستاد
چون آن دوست مهم خود کفایت کرد و مدتی بر آمد آن مبلغ را نقد کرده در صره کرد و بوی باز فرستاد ابو الولید قبول نکرد آن
دوست بنزدیک وی آمد و سلام کرد ابو الولید گفت اگر نه در سلام واجب بودی جواب تو باز ندادمی آخر چهار هزار درم را چه قدر
باشد که آنرا باز فرستی توفی رحمه الله تعالی سنه اثنین و ثلثین و مایتین و قبر وی در قریه آزادانست یزار و یتبرک به ابو عبد الله اسمعیل
بن ابی منصور محمد الانصاری الهروی رحمه الله تعالی لقب وی شیخ الاسلام است و مراد بشیخ الاسلام هر جا که درین کتاب مطلق واقع شده
وی است چنانچه در صدر کتاب بآن اشارت رفته وی از فرزندان ابو منصور مت الانصاری است و مت انصاری در زمان
خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه با احنف بن قیس بخراسان آمده بود و در هرات ساکن شده شیخ الاسلام گفته است
که پدر من گفته است که من هرگز زن نخواهم و آنزاده شریف گفته است که آخر زن بخواهی و ترا پسری آید و چه پسری چون بهرات
آمده است و زن خواسته و من بزمین آمده ام شریف در بلخ گفته است که ابو منصور را بهری پسری آمد چنان و چنان و جامع
مقامات شیخ الاسلام می گوید این کلمه آفرینست که همه نیکیها در ضمن آنست یعنی چنانچه صفت نتوان کرد از غایت نیکویی و هم
شیخ الاسلام می گوید که من بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب
آفتاب الثانی من شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمایه و هم وی گفته من ربیعیام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست
دارم آفتاب بهفدهم درجه ثور بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب بآنجا رسید سال من تمام گردد و آن میانه بهار
بود وقت گل و ریاحین و هم وی گفته که بو عاصم پدر خویشاوند منست من در کودکی بوی شدی وقتی بوی شدم نان داشکره
کامه پیش من نهاد و مرا قوالی کرد و چیزی برخواند خاتون وی که عجوزی بود بخشم و خداوند ولایت گفت پیر من یعنی خضر علیه السلام
گفت که درین شهر شما بازاری زاده ایست هفده ساله نه پدر داند که او کیست و نه وی چنان شود که هم روی زمین کس از وی نبود یا
گفت که از مشرق تا بمغرب از وی پر شود و احوال این با تو عالیه آن بود که دخترکی داشت یک و نیم ساله او را خواست یعنی حق سبحانه
دختر بگذاشت و بلخ شد شیخ اسامه که شیخ حرم بود دنبیره وی آمد که عم وی بود و این با تو مجربه داشت فرا ایران می شد که مرا بر چیزی
از وی یعنی از حق سبحانه و تعالی را بر تن کاغذ نویسید شیخ الاسلام گفت که اول مرا در دبیرستان زنی کردند گفتند زبان دارد
چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان مالکی کردند و چون نه ساله شدم املا نوشتم از قاضی ابو منصور و از جارودی و چهارده ساله
بودم که مرا مجلس بنشاندند و من در دبیرستان ادب خرد بودم که شعر میگفتم چنانکه دیگران از من حسد می آمد و هم وی گفته که پیرمکی از خویشان

ابو اسماعیل عبد الله بن ... الانصاری [illegible]

خواجه یحیی عمار با من در دبیرستان من بدیهه شعرهای تازی می‌گفتم و هر چیزی که کودکان از من خواستندی که در فلان معنی شعری بگوی
بگفتمی زیادت از آن که آنکس خواسته بودی و وقتی آن پسر پدر خود را گفته بود که وی در هر معنی که خواهی شعر گوید پدر وی فاضل بود گفت
چون به دبیرستان شوی از وی خواه که این بیت را تازی کند **شعر** روزی که بشادی گذرد دراز آنست · و آن روز دگر روز بدانند نشانت
من در وقت گفتم **شعر** و یوم الحبیب ما عاش فیه عمره · و سایره یوم الشقاء عصیب · زمان الوصل ما دمت السعادة فالدجی · بتنغیص عیش الاکثرین
رقیب · و این مصرع را از او خواستند که تازی کن **ع** آب آید بجوی که روزی بوده گفت **شعر** عهدنا الماء فی نهر فرجوا · کان عموا رجوع الی ما فیه
و هم وی گفته که کودکی بود در دبیرستان نیکو روی احمد نام یکی گفت برای وی چیزی بگوی من این بگفتم · لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه و لحظ غزال
رشق القلب سهامه · و هم وی گفته که مرا شش هزار شعر تازی بیش است بر وزن راست در دست فرمان و بر پشت اجزای من و هم وی گفته
که وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار بیش یاد داشتم و وقتی دیگر گفته است که من صد هزار بیت تازی
از شعرای عرب چه متقدمان و چه متأخران بتاریخ یاد دارم و هم وی گفته که بامداد بگاه بخوی شدمی بقرآن خواندن چون باز آمدمی
بدرس شدمی شش روی ورق بنوشتمی و از بر کردمی چون از درس فارغ گشتمی چاشتگاه بادیب شدمی و همه روز بنوشتمی روزکار خود را
بخش کرده بودم چنانکه مرا هیچ فراغت نبودی از روزگار من هیچ بسر نیامدی بلکه هنوز در بایستی و بیشتر روز بودی که تا پس نماز خفتن نهار بودمی
و هم وی گفته که بشب در چراغ حدیث نوشتی فراغت نان خوردن نبودی مادر من نان پاره لقمه کرده بودی و در دهان من نهادی در
میان نوشتن و هم وی گفته که حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هر چه زیر قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی و هم وی گفته که من سیصد هزار
حدیث یاد دارم با هزار هزار اسناد و هم وی گفته که آنچه من کشیده‌ام در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم هرگز کس نکشیده یک منزل
از نیشابور تا در باد که باران می‌آمد من در رکوع می‌رفتم و جزوهای حدیث بشکم باز نهاده بودم تا تر نشود و هم وی گفته که مرا آن نیت بس که مرا
با دل علم آموختن بوده از وی یعنی نه طلب دنیا را بود که الله تعالی را بود و نصرت سنت مصطفی را بود صلی الله علیه و سلم و هم وی گفته که بردار کار
من هیچکس آن نکرده که اگر من دست بر اندام خود نهادمی گفتندی که این چیست آنرا حدیث داشتمی و هم وی گفته که من از سیصد تن
حدیث نوشته‌ام همه سنی بوده‌اند و صاحب حدیث نه مبتدع و نه صاحب رای و هیچکس را این بر نشد و هم وی گفته که بس اسناد عالی
که بگذاشته‌ام و ننوشته که مرد صاحب رای بود یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته که ان هذا العلم دین فانظروا عمن تأخذونه و به نیشابور
قاضی ابو بکر حیری را در یافتم و از وی حدیث ننوشتم که متکلم بود و اشعری مذهب اگرچه اسناد عالی داشت و هم وی گفته که من در تذکیر
و تفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمارم اگر وی را ندیدی دهان باز نداشتی کردی یعنی در تذکیر و تفسیر من چهارده ساله بودم که خواجه یحیی
فرزند زیاد را گفت که عبدالله را باز دارید که از وی بوی امامی می‌آید **خواجه یحیی بن عمار الشیبانی رحمه الله تعالی** وی شیخ ابو عبدالله خفیف را
دیده بود بشیراز و وی را مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت که رسوم علم بهرات خواجه یحیی آورد و مجلس داشتن و دین احمد با سنت
موافق کردن بسبب وی تازه گشت قاضی ابو عمرو بسطامی بهرات آمد بمجلس خواجه یحیی آمد چون مجلس تمام گشت فرود آمد و پیش وی رفت
وی برخاست و گفت از شرق تا غرب در بر و بحر بگشتم دین تر و تازه بهرات یافتم و در نیشابور نیز با بزرگان گفته بود و طوفت الدیار شرقا
و غربا فوجدت الدین غضا بهراة و قاضی ابو عمرو بزرگ بود و امام و یگانه جهان و فی التاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی انه فی سنة ثمان
و اربعمایه توفی ابو عمرو البسطامی محمد بن الحسین الشافعی قاضی نیشابور و شیخ الشافعیه بها رحل و جمع الکثیر و درس المذهب و املی الطبرانی و طبقته
و هم شیخ الاسلام گفت که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار شده بود چون بهتر گشت مجلس کرد بر کرسی خود و غلامان دست وی گرفته بودند

بر منبر بودند گفت یحیی عمار همه عمر خود از این سر چوب یافته یعنی منبر و کرسی و لیکن اکنون نمی‌دانم پس گفت شنیدم که گفته‌اند که یحیی عمار را
پای در کشیدند مصطفی را صلی الله علیه و سلم پای در کشیدند ابو بکر بجای وی نشست و ابو بکر را پای در کشیدند عمر بجای او نشست
و عمر را پای کشیدند عثمان بجای وی نشست و عثمان را پای در کشیدند علی بجای وی نشست رضوان الله علیهم اجمعین مرا
پای در کشند عبدالله بیاید و نشیند بر جای و بر دماغ ملحدان و مبتدعان می‌زند شیخ الاسلام گفت که من آن روز بپای
کرسی نشسته بودم خواجه اشارت کرد که عبدالله آن کودک است پس از آن شیخ عمو را گفت که آن عبدالله تو بودی
و عمری که چنان بود و فی التاریخ الامام الیافعی انه فی سنة اثنتین و اربعمایه توفی الامام الواعظ یحیی بن عمار الشیبانی السجستانی
نزیل هراة شیخ الاسلام گفت که دیدار مشایخ مهتر نسبت است این طایفه را بیش مرتبه که این قوم را گویند آنست که گویند
آنست که گویند فلان پیر را دیده و با فلان شیخ صحبت کرده و گفت قدس سره که دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار
پیران اگر از دست بشود آنرا نتوان یافت آن همیشه نبود عرفات همیشه بود دیدار ایشان نبود فایت آنرا تدارک نبود
در نتوان یافت و گفت قدس سره که مشایخ من در حدیث و علم شرع بسیارند اما پیر من درین کار یعنی در تصوف و حقیقت
شیخ ابو الحسن خرقانیست رضی الله تعالی عنه اگر من خرقانی را ندیدی حقیقت ندانستمی همواره این بآن درآمیختی یعنی نفس
با حقیقت و گفت قدس سره که وی پیر منست بیک سخن که گفت میخورد و میخسپد چیزی دیگر است مرا بوی پس از این هیچ خبر
نماند که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شد و گفت قدس سره که عزیمت حج اسلام کردم تا ری برفتم و قافله را در آن سال
بار نبود در باز گشتن بصحبت خرقانی رسیدم مرا بدید گفت در آی من ما شو که تو یعنی معشوقه تو از دریای آتشی و از علم وی آنکه
گفت این که میخورد و میخسپد چیزی دیگر است و گفت قدس سره که چون این سخن بشنیدم خرقانی من بودم وی مرا تعظیم
میداشت در میان سخن میگفت با من مناظره مکن تو عالمی من جاهلم من هیچکس ندیده‌ام و نشنیده از این دو تن مه خرقانی
بخرقان و طاقی بهراة و هیچکس نشنیده‌ام و ندیده‌ام که این دو تن وی را تعظیم داشتند که مرا مریدان خرقانی مرا گفتند که سی سال است
تا با وی صحبت میداریم هرگز ندیده‌ایم که کس را چنان تعظیم کرد که ترا و چنان نیکو داشت که ترا شیخ گفت زیرا که مرا بوی فرستاده
بودند و گفت قدس سره که با وی گفتم ای شیخ سؤال دارم گفت بپرس ای من ما شو که تو از وی هیچ سؤال کردم بزبان دو
و بدل هم را جواب گفت و دو دست من در ران خود گرفته بود و از آن بتحیر و نعره میزد و آب چون جوی از چشم من میرفت و با من سخن
میگفت **شیخ ابو عبدالله طاقی قدس الله تعالی سره** نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی الهروی است مرید موسی بن عمران
جیرفتی است عالم بود بعلوم ظاهر و علوم باطن شیخ الاسلام گفت وی پیر منست و استاد من در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را
ندیدی اعتقاد حنبلیان ندانستمی و هرگز هیچ حضرت ندیده‌ام با هیبت‌تر از طاقی و من وی را نابینا دیده‌ام و مشایخ وی را تعظیم میداشتند
و وی خداوند کرامات و ولایات و فراست تیز داشت و ندیده که وی در کار هیچکس چنان دور فرا بوده باشد که در کار من
از تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته بود که عبدالله با منصور سبحان الله آن چه نورست که الله تعالی در دل تو نهاده است
شیخ الاسلام گفت چهل سال بر بایست آمد تا بدانستم که آن نور چیست که وی میگفت و توفی الشیخ ابو عبدالله الطاقی
قدس سره فی غرة صفر سنة عشر و اربعمایه شیخ الاسلام گفت که مرا بچشم و دل محمد قصاب بزرگ نمودند اما خرقانی مرا بشناخت

ومحمد قصاب مرا تعظیم بسیار داشت و با من ببازار آمد که یار من برای پدر خود دستارچه میخرید با من مرافقت کرد و گفت سی سال است
تا اینجایم درین بازار نرسیده ام شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله بن باکویه الشیرازی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ
جهان همه دیده بود و حکایات بسیار داشت ازیشان من خود با نتخاب سی هزار حکایت نوشته ام و سه هزار حدیث شیخ الاسلام
گفت که وی ملک بود بهانه تصوف و از همه علوم با نصیب و وی مرا تعظیم میداشت که کس را نمیداشت هر که من پیش وی در آمدمی
بر پای خاستی و مشایخ نیشابور را چون ابن ابی الخیر و جز او بر پای نمی خاست و فراست عظیم داشت شیخ الاسلام گفت چون
از ری باز گشتم بخانقاه ابو عبد الله باکو در آمدم سه دست مرا در خانقاه وی یکی کی شیرازی و یکی ابو الفرج و دیگر ابو نصر ترشیزی شیخ
آواز داد که ابو الفرج وی از خانه بیرون دوید و گفت لبیک شیخ گفت چون دانشمند ازین خانقاه بیرون شد من چه گفتم تا گفت
گفتید وی بسفر می شود وی نه سفر راست و سفره بابت وی است وی آن راست که حلقه گرد وی در نشیند و وی از و میگوید من
گفتم کاشکی باری این سخن آن وقت بگفتی تا این همه رنج و سفر سود آمدی لیکن خرقانی را می بایست دید یعنی سفر من برای آن بود

شیخ ابو الحسن بشری سجزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی مانه پیران منست ازین مشایخ که من دیده ام سه تن بودند خرقانی
و طاقی و هر دو جاسوس القلوب بودند و ابو الحسن بشری و وی ثقه بود در روایات صوفی بود و مشایخ بسیار دیده چنانکه می بایست
دید و سخن و سماع ازیشان باز دانست گفت مشایخ حرم دیده بود چون شیخ سیروانی و ترکی و بو الحسن جهضم و ابو بکر طرسوسی و ابو عمرو نجید
و دیگر مشایخ وقت و شاگرد شیخ ابو عبد الله خفیف بود و حصری و نوری و ابو زرعه طبری را دیده بود

کاکا ابو النصر پستی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی مردی بزرگ بود در ایام من بوده امانه بابت پدر من بوده مرا بوی بردی و من خرد بودم
روز آدینه پدر آدینه مرا پیش پیران بردی تا دست بر فرود آوردندی و پیش ابو النصر بردی و وی هم در مسجد بودی زیرا که وی مرد
ملامتی بوده و پدر من قرا آمد شیخ ابو الحسن بیسا و برادر وی شیخ ابو محمد خادمان و مریدان کاکا ابو النصر بودند و پیران روشن
و بانفرهای عظیم بودند و همه مریدان بو النصر چنان بودند که ایشانرا نفرهای عظیم بود و بهرد و از وی حکایت کردی

کاکا احمد بن سبنل و برادر وی محمد خورجه رحمهما الله تعالی شیخ الاسلام گفت که کاکا احمد سبنل مه بود از برادر خود محمد خورجه و باطن نیکوتر داشت و برادر وی با آلت تر بود در ظاهر
و با نام تر و وی درویش بود بغایت و خداوند کرامات و ولایت و در کار من در فرا بود

ابو منصور بن محمد الانصاری رحمه الله وی پدر
شیخ الاسلام است مرید شریف حمزه عقیلی و خدمت ابو المظفر ترمذی کرده بود شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این
همه بگردی و گرد بگشتی چون پدر خود ندیدی شیخ الاسلام گفت که من چندا و اند سال علم آموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد اول آن
همه از پدر آموخته بودم لیکن قرا بود صادق و متقی و با ورع که کس آنچنان نتوانستی بود و نتوانستی ورزید که وی و هم شیخ الاسلام گفت
که پدر من در من سری داشت عظیم مرا گفتی بو عبد الله چند گویی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم از تو فضیل آید و ابراهیم ادهم وی مرا احوال دیده
بود با من نمی گفت اما می گفت هر روز تو بزرگ کم را است می آید شیخ الاسلام گفت پدر من در مجردی وقتی صافی داشته بود و فراغت دل بود
زن و فرزند افتاده بود و آن از دست وی بشده همواره اظهار ملالت میکرد و تنگ دلی می نمود با ما وقتی در تنگ دلی گفت میان من
و شما دریای آتش باد اما چه گناه کرده بودیم وی زن خواست و فرزند آمد روزی دران تنگ دلی از دکان برخاست و سبحانک اللهم گفت
و دست از دکان برداشت و ببلخ رفت پیش پیر خود شریف حمزه عقیلی و در تاریخ شعبان سنه ثلثین و اربعمایه از دنیا برفته و در بلخ دفن

کرده اند و دیگر شریف حمزه عقیلی

ابو منصور سوخته رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابا منصور سوخته پیری بود در قهندز و وقتی
خویشتن را فرا سوختن داد از بهر او بنسوخت اما او را سوخته نام کردند مردی صادق با صلابت

شیخ احمد چشتی و برادر وی خواجه اسمعیل چشتی رحمهم الله
شیخ احمد چشتی غیر ابو احمد ابدال است زیرا که وی متقدم است و شیخ الاسلام وی را ندیده و غیر خواجه احمد بن مودود است زیرا که
متاخر است و شیخ الاسلام را ندیده شیخ الاسلام گفت من هیچکس ندیده ام قوی تر در طریق ملامت و تمامتر از احمد چشتی و چشتیان
همه چنان بودند از خلق بی باک در باطن سادات جهان سه بار بر بادیه رفته بود و باز گشته که از خود دران اخلاص تمام ندیده بود
همه احوال ایشان با خلاص و ترک ریا بود هیچگونه سستی روا نداشتندی در شرع تا بنهادن چه رسد و شیخ احمد بخار را دیده بود
و غیر او را شیخ الاسلام گفت قدس سره که احمد چشتی بزرگ بود و مرا تعظیم داشتی و حرمت که هیچکس را نداشتی و چنین کس که موی خود را
در پای من می لیدی بود و وی بزیارت شیخ بو نصر طالقانی شده بود و این بیت شنیده بیت دریغا که ندانستم همی پنداشتم دانم
ازین پندار کو تا کون و زین دانش پشیمانم که لیت شیخ الاسلام گفت که من هیچکس ندیده ام بیدار و فراست چون برادر احمد چشتی
وی خدمت من کردی و مرا تعظیم تمام داشتی و سخنان من وی را باز گفت وی میگفت که این دانشمند شما از کوماست خدای داند که از آن سخن
وی در سر من چیست یعنی از طمع و آن سخن وی مرا مایه است پس از آن مرا دعوت کرد و همه دنیای خود بر من پاشید و پس از آن در سرما
و برف ببغداد شدیم وی مرا برد و سر کار ما از آنجا بود و بو نصر سوهان گر از یاران را چشتی بود و وی صاحب فراست عظیم بود و آن
وقت که ببغداد رفتم زمستان بود و شصت و دو تن از مشایخ نواحی همه آنجا جمع آمده بودند چهل و اند روز من سخن می گفتم و بسط و فشار
علم و حقیقت اول از آنجا بود و هیچکس از ایشان با من برابر نرفت و همه خداوندان ولایات و کرامات و فراست بودند و تا ایشان زنده
بودند هیچ ترکان بخراسان نیامد چون باحفص بغاوردان که چشم و گوش فرا سخن من داشته و وی خداوند کرامات ظاهر بود با حدیث شیخ الاسلام
گفت که اگر بو حفص بغاوردان زنده بودی شما جامه خود از وی در کشیدی و در وی نگریستی و من وی را سیدی بزرگ می دیدم با کرامات
ظاهر و فراست عظیم و دوستی از دوستان او بود و دوستان او پوشیده باشند از غیرت او تا دوستی نبود از دوستان
او دوستان او را نشناسد چون بو بشر بکوشان که کبوتر خان سخن وی فرود آمد و چون احمد مرجانه و احمد کاه داستانی که بر شاخ تو در قفص
میکرد چهل و اند روز آنجا بودیم هر روز مهمان کسی و هزار و دویست جامه فتوح رسیده بود از آن خرقه سجاده بجانه نیاوردم روز ... دران
ایام سماع میکردم و دران شور میکردم و جامه پاره میکردم چون از سماع بیرون آمدم بمسجد جامع در آمدم در خمار سماع بودم که یکی از ایشان
فرا از آمد مرا گفت آن جوان که بود که با تو در سماع می گشت گفتم چگونه گفت نو جوانی شاخ نرگس دران در دست با تو میگشت در سماع
هر گاه که آن نرگس را فرا بینی تو داشتی تو در شوریدی و بی طاقت تر شدی در سماع گفتم کس را مگوی دیگر پس از آن هنوز باهم
نرسیدیم مگر با حفص که بوداع من در دوستان آمده بود که بخواست رفت از دنیا و دران هفته برفت و بو بشر کواشانی در مجلس املاء
اسحق حافظ مرا گفت دانشمند از اینجا اینجا آمدی بنشین که من اینجا نیز با توام و در سخن بر من بسته شد حرفی گفته نیامد با خود میگفتم که آن چه بود
هرگز دیگر چنان باشد تا ورد با این آیت رسید که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا و سخن بگشاد و پیوسته گشت آ

شیخ احمد حاجی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از پیران منست شیخ حصری را دیده بود و ابو الحسن طرزی
و غیر ایشان و ازیشان حکایت میکرد و مرا گفتم که از حصری هیچ چیزی یاد داری گفت با یکی از مشایخ بر حصری در آمدم چیزی نبود از خوردنی

شیخ میگفت نحن دو ابک یا سیدی اعلف دو ابک یا سیدی و دست بر هم میزد شیخ الاسلام گفت دران منگر که بعلف
حاجت داشت دران نگر که بجز از و حاجت نداشت شیخ ابو سلمه باوردی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ بوسلمه باوردی خطیب
صوفی سیاح از پیران منست پیری مهتر بود و مشایخ بسیار دیده چون ابو عبد الله رودباری و عباس شاه و بو محمد نجید
و با یعقوب نهرجوری رحمهم الله تعالی ابو عیال کیال رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من شیخ بو علی کیال را دیده ام اما خرد بوده ام
وی را نشناخته بزرگ بود و شیخ سیسانست طریق ملامت داشته وی را کرامات ستایش نتوان کرد که خود همه از کرامات بود وی
و شیخ احمد نصر و شیخ ابو سعید مالینی هرسه در صفه سرای صوفیان بوده اند و من آنجا حاضر ابو علی زرگر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت بو علی زرگر از پیران منست از پیران مهین صوفی بود شاگرد ابو العباس قصاب آملی و از وی حکایت کردی ابو علی بوته رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که وی نیز از پیران منست مرد جوانمرد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایت کردی شیخ ابو نصر قبالی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که وی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده بود و شیخ ابو عمرو اکاف را دیده و خدمت کرده با رودن و ابو عمرو
نجید را دیده بود و شیخ ابو نصر بو عبد الله مانک را نیز دیده بود با رغان فارس شاگرد شبلی و حکایات کرده مرا از ایشان
شیخ ابو اسماعیل نصرابادی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی پسر مهینه شیخ ابو القاسم نصرابادیست از وی حدیث دارم
و حکایات از پدر وی شیخ ابو منصور کارزر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی درویشی نیکو بود و مشایخ بسیار دیده بود و مه از عمو بود
شیخ احمد نجار استرابادی را دیده بود و ابو نصر سراج صاحب لمع را دیده بود اسمعیل دباس خرقانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که شیخ محمد ابو حفص کورتی بزرگ بوده خداوند وقت عظیم و از پیران منست وقتی وی را بیماری افتاد و قوم بنزدیک وی شدند یکی
می رفت کسی دعوی کرد پیش وی طاقت آن نیاورد و غیرت بوی درآمد برجست و گفت حق حق حق چون ساعتی گذشت با خود آمد
گفت استغفر الله استغفر الله ضعیف شده ام و عذر خواست شیخ عمو رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسماعیل و نام
وی احمد بن محمد بن حمزة الصوفی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو خادم خراسان بود و وی پیر فرشادمنست یعنی آداب و رسوم صوفیان
از وی آموخته ام و عمو مرید من بود با مرید من و پیر او من هم کاسه وی بودمی چون وی نبودی من بجای وی بودمی و چون در سفر بودی
نامها بمن فرستادی از مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندی وی را لقب عمو نهاده بود چنانکه گذشت شیخ ابو بکر
فرا را دیده بود بنیشابور و سفر اول حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود و شیخ ابو بکر فالیزبان را دیده بود ببخارا و وی جنید را
و شیخ ابو بکر مفید را دیده بود و وی جنید را و با شیخ سیروانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون ابو الحسن جهضم همدانی و شیخ
ابو الخیر حبشی و محمد ساخری و جوال کر و شیخ بو اسامه و ابو الحسن سرکی و بو العباس بنانی و ابو العباس قصاب و غیر ایشان
مشایخ وقت را دیده بود و وی را نواخته بودند و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشان را و راحتها رسانیده و شیخ ابو الفرج طرسوسی را دیده
در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه برفته از دنیا و عمر وی نود و دو سال بود شیخ احمد کوفانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
احمد کوفانی خادم عمو بودی و پیران بسیار دیده بود و سفرهای نیکو کرده وی مرا گفت که ما از تو بدان بسیم که ما کرا دیده ایم یعنی تو ایشان را
شناخته بحقیقت ابو الحسن نجار رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی درودگری بود در فهندز مردی نیکو بود و بزرگ کس وی را
نمی شناخت وقتی در کمه دیده اند وی را پنجاه رکوه داریا وی از مریدان وی مرا حکایت کرده از بلال خادم حصری که حصری گفت لا تطلع

الشمس الا باذنی شیخ الاسلام گفت که قاضی ابراهیم باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا بنده کی بتو رسد گفت
انگاه که او را هیچ مانع نماند که او را از من باز دارد شیخ الاسلام گفت که مرا دیدار شیخ بو علی سیاه روزی نبود ا چون از خرقانی
باز گشتم قضا را شیخ عمو از وی باز گشته بود مرا حکایت میکرد از وی و من از خرقانی و بو علی سیاه مردی بزرگ بود و صاحب سخن
و کرامات و ولایت عظیم بمرو شیخ الاسلام گفت که پیر من محمد کشور تایب بود و صادق وی را ریاضتهاست و وصالها کرد وی وقتی در وصال
بود و من با وی بودم تا بچهل روز مرا گفت که وی آنرا میشاید روز تمام کرد و گفته اند که صد روز و الله اعلم مرا گفته بود اگر بر بیابانی در
شرق و غرب چون تو نبود شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف پیری نیکو و با دعوت و قوت و ملامت و مرا حکایت کرده شیخ الاسلام
گفت که من دو بار به بو سعید بو الخیر بوده ام وی دستار خود از سر فرو گرفته و کلیم مصری خود بمن داده و شلغم جوشیده در دهان
من نهاده چون بنزدیک وی شدم برای من بر پای خاست تمام و مرا تعظیم داشت که اندک کسی را داشتی لیکن مرا با وی
نقاری از بهر اعتقاد است و دیگر در طریقت نه طریقت مشایخ ورزیدی بعضی از مشایخ وقت با وی نه نیکو بودند شیخ الاسلام گفت
احمد خضرویه روزی پیش بایزید گفت یا رب امید ما از خویشتن بریده مکن بایزید گفت یا رب امیدهای ما از خویشتن
بریده مکن شیخ الاسلام گفت آنچه احمد گفت عام راست و آنچه بایزید گفت خاص راست که امید علت است امید بر نا موجود
بود و بر یافت امید کی بود ابو بکر دقی گفته العافیة و التصوف لا یکون شیخ الاسلام گفت اگر صوفی احوال خویش را متهم کن که
دعوی است و افعال خویش متهم کن که ریاست و اقوال خویش متهم کن که بی معنی است جوانمردی در بادیه مضطرب شد گفت اگر مرا
بسلامت بیرون آری هرگز ترا یاد نکنم چون از بادیه بیرون آمد کسی وی را بخز برد طعام داد نیز نخورد و بمرد شیخ الاسلام گفت
اگر وی بزیستی یا دکردی شریعت تباه شدی و اگر یاد کردی عهد تباه شدی صادق بود شغل وی را کفایت کرد و وی نه انه
استهزاء و خواری گفت یاد نکنم از ننگ یا خود را چنان گفت شیخ بو علی سیاه بمرو گفته که از هر چیزی که چیزی بشنود چیزی بماند مگر شریعت
که چون از آن چیزی بشنود هیچ چیز نماند شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفته است شیخ الاسلام گفت و آنجا نست شریعت هم خواه زیادت در شریعت
نقصان است شریعت چون آبست آب بمقدار باید اگر بیفزاید وی را نکند و اگر کاهد ترا سیراب نکند مرتعش گوید که هرگز خویشتن
را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم شیخ الاسلام گفت معنی این آنست که حقیقت من درست نیامد تا شریعت من صافی
نشد عادت شیخ الاسلام چنان که حقیقت من درست نیامد تا شریعت من صافی نشد عادت شیخ الاسلام چنان بود که هرچه شنیده
بودی از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث و چه در حکایات مشایخ البته خواستی که آنرا بکردی و وی گفته است که چون
سنتی بشما رسید از پیغامبر صلی الله علیه و سلم اگر نتوانید که آنرا ورد کنید دایم بو رنید باری یکبار بکنید تا نام شما را از زمره سنیان
کنند و همچنین از معاملت نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که ما را با آن فرموده اند که بر پی ایشان بروید و سیرت ایشان گیرید اگر همه نتوانید
باری چیزی بکنید وقتی در راهی میرفتم درویشی بر من سوگند میداد که مرا شلواری می باید مرا حکایت آن امام یاد آمد که سواری می آمد درویشی
بر وی سوگند داد بخدای تعالی که مرا شلواری ده آن امام از اسب فرود آمد و شلوار بوی داد مردمان گفتند این چرا کردی که این گدایان
همه دروغ گوی و زراق اند گفت من دانم اما مرا روا نبود که وی سوگند بخدای بر من دهد و من از وی برگذرم و مرا دوی ندهم شیخ الاسلام
گفت که من نیز این کار کردم شلوار با آن درویش دادم و بی شلوار مجلس داشتم شیخ الاسلام گفت که من بسیار با جامه عاریتی مجلس

داشتم شیخ الاسلام گفت که من بسیار با جامهٔ عاریتی مجلس کرده‌ام و بسیار بجای خوردن بسر کرده‌ام و بسیار خشت زیر سر نهاده‌ام
و آن وقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان همه سیمداران و توانگران بودند هرچه من خواستمی بدادندی اما من نخواستمی و بر ایشان
پیدا نکردمی و من گفتمی چرا ایشان خود ندانند که من هیچ ندارم و از کسی چیزی نخواهم من خرد بودم هنوز که پدر من دست از دنیا بداشت و دنیا
همه بپاشید و ما را در رنج افگند و ابتدا درویشی و محنت ما از آن وقت بود و شیخ الاسلام گفت من زمستان جبه نداشتم و سرمایی
عظیم بود در همه خانهٔ من بوریایی بود چند انگه بران خفتمی و نمدپاره که برخود پوشیدمی اگر پای را بپوشیدمی سر برهنه شدی و اگر سر را
بپوشیدمی پایم برهنه ماندی و خشتی که در زیر سر نهادمی و میخی که جامهٔ مجلس بر وی کردی و بیاویختمی روزی عزیزی در آمدی مرا چنان دید
انگشت در دندان گرفت و در گریه ایستاد و ساعتی بود دستار از سر فرو گرفت و بنهاد و برفت شیخ الاسلام گفت که مرا دست رس آن
نبود که قاریان مجلس را چیزی دادمی و از کسی نمی‌خواستم و بر دل من از آن باری بود شخصی دانیال پیغمبر را علیه السلام بخواب دید که گفت
فلان دکان را بعبدالله گذار تا سیم آن قاریان دهد دانیال آن شغل را کفایت کرد و آن مرد سیم آن دکان را بقاریان میداد
شیخ الاسلام گفت که شش من نان بطسوجی بود و من اسفاناخ بی نان بخوردم شیخ الاسلام گفت که هرگز در همه عمر خود الله تعالی مرا نیم
روز در طلب دنیا ندیده و اکنون بر من می‌کشند اما مرا از آن چه اگر نپذیرم کافر باشم و اگر آنرا بر دل من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم
تا آن وقت که از آن نرستم و بایست آن از من نبردند آنرا بر من نگشادند و اگر ملک سلیمان باشد مرا از آن چه هر چیز که من
دیده بودم و مرا خوش آمده بود و بایسته بروزگار نخستم و دل من گذشته بود و آن مرا نقد میکنند می‌گویم این آنست که فلان وقت
دیده بودم و بر دل من گذشته بود آن وقت که مرا بایست آن بودند اکنون می‌دهند ترکی بود که ملازمت مجلس شیخ الاسلام
میکرد و بر پس سر شیخ الاسلام مقداری پیری نور میدید روزی با شیخ احمد کوفانی گفت تو آن پس سر نوری چنین بر پس سر خواجه گفت بینم
شیخ الاسلام گفت که نمیدید اما بر نتافت آنرا که آن ترک چیزی بیند و گوید که من نمی‌بینم آن ترک بحج رفت و باز آمد پس از آن
آن نور ندید شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون آن نور نمی‌بینم سبب چیست گفتم تو اکنون خود را بیارزیده و خود را بزرگ
در چشم می‌آری که حج کرده‌ام و حاجی‌ام آن وقت خداوند نیاز و شنا مار بودی شیخ الاسلام گفت که هر کس را تی است یعنی
معشوقه وقت بهار بت منست که من بهار را دوست دارم وقتی هوا گرم شده و گلها همه برسیده مرا بایست که گل بینم
تا چشم من برآساید بگازرگاه میرفتم در باغچه لاله دیدم مقداری یکره سخت نیکو که ممکن نبود که بیش از آن لاله بودی شیخ الاسلام
گفت تنگدل بودم صعب در تنور سرای خود نشسته بودم اندیشه ناک بسبب امری ناگاه بادی بجست کاغذی مشت سوا از بر در فرو افتاد
بخط سرخ بران نوشته که فرج فرج شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالخیر تیناتی هشت سال بمکه مجاور بود هیچ سؤال نکرد و این صعب بود
که کسی چیزی ندارد و در مکه سوال نکند وقتی هشت شبانروز چیزی نخورده بود بیماری با گرسنگی پیوست سست شد بحیله خود را بمقام ابراهیم
افگند که دو رکعت نماز بکند از سستی در خواب شد الله تعالی را بخواب دید که با وی گفت چه خواهی گفت اشراف بر مملکت گفت بدادم
گفت دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت بدادم بیدار شد شیخ گفت از اشراف وی بر مملکت یکی آن بود که گفتی بر سر بامی بنم بخط سعید که سعید
و بر سر بامی بنم که شقی دیگر گفتی که هر که از اقلیمی روی بحج نهد و برابامی بنم شیخ الاسلام گفت که مرا آن نباید که بدانم که شقی کیست که دان درجه
کرامت باشد که غم هر کسی بباید خورد و من در بند کم بجای آدم اما در خبر زند بجای می آرم و می بینم مقام هر کوبیم که مقام وی بنزدیک حق تعالی تا کجاست

بیک نگریستن اما استعادت ندانم و نخواهم که بدانم شیخ الاسلام گفت مرا بنگذارند که جداگانه اهل ولایات را از دیگران و وقتی گفتم جداگانه مرا
بنگذاشتند شیخ الاسلام گفت کس بود که گوید بفراست داند که میگوید و آنچه میگوید می‌بیند و این دیدار بفراست و برا دایم باشد
و کس باشد که وی را این دیدار باشد و وقتی دو وقتی باشد در وقت غلبه و صولت بگوید و بود که آن سخن بر زبان وی برود و آن حقیقت
باشد و فراست راست وی از آن آگاه نی نزدیک شما کدام به است پس گفت که آن پیشینه که آن فراست و برا دایم است
اهل ولایت است و آن پیش ابدال و ابرار و زهاد را بود و آن پسینه محقق است که وقت باشد که سری پوشیده بود که او بود
که آشکارا نباشد اگر منزل آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید چون آنرا پاس دارند همچنان باشد که وی گوید جامع مقامات
شیخ الاسلام گوید که شیخ چنین بود شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین دراج آرزوی یوسف بن الحسین بری آمد از بهر که حال وی
بپرسید گفت بآن زندیق چه کار داری چون بعد از ما بی بوی در آمد و برا گفت هیچ بیت یاد داری گفت دارم بیتی تازی یاد داشت
بخواند یوسف بن الحسین در سماع بشورید و طوفان از چشم وی روانه شد گفت ای بوالحسین عجب مدار که ما بیت دری میکردی
و حال من می‌پرسی میگویند بآن زندیق چه کار داری از وقت صبح باز قرآن میخوانم اشک از چشم من نیامد بدین یک بیت که تو خواندی
ببین که چه حال ظاهر شد شیخ الاسلام گفت ندانم که از اول وی را شناخت رنگ رزی میکرد یعنی تلبیس و نگفت تا آنگاه در غلبه
بگفت یا خود در آن حال غلبه بجای آورد و این هر استادان پیشین تفصیل کلمها و کلمهایی که بر زبان شیخ الاسلام گذرانیده اند متعسر
بلکه متعذر است بسیاری از آنها گذشته است و شاید که بعضی دیگر بیاید ان شاء الله تعالی و اینجا بدین مقدار اقتصار افتاد و وفات وی
روز آدینه بوده است بیست و دوم ماه ذوالحجه سنه احدی و ثمانین و اربعمائه و عمر وی هشتاد و چهار سال **شیخ ابواللیث فوشنجی**
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که لیث فوشنجی بزرگ بوده و عارف پای برهنه رفتی وی گونه که از پوشنگ بهرات آمدم
بآن سبب آنجا بماندم که بخیابان می گذشتم بر گورستان زنی بگوری باز نشسته بود میگفت جان مادر یگانه مادر از آن مرا حالی پیدا
شد شیخ الاسلام گفت که بو وایل شقیق بن سلمه کوفی از بزرگان تابعین است نوحه بشنیدی و بگریستی یکی از این طایفه گفته است التلذذ
بالبکاء ثمن البکاء شیخ الاسلام گفت که باز مانده از صحبت تو از اشک حسرت لذت می‌یابد یا بنده نوحه باید قبر لیث فوشنجی بخیابان است
چون برفت او را یاران بودند بر سر قبر وی خانگکی ساختند و بر بام خانه چهار طاقکی و در آنجا می بودند تا یک یک می رفتند و بپهلوی وی دفن
میکردند رحمهم الله تعالی شیخ عمو میگفت که این قبر فلان نار فروش است و این آن فلان بمن می‌نمودی قبر یاران وی را شیخ الاسلام را
خوش می‌آمد و می‌پسندید موافقت و استقامت ایشانرا گفت که محمد عبدالله گازر گفت که همه نیکویی خود را که می‌بینم سبب آن دانم که لیث
فوشنجه با من رازی کرد و در حلق من فرو شد لیث فوشنجه وقتی در رود هرات غرق شد می‌طپید گفت الهی اکنون مرا گرفتی بمرگ آمدن
ندارم اگر مرا بسلامت بیرون آری سه بار سوره قل هو الله بخوانم گفت از آن برستم نه سال است تا در آنم که بخوانم نمی‌توانم هر که گویم احد
مولی گوید آنم که تو میگویی دانی که احد کیست مرا باز برد **محمد بن عبدالله گازر هروی رحمه الله تعالی** بزرگ بوده است ازین قوم در هرات و صاحب
کرامات وی را در تاریخ آورده اند و هو محمد بن عبدالله القصار الهروی من فتیان مشایخ هراة من افتی المشایخ فی وقته واحسنهم به یا و خلقا
و طریقة و خواجه عبدالله بو ذهل بوی ارادتی داشت عظیم و برای وی کارها کرده بود وقتی وی را گفت خواجه این همه میکنی آخر تو را بر شهر بیرون خواهی
کرد گفت من گفتم تو روزنکاری برآمد و وی رئیس هری بود محمد عبدالله گازر سخن نیکو گفتی در معاملت و ترک دنیا در دلها اثر میکرد در زمان وی

از دنیا بداشتند و از املاک خود بیرون آمدند خواجه عبدالله وی را از شهر گسیل کرد و گفت بباید رفتن از شهر بحوالی شهر جایی که خواهی میرد که
سخن تو مردم را زیان میدارد یعنی فرمان دست از دنیا بدارند سیم سلطان بریده کرد و خواجه بوعبدالله چهار سال خدمت شبلی
کرده بود بی سؤال و مال عظیم بر وی نفقه کرده شبلی وی را جواد خراسان گفتی و خود حافظ بود و ثقه و مکثر **قرنج رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
گفت وی پیری درویش بزرگ و خداوند ولایت و فراست هم بگازرگاه ما در قریت روزی خواجه عبدالله بوذ بازوی رسید گفت پیر
بوذ ملکی بود که ترا فرو نشانند و ما بر نشانند خواجه هشیار بود دانست که مرد بزرگست گفت ای شیخ نتوانند بود که ترا بر نشانند و ترا فرو نشانند
یک منزل برآمد امیر خراسان وی را بگرفت و بقلعه قلاه برد و در طاق کرد و در برآورد تا آنجا برفت **خواجه خیرجه رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
گفت که خیرجه غلامی بوده بگازرگاه در قریت خواجه وی از وی چیزها میدیدی و کرامات عظیم مشاهده میکرد وی را آزاد کرد بگازرگاه آمد
و آنجا خانگکی ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت من پیر خواجه و برادیده‌ام و مرا از وی حکایت کرده وی گفت که وقتی سیل آمده بود
و وی بر سر تل سنگی شده بود و میگفت خداوندا هر کرا سیم باید سیم و هر کرا زر باید زر ده و هر کرا غلام و زمین باید ده هر چه باید بده خیرجه را ایمنی ده
پس شیخ الاسلام گفت حال آن کرا محل عزتست اما احتیاج حق سبحانه بندگانرا نه بسبب علت است با آنکه غلامی بود حبشی بخواندند بوجهل
و عتبه و شیبه که سادات مکه بودند برانده وی چه کرد و ایشان چه کردند هیچ همه بعنایت و قسمت او باز بسته است و کس را در آن سخن نرسید
شیخ الاسلام گفت که چون کسی بیمار بودی یا درد داشتی بخیرجه شدی تا وی الحمد خواندی و بدمیدی و در حال راحت پدید آمدی وقتی
دانشمندی را درد دندان بود بوی شد الحمد بخواند و بدمید به شد آن دانشمند گفت خیرجه الحمد نه راست میخوانی آنرا بر تو راست کنم گفت
نه تو دل راست کن شیخ الاسلام گفت من از خرقانی الحمد لله شنیدم که وی امی بود الحمد نمی توانست گفت و وی سید و غوث روزگار
بود **ابو عبدالله احمد بن عبدالرحمن نصر المالینی رحمه الله تعالی** وی از قدیمان مشایخ هراتست از اقران شیخ عمو با وی حج اسلام کرده بود
و مشایخ حرم را دیده و صحبت داشته عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و در زهد و ورع یگانه روزگار در تجرید و ترک دنیا سخن کردی و سخن وی را
در دلها اثر تمام بودی صاحب کرامت و ولایت بوده یکی از اصحاب وی عبدالله بن محمد بن عبدالرحیم بوده وی گفته که شیخ من ابو عبدالله
احمد نصر روزی مرا گفت بحکم فلان کس رو بگوی که چنین و چنین کن من کاری چند بر داشتم خود را بحکم یافتم و آن پیغام بگزاردم بدان کسی که گفته بود
پیش از نماز نزدیک شیخ باز آمدم آن وقت که آنجا رسیدم خواستم که هیچ بگزاردم آنکه بپیش وی رفته بودم گفت برو و سخن شیخ را
خلاف مکن و اگر نه بازنتوانی گشت و پیه ماه در راه بمانی قبر وی در مالین هراتست شیخ الاسلام در اوایل حال بسیار بزیارت قبر وی رفتی
ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی الخبابادی رحمه الله تعالی و قیل ابو نصر محمد بن احمد بن ابی جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و فقیه روزگار و اصل از
کرمان بوده سبب توبه وی آن بود که روزی شخصی فتوی آورد که چه فرمایند ائمه دین درین مسئله که شخصی در جوانی چوبی چند از روی غضب
بر دراز گوشی زد آن دراز گوش روی باز پس کرد و گفت ای خواجه این خشم بر مظلوم رانده گیر اما فردا از عهده این خشم راندن چون
بیرون خواهی آمد اکنون پنجاه سالست که آن شخص میگرید حالا آب چشم وی بخون بدل شده است حکم طهارت و نماز وی چون باشد چون
ابو نصر این فتوی بخواند از هیبت این سخن بیهوش شد چون بهوش آمد از مصاحبت آن شخص پرسید چون بمنزل وی رسید وی در آن گریه و اندوه
از دنیا رفته بود پیری دید با روی نورانی و موی سفید و خون از دیده وی دویده و بر روی خشک شده اما می خندید ابو نصر را از خنده وی عجب
آمد تکفین و تجهیز کردند و نماز گزاردند چون ابو نصر از آنجا باز گشت گریان پیری بوی رسید گفت ای جوان چرا می گریی گر آنجا از کتاب الله

بتو رسیده است که بآن کار نکرده اما این گریستن بگریستن دامن سوختگان می‌ماند نه دل سوختگان چون آن پیر این بگفت
و بگذشت شیخ ابو نصر را درد بر درد و سوز بر سوز بیفزود از هرچه در آن بود بیرون آمد و بسفر و سیاحت پیش گرفت و گویند که بسیصد
پیر را خدمت کرد و صحبت خضر علیه السلام دریافت و در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آنجا ریاضات کشید و عبادات کرد
در آخر بهرات مراجعت کرد و عمر وی بصد و بیست و چهار سال رسید و در سنه خمسمایه از دنیا برفت و قبر وی در خانجه باوست
بیزار و پیتبرک به **سلطان مجدالدین طالبه قدس الله تعالی سره** گویند که وی از اهل عسکر بوده در ترک و تجرید و توکل یگانه بوده درویش محمد
چرکر که یکی از ابدال بوده در جامع هرات بسر بردی روزی در مسجد خفته بود کوزه آب وی ریخته بود خادم مسجد آنجا رسید پنداشت که وی بول
کرده است وی را چنان بزد که اعضای وی مجروح گشت چرکر آهی بزد در وقت مسجد از چوب بود آتش پیدا شد و مسجد بسوخت و از آنجا
ببازاری که آنرا بازار جله فروشان گفتندی در آمد سلطان مجدالدین طالبه را خبر کردند در عقب چرکر روان شد چون بوی رسید
گفت چرکر شهر مسلمانان را چرا می سوزی چرکر باز گشت و آب چشم خود را بر آتش انداخت آتش فرو مرد و این بیتی بگفت **رباعیه**
آن آتش دوشین که برافروخته بود * او سوختن از دل من آموخته بود * گر آب دو چشم من ندادی یاری * چه جله فروشان که سری سوخته بود
گویند که وقتی سیل آمد نزدیک شد که هرات را ببرد خبر بسلطان مجدالدین بردند گفت خرقه مرا پیش سیل نهید چنان کردند فی الحال سیل باز
گشت امام فخرالدین رازی رحمه الله علیه در وقت وی بوده و بصحبت وی تقرب و تبرک جستی چون وی را وفات رسید در اندرون
درب خشک و فیروزآباد دفن کردند و شیخ محمد اشنوی رحمه الله تعالی که صاحب رساله غایة الامکان فی معرفة الزمان والمکان است
در گنبد مقبره وی مدفون است و این شیخ محمود از اصحاب و تلامذه مولانا شمس الدین محمد بن عبدالملک دیلمی است رحمه الله تعالی
که از اکابر مشایخ و محققان است و سخن در حقیقت زمان و تحقیق آن چنانکه در مصنفات وی مذکورست در مصنفات دیگران کم یافت
شود **ابو عبدالله مختار بن محمد بن احمد الهروی رحمه الله تعالی** وی از اکابر مشایخ هراتست جامع بوده میان علم باطن و علم ظاهر صاحب
کرامت و ولایت بوده است گویند که از لوح قبر وی چنین یافته اند که پس سی و چند سال با تن برفته از دنیا و هم وی گفته است که طعام چنان
خور که تو او را خورده باشی نه او ترا که اگر تو او را خوردی همه نور شود و اگر او ترا همه دود گردد و جامه نوش چنان که رعونت و فخر و خیلا را
در نهاد تو بسوزد نه آنکه آتش آن علتها را برافروزد و هم وی گفته که در هر کار که باشی چنان باش که اگر عزرائیل ترا دریابد از آن کار ترا
بکار دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات تو با تو باشد اگرچه طعام خوردن باشد یا عمل مباح و باید که در باطن خالصا لله بود و نیت
تو در آن فعل رضای حق بود سبحانه و نگاه داشت شرع ظاهر بود و چنان باشی بباطن که در تو یاد غیر را گنجایی نبود و وی را اصحاب بسیار بوده اند
همه صاحب کرامت و ولایت چون ابو علی بن مختار العلوی الحسینی رضی الله تعالی عنه و از وی کرامات بسیار و خوارق عادات بی شمار
منقولست و وی سید امام مشهور بوده و قبر وی در پایان پای ابو عبدالله مختارست و چون فقیه ابو عثمان مرغزی رحمه الله تعالی که از
غایت شوق و سوختگی وی را شوق سوخته می گفته اند وی را وقایع عجیب غریب بوده است گویند که آن روز که سید امام را در هرات
وفات رسید وی در مرو الرود بود وی را آنجا در باطن مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بی طاقت شد و بهرات آمد گفتند که در همان وقت
سید امام وفات یافته بوده است و اضطرابی که در باطن وی پیدا شده بوده است بسبب آن بوده است و چون شوق سوخته رحمه الله تعالی
وفات یافت وی را در گورستان خانجه باد در پایان پای عبدالواحد بن مسلم در خاک کرده اند رحمهم الله تعالی **شیخ ابو ذر بوزجانی**

رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده‌ام که بوذر بوزجانی را دیده بود و صیاد گور کبر بود در بوزجان و رایج عظیم رسید
و طلب بسیار کردم تا وی را یافتم و دیدم ابو ذر خداوند کرامات ظاهر بوده گویند که در بوزجان مدرسه بود که شیخ ابو ذر ساکنان
آنرا اولیا می‌خواند یک روز بر در آن مدرسه خسپیده بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت اولیا در چه کارند خادم گفت امروز خوردنی
نیافته‌اند در آن مدرسه درختی بود توت خادم را گفت برو و آن درخت را بجنبان خادم آن درخت را بجنبانید هر برگ که بیفتاد زر
خالص بود پیش شیخ آورد گفت برو و برای ایشان طعام بخر روزی سبکتگین پدر سلطان محمود که وفات وی در سنه سبع و ثمانین
و ثلثمایه بوده است بدیدن وی آمده بود وی را نصیحتهای درشت کرد سلطان محمود هنوز کودک بود وی را پیش شیخ آورد و وی بسیار لطف نمود
و وی را برکنار خود نشاند و از اشعار وی است این ع یعرفنی من کان من جنسی • وسایر الناس منکرون • و هم از اشعار وی است ع
تو بعلم ازل مرا دیدی • دیدی آنگه بعیب بخریدی • تو بعلم آن و من بعیب همان • رد مکن آنچه خود پسندیدی شیخ الاسلام احمد النامقی
الجامی قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو نصر احمد بن ابی الحسن است و وی از فرزندان جریر بن عبدالله البجلی است رضی الله تعالی عنه که
در سال وفات رسول صلی الله علیه وسلم منذ اسلمت و لا رآنی الا تبسم فی وجهی و بسیار بلند قامت و با جمال بوده و امیر المؤمنین عمر
رضی الله تعالی عنه وی را یوسف این امت نام نهاده است و شیخ را حق سبحانه چهل و دو فرزند داده بوده است سی و نه پسر و سه دختر
و بعد از وفات وی چهارده پسر و سه دختر باقی مانده بوده‌اند و آن چهارده پسر همه عالم و عامل و کامل و صاحب تصنیف و صاحب کرامت
و صاحب ولایت و مقتدا و پیشوای خلق بوده‌اند وی امی بوده است که در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته و بعد از هژده
سال ریاضت در چهل سالگی وی را بمیان خلق فرستاده و ابواب علم لدنی بر وی گشاده زیادت از سیصد تا کاغذ در علم توحید و معرفت
و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ عالم و حکیم بران اعتراض نکرده است و نتوانسته و این تصنیفات
همه بآیات قرآن و اخبار رسول صلی الله علیه وسلم مقید و مؤید حضرت شیخ قدس الله تعالی سره در کتاب سراج السایرین آورده که
بیست و دو ساله بودم که حق عز شانه بلطف و کرم خود مرا توبه کرامت کرد و چهل ساله بودم که مرا بمیان خلق فرستاد و اکنون شصت و
دو ساله‌ام که این کتاب را بدین زمان جمع کردم تا این غایت صد و هشتاد هزار مرد دست که بر دست ما توبه یافته‌اند و بعد از آن بسیار
سال دیگر زیسته‌اند شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان ایشانست در کتاب رموز الحقایق آورده که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ
الاسلام احمد قدس الله تعالی سره ششصد هزار کس توبه کرده‌اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده شیخ ابو سعید ابو الخیر را
قدس الله تعالی سره خرقه‌ای بود که در آن طاعت کردی و گویند که آن خرقه از ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه میراث مانده بود تا نوبت
بشیخ ابو سعید رسیده وی را نموده‌اند که آن خرقه را با احمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابو طاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من بچند سال جوانی
بخط بلند بالا اشهل چشم ازرق بنام احمد از در خانقاه تو در آید و تو در میان یاران نشسته باشی بجای من زنهار که آن خرقه بوی تسلیم کنی
چون کار شیخ بآخر رسید شیخ ابو طاهر را آرزوی آن می بود که ولایتی که حضرت شیخ را بود بوی سپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی
که شما طمع میدارید بدیگری سپردند و علم شیخی بر در خراباتی زدند و کاری که ما را بود بدو تسلیم کردند کس ندانست که حال چیست تا آنکه بعد از آن
چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابو طاهر در خواب دید که شیخ ابو سعید با جمعی از یاران بتعجیل میرفت ابو طاهر پرسید که یا شیخ بتعجیل
شیخ گفت که تو نیز برو که قطب الاولیا میرسد شیخ ابو طاهر خواست که برود بیدار شد دیگر روز شیخ ابو طاهر در خانقاه نشسته بود

جوانی بآن صفت که شیخ گفته بود در آمد شیخ در حال بدانست وی را اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای بشریت است اندیشه‌ناک شد که
خرقه پدر را چون از دست دهم آن جوان گفت ای خواجه در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابو طاهر را وقت خوش شد
برخاست و آن خرقه را که شیخ ابو سعید بدست خویش بر سر میخی نهاده بود تا آن زمان آنجا بود بیاورد و بر آن جوان فرو انداخت
و گویند که آن خرقه را بیست و دو تن از مشایخ پوشیده بودند و در آخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعد از آن هیچکس ندانست که
آن خرقه کجا شد بزرگان گفته‌اند که چهل مرد دل شدند که ارادت ایشان بشیخ بود قدس الله تعالی سره از آن جمله یکی شیخ الاسلام بود و
بوعلی و بیما ناکه مراد ابو علی فارمدی ما است و هر دو مشهور و معروف شدند در عالم و یکی از این طایفه گفته که بوعلی را بر خاطرها واقف کردند و باظهار
آن ماذون نبود و شیخ الاسلام احمد را هم بر خاطرها واقف کردند و بر ظاهرها حاکم و باظهار آن ماذون بود از حضرت شیخ الاسلام احمد
پرسیدند که مقامات مشایخ شنیده‌ایم و کتب ایشان دیده از هیچکس مثل این حالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده فرمود که ما
در وقت ریاضت هر ریاضت که دانستیم که اولیا خدای تعالی کرده بودند بجای آوردیم و بران مزیدی نیز کردیم حق سبحانه و تعالی بفضل
و کرم خود هر چه پراکنده با ایشان داده بود بیکبار باحمد داد در هر چهارصد سال چون احمد شخصی بدید آید که آثار عنایت ایزد تعالی در باب او
این باشد که همه خلق ببینند و این فضل ربی جامع مقامات حضرت شیخ گوید که از بدایت حال ایشان سؤال کردم فرمودند که من بیست و
دو ساله بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا توبه کرامت کرد و سبب توبه من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد بمن رسید شحنه
نامش غایب بود و حریفان دور طلب داشتند من گفتم شحنه غایب است چون باز آید دور بدهم حریفان گفتند ما توقف نمی‌کنیم شاید که او دیر
آید گفتم سهل است چون باز آید اگر مضایقه کند دوری دیگر بدهم چون شحنه باز آمد مضایقه کرد دو دور دیگر طلب داشت چون بوثاق من آمدند و
طعامی بکار بردند کس بخمخانه رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت و در آن خمخانه چهل خم بود و تفحص کردم تا این چه تواند بود و آن حال از حریفان
نهان داشتم و از جای دیگر خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم و بتعجیل تمام دراز گوشی در پیش کردم و بجانب رز روان شدم که آنجا
خمر داشتم تا زود بیارم برفتم و دراز گوش را بار کردم دراز گوش در رفتن کندی میکرد من وی را سخت میرنجانیدم تا زودتر باز آیم
که دل بحریفان معلق داشتم ناگاه آوازی بگوش من رسید که احمد این حیوان را چرا رنجه میداری ما او را فرمان نمی‌دهیم تا برود و از شحنه عذر
میخواهی قبول نمی‌کند از ما چرا عذر نخواهی تا از تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد ازین هرگز خمر نخورم فرمان ده این
دراز گوش را تا من بروم تا در روی آن قوم خجل نشوم در حال دراز گوش روان شد چون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش من
داشتند گفتم من توبه کرده‌ام ایشان گفتند احمد بر ما بخندی یا بر خود الحاح میکردند ناگاه آوازی بگوش من رسید که یا احمد بستان
و بخش و از این قدح همه را بخوران ستدم و بچشیدم همه شهد شده بود بامر حق سبحانه و تعالی و همه حاضران بچشانیدم در حال توبه کردند
و از سر پراکندند و هر کسی روی بچیزی نهاد و من واله وار روی بکوه آوردم و بعبادت و ریاضت و مجاهده مشغول شدم چون یکچندی در کوه
بودم در خاطر من دادند که احمد راه حق چنین نروند تو می صاحب فرزندان رها کرده که حق ایشان در ذمه تو واجب است و ایشان را
ضایع گذاشته بعد از آن خاطری دیگر در آمد که در خانه بیرون از چیزهای دیگر چهل خم است که در آن خمر بوده است هر چه دارند گو بر خود خرج
کنند چون دانستی که چیزی دیگر نماند آنگاه بتیمار کی ایشان مشغول شو چون ساعتی بر آمد بخاطر من فرو دادند که یا احمد نیکو بنده باشی در راه حق
سبحانه و تعالی که توکل بر خم خمر کنی راه غلط کرده‌ای چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی نکنی تا او صاحب فرزندان ترا از خزانه فضل خود روزی رساند

کمر رزاق بر جهت اوست تو تکیه بر جمع کرده نیکو باشد صوابی عظیم بر سر من زد بخود از کوه در آمدم و در خانه رفتم و عصا در کردانیدم و جمهای
تنک بشکستم و شحنه ده را خبر کردند که احمد از کوه در آمده است و جنونی بر وی غالب شده می شکند و می زند شحنه کس فرستاد و مرا از خانه
بیرون آورد و در پایکاه اسبان باز داشت من بر سر آخر اسبان نشستم و دست بر هم میزدم و این میکفتم شعر اشتر بخراس می بکردد صد کرد
تو نیز بهر دوست کردی در کرد · اسبان سر از علف برداشتند و سر بر دیوار زدن کرفتند و آب از چشمهای ایشان روان شد ستوربانان
بدیدند و برفتند و شحنه را کفتند دیوانه آورده اید و در پایکاه اسبان باز داشته اید تا اسبان جمله دیوانه شدند و دهان از علف خوردن
برداشتند و سر بر دیوار میزنند شحنه آمد و مرا بیرون آورد و از من عذرها خواست من بجانب کوه باز کشتم و چند سال بیرون نیامدم
و حق سبحانه و تعالی از خزانهٔ فضل خویش بامداد بر یک از صاحب قرضان مرا یک من کندم بدادی که در زیر بالین ایشان پیدا آمدی
چنانکه همه را کفایت کردی و اکر مهمان نیز رسیدی همه را وافر رسیدی بلکه چیزی بر آمدی خواجه ابو القاسم کرد مردی بوده بزرک و مالدار
و با خیر وی کفته که مرا حادثه افتاد که هر چه داشتم بکلی از دست من برفت حال من باضطرار رسید عیال بسیار داشتم و هیچ کسبی
نمیدانستم پیوسته بخدمت علما و مشایخ و مزارها میرفتم و استمداد و همت میکردم که طاقت احتیاج بخلق نداشتم روزی در مسجد
نشسته بودم عظیم تنک دل پیری در آمد و دو رکعت نماز بکزارد پس نزدیک من آمد و بر من سلام کرد هیبتی عظیم از وی بر من مستولی
شد که بس نورانی و مهیب بود پس پرسید که چرا تنکدلی قصه خود با وی بکفتم کفت احمد بن ابی الحسن را که درین کوه است می شناسی
کفتم او دوست دیرینه است کفت برخیز و نزدیک وی رو که مردی صاحب کرامت است باشد که درد خود را ازو درمان یابی
روز دیکر برخاستم و پیش وی رفتم سلام کردم جواب داد و پرسید که حال تو چیست کفتم مپرس و قصه خود با وی بکفتم فرمود که چند
روز است که خاطر ما بتو مشغول شده دانستم که ترا کاری افتاده است برو و خاطر مشغول مدار حق سبحانه و تعالی سهل کرداند قبول کردم که
امشب در وقت مناجات بر حضرت حق سبحانه و تعالی عرضه دارم تا چه جواب آید روز بامداد بخدمت او رفتم چون چشم
مبارک او بر من افتاد کفت بشارت ای حق سبحانه و تعالی کار تو راست آورد پس فرمود که هر روز کفاف ترا چند باید کفتم چهار
دانک فرمود که هر روز چهار دانک ترا بران سنک حواله کردند می آیی و می بری و بعضی از افاضل دران زمانها کفته است رباعیه
بو القاسم کرد شد چو کرد مضطر · بکشاد در بو کرامتی احمد در · کردند حواله کفافش بحجر · هر روز چهار دانک می آمی بر
پیش آن سنک رفتم پاره زر دیدم از سنک بیرون آمده برداشتم و بخدمت شیخ رفتم و کفتم من پیر شده ام و اطفال خرد
دارم چون من نمانم حال چکونه بود فرمود که تا خیانت نکنند از فرزندان هر که آید بر دارد بعد از وی مدتی فرزندان می بردند چون
یکی از فرزندان خیانت کرد دیکر نیافتند وقتی حضرت شیخ را عزیمت هرات شد چون بده شکیبان رسیدند جمعی از بزرکان
که همراه بودند پرسیدند که حضرت شیخ بهرات در خواهد آمد فرمود که اکر بزندنی مشایخ ماضی شهر هرات را با عجزهٔ انصاریان کفته ام
این خبر بجابر بن عبد الله رسید کفت که ما برویم و شیخ الاسلام احمد را بر دوش کیریم و بشهر آریم پس فرمود تا محفهٔ بدر روی شیخ
الاسلام عبد الله انصاری را قدس سره بیرون آوردند و در شهر منادی کردند که همه اکابر باستقبال شیخ الاسلام احمد بیرون
آیند چون بده شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت شیخ در آمدند نظر مبارک وی بر ایشان افتاد بر جای خود بماندند و حالتهای
عظیم پیدا آمد روز دیکر محفه در آوردند و التماس کردند که قرار بر آنست که شما را بر دوش کرفته بشهر بریم کرم فرمایید و در محفه نشینید

حضرت شیخ اجابت کرد و در محفه نشست و دو بازوی پیش محفه را شیخ جابر بن عبد الله و قاضی ابو الفضل یحیی بر کرفتند و دو بازوی
پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین علی هیصم بر کرفتند و روان شدند و هیچکس دیکر نمی دادند حضرت شیخ خاموش می بود
تا ساعتی برفتند پس فرمود که محفه را بنهید تا سخنی بکوییم چون محفه را بنهادند فرمود که شما میدانید که ارادت چیست کفتند بفرمایید
کفت ارادت فرمان برداریست کفتند بلی فرمود که چون چنین است تا سوار شوید تا دیکران محفه بردارند تا هر کس را نصیبی باشد
اکابر سوار شدند و دیکران محفه بر کرفتند چندان خلق از شهر و روستا آمده بودند که بسیار کس بود که نوبت محفه بوی نرسید
چون بشهر رسیدند در خانقاه شیخ الاسلام عبد الله انصاری نزول فرمودند در شهر هرات مردی بود نام وی شیخ عبد الله زاهد مدت
سی سال روزهٔ وصال داشته مشهور و معروف بود و صاحب قبول و یکی از خواجکان فرزند خود را از راه ارادت بحکم وی کرده
بود و دوازده سال در خانهٔ وی مانده بود چون شیخ الاسلام احمد بهرات رسید آن زاهد ضعیفهٔ خود را کفت که جامهٔ من بیار تا بنزد
شیخ احمد روم که میکویند مردی نیکوست تا بنکرم که حال او چیست ضعیفه کفت زینهار اکر از راه امتحان خواهی رفت مرو که او
نه مردیست که تو تصور کرده اکر در دل داری که آنچه فرماید فرمان بری و بجای آری برو و اکر نه کرد او مکرد که زیان کنی زاهد کفت
برو جامه بیار که تو ندانی جامه در پوشید و بخدمت حضرت شیخ احمد آمد و سلام کرد حضرت شیخ جواب داد و فرمود که
چون عزم سلام ما کردی می دانی که آن عورت با تو چه کفت فرمان خواهی برد زاهد کفت چون راست میکویی چون فرمان برم
فرمود که باز کرد و کذر بر کوی سنکین کن بر دکان محمد قصاب حرزی کرد رانی کوشتاست بر قناره آویخته بستان و قدری
دوشاب و روغن از بقال بستان و در دست کیر و بخانه بر که من حمل سلعته فقد بری من الکبر بکوی تا از ان کوشت قلیه سازند و از ان
روغن و دوشاب شیرینی کنند و با آن عورت افطار کن و آنچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده بجای آر و بتمامی فرو کذار و غسل
بر آر هم دران ساعت هر چه چندین سال طالب آن بوده و نیافته اکر ترا حاصل نیاید بیا و دامن احمد بکیر تا از عهدهٔ آن بیرون آید
چون شیخ این سخن بکفت زاهد با خود کفت که مرا کاری میفرماید که در وسع من نیست و من درین سی سال در خود هیچ آن قوت
ندیده ام با زن بکر بچه قوت دخول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه می اندیشد فرمود که برو سهل باشد مترس اکر حاجت افتد
از احمد مدد خواه زاهد برخاست و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد قلیه و حلوایی ساختند و باهم افطار کردند در میان طعام خوردن
حرکتی در زاهد پیدا شد و خواست که بمعاشرت مشغول شود زن کفت چندان توقف کن که از طعام بپردازیم چون از طعام
فارغ شدند زاهد خواست که بمباشرت پردازد در خود قوت آن نیافت از حضرت شیخ استمداد کرد شیخ در میان جمع نشسته
بود تبسم فرمود و کفت یا زاهد کار را باش و مترس که راست آمد زاهد را مقصود بحصول پیوست و روی بکام نهاد چون غسل تمام
کرد در ساعت هر چه درون چهار دیوار شهر بود تمامی بروی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه جرم چون
همت تو بیش ازین چهار دیوار نبود اکر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف شدی روزی حضرت شیخ را از خانقاه
شیخ الاسلام عبد الله انصاری رحمه الله بدعوتی می بردند چون خادم کفش شیخ را راست بنهاد شیخ فرمود که ساعتی توقف باید
کرد که کاری در پیش است بعد از ساعتی ترکانی با خاتون خود در آمد و پسر دوازده ساله در غایت جمال اما بد چشم تا پیش در آوردند و کفتند
ای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال بسیار و نعمت داده است و فرزند بیش ازین نداریم و حق تعالی هیچ از وی دریغ نداشت

بکر روشنایی چشم وی را در اطراف عالم گردانیدیم هر جا بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم آنجا بردیم هیچ فایده نداشت ما را چنان معلوم شده است
که هر چه از خدای تعالی در میخواهی راست میشود اگر نظری در کار فرزند ما کنی تا چشم وی روشن شود هر چه داریم فدای تو و ما بنده و مولای تو
و اگر مقصود ما حاصل نشود خود را درین خانقاه بر زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا گردانیدن
و ابرص را علاج کردن معجزهٔ عیسی است علیه السلام صلوات الرحمن علیه احمد که این حدیث شنید [illegible] پای خاست و روان شد مرد
و زن خود را در میان سرا بر زمین زدن گرفتند چون بمیان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم بوی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت
که ما کنیم ما چنانکه چند کس از ایمه که حاضر بودند آنرا شنیدند پس حضرت شیخ باز گشت و بخانقاه در آمد و بر کنار صفه نشست فرمود که آن کودک
را پیش من آرید آوردند و ابهام را بر دو چشم کودک نهاد و بکشید و گفت انظر باذن الله تعالی کودک در حال بهر دو چشم بینا شد بعد از آن
جمعی از ایمه سؤال کردند که اول بر زبان مبارک شما رفت که احیای موتی و ابرای اکمه و ابرص معجزهٔ عیسی است علیه السلام و بار دوم بر زبان
شما گذشت که ما کنیم این دو سخن چون بهم راست آید شیخ فرمود که آنجا اول گذشت سخن احمد بود و حق گو اند بود اما چون بدالان رسیدیم
پس ما فرو دادند که احمد باش مرده را زنده عیسی میکرد و ابرای اکمه و ابرص عیسی میکرد آن ما کنیم ما بانگ بر من زدند و گفتند باز گرد ما روشنایی
چشم آن کودک را در نفس تو نهادیم این حدیث بر دل چندان زور آورد که بزبان بیرون آمد پس آن قول و فعل همه از حق بود اما بر دست
و نفس احمد ظاهر شد روزی اکابر مرات بحضرت شیخ در آمدند و میان ایشان در توحید و معرفت سخنی میرفت شیخ فرمود که شما بتقلید
این سخن میگویید ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند و گفتند که ما هر یک را بر اثبات هستی صانع جل شانه هزار دلیل حفظ باشد ما را
مقلد میخوانی شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار دلیل حفظ دارید که جز مقلد نیستید ایشان گفتند ما را برین سخن برهانی باید شیخ
خادم را گفت که سبد مروارید و طشتی حاضر کن حاضر کرد شیخ با ایشان گفت اصل این مروارید چه بوده است گفتند قطرات
نیسانی که صدف گرفته و در حوصلهٔ وی بقدرت کامله حق سبحانه مروارید شده است شیخ الاسلام آن مروارید در طشت افکند و فرمود
که هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت کند و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم این سبد مروارید آب گردد و در یکدیگر دود ائمه گفتند این
عجب باشد شما بگویید شیخ فرمود که شما نخست بگویید چون نوبت بمن رسد من نیز بگویم ایشان بنوبت بگفتند مروارید همچنان
برقرار بود چون نوبت بشیخ رسید حالتی بوی ظاهر شد روی فرا طشت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم سبد مروارید آب
گشت و در یکدیگر دوید و در طشت می گشت حضرت شیخ گفت اسکن باذن الله تعالی فی الحال یکدانه مروارید نا سفته منعقد شد همه متحیر
شدند و با آنچه حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند ولادت حضرت شیخ در سنه احدی و اربعین و اربعمایه بوده است و وفات
وی در سنه ست و ثلثین و خمسمایه بوده **شیخ ابو طاهر کرد رحمه الله تعالی** وی صحبت دار حضر علیه السلام بوده و شیخ الاسلام احمد ابادی
موانست تمام [illegible] و بوی می رفته است شیخ الاسلام احمد گفته است که روزی نفس از من زرد آلو خواست با وی گفتم یک سال
روزه داری ترا زرد آلو دهم قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت من آن خود بجای آوردم تو نیز بوعدهٔ خود وفا کن آمدم بر زمی
که از پدر میراث رسیده بود دیدم که شغال زرد آلو خورده بود و بعضی درست افکنده برداشتم و پاک میکردم نفس فریاد بر آورد
که احمد این را پاک میکنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوری با تو زرد آلو قرار داده ام این زرد آلو ست پس ازین نه که در دهن
جانوری گذر کرده است نفس گفت با تو عهد کردم که بعد ازین از تو هیچ آرزو نخواهم این بمن ده گفتم راست آمد اکنون زرد آلو می چند از درخت

باز کردم و تابی چند بخوردم و تابی چند در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابو طاهر کرد که پیر صحبت من بود رفتم و در پیش او بخادم
او ساعتی در ان نگریست پس گفت احمد ما را زرد آلوی وقف آورده گفتم ای شیخ وقف نیست از درخت ملک خود بدست
خود باز کرده ام گفت احسنت زرد آلوی وقف می آری و بملک بر ما می بندی ما را نابینا می نهی من ادب گوش داشتم و خاموش
ایستادم و بباطن با حق سبحانه و تعالی مناجات میکردم که خداوندا تو میدانی که از درخت ملک خود بدست خود باز کردم و آن درخت
از پدر میراث دارم این حال بروی کشف گردان ساعتی بود پیر را بخواند فرمود که برو و گوسفندی از رمه بیار و بکش و بگو تا شوربا
سازند که احمد را صفرایی که گرسنگی بر سر دماغ زده است ببیند که چه میکند و چه میگوید من خاموش بودم چون طعام آوردند
بدل من در دادند که گوشت و شوربا مخور که از وجه حلال نیست من نان میخوردم شیخ ابو طاهر گفت چرا نمی خوری گفتم این بنده را است
الحاح کرد که راست بگوی آنچه در دل من در دادند گفتم پیر را طلبید و احوال گوشت پرسید گفت من دور رفته بودم فلان قصاب
گرفتم قصاب را طلب کردند گفت آن گوشت از گوسفندی که بنجه بظلم گرفته بود بمن آوردند که بکشم یک نیم بخته برد و یک نیم مانده بود
شیخ زاده آمد و بر داشت شیخ ابو طاهر سر در پیش انداخت من برخاستم و در آن نزدیکی صومعه بود بآنجا در آمدم گریه بر من
زور آورد مناجات کردم که خداوندا ما را با همچکس انس نگذاشتی پیری داشتم که با او صحبت میداشتم چنان کردی که از شرم دیگر
بخدمت وی نمی توانم رفت ساعتی بود شیخ ابو طاهر در آمد و نشست من بدل مناجات میکردم که خداوندا همچنانکه حال گوشت
بر وی کشف گردانیدی حال زرد آلو نیز کشف گردان درین مناجات بودم خضر علیه السلام در آمد و فرمود که یا طاهر ملک احمد را
وقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال این انکه آموخته ترا بر احمد هیچ باز خواست نیست کردی پایه زبرین میرود **شیخ ابو علی**
فارمدی قدس الله تعالی نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده در وقت خود و منفرد بوده در طریقت
خاصهٔ خود در تذکیر و موعظت شاگرد استاد امام ابو القاسم قشیری است و انتساب وی در تصوف بدو طرف است یکی شیخ
بزرگوار ابو القاسم گرگانی طوسی و دیگر بشیخ بزرگوار ابو الحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است
شیخ ابو علی فارمدی گفته است که در ابتداء جوانی در نیشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از مهنه
آمده است و مجلس میگوید من برفتم تا وی را ببینم چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل
من بیشتر شد یک روز در مدرسه در خانهٔ خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد و وقت آن نبود که
شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون بر چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت
من هم بر اثر ایشان برفتم بی خویشتن شیخ بجایی در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم و در گوشه شدم چنانکه شیخ مرا نمی دید
چون بسماع مشغول شد شیخ را وقت خوش شد و وجد بر وی ظاهر شد و جامه شق کرد چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون
کرد و پیش وی پاره میکردند شیخ یک آستین با تیریز بهم جدا کرد و بنهاد و آواز داد که ای بو علی طوسی کجایی من جواب باز
ندادم گفتم مرا نمی بیند و نمی داند مگر کسی از مریدان شیخ علی طوسی نام دارد شیخ دیگر آواز داد جواب ندادم سیوم بار آواز داد جمع گفتند
شیخ ترا می خواند برخاستم و پیش شیخ آمدم شیخ آن تیریز و آستین بمن داد و گفت تو ما را چون این آستین
و تیریزی آن جامه بستدم و خدمت کردم و جای عزیز بنهادم و پیوسته بخدمت شیخ می آمدم و مرا در خدمت شیخ فایده بسیار در روشنایی

بدید آمد و حالها روی نمود چون شیخ از نیشابور برفت من پیش استاد امام ابوالقاسم قشیری آمدم و حالی که بدید می‌آمد باوی میگفتم وا میگفت
برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش و هر روز آن روشنایی زیادت می‌بود دو سال دیگر بتحصیل مشغول بودم تا یک روز قلم از
محبره برکشیدم سفید برآمد برخاستم و پیش استاد امام ابوالقاسم رفتم و حال باوی گفتم استاد امام گفت چون علم دست از تو بداشت تو نیز
دست از وی بدار و بکار را باش و بمعامله مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم و بخدمت استاد امام مشغول
شدم روزی استاد امام در گرمابه رفته بود تنها من برفتم و دلوی چند آب در گرمابه ریختم چون استاد بیامد و نماز بگزارد گفت این که
بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم بی‌ادبی کرده‌ام خاموش بودم دیگر بار بگفت گفتم من بودم استاد گفت ای بوعلی آنچه بوالقاسم
بهفتاد سال یافت تو بیک دلو آب یافتی پس مدتی بمجاهدت پیش استاد امام نشستم یک روز حالتی بمن درآمد که در آن حالت
گم شدم و آن واقعه با استاد امام بگفتم گفت ای بوعلی روش من ازینجا فراتر نیست هرچه ازین فراتر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه
کردم که مرا پیری بایستی که مرا ازین مقام فراتر بردی و آن حالت زیادت می‌شد و من نام شیخ ابوالقاسم گرگانی شنیده بودم روی
بطوس نهادم و جایگاه وی نمی‌دانستم چون بشهر رسیدم جای او بپرسیدم نشان دادند رفتم با جماعتی از مریدان خویش در مسجد
نشسته بود من دو رکعت تحیت مسجد بگزاردم و پیش وی درآمدم وی سر در پیش داشت سر برآورد و گفت ای بوعلی بیا تا چه داری من
سلام گفتم و بنشستم و واقعهای خویش بگفتم شیخ ابوالقاسم گفت آری ابتدات مبارک باد هنوز بدرجه نرسیده اما اگر تربیت یابی
بدرجه بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من اینست پیش او مقام کردم و بعد از آنکه مدتی دراز بانواع ریاضت و مجاهدت فرموده
بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند خویش را بحکم من کرد و هم خواجه بوعلی فارمدی گوید که پیش از آنکه شیخ ابوالقاسم
عقد مجلس فرماید شیخ ابوسعید از میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت ای بوعلی زود باشد که چون طوطک در سخن آیند
پس برنیامد که شیخ ابوالقاسم مرا عقد مجلس فرمود و سخن بر من گشاده گشت شیخ ابوبکر بن عبدالله الطوسی النساج رحمه الله تعالی وی نیز از
اصحاب شیخ ابوالقاسم گرگانی است و با ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته است از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان
دید گفت بدیده صدق در آینه طلب وی فرموده که تصور آب تشنگی نشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند
و هم وی گفته تا هستی موهوم سوخته نشود دیده دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود و دیده دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود
خلوتخانه جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند گویند که در ابتدای
طلب مجاهده بسیار کشید و مجاهده وی بجایی رسید که ناامید بدرگاه خداوند تعالی بنالید بر وی ندا کردند که نساج با درد طلب قناعت کن
ترا با یافت و هم وی گفته که توکل آنست که منع و عطا جز از خدای تعالی نبینی عین القضاة در مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالی
گفت که شیخ وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت الهی ما الحکمة فی خلقی خداوندا در آفریدن من چه حکمت است جواب آمد که الحکمة فی
خلقک رؤیتی فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک گفت حکمت آنست که جمال خود را در آینه روح تو بینم و محبت خود در دل تو افکنم حجة الاسلام
محمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی کنیت وی ابوحامد است و لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ ابوعلی فارمدی است
و وی گفته لقد سمعت الشیخ اباعلی الفارمدی قدس الله تعالی سره عن شیخه ابی القاسم الکرکانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء
التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک وهو بعد فی السلوک غیر واصل و وی در اوایل حال در طوس و نیشابور بتحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود

بعد از آن با نظام الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با جماعتی از افاضل که در صحبت نظام الملک بودند در مجالس متعدد مناظره
و مجادله کرد و بر ایشان غالب شد تدریس نظامیه بغداد اورا تفویض کردند در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه ببغداد رفت همه اهل
عراق شیفته و فریفته وی شدند قدری بلند و منزلتی ارجمند یافت بعد از آن همه را باختیار ترک کرد و طریق زهد و انقطاع و قصد
حج کرد در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه و حج گزارد و بشام مراجعت نمود و مدتی آنجا بود و از آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا
بمصر و مدتی در اسکندریه بود بعد از آن باز بشام مراجعت کرد و آن قدر که خواست آنجا بود بعد از آن بوطن باز گشت و بحال
خود مشغول شد و از خلق خلوت گزید و کتب مفیده تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل
چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب مشهوره بعد از آن به نیشابور عود کرد و در نظامیه نیشابور درس گفت و بعد از چندگاه
ترک کرد و بوطن باز گشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبه علم بنای مدرسه و اوقات خود را بر وظایف خیر توزیع
کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم تا آن زمان که بجوار رحمت حق پیوست در رابع عشر جمادی الآخر سنه
خمس و خمسمایه یکی از اکابر علما گفته است که روزی میان نماز پیشین و نماز دیگر بمسجد حرام درآمدم و چیزی از وجد و احوال فقرا
مرا فرو گرفته بود و نمی‌توانستم که بایستم و بنشینم جای می‌طلبیدم که ساعتی استراحت کنم بجماعت خانه بعضی رباطها که در حرم
داشت درآمدم و در پهلوی راست در برابر خانه بنهادم و دست خود در زیر روی ستون ساختم تا مرا خواب نگیرد و طهارت من
منتقض نشود ناگاه یکی از اهل بدعت که بآن مشهور بود آمد و مصلا در آن جماعت خانه بینداخت و از جیب خود لوحی بیرون آورد
گمان می‌بردم که از سنگ بود و بر آنجا چیزها نوشته بودند آنرا ابوسید و پیش روی خود نهاد و نماز دراز گزارد و روی خود را
از هر دو جانب بر آنجا مالید و تضرع بسیار کرد بعد از آن سر خود را بالا کرد و آنرا ابوسید و بر چشمهای خود مالید باز ببوسید
و در جیب نهاد چون من آنرا دیدم مرا از آن کراهت بسیار شد با خود گفتم که چه بودی که رسول صلی الله علیه و سلم زنده بودی
تا این مبتدعان را خبر دادی از شناعت آنچه میکنند و با این تفکر خواب را از خود دور میکردم تا طهارت من فاسد نشود
ناگاه از حس غایب شدم در میان خواب و بیداری دیدم که عرصه ایست بسیار گشاده و مردم بسیار ایستاده اند و در دست
هر یک کتابیست مجلد و همه پیش شخصی درآمدند از حال ایشان سؤال کردم گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اینجا نشسته است
و اینها اصحاب مذاهب اند میخواهند که عقاید و مذاهب را از کتب خود بر رسول صلی الله علیه و سلم خوانند و تصحیح مذاهب و عقاید خود
کنند شخصی از در درآمد گفتند شافعی است رضی الله عنه و در دست وی کتابی بمیان حلقه درآمد و بر رسول صلی الله علیه و سلم سلام کرد
رسول صلی الله علیه و سلم جواب داد و مرحبا گفت شافعی پیش وی بنشست و از کتابی که داشت مذهب و کتاب خود خواند و بعد از
وی شخصی دیگر درآمد گفتند ابوحنیفه است رضی الله عنه و بدست وی کتابی بپهلوی شافعی بنشست و از آن کتاب مذهب و اعتقاد خود
خواند و همچنین یک یک از اصحاب مذاهب می‌آمدند تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب خود میکرد و بر پهلوی دیگری می‌نشستند
چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از روافض آمد و در دست وی جزوی چند جلد ناکرده و در آنجا ذکر عقاید باطله ایشان و قصد
کرد که بمیان آن حلقه درآید و آنرا بر رسول صلی الله علیه و سلم خواند یکی از آنان که پیش رسول صلی الله علیه و سلم بودند بیرون آمد
و وی را زجر و منع کرد و جزوها را از دست وی گرفت و بینداخت و وی را براند و اهانت کرد من چون دیدم که قوم فارغ شدند

و کسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در دست من کتابی بود مجلد آواز دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام
است اگر اذن فرمایی بخوانم رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه کتاب است گفتم قواعد العقاید است که غزالی تصنیف کرده است مرا
بقرائت آن اذن داد بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا بآنجا رسیدم که غزالی میگوید والله تعالی بعث النبی الامی القرشی
محمدا صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب والعجم والجن والانس چون بانجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی صلی الله
علیه وسلم ظاهر شد چون بنعت و صفت وی رسیدم بمن التفات کرد و گفت این الغزالی غزالی آنجا ایستاده بود گفت غزالی
منم یا رسول الله و پیش آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه وسلم جواب داد و دست مبارک خود بوی داد غزالی دست ویرا
می بوسید و روی برانجا می مالید بعد ازان بنشست رسول صلی الله علیه وسلم بقرائت هیچکس چنان استبشار نمود که بقرائت من
قواعد العقاید را چون از خواب درآمدم بر چشم من اثر گریه بود از ان کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم شیخ ابو الحسن شاذلی
قدس الله روحه که قطب زمان خود بود از واقعهٔ که دیده چنین خبر داده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با موسی و عیسی علیهما السلام
مفاخرت و مباهات کرده است بغزالی رحمه الله تعالی و حضرت رسالت بتعزیر بعضی منکران غزالی امر فرموده و اثر سوط تا وقت
مردن بر تن وی ظاهر بود و من کلامه رضی الله عنه فی مکتوب کتبه الی بعض اصدقائه روح هست نیست نمای است که کس را بدو راه
نبود و سلطان و قاهر و متصرف وی بود و قالب اسیر و بیچاره ولیکن هر چه بیند از قالب بیند و قالب ازان بیخبر کل عالم لها
قیوم عالم همین مثال است که قیوم عالم هست نیست نمای است که هیچ ذره را از ذرات عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیومی
وی است و قیوم هر چیزی بضرورت با وی بهم باشد و حقیقت وجود ویرا بود و وجود متقوم از وی بر سبیل عاریت بود و هو معکم
أینما کنتم این بود و لیکن کسی که معیت نداند جز معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و آن هر سه در حق قیوم عالم
محال باشد این معیت فهم نتواند کرد و معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت اینست و این نیز هست نیست نمای است
کسانی که این معیت را نشناسند قیوم را بجویند و بازمی نیابند و ایضا مثله گرد باد که در هوای صافی از زمین برخیزد و بصورت
مناره مستطیل بر خویشتن می پیچد کسی در نگرد پندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند و نه چنانست که با هر ذره ازان هواست که
محرک وی است لیکن هوا را نتوان دید و خاک را بتوان دید پس خاک در محرکی نیست هست نمای است و هوا هست نیست نمای
خاک را در حرکت جز مسخری و بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت هوا نا پیدا شیخ احمد غزالی رحمه الله تعالی
وی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج است تصنیفات و تالیفات معتبره و رسایل بی نظیر دارد یکی از انها رسالهٔ سوانح است که لمعات
شیخ فخر الدین عراقی بر سنن واقع است چنانکه در دیباچهٔ لمعات می گوید اما بعد این کلمهٔ چند در بیان مراتب عشق بر سنن
سوانح بزبان وقت املا کرده یکی از فصول سوانح اینست که معشوق بهمه حال خود معشوقست پس استغنا صفت اوست
و عاشق بهمه حال خود عاشقست پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه معشوق در باید پس افتقار صفت اوست و معشوق را
هیچ چیزی در نمی باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد رباعیه همواره تو دل ربوده معذوری * غم هیچ نیازموده معذوری
من بی تو هزار شب بخون در بودم * تو بی تو شبی نبوده معذوری * روزی در مجلس وعظ وی قاری این آیت خواند که یا عبادی الذین
أسرفوا الآیة وی گفت شرفهم بیاء الاضافة الی نفسه بقوله یا عبادی ثم انشد * وهان علی اللوم فی جنب حبها * وقول الأعادی انه لخلیع *

اصمّ اذا نودیت باسمی واننی * اذا قیل لی یا عبدها لسمیع * روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجاست
گفت وی در خون است سایل ویرا طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت
راست گفت من در مسئلهٔ از مسایل استحاضه فکر میکردم یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید بر حجة الاسلام
درآمد ویرا از حال برادر وی شیخ احمد پرسید آنچه میدانست گفت گفت با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی
داشت پیش آورد در ان تامل کرد و گفت سبحان الله ما طلب کردیم و احمد یافت گویند وقتی که محتضر بود چهار پایان وی
گشاده شدند و رم کردند پیش وی گفتند با تو راست و انست گفت ما فرود آمدیم هر که خواهد که سوار شود در سنه سبع و عشر
و خمسمائه از دنیا برفته و قبر وی در قزوین است خواجه یوسف همدانی رحمه الله کنیت وی ابو یعقوب است امام عارف ربانی
صاحب الاحوال والمواهب الجزیلة والکرامات والمقامات الجلیلة در ابتدا ببغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی
کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم فقه و غیر آن خصوصا در علم نظر فایق آمد و شیخ ابو اسحق ویرا با صغر سن بر بسیاری
از اصحاب خود تقدیم میکرد و از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرد بعد ازان ترک همه کرد و طریق عبادت
و ریاضت و مجاهدت پیش گرفت و مشهور آنست که انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است و گفته اند که با شیخ
عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است در مرو ساکن شد و از انجا بهرات آمد و چندگاه آنجا اقامت
کرد بعد ازان اهل مرو از وی التماس مراجعت بمرو کردند بمرو آمد باز بهرات رفت بعد ازان عزیمت مراجعت بمرو کرد
در راه فوت شد در شهور سنه خمس و ثلثین و خمسمائه همانجا که فوت شد دفن کردند و بعد از چندگاه بمرو نقل کرده شد و مزار وی
در مرو ظاهر و مشهور است شیخ محی الدین العربی قدس سره در بعضی از مصنفات خود میگوید که در سنه اثنین و ستمائه شیخ
اوحد الدین حامد کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود وی گفت در بلاد ما خواجه یوسف همدانی رحمه الله تعالی که زیادت شصت
سال بر سجادهٔ شیخی و ارشاد نشسته بود روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی
آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید و آن بروی گران آمد و نمی دانست که کجا می باید رفت بر مرکبی سوار شد و سر ویرا بگذاشت
تا هر کجا که خدای تعالی خواهد ویرا ببرد آن مرکب ویرا از شهر بیرون برد و بادیه درآمد تا ویرا بمسجد ویرانی رسانید و بایستاد
شیخ فرود آمد و بمسجد درآمد دید که شخصی سر در کشیده بعد از ساعتی سر بالا کرد و جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف مرا مسئلهٔ
مشکل شده است و ذکر کرد و شیخ آنرا بیان فرمود بعد ازان گفت ای فرزند هر گاه ترا مشکلی شود بشهر درآی و از من بپرس
و مرا در رنج میفگن شیخ گفته است که آن جوان بمن نظر کرد و گفت هرگاه مرا مشکلی شود مرا یوسفی است مثل تو شیخ ابن العربی
میگوید من ازانجا دانستم که مرید صادق بصدق خود شیخ تواند کرد و شیخ نجیب الدین برغش شیرازی فرموده که وقتی جزوی
چند از سخن شیخ بدست من افتاد و مطالعه کردم مرا بغایت خوش آمد طالب آن می بودم تا بدانم که آن تصنیف کیست
و از کلام وی چیزی دیگر بدست آورم شبی بخواب دیدم که پیری با شکوه و وقار محاسنی سفید و بغایت نورانی باندرون
خانقاه درآمد و بموضع رفت تا وضو سازد و جامهٔ سفید نیکو پوشیده بود بخطی درشت باب زر آیة الکرسی بران نوشته
چنانکه سر تا پای جامه را گرفته بود من در عقب وی برفتم جامه را بیرون کرد و بمن داد و زیر آن جامهٔ سبز پوشیده و ازان نیکوتر و بهان

آیة الکرسی بران نوشته آنرا نیز بمن داد و گفت نگاه دار تا وضو سازم چون وضو ساخت گفت ازین دو جامه یکی را بتو میدهم کدام را میخواهی من اختیاری نکردم گفتم هر چه تو خواهی نیک آید جامهٔ سبز را در من پوشانید و سپید را خود پوشید پس مرا گفت می شناسی من مصنف آن جزوهایم که طالب وی بودی ابو یوسف همدانی و آنرا رتبة الحیوة نام است و مرا دیگر مصنفات است از آن خوبتر منازل السایرین و منازل السالکین چون از خواب در آمدم عظیم خرم شدم چنین گویند که وقتی در نظامیهٔ بغداد وعظ میگفت فقیهی معروف با بن السقا در مجلس برخاست و مسئله پرسید گفت بنشین که در کلام تو رایحهٔ کفر می یابم و شاید که مرگ تو نه بر دین اسلام باشد بعد از آن بمدتی نصرانی با نام رسالت از پادشاه روم بجانب خلیفه آمد ابن سقا بجانب وی رفت و از وی التماس مصاحبت کرد و گفت میخواهم که دین اسلام بگذارم و در دین شما در آیم نصرانی آنرا قبول کرد و با وی بقسطنطنیه رفت و به پادشاه روم و نصرانی شد و بر نصرانیت مرد گویند که ابن سقا قرآن حفظ داشت در مرض موت از وی پرسیدند که هیچ از قرآن بر خاطر تو مانده گفت هیچ باقی نمانده است الا این آیت که رُبَمَا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ کَانُوا مُسْلِمِینَ و بعضی قصهٔ ابن سقا را بغیر این وجه حکایت کرده اند چنانکه در ذکر شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره بیاید ان شاء الله تعالی خلفای خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره چهارند خواجه عبدالله برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی اسرارهم و بعد از خواجه یوسف هر یک ازین چهار مقام دعوت بوده اند و خلق دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده اند چون خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبدالخالق دلالت کرد همچنین در رسالهٔ بعضی از متأخران آورده

خواجه عبدالخالق غجدوانی رحمه الله تعالی روش ایشان در طریقت حجت است و مقبول همه فرق اند علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و در مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از خواجه خضر بوده علیه السلام که بر آن سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر ایشان را بفرزندی قبول کرده اند که در حوض آب داری و غوطه خور و بدل گوی لا اله الا الله محمد رسول الله علی دلی الله چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار مشغول شدند و گشادها یافتند و از اول حال تا آخر حال روزگار ایشان نزدیک همه خلق مقبول و محمود بوده بعد از آن شیخ الشیوخ عالم عارف ربانی خواجه امام یعقوب یوسف همدانی قدس الله تعالی روحه ببخارا آمدند خواجه عبدالخالق صحبت ایشان دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل بوده در صحبت ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر پیر سبق ایشانند و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبدالخالق بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه می رفتند و می آمدند و در شام ایشان را مریدان بسیار پدید آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد در ایام عاشورا جمعی انبوه در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در معرفت سخن میگفتند ناگاه جوانی در آمد بر صورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر کتف و در گوشه بنشست حضرت خواجه بوی نظر کردند بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله عز و جل سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری آن جوان گفت که نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمودند خادم برخاست و خرقه از سر جوان برکشید در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد و حضرت خواجه فرمودند

ای یاران بیائید تا ما نیز بر موافقت این نو عهد زنارها قطع کنیم و ایمان آریم چنانکه وی زنار ظاهر را ببرید ما نیز زنار باطن را که عبارت از عجب است ببریم تا چنانکه وی آمرزیده شد ما نیز آمرزیده شویم حالت عجب بر یاران ظاهر شد در قدمهای خواجه می افتادند و تجدید توبه میکردند روزی درویشی پیش خواجه میگفت اگر خدای تعالی مرا مخیر کند میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه من در همه عمر بمراد نفس نرفته ام و درین حال بهشت مراد نفس بود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه این سخن رد کردند و فرمودند که بنده را با اختیار چه کار هر کجا گوید برویم و هر کجا گوید باش باشیم بندگی اینست نه آنکه تو میگویی درویش گفت شیطان را بر روندگان راه هیچ دست باشد خواجه فرمودند که هر رونده که بر حد فنای نفس نرسیده باشد چون در خشم شود شیطان بروی دست یابد اما آن رونده که بفنای نفس رسیده باشد وی را خشم نبود غیرت بود و هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و این چنین صفت آنکس را مسلم بود که روی براه حق دارد و کتاب خدای تعالی را عز و جل بدست راست گیرد و سنت را بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنایی راه را سلوک کند روزی مسافری از راه دور بحضرت خواجه آمده بود ناگاه جوانی خوب صورت بحضرت خواجه در آمد و طلب دعایی کرد خواجه دعا فرمودند آن جوان ناپیدا شد آن مسافر پرسید که این جوان چه کس بود گفت فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم بود و بسبب تقصیری از مقام خود دور افتاده بود و بآسمان دنیا آمده با فرشتگان گفت چه کار کنم که حق تعالی مرا باز بهمان مقام رساند فرشتگان وی را بما نشان دادند آمد و دعا خواست کرد دعا کردم و اجابت شد و بمقام خود باز رسید آن مسافر گفت خواجه مرا بدعایی ایمان مدد کنند باشد بعد از ادای فرایض هر کس دعا کند مستجاب شود تو بر کار باش و مارا بدعای خیر یاد کن بعد از فرایض و ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین اثر اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق ما

خواجه عارف دیوکروی رحمه الله تعالی خواجه عبدالخالق را سه خلیفه بوده خواجه صدیق و خواجه عارف دیوکروی و خواجه اولیاء کلان و سلسلهٔ نسبت ارادت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رحمه الله تعالی ازین جماعت بخواجه عارف میرسد

خواجه محمود انجیر فغنوی رحمه الله تعالی وی از خلفای خواجه عارف است

خواجه علی رامیتنی رحمه الله تعالی وی از خلفای خواجه محمود است و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزانست و ایشان را مقامات عالیه و کرامات ظاهره بسیار بوده است و بصنعت بافندگی مشغول بوده اند و این فقیر از بعض اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشان است آنچه مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده است

گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی
بنده اعیان بخارا خواجهٔ نساج را

و قبر وی در خوارزم مشهور است یزار و یتبرک به از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند که مسبوق تقاضای مسبوقانه کی برخیزد فرموده اند که پیش از صبح و از ایشان منقولست که میفرموده اند اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره بودی منصور هرگز بر سر دار نرفتی

خواجه بابا سماسی رحمه الله تعالی وی خلیفهٔ حضرت عزیزانست و خدمت خواجه بهاء الدین را نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است و ایشان هر بار که بر قصر هندوان می گذشته اند میفرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزی که از منزل سید امیر کلال که از خلفای ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند که آن بوی زیادت شده است همانا که آن مرد متولد شده است چون نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود جد ایشان معامله بر سینهٔ ایشان گذاشت و نیاز تمام

بخدمت خواجه محمد بابا بردند فرمودند که وی فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند که این آن فرد است که ما
بوی وی شنیده بودیم مقتدای روزگار شود امیر سید کلال فرمودند که در حق فرزندم مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیری
کنم حضرت خواجه بهاءالدین می فرموده اند که چون خواستم که متاهل شوم جد من مرا بحضرت خواجه محمد بابا فرستاد بسماسی که برکت
قدم ایشان باین منازل رسد چون بلقای ایشان مشرف شدم اول کرامتی که مشاهده کردم آن بود که در ان شب در من نیاز
و تضرعی پیدا شده بود برخاستم و در مسجد ایشان در آمدم و دو رکعت نماز گزاردم و سر بسجده نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم در ان
میان بر زبان من گذشت که الهی قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت خود مرا کرامت فرمای چون بامداد بحضرت خواجه
رسیدم فرمودند ای فرزند در دعا می باید گفت که الهی آنچه رضای حضرت تو در ان است این بنده ضعیف را بران دار بفضل
و کرم خود اگر خداوند تعالی بحکمت خود بدوستی بلا فرستد بعنایت خود آن دوست را قوت آن بار بدهد و حکمت آنرا بروی
ظاهر کرداند باختیار طلب بلا دشوار است گستاخی نباید کرد بعد از ان طعام حاضر شد چون نخوردیم قرصی بمن دادند در خاطر من
گذشت که اینجا سیر خوردیم و همین ساعت بمنزل خواهیم رسید این نان ما را بچه کار آید چون روان شدیم من در رکاب ایشان
بنیاز تمام میرفتم و اگر تفرقه در باطن من پیدا می شد می فرمودند که خاطر را نگاه می باید داشت در راه بمنزل یکی از محبان رسیدند
بشاشت و نیاز تمام پیش آمد چون نزول فرمودند در ان فقیر اثر اضطرابی مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال چیست بر استی
باز نمای گفت شیر حاضر است ولی نان نیست خواجه توجه بمن کردند و فرمودند که آن قرص را بیار که عاقبت بکار آمد و مرا از
مشاهده آن احوال یقین بحضرت ایشان زیادت شد **امیر سید کلال رحمه الله تعالی** وی خلیفه خواجه محمد بابا است مذکور است و خدمت
خواجه بهاءالدین را نسبت صحبت و تعلیم ادب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشان است روزی مجمعی عظیم بود خدمت امیر خواجه را
طلبیدند و روی باشان کردند و گفتند فرزند بهاءالدین نفس حضرت خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما تمامی بجای
آوردم گفته بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزند بهاءالدین بجای آری و دریغ نداری چنان کردم و اشارت
بسینه خود کردند و گفتند پستانها برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند
پرواز افتاده است اکنون اجازت است هر جا که بمشام شما میرسد از ترک و تازیک طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود
تقصیر مکنید چنین آمده از حضرت خواجه که فرمودند که چون این نفس از حضرت امیر رحمه الله ظاهر شد از واسطه ابتلا شد که اگر بر همان
صورت متابعت امیر می بودیم از ابتلا دور تر و بسلامت نزدیک تر می بودیم روزی امیر حضرت خواجه را گفتند چون استاد شاگرد
را تربیت کند هر آینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا وی را اعتماد شود بر آنکه تربیت وی جای گیر افتاده است و اگر
خللی در کار شاگرد بیند آن خلل را اصلاح نماید آنگاه فرمودند فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچکس دست تصرف بر وی
ننهاده است و تربیت معنوی نکرده است در نظر من بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نمایم و مرا بر صنعت شما اعتماد شود
حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر سید شده و از غایت رعایت ادب در امتثال آن امر متوقف گشته
خدمت امیر فرمودند توقف نمی باید کرد حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند و متوجه باطن امیر برهان شدند و بتصرف در باطن
وی مشغول شدند در حال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حال بزرگ در وی پدید آمد و اثر شکر حقیقی

ظاهر شد **قثم شیخ رحمه الله تعالی** وی از مشایخ ترکست از خاندان خواجه احمد یسوی خدمت خواجه بهاءالدین بر موجب آن نفس که
خدمت امیر کلال با ایشان گفته که اکنون اجازت است هر جا که بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلب کاری
تقصیر مکنید بنزدیک قثم شیخ رفتند در اول ملاقات خربزه می خورد پوست خربزه را سوی ایشان انداخت ایشان از غایت حرارت
طلب پوست را همچنان بر سبیل تبرک بتمامی خوردند سه بار در ان مجلس همچنین واقع شد در همان مجلس خادم شیخ در آمد و گفت
شتر و چهار اسب غایب کرده ام شیخ اشارت بحضرت خواجه کردند و ترکی گفتند آن بخشی تو تو بگیر چهار کس از مریدان چنان
بهیبت در ایشان در افتادند که گویی خونی در میان است حضرت خواجه قدس سره فرمودند مرا شناخت صحبت مشایخ ترک
باشد هر آینه از ان طریقهای ایشان بکلی از ایشان نومید شود و معترض گردد خواجه در مراقبه بزانو در آمدند و متوجه گشتند بعد از
ادای نماز شام خادم در آمد و گفت شتران و اسپان خود آمدند خدمت خواجه قریب دو سه ماه در متابعت و ملازمت قثم
شیخ رحمه الله بودند آخر الامر ایشان را تشریف داد و گفت مرا نه پسر اند دهم تویی و تو بر همه مقدم و سالها چون از نواحی نخشب
ببخارا آمدی خواجه رعایت او کردندی و او گفتی این صفت طلب کاری که در تو می بینم در هیچکس از طالبان و صادقان مطالعه
نکرده ام و این قثم شیخ از غایت انقطاع و کمال بی تعلقی که داشت در آخر حیات یکی از تنهای بخارا در آمد و انواع سودا ما کرد
و بیرون آمد و آثار صحت بروی ظاهر بود بر سر کار نجه نشست و آنکه یادی بود دندار از فرزندان و متابعان همه را بخواند و گفت زمان نقل ما
رسیده است کلمه توحید را بر موافقت بگویم بگفت و دیگران نیز بگفتند و در حال جان تسلیم کرد **خلیل اتا رحمه الله تعالی** خدمت
خواجه بهاءالدین فرموده که شبی در اوایل این کار در خواب دیدم که حکیم اتا رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ
ترکند مرا بدرویشی سفارش می نمایند چون بیدار شدم صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جده بود صالحه والده پدر
من آن خواب با ایشان گفتم فرمودند که ای فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود و من دایم طالب آن درویش می
بودم تا روزی در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد او را شناختم پرسیدم نام او خلیل بود در ان وقت با او مجالست و مکالمه
میسر شد چون بمنزل رفتم شب رسید قاصدی بیامد که آن درویش خلیل ترا می طلبد و ایام تیرماه بود پاره میوه بر گرفتم و نزد
او رفتم چون او را دیدم خواستم که آن خواب را با او گویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر تست پیش ما عیانست حاجت
بیان نیست حالت من دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او احوال شگرف و چیزهای غریب عجیب
مشاهده می شد از و بعد از مدتی او را پادشاهی مملکت ما وراءالنهر مسلم شد و مرا ملازمت و خدمت وی می بایست
نمودن و در اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ از و مشاهده می افتاد و با من شفقت بسیار میکردی گاهی بلطف و گاهی
بعنف مرا آداب خدمت در می آموخت و از ان جهت فواید بسیار بمن رسید و در مقام سیر و سلوک درین راه قوی بکار
آمد و مدت شش سال برین طریق در خدمت او بودم و پیش از ملک شش سال دیگر با او مصاحبت می افتاد و بسیار
وقت در حضور خواص بارگاه خود میگفت هر که از جهت رضای حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا
معلوم می شد که مقصود او کیست بعد از ین مدت چون مملکت مجازی او را زوال شد و در لحظه آن ملک و خدم و حشم بهبا

منوّر شد و بتمامی کار دنیا بر دل من سرد شد بخارا آمدم و در دیوریون که از دیههای بخاراست ساکن شدم خواجه بهاء الدین
نقشبند رحمه الله تعالی نام ایشان محمد بن محمد البخاری است ایشان را نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابا سماسی است و تعلیم
آداب طریقت بحسب صورت از سید امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده‌اند و تربیت از روحانیت
خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته‌اند چنانکه گفته‌اند که شبی در میان احوال و غلبات جذبات بسه مزار متبرک از مزارات بخارا
رسیدم بهر مزار چراغی دیدم افروخته و در چراغدان روغن تمام و فتیله اما فتیله را اندک حرکت می بایست داد تا از روغن
بیرون آید و بتازگی برافروزد در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد مشاهده کردم دیوار قبله شق شد
و تختی بزرگ پیدا شد پرده سبز در پیش وی کشیده و گرداگرد آن تخت جماعتی بابا را در میان ایشان شناختم دانستم
که ایشان از گذشتگانند از آن جماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجه عبد الخالق اند و آنجماعت خلفای ایشان و بهر یکی اشارت کرد
خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء کلان و خواجه عارف ریوگری و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله تعالی
ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا رسید گفت ایشان را خود دریافته شیخ تواند و ترا کلاهی داده‌اند و ترا آن
کرامت کرده‌اند که بلایی نازل شده از برکت تو دفع شود آنگاه آن جماعت گفتند گوش دار و نیک بشنو که حضرت خواجه
بزرگ سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه ترا از آن چاره نباشد از آن جماعت دستوری خواستم که بر حضرت
سلام کنم و بجمال مبارک ایشان مشرف شوم پرده از پیش برگرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم جواب دادند آنگاه سخنانی
که بمبتدای سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من در میان آوردند و گفتند آن چراغها که بآن کیفیت بتو نمودند اشارت
و بشارت است ترا باستعداد و قابلیت این راه اما فتیله استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور
کند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در همه حال و احوال قدم بر جاده امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت بجای آری و از رخصتها
و بدعتها دور باشی و دایما احادیث مصطفی را صلی الله علیه و سلم پیشوای خود سازی و متفحص و متجسس اخبار و آثار رسول صلی الله
علیه و سلم و صحابه کرام او رضی الله تعالی عنهم باشی بعد از این سخنان آنجماعت مرا گفتند شاهد صدق حال تو آنست که فردا علی الصباح فلان جای
بروی و فلان کار بکنی و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکور است و گفتند بعد از آن متوجه نسف شو بخدمت سید امیر کلال چون
بموجب فرموده ایشان بنسف رفتم و بخدمت امیر قدس سره رسیدم حضرت امیر الطاف نمودند و التفاتها فرمودند و در اول تلقین
ذکر کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق خفیه مشغول ساختند و چون در آن واقعه مامور بودم بعمل بعزیمت بذکر علانیه عمل نکردم
کسی از ایشان سؤال کرد که درویشی شما را موروث است یا مکتسب ایشان فرمودند بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
باین سعادت مشرف گشتم باز از ایشان پرسید که در طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند که نمی باشد پس گفت بنای
طریقت شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی
از درون شو آشنا و از برون بیگانه‌وش
این چنین زیبا روش کم بود اندر جهان
آنچه حق سبحانه میفرماید که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ اشارت باین مقام است
گویند که حضرت خواجه را هرگز غلام و کنیزک نبوده است ایشان را از این معنی سؤال کردند فرمودند که بندگی با خواجگی راست نمی آید کسی از ایشان

پرسید که سلسله حضرت شما بکجا میرسد فرمودند که کسی از سلسله بجایی نمیرسد و می فرموده‌اند نفسهای خود را تهمت نهید که هر که تفاوت
حق سبحانه نفس خود را ببدی شناخته باشد و مکر و کید او را دانسته نزد او این عمل سهل است از روندگان این راه بسیار بوده‌اند که
گناه دیگریرا بر خود نهاده‌اند و بار آن کشیده و می فرموده‌اند که قوله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ اشارت بآنست
که در هر طرفة العینی نفی وجود طبیعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی می باید نمود شیخ جنید قدس سره می فرموده که سی
سال است که در ایمان آوردنم و می فرموده‌اند نفی وجود نزدیک ما اقرب طرق است و لیکن جز بترک اختیار و دید قصور اعمال حاصل
نمی شود و می فرموده‌اند تعلق بما سوی رونده این راه را حجابی بزرگ است شعر
تعلق حجابست و بیحاصلی
چو پیوندها بگسلی واصلی
اهل حقیقت ایمان را چنین تعریف کرده‌اند که الایمان عقد القلب بنفی جمیع ما تولهت القلوب الیه من المنافع و المضار سوی الله تعالی
و میفرموده‌اند طریقه ما صحبت است و در خلوت شهرت است و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط
نفی بودن با یکدیگر و آنچه آن بزرگ فرموده است که تعالی نؤمن ساعة اشارت بآنست که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر
صحبت دارند در آن خیر و برکت بسیارست امیدست که ملازمت و مداومت بدان منتهی بایمان حقیقی شود و میفرموده‌اند که طریقه ما
عروة وثقی است چنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زدن است و اقتدا بآثار صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم
کردن است و درین طریقه باندک عمل فتوح بسیارست اما رعایت متابعت سنت کاری بزرگست هر که از طریقه ما روی گرداند
خطر دین دارد و می فرموده‌اند طالب را باید که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی صحبت میدارد واقف حال خود باشد
و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد بحکم اصبت فالزم صحبت عزیز را غنیمت داند و میفرموده‌اند
لا اله نفی آلهه طبیعه است الا الله اثبات معبود بحق جل جلاله محمد رسول الله خود را در مقام فَاتَّبِعُونِي در آوردنست مقصود از ذکر
آنست که بحقیقت کلمه توحید برسد و حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه ما سوی بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست و میفرموده‌اند که
حضرت عزیزان علیه الرحمة و الرضوان میفرموده‌اند که زمین در نظر این طایفه چون سفره ایست و ما میگوییم چون روی ناخنی است هیچ چیز
از نظر ایشان غایب نیست و میفرموده‌اند بتوحید می توان رسید اما بمعرفت رسیدن دشوارست وقتی که حضرت خواجه
بسفر مبارک میرفته‌اند یکی از بزرگ زادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بوده‌اند در وقت مراجعت با ایشان گفتند که فلانکس تکرار سبق ذکر که
تعلیم گرفته بود کم مشغولی کرد فرمودند که باکی نیست پس از وی پرسیدند که ما را هیچ خواب دیدی گفت آری فرمودند که همین قدر بس است
از این سخن معلوم میشود که هر که اندک رابطه با این عزیزان می باشد امیدست که آخر الامر بایشان ملحق گردد و آن سبب نجات
و رفع درجات وی شود شخصی در حضرت ایشان گفت فلانکس بخورست توجه خاطر شریف دریوزه میدارد فرمودند اول باز
گشت خسته می باید آنگاه توجه خاطر شکسته از خدمت ایشان طلب کرامات کردند فرمودند که کرامات ظاهرست با وجود چندین
بار گناه بر روی زمین می توانیم رفت و می فرموده که از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره پرسیدند که در پیش جنازه شما کدام آیت
خوانیم فرمودند که آیت خواندن کاری بزرگ است این بیت خوانید بیت
چیست از این خوبتر در همه آفاق کار
دوست رسد نزد دوست یار بنزدیک یار
پس حضرت ایشان فرموده‌اند در پیش جنازه ما این بیت خوانید مثنوی
مفلسانیم آمده در کوی تو
شیئا لله از جمال روی تو
از خدمت مولانا جلال الدین خالدی رحمه الله تعالی پرسیدند که نسبت سلوک و طریقه خواجه بهاء الدین از متأخران مشایخ

بطریقه که مناسبت دارد فرمود که سخن از معتقدان می‌گویند دویست سال زیاده است تا این نوع ظهور آثار ولایت که بر حضرت خواجه
بهاء الدین بعنایت الهی شده است بر هیچکس از مشایخ طریقت از متاخران نشده است شیخ قطب الدین نام پیری از اصحاب حضرت
خواجه مرا فرمودند که فلان کبوترخان رو و کبوتربچه چند بیار چون کبوتربچگان می‌آوردم مرا خاطر بآن میل کرد که یک کبوتربچه زنده
نگاه داشتم و بحضور خواجه بیاوردم چون کبوتربچگان را بخشید و بر حاضران قسمت کردند مرا ندادند فرمودند که فلان کس نصیب خود
زنده گرفته است وفات ایشان در شب دوشنبه سیم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه بوده است قدس الله تعالی
روحه **خواجه علاء الدین عطار رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین بوده و حضرت خواجه در ایام
حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان بایشان می‌کرده و می‌فرموده که علاء الدین خیلی بار بر ما سبک کرده است لاجرم انوار
ولایت و آثار آن علی الوجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از
پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیدند و مرتبه تکمیل و اکمال یافتند و این فقیر از بعض عزیزان شنیده است که قدوة العلماء
المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفایقة و التحقیقات الرایقة السید الشریف الجرجانی رحمه الله تعالی که توفیق انخراط در سلک
اصحاب ایشان یافته بوده است بنیاز و اخلاص تمام بخدمت و ملازمت ایشان داشته بارها می‌گفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین
علی بن کلالی نرسیدم رحمه الله از رفض نرستم و تا بصحبت خواجه عطار قدس سره نپیوستم خدای را نشناختم بعضی از کلمات قدسیه
ایشان را که در مجالس صحبت می‌فرموده اند حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله روحه در قید کتابت آورده بوده اند و چندی از آن به
جهت تبرک و استرشاد مذکور میگردد سابقه عنایت بی علت و طلب آن عنایت لحظه غافل نمی‌باید بود و دانا استغنا خود را نگاه
می‌باید داشت و اندک حق را نسبی نه بزرگ می‌باید شمرد و ترسان و لرزان بود از ظهور استغنای حق خاموشی از سه
صفت باید که خالی نبود یا نگاه داشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که گویا گشته باشد یا مشاهده احوال که بر دل گذرد خطرات مانع نبود احتراز
از آن دشوار باشد اختیار طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن بودیم ناگاه نسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن
کاری قوی است و بعضی بر آنند که خطرات اعتباری نیست اما نباید گذاشت تا متمکن گردد که تمکن آن سده در مجاری فیض پدید آید
بنابرین دایم متفحص احوال باطن باید بود و خود را نفس زدن تهی کردن ظاهرا با مرشد در حضور یا غیبت برای نفی خطرات
است که تمکن یافته است در باطن و سبب آن آنست که هر معنی در لباس صورتی بود و بهر وقت خود را نفس زدن از خطرات
موانعی که تمکن یافته است تهی می‌باید کردن در خود رفتن است غیبت از خود و حضور با حق سبحانه بقدر عشق است و نتیجه
محبت مفرطه است عشق هر که بیشتر غیبت او از خود و حضور با معشوق بیشتر چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش
گردد فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود فنا فنا بود و بعد از هر نمازی از پنج نماز و بعد از هر مذاکره علم بیست بار
کلمه استغفار را گفتن مدد است در سعی و توجه که ذکر کرده شد صیقل بر روی آینه باید نه بر دسته آینه یا بر پهلو یا بر پشت آن
نهد درین زمان بذکر خفیه که مشغول اند عمده میگویند یا بدل مقصود بسیار گفتن نیست در یک نفس سه کرت گوید لا اله الا الله
از طرف راست آغاز کند و بدل فرود آرد و محمد رسول الله از جانب چپ بیرون آرد و بمجاهده نمی‌شود بیش از صبح و بعد از
شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار رحمه الله میگوید **بیت** صد هزاران قطره خون از دل چکید ✱ تا نشان قطره از آن یافتم

تا در یک نفس سه کرت گوید تا یازده کرت اگر نتیجه ندهد از سر گیرد از مزارات مشایخ کبار روح الله ارواحهم زیادت کنند بهمان مقدار
فیض می‌تواند گرفت که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت در آمده اگرچه قرب صوری را
در زیادت مشاهده مقدسه آثار بسیارست اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی
که صلوا علی حیث ما کنتم بیان دیده ان این نکته و مشاهده صور مثالیه اهل قبور که اعتبار دارد در جنب شناختن صفت ایشان
در آن توجه و در آن زیادت و با این همه خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه میفرموده اند که در حق سبحانه بودن احق و اولی
است از مجاورت خلق حق عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی **شعر** تو تا کی گور مردان را پرستی ✱
بگرد کار مردان گرد و رستی ✱ مقصود از زیارت مشاهد اکابر دین رضی الله عنهم اجمعین می‌باید که توجه بحق بود سبحانه و روح
آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه بحق گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید هر چند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت
با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مر خدای را باشد عز و جل بآن معنی که ایشان را مظاهر آثار
قدرت و حکمت بیند و الا آن صفت بوده تواضع طریقه مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلاست و اقرب است بجذبه از طریق مراقبه
بمرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت می‌توان رسید و اشراف بر خواطر و نظر موهبت نظر کردن و باطنها را منور گردانیدن از دوام
مراقبات از ملکه مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است و این معنی را جمع و قبول می‌نامند عزیزان رحمه الله تعالی
سؤال کرده اند از ذکر علانیه فرموده اند باجماع علما در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن جایز است و درویش را سر نفس اخیر است
وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس الله سره بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب سنه اثنتین و ثمانمایه بوده است و قبر
مطهر ایشان در ده نوجغانیان است **خواجه محمد پارسا رحمه الله تعالی** نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است قدس الله تعالی روحه
ایشان از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند و حضرت خواجه بزرگ قدس سره در حق ایشان فرموده اند و بحضور اصحاب خود با ایشان
خطاب کرده که حق و امانتی که از خلفاء خاندان خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده ام
آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد قبول می‌باید کردن و آن امانت را بخلق حق سبحانه می‌باید
رسانیدن ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و در مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب و احباب در حق ایشان فرموده اند
مقصود از ظهور ما وجود اوست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول می‌شود جهانی ازو منور میگردد و در محلی دیگر
صفت برخ بنظر موهبت او را اکرامت کردند و قصه برخ رضی الله عنه در کتاب قوت القلوب مذکور است و در محلی دیگر بنظر موهبت
و بر النفس بخشیدند تا هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر فرمودند هر چه او میگوید حق تعالی آن میکند بحکم حدیث ان من عباد الله من لو
اقسم علی الله سبحانه لابره میگویم بگوی او نمی‌گوید و در محلی دیگر او را تلقین ذکر خفیه فرمودند و او را اجازت دادند بعمل بموجب آنچه دادند
از دقایق و حقایق آداب طریقت و تعلیم ان الی غیر ذلک من التشریفات التی لا تعد و لا تحصی و چون در محرم سنه اثنتین و عشرین
و ثمانمایه بنیت طواف بیت الحرام و زیارت نبیه علیه الصلوة و السلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ
و هرات بقصد دریافتن مزارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند و باکرام
و اعزاز تمام تلقی نمودند بخاطر می‌آید که چون از ولایت جام می‌گذشتند و بتایباد چنان می‌نماید که در آخر جمادی الاولی

یا اوایل جمادی الآخر بوده باشد از سال مذکور پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون
آمده بودند هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان را گفت که مرا بر دوش گرفته پیش محفهٔ محفوف بانوار ایشان داشت
ایشان التفات نمودند و یک سر نبات کرمانی عنایت فرمودند و امروز از آن شصت سال است هنوز صفای طلعت هنوز
ایشان در چشم منست و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من همانا که رابطهٔ اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که فقیر را نسبت
بخاندان خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم واقع است ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم که بمن همین رابطه
در زمرهٔ محبان و مخلصان ایشان محشور گردم بمنه وجوده و چون به نیشابور رسیده‌اند بواسطهٔ حرارت هوا و خوف راه میان اصحاب
سخنی می‌گذشته و فی الجمله فتوری بعزیمت آنها راه یافته بوده است دیوان مولانا جلال الدین رومی قدس سره بتفأل گشاده‌اند این
ابیات بر آمده است شعر روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی مبارک بادتان این ره بتوفیق
امان الله بهر شهری و هر جایی بهر دشتی که بهبودی از آنجا این مکتوب بخارا فرستاده بودند باسمه سبحانه نوشته شد این مکتوب
در روزی که بیرون آمده شده بود از نیشابور حمیت و سایر بلاد المسلمین عن الآفات والمخافات و آن روز یازدهم بود از جمادی
الآخر سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه در حال صحت و سلامت و رفاهیت و وثوق تمام بفضل و اکرام الهی جل ذکره و قوت قلب
و قوت یقین بفیض فضل نامتناهی بحکم اشارت و بشارات کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتفاءل و لا یتطیر و قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات یراها المؤمن او یری له و هذا حدیث متفق علی صحته شعر یا بنی الهدی حدثینک عونی و اعتصامی
بابکم والتجا لی و چون در کنف صحت و عافیت و سلامت و رفاهیت بمکهٔ مکرمه رسیده‌اند و ارکان حج تمام گزارده اند ایشان را مرضی
عارض شده است چنانکه طواف وداع در عماری کرده‌اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند در راه اصحاب را طلبیده اند و املا فرموده که
بسم الله الرحمن الرحیم جانی سید الطایفه الجنید قدس سره فی صحوة یوم السبت التاسع عشر من ذی الحجه سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه
عند انصرافنا من مکة المبارکة زادنا الله تعالی تکریمها و برکات و نحن نسیر مع الرکب و انا بین النوم والیقظة فقال رضی الله عنه فی زیارة
و بشارة القصد مقبول فحفظت هذه الکلمة و سررت بها ثم استیقظت عن الحالة الواقعة بین النوم والیقظة الحمد لله علی ذلک و بعد از آن
کلمات دیگر هم بعبارت عرب املا فرموده اند که ترجمهٔ ایشان آن می‌شود که این کلمهٔ واحده که از سید الطایفه قدس سره واقع می‌شد کلمه ایست
جامعه تامه و بشارتیست شاملهٔ عامه ما را و اولاد ما را و احباب و اصحاب حاضر و غایب ما را زیرا که قصد ما درین سفر عظام و دواعیه
که کرده شد بهر موقف و مقام مصالح دینی و دنیوی همه بود و آن قصد بمقتضای این بشارت مقرون بمقبول والحمد لله سبحانه
حمداً طیباً مبارکاً یوافی نعمه و یکافی مزیده و روز چهارشنبه بیست و سیم بمدینه رسیده اند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بشارتها یافته و آن مسوده را املا طلبیده اند تا بر آن زیادت کنند چون مطالعه کرده اند فرموده اند که همهاست و زیادت نوشته اند
و روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند مولانا شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه و قافله بر ایشان نماز کرده اند و شب جمعه
دران منزل مبارک نزول فرموده اند در جوار قبهٔ تربیه امیر المؤمنین عباس رضی الله تعالی عنه و خدمت شیخ زین الدین خوافی
رحمه الله تعالی از مصر سنگی سپید تراشیده آورده اند و لوح قبر ایشان ساخته و آن از سایر قبور ممتاز است یکی از ثقات که از
مخصوصان و لد بزرگوار ایشان خواجه برهان الدین ابونصر رحمه الله تعالی بوده است چنین گفته است که خدمت خواجه برهان الدین

ابونصر چنین فرمودند که آن وقت که خدمت والد من فوت شدند بر بالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را
گشادم چشم بگشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب من زیادت شد بپایان پای ایشان آمدم و روی خود بر کف پای ایشان
نهادم پای خود بالا کشیدند و چون خبر ایشان که در مدینهٔ رسول صلی الله علیه وسلم نقل کردند ببعضی اکابر عجم رسید این عبارت
فرمودند که همانجا بایستی که آنجا نارسیده یکی از مریدان و معتقدان خواجه گوید که چون حضرت خواجه عزیمت حجاز کردند در وقت
وداع گفتم خواجه رفتید فرمودند رفتیم و رفتیم و التماس مبتر کی ایشان است که یکی از اصحاب نوشته بوده اند خاطر این فقیر دایما
نگران احوال ظاهری و باطنی شما می‌باشد و علی الدوام نسبت آن برادر منتظر نظرات بی‌علت الهی می‌بود سید الطایفه جنید قدس الله
تعالی سره فرموده است ان بدت عین من الکرم الحقت اللاحقین بالسابقین و با این همه اصل معتبرست نزد کبار دین قدس الله
ارواحهم اجمعین آنکه کوشش را مگذارد و بخشش را چشم میدارد از حضرت خواجه ما قدس الله تعالی روحه سوال کردند که طریق رعایت
بچه توان یافت فرمودند بشرع و دیگر بعد المحافظة علی الامر الوسط فی الطعام لا فوق الشبع و لا الجوع المفرط در تقلیل منام علی طریق
اعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص احیاء بین العشائین و قبل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد بتوجه در خود رفتن و نفی خواطر علی الخصوص
تمنی نسبت حال و ماضی و استقبال که موثرست فی رفع الحجب علی القلب و دیگر اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق
القلب مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان سکت القلب و الصمت علی قسمین صمت باللسان و صمت بالقلب عن خواطر الاکوان من
صمت لسانه و لم یصمت قلبه خف وزره و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عز و جل و من لم یصمت بلسانه و لا بقلبه کان مملکة
للشیطان و سخرة له اعاذنا الله من ذلک و من صمت قلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام
رزقنا الله تعالی ذلک بفضله و کرمه خواجه ابونصر پارسا رحمه الله و بعد از وی بجای وی ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ وی بود خواجه حافظ الدین ابونصر
محمد بن محمد بن محمد الحافظی البخاری رحمه الله تعالی که پایه علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند
و در نفی وجود و بذل موجود این کار را از وی گذرانیده در ستر حال و تلبیس بمثابه بود که هرگز از ایشان ظاهر نشدی که درین راه
قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه بلکه از سایر علوم چیزی دانسته اگر از ایشان سوالی کردندی فرمودندی که بکتاب رجوع کنم چون
کتاب بگشادی یا همان محل بر آمدی که آن مسئله بودی یا یک دو ورق پس یا پیش کم از این تخلف کردی روزی در مجلس شریف
ایشان ذکر شیخ محی الدین العربی قدس الله تعالی سره و مصنفات وی میرفت از والد خود نقل کردند که ایشان میفرموده اند که
فصوص جانست و فتوحات دل و نیز فرموده اند که هر که فصوص را نیک بداند وی را داعیهٔ متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
قوی میگردد توفی رحمه الله فی شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه و قبر ایشان در بلخست خواجه حسن عطار رحمه الله ایشان فرزند خدمت
خواجه علاء الدین عطارند و ثمرهٔ شجرهٔ ولایت ایشان جذبه قوی داشته اند و بصفت جذبه هر گاه در هر که میخواسته اند تصرف
می‌کرده اند وی را از مقام حضور و شعور باین عالم غیبت و بیخودی و بی‌شعوری می‌رسانیده اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب
سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهدهٔ بسیار میشود می‌چشانیده در همه ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان
و زایران اشتهار تمام دارد هر که بدستبوس شریف ایشان مشرف شدی از پای بیفتادندی و دولت غیبت و بیخودی دست
دادی چنین استماع افتاده است که یکروز بامداد از خانه بیرون آمدند و کیفیتی غالب داشته هر که نظر ایشان افتاده از خود رفت

و بیخودی روی نمود و بیهوش بیفتادند یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهرات رسید آثار جذبه و غیبت و بیخودی و حیرت از وی ظاهر بود گاهی در بازارها می گذشت چنان می نمود که وی را امر باطنی فرو گرفته است و با آمد شد خلق و گفت و گوی ایشان چندان شعوری ندارد عزیزی از این سلسله که فقیر بخدمت ایشان می رسید فرمودند که کار آن درویش پیش از این چنین که علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب می باشد و نگاه میدارد و ببرکت آن نگاه داشت صفت جذبه ایشان بوی سرایت کرده است و خدمت خواجه حسن چنانکه طریقهٔ سلسلهٔ خواجگان است گاهی بزیر بار بیماران در می آمده اند و بیماری ایشان بر میداشته در وقتی که بعزیمت سفر مبارک بشیراز رسیده بوده اند یکی از اکابر آنجایی را که نسبت با ایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرض طاری گشته خدمت خواجه بزیر بار وی در آمده بوده اند آن عزیز صحت یافته و خواجه مریض شده اند و در آن مرض نقل فرموده اند و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه ست و عشرین و تسعمایه بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت صغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشانست نقل کرده اند

مولانا یعقوب چرخی رحمه الله تعالی در اصل از چرخ بوده اند که یکی از دیههای غزنین است و از اصحاب خواجه علاء الدین عطار اند بلکه از اصحاب خواجه بزرگ قدس سره بوده اند و بعد از وفات خواجه بزرگ بصحبت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند و از وی آرند که فرموده اند که اول بار که بصحبت خواجه بزرگ رسیدم فرمودند که بخود کاری نمی کنم امشب ببینم اگر ترا قبول بکنند ما نیز قبول کنیم خدمت مولانا میفرموده اند که سرگرمشتی از آن سخت تر بر من نگذشته که در فکر آن بودم که این در بر من بقبول بگشایند یا رد کنند چون بامداد پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما در صحبت خواجه علاء الدین خواهی بود بعد از آن بولایت بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه بزرگ بصغانیان آمدند و متوطن شدند پس کسی پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده بودند که در صحبت ما خواهی بود پیش ایشان رفتم و مادام حیات ایشان در صحبت ایشان بودم و جناب مخدومی خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند که در هرات بودم مرا داعیهٔ خدمت مولانا یعقوب پیدا شد متوجه ولایت صغانیان شدم و محنت و مشقت بسیار با آنجا رسیدم و از سخنان ایشان چنان معلوم می شد که آن راه را تمام یا اکثر پیاده رفته بودند فرمودند که چون بصحبت ایشان مشرف شدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی که موجب نفرت طبیعت می باشد بود و با من در لباس سیاست درشتی گویی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشتی کردند که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود در آن پس تمام حاصل گردد بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر که بمجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شدند که هرگز هیچکس را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و درین وقت که خدمت خواجه این سخن میفرمودند در نظر این فقیر بصورت عزیزی بر آمدند که مرا رابطهٔ ارادت و محبت تمام نسبت وی بود و چند گاه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد بعد از آن از بعضی همراهان شنیدم که وی همان زمان مشاهده کرده بود و عقیدهٔ این فقیر آنست که آن خلع و لبس صورت بشعور و اختیار ایشان بود و اثبات آن معنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب میفرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله مهیا آمده چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین گوگردی بآن می باید داشت خدمت خواجه عبید الله فرمود که خدمت

مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافی رحمهما الله تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیرامی هم سبق بوده اند روزی از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین بنقل وقایع و تعبیر منامات مشغولی نمایند و در آن باب اهتمام تمام دارند گفتم آری چنان است ساعتی از خود غایب شدند چون حاضر شدند این بیت خواندند

چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

خواجه علاء الدین غجدوانی رحمه الله تعالی خدمت خواجه عبید الله فرمود که خواجه علاء الدین غجدوانی از اصحاب خواجهٔ بزرگ بوده و حضرت خواجه خدمت وی را بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام داشت و بغایت شیرین سخن بود و گاه گاه بودی که در میان سخن از خود غایب شدی وقتی که خدمت خواجه محمد پارسا بسفر مبارک میرفته اند وی را نیز می برده اند یکی از اکابر سمرقند گفته است که از خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده از وی کاری نمی آید اگر وی را ازین سفر معذور دارند دور نمی نماید خواجه فرمودند که با وی هیچ کاری نداریم جز آنکه چون وی را می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید

مولانا نظام الدین خاموش رحمه الله تعالی وی از اصحاب خواجه علاء الدین است و خواجه بزرگ را در اوان تحصیل در صحبت یکی از علمای نواحی بخارا دیده بوده است و بعد از آن بخدمت خواجه علاء الدین رسیده و پیش از رسیدن بصحبت ایشان بانواع ریاضات و مجاهدات مشغول بوده است و در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل جهدی بلیغ می نموده می گفته که اول بار که بعزیمت صحبت خواجه علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجه بزرگ بیرون منزل ایشان نشسته بود چون مرا دید گفت مولانا نظام الدین وقت شد که از زهدها و پاکیزگیهای خود بیرون آیی بر خاطر من گران آمد چون بنزدیک خواجه در آمدم ایشان نیز همان عبارت فرمودند اما بر خاطر من گران نیامد خدمت مولوی مخدومی مولانا سعد الدین الکاشغری رحمه الله تعالی میگفته که پیوسته پیش جامهٔ ایشان چرب بوده و مرا اشکال می بود که سبب آن چیست آخر چنان معلوم شد که در اثنای طعام خوردن بجهت غلبهٔ حالی که داشته اند چیزی از دست ایشان می افتاده و شوربایی که میخوردند بر جامهٔ ایشان میریخت و چرب می شده ایشان می گفته اند که چون در صحبت خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبهٔ حال بر ایشان ظاهر شده بوده است خدمت خواجه خواسته اند که ایشان را از آن باز آرند فرموده اند تا بقرا پزند و خدمت خواجه فوطه بسته بوده اند و خود بآن اشتغال می نموده چون وقت بقرا انداختن رسیده مولانا نظام الدین را طلبیده اند و شوشه بدست وی داده اند که بقرا انداز و چون یک بقرا انداخته اند مغلوب شده اند و شوشه از دست ایشان افتاده خواجه فرموده اند که مولانا نظام الدین بر خیز که کسی را که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول گردانیده ما نمی توانیم که وی را از آن باز آریم و هم ایشان فرموده اند که مولانا نظام الدین گفتند که روزی خدمت خواجه علاء الدین را عزیمت زیارت خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شد من همراه برفتم و همانجا که بودم متوجه شدم و روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت بمزار ایشان رسیده بودند خالی یافته بودند همانا که جهه دانسته بودند چون باز آمدند خواسته که بمن مشغول شوند و نوعی تصرفی کنند من نیز متوجه شدم خود را بمثابهٔ کبوتری یافتم و خدمت خواجه را چون شاه بازی که در عقب من پرواز میکرد و بهر حال که میگریختم در دنبال من بودند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بردم و در انوار ازلی بغایت آن محو شدم خدمت خواجه را مجال التصرف نماند از آن غیرت بما

شنیدند که بحکم سبب بیماری نمی دانست وهم ایشان میگفتند که از معتقدان ومخلصان ایشان را مرضی قوی عارض شد گفتند بعیادت
وی میرویم در راه میرفتند گفتند که فلان کس مارا بسی خدمتهای شایسته کرده است می باید که چون عیادت وی کنیم بزیر بار وی
درآییم و مرض وی را برداریم خاطر من از آن سخن بسیار ترسان شد چون بر بالین وی نشستند وی بر روی بستر افتاده بود
و مجال سخن و حرکت نداشت حضرت مولانا ساعتی متوجه شدند آن شخص باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر برآوردند
و گفتند این بار هم حواله بمنست که بسیار سخن میگوئی چون بیرون آمدند گفتند دیدیم که وی رفتنیست و بار وی برداشتنی نیست
بار آنرا بوی حواله کردیم و آن شخص در همان مرض برفت وهم ایشان می گفتند که یکی از منکران نسبت با ایشان سخنی میگفت و من
نیز در مقابله سخنی می گفتم چنانکه سخن دراز کشید و از آنجا که ما بودیم تا منزل ایشان مسافتی بعید بود که امکان نبود که آواز برسد چون بامداد
پیش ایشان رفتم گفتند دوش آواز تو مارا تشویش میداد باید که هر کس هر چه گوید خاطر خود را بآن مشغول نسازی و در کار خود باشی حضرت
مخدومی خواجه عبیدالله ادام الله تعالی بقاءه فرمود که یکروز احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکی از آشنایان مرا در راه پیش آمد
وی خمر خورده بود و آثار بر روی ظاهر بود در آن سخن نگاه داشت چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند که تو خمر خورده گفتم نی گفت پس ترا
چه حالت گفتم در راه مستی رسیدم و با هم سخنی چند گفتیم گفت پس این حال اوست که در تو سرایت کرده وهم ایشان فرمودند که خدمت
مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بموت شد
فرزندان و متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغول کردم دیدم که وی را امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن وی را در ضمن گرفتم صحت
یافت بعد چندگاه نسبت بما تهمتی واقع شد که مفضی باهانت و اذلال گشت و آن شخص می توانست که در آن باب سعی نماید و آنرا دفع
کند اما خویشتن داری کرد و خود را بآن ننمود خاطر بآن درد کوفته شد وی را از ضمن اخراج کردیم افتاد و بمرد وهم ایشان فرمودند
که روزی خبر بمن آوردند که خدمت مولانا بیمار شده اند چون پیش ایشان رسیدم ایشان را تمرّجی عظیم گرفته چنانکه آتش کرده بودند و جامهای
بسیار پوشیده و آن هیچ تسکین نیافته بود ساعتی نشستم یکی از اصحاب ایشان گندم بآسیا برده بود در آمد با جامهای تر و سرمای
خورده که در راه آسیا در آب افتاده بود چون خدمت مولانا وی را دید گفت وی را گرم سازید که این سرمای ویست
که بمن سرایت کرده است چون چنان کردند تمرّج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند **خواجه عبدالله امامی اصفهانی رحمه الله تعالی**
وی نیز از اصحاب خدمت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی روحه وی گفته است که اول بار که بصحبت خواجه رسیدم این بیت خواندند
تو زخود گم شو کمال اینست وبس   تو ممان اصلا وصال اینست وبس   وی در بعض رسالات خود ذکر کرده است که طریقهٔ توجه
طایفهٔ علائیه و پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هر گاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت
ازو یافته اند در خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهودی ایشان پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکه آنرا نگاه
دارند و بچشم و گوش و همه قوی با آن خیال متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت جامعهٔ انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی
مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعهٔ لحم صنوبری واقع است چشم و فکر
و خیال و همه قوی را بران باید گماشتن و حاضر آن بودن و بر دل نشستن و ما شک نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی

روی نمودن آغاز میکند آن کیفیت را در ورای فرض می باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن فکر کردن
و بآن چیز مشغول ناشدن و بدان مجمل بکلی در گریختن و تا آن نفی شود التجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظه لحظه نگاه داشتن
تا باز آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که شخص متوجه آن صورت را نفی نکند وهم وی گفته است در
معنی کلمهٔ طیبه نفی عبارت است از راجع گردانیدن کثرت و صور اشیا با آن عین واحد که مقصود و مطلوب همه سالکان است
و اثبات اشارتست از مشاهده کردن آن عین در همه صور و اظهار عین آن واحد دیدن پس لا اله یعنی این صورت بتوهم غیر
هستی منفی است و راجع بآن یک اصل است و الا الله یعنی این معنی واحدست که باین صور می نماید **مولانا سعدالدین کاشغری رحمه الله تعالی**
در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله دیده بودند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیهٔ این طریق
پیدا کرده اند ترک و تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین پیوسته اند گفته که بعد از سالی که بصحبت ایشان مشرف بودم
مرا داعیهٔ زیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا و تکریما قوی گشت از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند می نگرم ترا امسال
در میان قافلهٔ حاجیان نمی بینم و پیش ازان واقعهٔ دیده بودم که از آن متوهم می بودم و ایشان گفته اند که مترس چون میروی
آن واقعه را بخدمت مولانا زین الدین عرض کن که مرد متشرع است و بر جادهٔ سنت ثابت و مراد ایشان شیخ زین الدین خوافی
رحمه الله تعالی بود که آن روز در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفتن بحج چنانچه مولانا
نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد از آن بسالهای بسیار میسر شد چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعه عرض
کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما در آی گفتم عزیزی که این طریق از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیاتند تا امینند اگر
میدانند که در طریقت این طایفه این جایز نیست چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا باستخارهٔ خود اعتماد نیست استخاره
کنید گفتند تو استخاره کن ما هم استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقهٔ خواجگان بزیارتگاه هرات که آن وقت خدمت
شیخ آنجا بوده اند در آمدند و در خانقاه راهی کنند و دیوارها می افکنند و آثار قهر و غضب بر ایشان ظاهر بود دانستم که آن اشارت بمنع است
از آنکه بطریقهٔ دیگر در آیم خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و بآسودگی در خواب شدم چون بامداد بمجلس شیخ در آمدم بی آنکه واقعهٔ خود
با ایشان بگویم گفتند طریق یکیست و همه یکی باز میگردد بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی پیش آید با ما بگوی آن قدر که توانیم مدد
کنیم بر خدمت مولوی غلبه و استیلائی که بآن مشغولی میکردند ظاهر بود و باندک توجهی آثار غیبت و کیفیت بیخودی روی می نمود کسی را که
بران معنی وقوف نبود توهم آن میکرد که ایشان را خواب می آید گفتم اگر ساعتی باستراحتی اشتغال نمایند دور نمی نماید ایشان تبسم نمودند گفتند
که اعتقاد نداری که ما را ورای خواب امر دیگر باشد روزی میگفتند که بعضی از درویشان فرق میان خواب و بیداری جز بآن نمی توانند
کرد که در خود ذوقی که بعد از خواب باشد می یابند و الا کیفیت مشغولی ایشان در خواب و بیداری بر یک طریقه است بلکه در حالت خواب که
بعضی موانع مرتفع می شود صافی تر و قوی تر می باشد و مراد ایشان چنانست که آنچه میگفتند و اشارت بحال خود میکردند و الله تعالی اعلم
یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا در مجالس وعظ که معارف درویشان میگذشت تغیر بسیار می شد
و فریاد و نعره بسیار می زدم و از آن محجوب می بودم پیش از آن که آنرا با ایشان گویم گفتند هر وقت که ترا تغیر حاصل شود خاطر در نمی آر در آن وقت که
ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا در یکی از مدرسها که آنجا عزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت با ایشان توجه کردم دیدم که اندر رسیدند در آمدند

و پیش من رسیدند و دو دست خود را بر دو پهلوی من نهادند من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم آن زمان که بحال خود آمدم
مجلس وعظ گذشته و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخر پنجشنبه بود از ماه رمضان
که بعد از آن تا عید دیگر پنجشنبه نبود آنرا در خاطر گرفتم که چون از مکه بیایند با ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند
و بخدمت ایشان مشرف شدم جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که آنرا با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند که پنجشنبه بود که
بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبود و توفی رحمه الله تعالی فی اثناء صلوة الظهر من یوم الاربعاء السابع من شهر جمادی الآخر سنة ستین
و ثمانمایة خواجه عبید الله ادام برکات وجوده علی مفارق الطالبین امروز مظهر آیات و مجمع کرامات و ولایات طبقهٔ خواجگان در رابطهٔ التیام
و واسطهٔ انتظام سلسلهٔ شریفهٔ ایشان قدس الله تعالی ارواحهم حضرت خواجه و مخلصان و نیازمندان ایشان امیدواری
چنانست که برکت وجود شریف ایشان الی یوم القیام و انتظام این سلسله الی یوم القیام امتداد یابد هرچند ازین فقیر امثال این
سخنان صورت گستاخی دارد اما چندانکه با خود اندیشه کرد از خود در نیافت که خاطر را بران قرار تواند داد که این مجموعه که مقصود
از جمع آن ذکر معارف و نشر مناقب این طایفه است از ذکر ایشان خالی باشد لاجرم شرح مناقب و احوال این سلسلهٔ
شریفه را ببعضی از کلمات قدسیه که رقم زدهٔ خامهٔ معارف نگار ایشان شده است مسکینهٔ الختام گردانیده بدین و تهی شدن
دل از غیر حق سبحانه دلیل است بر مظهریت دل مر تجلی حق سبحانه را بوصف احدیت که نیل معارف بحقایق اسما و صفات بی این
معنی متعذر است چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذات بی تهی شدن از التفات بهر چه وجهت حدوث یافته است
میسر نیست تهی شدن دل موقوف افتاده است بر تجلی ذات بوصف احدیت حصول این معنی را بعد از تحقیق بایمان بالله
و برسول الله و بما جاء من عند الله و من عند رسول الله علی مراد رسول الله اشارت است از ادای ریاضات که شریعت از اخذ آن
منع نکرده است و دوام ذکر بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت رسول را صلی الله علیه و سلم لیکن هیچ سببی در
تحصیل این نسبت قوی تر از آن نیست که بصدق و نیاز تمام مجالست بجماعتی لازم وقت خود گردانند که باطن ایشان مظهر این تجلی شده
باشد بسطوت این تجلی چنان وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته شده و از شهود غیری تمامی آزاد گشته و بغبار حقیقی از
مزاحمت شعور بخود و غیر خود خلاص گشته بعد از تحقق بفنا حق سبحانه ایشان را از نزد خود بوجود موهوب حقانی مشرف کرده
از بیخودی و سکر حال افاقت یافته دیگر از واسطهٔ حصول سعادت حقیقت که عبارت از فنا و بقاست شده درین مقام از ممکنات
هیچ چیز ایشانرا از شهود حق سبحانه محجوب نتواند کرد پس واجب بر اذکیا آنکه در تخلیص از گرفتاری دل بوجود اکوان که
الحقیقت حجاب عبارت ازین گرفتاریست بآشنایی که سبب خلاص می شود تمسک نموده خود را پیش از مردن خلاص
گردانند اگر مناسب استعداد خود اشتغال بذکر دانند تقصیر و اهمال را در خود مجال ننهند اگر در خود استعداد آن دانند که صحبت
ارباب شهود دل از گرفتاری نزد در خلاص می شود خود را از صحبت این برگزیدگان نگاه داشت آداب صحبت التزام کنند زمان
خلاص دل از گرفتاری بشهود حق سبحانه هیچ نیست ٭ بلا و محنت شیرین که جز باو نیاسایی ٭ بعد از آنکه بسطوت نفی ما دون حق دل
از غبار التفات بغیر حق آزاد گشت غیر اثبات حق هیچ نماند ٭ تیغ لا در قتل غیر حق براند ٭ در نگر زان پس که غیر حق چه ماند ٭ ماند الا الله باقی
جمله رفت ٭ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ٭ زمان غیبت از ما دون حق سبحانه بحقیقت زمان وصول و شهود و وجود نیاد

از آن نیست که بحکم انما الاعمال بخواتیمها ارباب کشف و وجود زیادات از آن نیست که بحکم انما الاعمال بخواتیمها ارباب کشف و وجود
پیش از تمکین درین معنی ارباب ذوق را از بالغان باین مقام عالی نشمرده اند ظهور این معنی مقدمهٔ فناست و مبشر است
بظهور تباشیر صبح سعادت وصول از مطلع احدیت که استغراق و استهلاک است در شهود ذات بی مزاحمت شعور بوجود
غیری بلکه درین مقام ترقی واقع شود شعورش از ذوق تجلیات اسما نیز منقطع شود اشارت آن بزرگ باین فرموده است
که سالک می تواند بود که متصف شود باوصاف حق سبحانه و هنوز بعد غیر واصل چه از وصل مقصود شهود ذاتست بی مزاحمت
شعور بوجود دیگر نسبتی و رابطهٔ اتصاف باوصاف مرتبهٔ تجلیات صفاتست بی کثرت از وجهی متعذر است اگر خواهی که در مقام حضور
با حق سبحانه از تمرد وسوسهٔ شیطان آزاد باشی بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بلکه نفس نیز واقف بر حضور تو نشود بر تو باد که
همنشینی با مردمی کنی که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهایی یافته تعبیر ازین معنی بشهود و بعضی بوجود کرده اند
اگر این سعادت دست ندهد باید که طریقهٔ ذکر یا طریقهٔ توجه و جذبهٔ خواجگان را قبول کرده همگی خود را در ورزش این طریقه برسانی
بدین دولت عظمی که فوق آن متصور نیست برسی لیس وراء الله المنتهی لیس وراء عبادان قریه ٭ عاشقانرا شادمانی و غم اوست دست
مزد کار و اجرهٔ خدمت هم اوست ٭ غیر معشوق ار تماشایی بود ٭ عشق نبود هرزه سودایی بود ٭ عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت ٭ باید که شغل در نگاه داشت آگاهی باین صفت بود که در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت
حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بآنجا که بی تکلف نگاه داشت او همیشه این نسبت حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که
این صفت از دل دور کند گاه باشد که او را از خود تمام بستانند نه از خودش خبر بود نه از وقوف قلبی مقصود باید که چون او را بخود
دهند بر طریقهٔ مقرره در نگاه داشت نسبت آگاهی کمال سعی بجای آرد تا فتوری بواسطهٔ عوارض نفسانیه با وراه نیابد و دوام التجا و افتقار
بصفت انکسار بجانب حق سبحانه بوصف نیاز بقای این صفت جوید اگر بعمر ابدی در نگاه داشت این نسبت سعی کند هنوز
حق آن گزارده نشود غریم لا یقضی دینه گویا در شأن این نسبت است معنی مشاهده نه آنست که حق را سبحانه بحاسهٔ بصر توان دید
چون لمعه از انوار بی نهایت بر ارواح و اشباح تاختن آرد جمله کان لم یکن چنان نیست کردند که از ایشان نه نام ماند نه نشان بلکه
این بآن معنی است که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است از حرف و صوت بواسطهٔ مواظبت بر ذکر بدرجه ترقی کند که دیگر از
حقیقت دل گنجایی نماند درین حال دل را مشاهده گویند و حق را شاهد و کمال ذوق ازین مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی دل
از وصف حضور نشود حضوری باشد بی مزاحمت شعور بحضور چه مقدار شعور بحضور نقصانی در حضور بحق سبحانه واقع شود ذات
مقدس او از آن برتر است که در دیدهٔ بصیرت دل گنجد که در نظر حس و از اینجاست که عطش متعطشان زلال وصال بمشاهده سری
هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگی بر ایشان زیادت گردد والله اعلم بحقایق الامور شبی سخن در محبت ذاتیه میرفت که عبارت از ارتباط
و تعلق است بحضرت حق سبحانه بی آنکه آنرا سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابیست که بر دفع آن قدرت نباشد
فرمودند که از دو برگ در نواحی تاشکند این نسبت را یافتم یکی دایم بگرد حلقهٔ ما می گشت و از دور می نشست و گردن کج میکرد دیگر روز
بجهت طهارت برخاستم بجانب ابریق طهارت مسارعت نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست
و چند گاه این صحبت میکردی گفت من هم نمی دانم این قدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کششی بحضرت حق سبحانه باز می یابم

و خود را از همه بالکلیه خالی می‌بینم و از آن لذت عظیم بمن می‌رسد و چون بیرون می‌روم از آن نسبت تهی می‌شوم و آن پسرک دیگر
صورت بغایت خوب داشت و با اصحاب مختلط بود و در آن نواحی مردم بسیار بد و تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما ازین
بآن مطعون می‌داشتند گفتم او را عذر خواهید هر چند مبالغه کردند سود نداشت و آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت
آخر شما را درین چه فایده که من اینجا نیایم و در بیرون مرا مشوش کردند و باطن من در کشاکش بالکلیه افتد و ازین نسبت جمعیتی که
اینجا از خود می‌یابم دور افتم یاران وی را معذور داشتند کار او بجایی رسید که مغلوب این نسبت شد بمثابه که بارها راه خانه خود
گم میکرد و هر گاه وی را با او مهمی بودی چون از منزل بیرون آمدی یا بر در خانه بودی یا در راه بودی خواستمی که او را کاری فرمایم آن کار
را کرده بودی رهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفص ناسوتیست بی تاثیر جذبه که لازم است مقام محبوبی را که بازبسته بمتابعت
مصطفویست میسر نگردد فعلیک باتباعه صلی الله علیه و سلم ان کنت متوجها الی حقیقة الحقایق التی لها وجه فی کل موجود و به تحقق الموجودات
گویا اشارت و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله باین حقیقت است اینجا بدانی که و هو معکم از کجاست بیت
او بما از ما بسی نزدیکتر ، وانکه کس کو ز خود دارد خبر ، برخورداری از حیات کسی راست که از دلش از دنیا سرد باشد و بذکر حق
سبحانه گرم حرارت قلبش نگذارد که محبت دنیا گرد حریم دل گردد تا چنان گردد که اندیشه اش جز حق سبحانه گرم حرارت قلبش نگذارد
که محبت دنیا گرد حریم دل گردد تا چنان گردد که اندیشه اش جز حق سبحانه و تعالی هیچ نباشد فیض نخستین را مظاهر کثیره است هر چه
موجودست او را از تجلی ذاتی نصیب است که آن او جه خاص میگویند این وجه را انجذاب بحق سبحانه واقع است بحسب دوام
توجه اگر بتاثیر اسم الهادی از تصرف اسم المضل نجات یابد بدوام انجذابش بذات مقدسه از خود بکلی نیست شده بهمین ملحق
گشته غیر از حق سبحانه نبیند و نداند و العیاذ بالله اگر بتاثیر اسم المضل طریق مستقیم انجذاب بذات گم کند گرفتار خود گشته
جز خود نبیند جز خود نداند همه آن کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید همیشه محجوب و ممنوع از شهود وحدت گردد نه او را روح در طاعت باشد
بلکه طاعت نیز نباشد همه عذابهای دنیوی و اخروی و صوری و معنوی مستعد و مهیا گردد خلاصی ازین بلیه را اسباب است از توبه
نصوح و مباشرت اعمال صالحه بهترین آنکه بر صدق بخدمت طایفه که بمحبت ذاتی از خود رهایی یافته اند قیام نماید بتمامی خود را در این
گم کند رزقنا الله و ایاکم و انی که هر که بیت برانکس که آنچه مرضی رسول الله صلی الله علیه و سلم نیست از وی نیست شده باشد و آنچه نه
از وست صلی الله علیه و سلم نماند بلکه او و با بیت او تمام کم شده باشد و او آینه شده باشد که جز اخلاق و اوصاف نبوی در و
هیچ نباشد درین مقام بواسطه اتصاف بصفات نبویه مظهر تصرف حق سبحانه گشته و بتصرفات الهی در بواطن مستعدان
تصرف کرده و تمام از خود خالی شده و بمراد حق سبحانه ایستاده ، ازبس که در کنار همی گیرد آن نگار ، گرفت بوی او و در شد
گرد بوی طین ، مرید آنکه بتاثیر آتش ارادت بالیت او سوخته باشد و از مرادات او هیچ نمانده و بصیرت دل در آینه پیر جمال
مراد دیده روی از مجموع قبلها گردانیده و قبله او جمال پیر گشته و در بندگی او نیز از آزادی فارغ آمده و سر بیانه جز بر آستان پیر
ینداخته و اعراض از مجموع کرده سعادت خود را در قبول او دانسته و شقاوت خود را در رد او بلکه رقم نیستی بر ناصیه وجود
کشیده و از تفرقه شعور بوجود غیر نیز خلاص گشته ، آنرا که در سرای نگاریست فارغست ، از باغ و بوستان و تماشای لاله زار
اگر پرسند که توحید چیست بگو تخلیص دل و تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه اگر پرسند که اتحاد چیست بگو استغراق در هستی
حق سبحانه اگر پرسند سعادت چیست بگو خلاصی از خود بدید حق سبحانه اگر پرسند شقاوت چیست بگو بخود در ماندن
و از حق باز ماندن اگر پرسند وصل چیست بگو نسیان خود بشهود نور وجود حق اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن
سر از غیر حق سبحانه اگر پرسند سکر چیست بگو ظاهر شدن حالی بر دل که دل نتواند که پوشیده دارد و چیزی را که پوشیدن آن
چیز پیش ازین حال واجبست خدمت خواجه عبید الله فرمودند که مولانا حسام الدین شاشی از اصحاب امیر حمزه فرزند امیر سید
کلال بود رحمهم الله سبحانه و استغراق تمام داشت وی را بتقاضای بخارا تکلیف کرده بودند در محکمه وی حاضر می‌شدم در مقابل وی
پنجره بود که من وی را میدیدم و وی مرا نمی‌دید آنجا می‌نشستم و نظاره وی میکردم سر از وی زهولی و فتوری فهم نکردم و هم ایشان
می‌گفتند که خدمت مولانا حسام الدین رحمه الله می‌گفت که این کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده و استفاده در صورت
اهل علم بهتر نیست و هم ایشان فرمودند که خواجه بزرگ را قدس سره در خواب دیدم که در من تصرف کردند و من بخود نیفتادم
چون با خود آمدم خواجه از من گذشته بودند خواستم که در عقب بروم پاهای من درهم پیچید بمحنت بسیار بخواجه رسیدم
فرمودند که مبارک باد و ایشان فرمودند که بکبار دیگر خواجه محمد پارسا را قدس سره در خواب دیدم خواست که در من تصرف
کند اما میسر نشد همانا که جهت آن بوده باشد که خواجه بزرگ تصرف کرده بودند این فقیر در زمانی که ببخارا رسیدم و بشرف
خدمت حضرت مولانا حسام الدین و مولانا حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطرابی و اضطراری بود ایشان فرمودند
که مراقبه بتحقیق انتظارست حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظارست نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار بعد از تحقق
باین چنین انتظار که شهودش از غلبه محبت است راهبر جز این انتظار نیست ، که ندارم از شکر جز نام بهر ، این بسی بهتر که اندر
کام زهر ، آسمان نسبت بعرش آمد فرود ، ورنه بس عالیست پیش خاک تود ، چون مثال فقیر از بطریق ذوق دریافت این
معانی میسر نیست گرفتاری باینچنین گفت و گوی نشر می نماید از اشتغال بغیر ازین گفت و گوی رزقنا الله و ایاکم انتظارا به
تیقنا عنا بحرمة محمد صلی الله علیه و سلم و از ذکر بعض احوال و اقوال خانواده خواجگان و بیان روش و طریقت ایشان بتخصیص
خدمت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی اسرارهم معلوم شد که طریقه ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت
است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و دوام عبودیت که عبارتست از دوام
آگاهی بجناب حق سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود غیری لیس کردی که نفی این عزیزان کنند بواسطه آن تواند بود که ظلمت هوا
و بدعت ظاهر و باطن ایشان فرو گرفته است و رمد حسد و عصبیت دیده بصیرت ایشان را کور ساخته لاجرم انوار هدایت و آثار
ولایت ایشان را نه بینند و این نابینایی خود را بجحود و انکار آن انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گرفته است اظهار کنند هیهات
هیهات قطعه نقشبندیه عجب قافله سالارانند ، که برند از ره پنهان بحرم قافله را ، از دل سالک ره جاذبه صحبتشان ، می‌برد وسوسه
خلوت و فکرت چله را ، قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور ، حاش لله که برآرم بزبان این گله را ، همه شیران جهان بسته این سلسله اند
روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را شیخ ابو الحسن خرقانی رحمه الله تعالی وی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابو علی
فارمدی است و این رباعی مشکل مشهور که از رسایل خواجه عین القضاة همدانی معلوم می‌شود از آن ویست رباعی
دیدیم نهان گیتی و اصل جهان ، از علت و عار برگذشتیم آسان ، آن نور سیه ز لا نقط برتر دان ، زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

شیخ حسن سکاکی سمنانی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ ابوالحسن بستی است و خانقاه سکاکیه که در سمنانست و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رحمه الله تعالی در اوایل در آنجا می بوده و اربعینات بر آورده و بعض املاک بر آنجا وقف کرده بدو منسوب بوی است

محمد بن حمویه الجوینی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عبد الله است از اصحاب شیخ ابوالحسن بستی است وی بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است عین القضاة در یکی از مکتوبات خود میگوید که کم کسی ازین طایفه علوم ظاهری داند خواجه امام ابو حامد محمد غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی ازین جمله اند و خواجه امام محمد حمویه بگویان نیز ازین جمله است چه داند که علم داند و از بزرگان است در سلوک و وی را کتابیست در تصوف سلوة الطالبین نام و در آنجا بسی حقایق و دقایق این طریق درج کرده است

عین القضاة همدانی رحمه الله تعالی کنیت نام وی ابو الفضایل عبد الله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی و کنیت وی را بعضی ابو المعالی نیز گفته اند المیانجی است و عین القضاة لقب وی است با شیخ محمد حمویه صحبت داشته است و با شیخ احمد غزالی نیز و فضایل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی و چه فارسی آن قدر کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات چون احیا و اماتت بظهور آمده و میان وی و شیخ احمد غزالی مکاتبات و مراسلات بسیار است و از آنجمله رساله عینیه است که شیخ بوی نوشته که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که آنرا نظیری نیست و عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق میگوید که بعد از آنکه از گفت و گوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود از آن حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خود گفتم شعر انزل بمنزل زینب و رباب * واربع فهذا مربع الاحباب * و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال درین بماندم ناگاه سیدی و مولایی الشیخ الامام سلطان الطریقة احمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف آورد و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الا ما شاء الله و مرا اکنون شغلی نیست مگر طلب فنا در آن چیز و اگر چنانچه عمر نوح یابم و در طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همه عالم را فرو گرفته جز من بر هیچ نیفتد که روی دیدار آن نبینم و هر نفسی که استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارک باد و هم وی گفته که پدرم و من و جماعتی از ایمه شهر ما حاضر بودیم در خانه مقدم صوفی پس ما رقص میکردیم و بو سعید ترمذی را دیدیم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنین بود و نشان می داد بو سعید گفت که مرگم آرزوست من گفتم بمیر در حال بیهوش شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و هم وی گفته ای عزیز کاری که با غیری منسوب بینی بجز از خدای تعالی آن مجازی میدان نه حقیقی فاعل حقیقی خدا را دان آنجا که گفت قُلْ يَتَوَفّٰيكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ مجازی میدان حقیقتش آن باشد که اَللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا و بموت محمد صلی الله علیه وسلم مجازی دگمراه کردن ابلیس مجازی میدان يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ حقیقت میدان کریم که خلق را ضلال ابلیس میکند ابلیس را بدین صفت که آفرید موسی علیه السلام از بهر این گفت اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ **قطعه**

همچو من از بلغار یا نیست * که ما دام همی باید کشیدن * که بلغارا نیز هم نیست * بگویم گر تو بتوانی شنیدن * خدایا این بلا و فتنه از تست * ولیکن کس نمی یارد چشیدن * همی آرند ترکان از بلغار * ز بهر پرده مردم دریدن * لب و دندان آن خوبان چون ماه * بدین خوبی بنایست آفریدن

شیخ برکه رحمه الله تعالی عین القضاة رحمه الله تعالی در مصنفات خود از وی حکایت میکند که میگوید برکه جز فاتحه و سوره چند از قرآن یاد نداشت و آن نیز بشرط بر نتواند خواند و قال یقول نداند که چون بود اگر راست پرسی حدیث موزون بزبان همدانی هم نداند کردن و لیکن میدانم که قرآن او داند درست و من نمیدانم الا بعضی از آن و آن بعض هم نه از راه تفسیر و غیر آن دانسته ام از راه خدمت او دانسته ام و جای دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت هرگز شیخ ابوالقاسم گرکانی نگفتی که ابلیس چون نام او بردی گفتی که خواجه خواجگان و سر مهجوران چون این حکایت با برکه قدس سره گفتم گفت سر مهجوران بهست که خواجه خواجگان و جای دیگر گفته که برکه رضی الله تعالی عنه حکایت کرد که مردی بود فرزند خود را گفت سر زریش کاو بوده گفت ریش کاو که بود و چه بود گفت آنکه بامداد از خانه بدر آید که بیا و فرو کنجی باییم پسر گفت ای پدر تا من بوده ام ریش کاو بوده ام

شیخ فتحه رحمه الله تعالی عین القضاة در مصنفات خود از وی حکایت میکند که میگوید که از فتحه شنیدم که فتحه گفت از خدای تعالی سر بخلق نرسد و جای دیگر میگوید که از برکه قدس سره شنیدم که فتحه گفتی ابلیس گفت در عالم از من سیاه گلیم تر فتحه بود و پس ازین سخن بگریست و جای دیگر گفته که پیران چون کامل باشند دانند که سر مریدی بکدام مقام رسد بعاقبت کار چنانکه از فتحه بسیار شنیده بودند که فلان را قدم فلان خواهد بود و فلان را قدم فلان رحمه الله

شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی قدس الله تعالی سره در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است مصنفات و مولفات بسیار دارد نسب وی بدوازده واسطه با بوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه میرسد و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است وی در کتاب آداب المریدین گفته است و اجمعوا علی ان الفقراء فضل عن الغنی اذا کان مقرونا بالرضا فان احتج محتج بقول النبی صلی الله علیه وسلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل له الید العلیا تنال الفضیلة باخراج ما فیها والید السفلی تجد النقصة بحصول الشیء فیها فانی تفضیل السخی والعطاء دلیل علی فضل الغنی علی الفقر فمن فضل الغنی للانفاق والعطاء علی الفقر کان کمن فضل المعصیة علی الطاعة لفضل التوبة در تاریخ امام یافعی میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی رحمه الله گفت که روزی با شیخ در بازار بغداد می گذشتیم بدکان قصابی رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این گوسفند میگوید که من مرده ام نه کشته قصاب بیخود بیفتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تایب شد توفی رضی الله عنه فی شهور سنة ثلث و ستین و خمسمایة

شیخ عمار یاسر قدس الله تعالی سره وی از اصحاب شیخ ابو النجیب است در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان کمال تمام داشته است شیخ نجم الدین کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار یاسر رسیدم و با وی بخلوت در آمدم بخاطر گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات غیبی دست دهد آنرا بر سر تازی بنویسم بطالبان حق برسانم چون بدین نیت بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد از آن بخلوت در آی پرتو نور باطن او بر دل من تافت کتابها را وقف کردم و جامها را بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم این خلوت محتاج قر منیست و این جبه کفن من و دیگر امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبه را پاره سازم تا ساتر عورت نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد و گفت در آی که نیت

درست ساختی چون درآمدم اتمام خلوت دست داد بیمن همت شیخ ابواب فتوحات بر من بگشاد **شیخ روزبهان کبیر مصری رحمه الله تعالی**
وی کازرونی الاصل است اما در مصر بوده از مریدان شیخ ابوالنجیب سهروردی است در اکثر اوقات در مقام استغراق می بوده
و شیخ نجم الدین بصحبت وی رسیده و آنجا بریاضات اشتغال نموده و خلوتها نشسته و شیخ روزبهان ویرا بدامادی
قبول کرده و ویرا از دختر شیخ دو پسر آمده و فی کتاب تحفة البررة سمعت شیخنا ابا الجناب یقول سمعت بمصر یقول
قیل لی مرارا اترک الصلوة فانک لا تحتاج الیها فقلت یا رب انی لا اطیق ذلک کلفنی شیئا آخر **شیخ اسمعیل قصری رحمه الله تعالی**
وی نیز از اصحاب شیخ ابوالنجیب است و خرقه اصل از دست وی پوشیده است و وی از محمد مانکیل و شیخ نجم الدین
بصحبت وی رسیده است و وی از محمد بن داود المعروف بخادم الفقرا و وی از ابوالعباس ادریس و وی از ابوالقاسم
بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبدالله بن عثمان و وی از ابو یعقوب نهرجوری و وی از ابو یعقوب سوسی
و وی از ابو عبدالله الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی اسرارهم و وی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله
تعالی وجهه و رضی الله عنه و وی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدوله السمنانی قدس الله
تعالی سره فی بعض مصنفاته **شیخ نجم الدین الکبری قدس الله تعالی سره** کنیت وی ابوالجناب است و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و لقب
وی کبری و گفته اند که ویرا کبری از آن لقب کردند که در اوان جوانی که بتحصیل علوم مشغول بود با هر که مباحثه و مناظره کردی بروی غالب
آمدی فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب فحذفوا الطامة و لقبوه بالکبری و هذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحاب
ممن یوثق بهم و قال بعضهم هو محمد و فتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبرا جمع کبیر و الکبری الصحیح الاول کذا فی التاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی
و ویرا شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آن که در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبه ولایت رسیدی روزی بازرگانی
بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ درآمد شیخ حالتی قوی داشت نظرش بران بازرگان افتاد در حال بمرتبه ولایت رسید شیخ پرسید
که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت ویرا اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب
نشسته بودند بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بران صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ فرود
آورد روزی بتحقیق و تقریر اصحاب کهف میرفت شیخ سعد الدین حموی را رحمه الله تعالی که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر رسید که
آیا درین زمان کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد
ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دنبال می جنبانید شیخ را نظر بروی افتاد در حال بخشش یافت و متحیر و بیخود شد و روی از
شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا که آورده اند هر جا که می آمد و میرفت قریب به پنجاه شصت سگ
گرد او گرد حلقه کردندی و دست پیش وی نهادندی و آواز نکردندی و هیچ نخوردندی و بحرمت بایستادندی عاقبت بآن نزدیکی
بمرد شیخ فرمود که ویرا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز پیش یکی از شاگردان امام محی السنه که سند عالی داشت
کتاب شرح السنه را میخواند درویشی درآمد که ویرا نمی شناخت اما از مشاهده وی تغیری تمام بشیخ راه یافت چنانکه مجال قرائتش نماند
پرسید که این چه کس است گفتند که این بابا فرج تبریزی است که از جمله مجذوبان و محبوبان حق است سبحانه شیخ آن شب بیقرار بود
بامداد بخدمت استاد آمد و التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب موافقت کردند بر در خانقاه بابا فرج

خادمی بود بابا شادان نام چون آن جماعت را دید درون رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر بهمانجه بندگان بدرگاه حق
سبحانه و تعالی میروند می توانند آمد گو درآیند شیخ گفت چون از نظر بابا بهره مند شده بودم معنی بخشش دانستم هر چه پوشیده
بودم بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم استاد و اصحاب موافقت کردند پس پیش بابا فرج درآمدیم و بنشستیم
بعد از لحظه حال بابا متغیر شد و عظمتی در صورت او بدید آمد و چون قرص آفتاب درخشان گشت و جامه که پوشیده بود
بر وی بشکافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد برخاست و آن جامه را در من پوشید و گفت ترا وقت دفتر خواندن
نیست وقت آنست که سر دفتر جهان شوی حال بر من متغیر شد و باطن من از هر چه غیر حق بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم
استاد گفت که از شرح السنه اندکی مانده است بدو سه روز آنرا بخوان دیگر تو دانی چون باز بدرس رفتم بابا فرج را دیدم که
درآمد و گفت دی روز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز باز بسر علم میروی ترک درس کردم و بریاضت و خلوت مشغول
گشتم علم لدنی و واردات غیبی روی نمودن گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود آنرا می نوشتم بابا فرج را دیدم که از
در درآمد و گفت شیطان ترا تشویش میدهد این سخنان را منویس دوات و قلم را بینداختم و خاطر را از همه باز پرداختم امیر اقبال
سیستانی در کتابی که درانجا همه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله تعالی سره جمع کرده است از شیخ
نقل میکند که شیخ نجم الدین کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث گرفت و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ هست با اسناد
عالی از آنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در بازگشتن شبی رسول را صلی الله علیه و سلم فرمود که ابوالجناب
پرسید مخففه فرمود لا مشدده چون از واقعه باز آمد در معنی این ویرا روی نمود که از دنیا اجتناب باید کرد در حال تجرید اختیار کرد
و در طلب مرشد مسافر گشت و بهر کس که میرسید ارادت درست نمیکرد بواسطه آنکه دانشمند بود و سر او بهیچ کس فرو نمی آمد و چون
بملک خوزستان رسید در دزفول درآمد و آنجا رنجور شد و هیچ کس او را مقامی نمی داد که آنجا نزول کند عاجز گشت از کسی پرسید
که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم رنجور غریب را جای دهد تا من آنجا روزی چند بیاسایم آن کس گفت اینجا خانقاهی هست و شیخی اگر
آنجا روی ترا خدمت کند گفت نام او چیست گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جای دادند در صفه
مقابل صفه درویشان بود و آنجا ساکن شد و رنجوری وی دراز کشید و میگفت با این همه رنجوری چندان رنج بمن نمی رسید که
از آواز سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمی
سماع ببالین من آمد و گفت می خواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بجار کشید و بمیان سماع برد و زمانی نیک مرا
بگردانید و بر روی دیوار تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود ندیدم
مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال
باطن خبر شد علم را فرو داشتم و شبی در خاطر آمد که از علم باطن باخبر شدی و علم ظاهر ترا از علم شیخ زیادت است بامداد شیخ مرا
طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا بر عمار یاسر می باید رفت من دانستم که شیخ بران خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم
بخدمت شیخ عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا نیز شبی مرا همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر بخدمت
شیخ روزبهان که این هستی را دو سیلی از پس تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی درآمدم شیخ آنجا نبود و مریدان او

در رواقه بودند هیچکس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کدام است گفت شیخ در پس پرده وضو می سازد من بیرون
رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک وضو می ساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمی داند که درین قدر آب وضو جایز نیست
چگونه شیخی باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید در من بیخودی پیدا شد بخانقاه درآمدم
من نیز درآمدم و شیخ بتکبیر وضو مشغول شد من بر پای بودم منتظر آنکه شیخ سلام باز دهد او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب
شدم دیدم که قیامت قایم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردم را می گیرند و با آتش می اندازند و برین رهگذر آن پشته ایست
و شخصی بر سر آن پشته نشسته است و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند و دیگران را در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند
و بکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا رها کردند من بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است پیش او رفتم در
پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه از قوت آن بروی افتادم و گفت بیش ازین اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم
از غیبت باز آمدم شیخ سلام نماز باز داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد
و همان لفظ گفت آن رنجوری از باطن من برفت بعد از آن امر کرد که باز گرد بخدمت شیخ عمار رو باز میگشتم مکتوبی بشیخ
عمار نوشت که هر چند مس داری می فرست که زر خالص میگردانم و باز بر تو میفرستم از آنجا بخدمت شیخ عمار آمد و مدتی آنجا بود و چون سلوک
تمام کرد وی را امر فرمود که بخوارزم رود وی میگفت آنجا مردمان عجب اند و این طریق را و مشاهده را در قیامت نیز منکرند گفت برو
و باک مدار بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید و مریدان بسیار بر وی جمع آمدند و بارشاد مشغول شد چون کفار تتار
بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد و زیادت بر شصت بودند و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند
که وی در خوارزم است بخوارزم درآمدند شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعدالدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر ایشان را طلب
داشت و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق برافروخت که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست
عظیم که درین امت مثل این واقع نشده است بعضی از اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعایی کند که این بلا از بلاد مسلمانان
مندفع شود شیخ فرمود که این قضاییست مبرم دعا دفع آن نمی تواند کرد پس اصحاب التماس کردند که چهارپایان آماده است
اگر جناب حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کند تا در ملازمت ایشان بخراسان متوجه شوند دریغ نمی نماید شیخ فرمود که
من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم پس حضرت متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر درآمدند شیخ اصحاب
باقی مانده را بخواند گفت قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله و بخانه درآمد و خرقه خود را پوشید و میان محکم ببست و آن
خرقه پیش گشاده بود بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد در
روی ایشان سنگ می انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار وی را تیرباران کردند تیری بر سینه مبارک وی آمد بیرون
کشید و بینداخت و بران برفت گویند که در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهادت ده کس نتوانستند که
وی را از دست شیخ خلاص دهند عاقبت پرچم وی را ببریدند و بعضی گفته اند که حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره
در غزلیات خود اشارت باین قصه و بانتساب خود بحضرت شیخ کرده آنجا که فرموده است شعر ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند
نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند * بیکی دست می خالص ایمان نوشند * بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند * و کانت شهادته قدس الله روحه

فی شهور سنه ثمان عشره و ستمایه حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی از ایشان یگانه جهان و مقتدای زمان خود
بوده اند چون شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ سعدالدین حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین
باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ جمال الدین گیلی و بعضی گفته اند که مولانا بهاء الدین والد مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان
بوده است قدس الله تعالی ارواحهم **شیخ مجدالدین بغدادی رحمه الله تعالی** کنیت وی ابوسعید است و نام وی مجدالدین شرف بن
المؤید بن ابی الفتح البغدادی رحمه الله وی باصل از بغداد است خوارزمشاه از خلیفه بغداد التماس طبیبی کردند پدر وی را فرستاد
و بعضی گفته اند که از بغدادک است یکی از دیهای خوارزم وی از مقربان سلطان بوده است شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
فرموده است که آنکه گویند که وی امرد بوده است که بصحبت شیخ رسیده خلاف واقع است مردی تمام بود اما صورت لطیف
داشته وی را شیخ اول بخدمت متوضا مشغول ساخت والده او بشنید و او طبیبه بود و شیخ نیز طبیب بود والده وی کس پیش
شیخ فرستاد که فرزند مجدالدین مرد نازکست و این امر بر وی عجب است اگر شیخ بنوازند من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت
متوضا کنند وی را بخدمت دیگر مشغول کنند شیخ فرمود که او را بگویید که این سخن از تو عجب است که علم طب میدانی اگر پسر ترا تب
صفرا زحمت دهد من دارو بغلام ترک دهم پسر تو صحت یابد شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که بعضی یکی از مریدان
سلطان بایزید که در حساب مردی بوده کار کرده با من گفت که خوب است که تو باین خاندان ارادت آوردی و سلوک بجز بمتابعت
بایزید کردی گفتم من این نمیدانم اما یک نوبت وضو می ساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بگشاد و از آن سو فضایی پیدا شد
و آسمان و ستاره مشتری می نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت این نور سلطان بایزید است ساعتی شد آسمانی دیگر دیدم تمام
نورانی همچو خورشید گفتم این چیست یکی گفت این نور مجدالدین بغدادیست آن درویش متعجب شد بعد از آن گفتم این سخن
نه بآن میگویم که در مراتب ایشان بیانی میکنم یا ترجیح می نهم شیخ مجدالدین را بر سلطان بایزید اما هر کسی را حق تعالی حواله کرده است
بمشربی چون او توجه بآن مشرب کرد و متابع آن طریق شد حق تعالی جهت ثبات قدم او را در آن طریق شیخ او را در اعلی
مراتب بر وی جلوه کند و اگر نه علی التحقیق مراتب در قیامت پیدا شود و نشان علو مرتبه درین عالم جز متابعت حبیب مطلق صلی الله
علیه وسلم نیست هر کس که متابع تر مرتبه وی عالی تر روزی شیخ مجدالدین با جمعی از درویشان نشسته بود مستی بر وی غالب شد
گفت ما بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ ما شیخ نجم الدین مرغی بود بال تربیت بر ما فرود آورده تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون
بچه بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند شیخ نجم الدین بنور کرامت آنرا دانست بر زبان ایشان گذشت که در دریا میراد
شیخ مجدالدین آنرا اشنید بترسید پیش شیخ سعدالدین حموی آمد و تضرع بسیار کرد که روزی حضرت شیخ را وقت خوش باشد
مرا خبر کن تا بخدمت آیم و عذری بخواهم وقتی شیخ را در سماع حال خوش بود شیخ سعدالدین شیخ مجدالدین را خبر کرد و شیخ
مجدالدین پای برهنه بیامد و طشتی پر آتش کرد و بر سر نهاد و بجای کفش بایستاد شیخ بوی نظر کرد و فرمود که چون بطریق درویشان
عذر خواستی ایمان و دین بسلامت بردی اما سرت برود و در دریا بمیری و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سرداران
و ملک خوارزم در سر تو شود و عالم خراب گردد و شیخ مجدالدین در قدم شیخ افتاد و باندک فرصتی سخن شیخ بظهور رسید شیخ مجدالدین
در خوارزم وعظ میگفت و مادر سلطان محمد عورتی بود بغایت جمیله بوعظ شیخ مجدالدین می آمد و گاهی بزیارت وی میرفت و چنان

فرصتی یافتند تا شبی که سلطان بغایت مست بود عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه بنکاح شیخ مجدالدین درآمده است سلطان رنجه شد فرمود که شیخ را در دجله اندازند انداختند خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر گشت و گفت انا لله وانا الیه راجعون فرزند مجدالدین را در آب انداختند و وی سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود پس سر از سجده برآورد و گفت از حضرت عزت درخواستم تا بخون بهای فرزندم ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود سلطان را ازان خبر دادند بغایت پشیمان شد پیاده بحضرت شیخ آمد و طشتی پر زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاد و سر برهنه کرد و در صف نعال بیستاد و گفت اگر دیت می باید اینک زر و اگر قصاص میکند اینک شمشیر شیخ در جواب فرمود که کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت او جمله ملک تست و سر تو برود و سر بسیار خلق و ما نیز در سر شما شویم سلطان محمد نومید بازگشت و عنقریب چنگیزخان خروج کرد و رفت آنچه رفت روزی قوال در مجلس شیخ مجدالدین این بیت را خواند

خوش یافته اند ازل جامه عشق گر یک خط سبز بر کنارش بودی

شیخ محاسن خود را گرفت و تیغ بر گلوی دو گفت

گر یک پی سرخ بر کنارش بودی

و همانا که این اشارت بشهادت خود کرده باشد و بعد ازان این گفت

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
کار تو مخاطره است خواهم کردن یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن

در خدمت شیخ مجدالدین کبری درویشی بود از قریه بکراباد و وی را زنگی بسکردی میگفتند و بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که تا دی از خلوت بیرون نیامدی سماع برنخاستی روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد از زمین برخاست و طاقی بلند بود آنجا بر ان طاق نشست در وقت فرود آمدن از بالا بر گردن شیخ مجدالدین جست و پایها فرو آویخت و شیخ مجدالدین همچنان چرخ میزد و این زنگی مردی گران بود و شیخ مجدالدین بس نازک و لطیف چون از سماع فارغ شد گفت ندانستم که زنگی بر گردن من یا گنجشکی چون از گردن او فرو می آمد رخساره او را بدندان گرفت چنانکه نشان بماند بارها شیخ مجدالدین گفتی مرا در قیامت همین مفاخرت تمام است که اثر دندان زنگی بر روی منست شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گفته که شیخ مجدالدین بغدادی فرموده که در واقعه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدم که ما تقول فی حق ابن سینا قال صلی الله علیه وسلم هو رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط فی النار من این حکایت را پیش استاد مولانا جمال الدین جیلی می گفتم او گفت عجب بعد ازان فرمود که از بغداد بشام میرفتم تا ازانجا بروم روم چون بموصل رسیدم شب در جمعه بودم چون در خواب شدم دیدم که کسی میگوید که آنجا نمی روی که فایده گیری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند و شخصی میان ایشان نشسته و نوری از سر وی تا باسمان پیوسته وی سخن میگفت و ایشان می شنیدند گفتم این کیست گفت مصطفی صلی الله علیه وسلم من پیش رفتم و سلام گفتم جواب گفت و مرا در حلقه جای دادند چون بنشستم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی حق ابن سینا فرمود که رجل اضله الله علی علم دیگر گفتم ما تقول فی حق شهاب الدین المقتول گفت هو من متبعیه بعد ازان گفتم از علمای اسلام نیز بپرسم گفتم ما تقول فی حق فخر الدین الرازی گفت هو رجل معاتب گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی گفت هو رجل وصل الی مقصوده گفتم ما تقول فی حق امام الحرمین گفت هو ممن نصر دینی گفتم ما تقول فی حق ابی الحسن الاشعری گفت انا قلت وقولی صدق الایمان یمان والحکمة یمانیه بعد ازان کسی که نزدیک من بود گفت این سؤال حاجه مکنی دعایی درخواست کن که ترا فایده کند بعد ازان گفتم یا رسول الله مرا دعایی بیاموز فرمود که قل اللهم تب علی حتی اتوب واعصمنی حتی لا اعود وحبب الی الطاعات وکره الی الخطیات بعد ازان از من پرسید که بکجا میروی گفتم بروم فرمود که الروم داخله المعصوم و من از واقعه باز آمدم در آنجا غرفه بود مولانا موفق الدین کواشی آنجا بود

و در آخر عمر ضریر گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو کیستی گفتم گفت از کجا می آیی گفتم از بغداد گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت بروم گفتم بلی گفت الروم داخله المعصوم من متعجب شدم و دست در دامن او زدم گفتم مگر شما در مجلس دوشین حاضر بودید گفت دعنی دعنی دست از وی باز داشتم و باز گشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله گوید که مولانا جمال الدین مردی عزیز بوده و او را تصانیف مشهوره در علوم بسیارست و میان او و امام غزالی دو واسطه بیش نبوده است و این حکایت وی دلیل است بر صحت واقعه شیخ مجدالدین و او را در سنه سبع وستمایه وقیل سنه عشر وستمایه شهید کردند خالوی وی از نیشابور بود وی را به نیشابور نقل کرد و در سنه ثلث وثلثین وستمایه دیگر باسفراین نقل کردند

شیخ سعدالدین حموی قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسین بن محمد حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس الله روحه در تاریخ الیافعی کان صاحب احوال و ریاضات وله اصحاب و مریدون وکلام مشکل سکن سفح قاسیون مدة ثم رجع الی خراسان فتوفی هناک در علوم ظاهری و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد چون کتاب محبوب و سجنجل الارواح و غیر آن در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجزست بسیارست و همانا که تا دیده بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراک آن متعذرست وی گفته است بشرنی الله سبحانه وقال من اصغی کلامک بحسن القبول والاعتقاد فی ذکری وتوفیقی فقد اندرجت فیه نطفة العلم والمعرفة وان النفس علیه فی الحال فقد بدت له النصب فی طور من اطواره شیخ صدرالدین قونوی قدس الله تعالی سره بصحبت وی بسیار رسیده است میگوید که از وی شنیدم که میگفت مواثیق هفت است و در میثاق الست بربکم منحصر نیست آنرا با شیخ محیی الدین قدس الله سره باز گفتم گفت کلیات را میگوید و اگر نه جزئیات ازان بیش است شیخ مؤید الجندی در شرح فصوص الحکم میگوید که شیخ صدرالدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعدالدین حاضر بود و شیخ سعدالدین در اثنای سماع روی بصفه که در ان منزل بود کرد و با دب تمام مدتی بر پای ایستاد و بعد ازان چشم خود را بپوشید و آواز داد که ای صدرالدین چون شیخ صدرالدین پیش آمد چشم بر روی وی گشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دران صفه حاضر بود خواستم که چشمی که بمشاهده جمال آنحضرت مشرف شده است اول بر روی تو بگشایم وی گفته است که وقتی روح مرا عروجی واقع شد و قالب من بیهش گشت سیزده روز چنان بماند آنگاه بقالب آمد و قالب درین سیزده روز چون مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمی کرد و چون روح بقالب آمد و قالب برخاست خبر نداشت که چند روز افتاده است دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روزست که قالب تو چنین افتاده است و از اشعار ویست که در کتاب محبوب درج کرده است این رباعی عربی

رباعیه

یا راحة مهجتی و نور البصر * استیقظ قلبی بک وقت السحر * ناجیت ضمیر خاطری یا قمری * انی انا فیک انت لی فی نظری *

و این رباعیات پارسی نیز ازان قبیل است

رباعیات

کافر شوی ار زلف نگارم بینی * مؤمن شوی ار عارض یارم بینی * در کفر میاویز و در ایمان منگر * یا عزت یار و افتقارم بینی *

ولا ایضا

ای تو نظری خیر مراد در کاری * ای روی تو خوش بیادم گلزاری * در باغ رضای چون تو زیبا یاری * بیدار و نهان روی تو دیدم باری *

ولا ایضا

بی تو نه بهشت بایدم نه رضوان * با لطف تو دوزخ همه روح و ریحان * بی کوثر و زنجبیل و بحر صفوان * با قهر تو دوزخ است دار رضوان *

و این نیز ازان قبیل است

له

انت قلبی وانت فیه حبیب * ولسقم القلوب انت طبیب * لیس یخلو قلبی من حبک صدقا * غیر ذکراک حاله لیستطیب * انت سمعی و صحتی و شفایی * وبک الموت والحیوة یطیب

واذا ما نظرت فی لطف عن فؤادی واعینی لا تغیب لک سری وجهی وجهری ساجد شاهد وما لی نصیب عمر وی شصت و سه سال
بوده است و در روز عید اضحی سنه خمس وستمایه از دنیا رفته و قبر وی در بخاراست رحمه الله تعالی شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله تعالی
وی از خلفای شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ آمد و تربیت یافت در اوایل ویرا بخلوت می نشاندند در اربعین
دوم بدر خلوت وی آمد و انگشت بر در خلوت وی زد و آواز داد که ای سیف الدین منم عاشق و چراغم باز دارست تو معشوقی ترا باغم
چه کارست برخیز و بیرون آی آنگاه دست ویرا بگرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانه گردانید وقتی برای شیخ نجم الدین
از خطای کنیزکی آورده بودند شب زفاف با اصحاب گفته است که ما امشب بلذتی مشروعه اشتغال خواهیم نمود شما نیز در موافقت
ترک ریاضت کنید و بفراغت و آسودگی بسر برید چون حضرت شیخ این گفت شیخ سیف الدین آن شب ابریقی بزرگ پرآب
کرد و بر در خلوت شیخ بایستاد چون وقت صبح شد شیخ بیرون آمد ویرا دید گفت نه ما گفته بودیم که امشب بلذت و حضور خود
مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختید گفت شما فرموده بودید که هر کس بلذت و حضور خود مشغول باشید چرا خود را
باین ریاضت در رنج انداختید گفت شما فرموده بودید که هر کس بلذت و حضور خود مشغول شود مرا هیچ لذتی ورای آن نیست که بر آستانه حضرت
شیخ بخدمت بایستم شیخ فرمود که بشارت باد ترا که سلطانان در رکاب تو بدوند روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ زین الدین آمد در وقت
بازگشتن از شیخ درخواست کرد که اسبی نذر شیخ کرده ام التماس می نمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خودم سوار کنم شیخ التماس ویرا مبذول
داشت بدر خانقاه آمد پادشاه رکابش بگرفت تا سوار شد اسب سرکشی کرده عنان در ربود قریب به پنجاه گام در رکاب شیخ بدوید
شیخ با پادشاه گفت حکمت در کشی این اسب آن بود که ما شبی در خدمت شیخ الاسلام نجم الدین الکبری بودیم ما را بشارت داد که
پادشاهان در رکاب تو بدوند اکنون این مصداق سخن شیخ شد ومن کلماته المقدسة هذه الرباعیات رباعی هر شب همه شب با سگان کویت
میکردم گرد آستان کویت باشد که برآید ای صنم روز حساب نامم ز جریده سگان کویت هر چند کمی ز عشق بیکار شوم با عافیت آشنا و بیگانه شوم
ناگاه پری رخی بمن بر گذرد برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم روزی بجنازه درویشی حاضر شد گفتند شیخ تلقین فرمایند پیش
روی میت آمد و این رباعی فرمود رباعی گر من گنه روی زمین کردستم عفو تو امید است که گیرد دستم گفتی که بوقت عجز دستت گیرم
عاجزتر از این مخواه کاکنون هستم توفی قدس سره فی ثمان وخمسین وستمایه و قبر وی در بخاراست عین الزمان جمال الدین گیلی رحمه الله تعالی
وی نیز از خلفای شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند و فاضل بوده است در اوایل که بعزیمت صحبت شیخ از کتب خانه در آمد و لطایف
علوم عقلی و نقلی مجموعه انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ با وی گفت
ای گیلک پشته بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که آن پشته چیست من از دنیا هیچ ندارم و اندیشه جمع آن ندارم شب دوم
همین در خواب دید شب سیوم نیز از شیخ پرسید که آن پشته چیست گفت آن مجموعه که جمع کرده چون بیدار شد آنرا در جیحون انداخت
چون بحضرت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه را نمی انداختی ترا هیچ فایده نمی بود پس ویرا خرقه پوشانید و در اربعین نشاند و بعد از تمام اربعین
ویرا عین الزمان لقب نهاد شیخ جمال الدین در قزوین می بوده است یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ التماس سفارشی
بپادشاه شیراز کرد که بشیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پاره کاغذ طلبید و بر آنجا نوشت که عسل و رازیانه و بوی داد چون آن سید بشیراز

رسید و قصد ملاقات پادشاه کرد گفتند که وی درد شکم دارد و در حمام است بدر حمام رفت و دید که پادشاه بر سر حمام نشسته است
و از درد شکم تشویش عظیم دارد پیش رفت و سلام کرد گفت از کجا می آیی گفت از قزوین از وی احوال شیخ پرسید کاغذ را
بوی داد بگشاد دید که در وی نبشته که عسل و رازیانه گفت شیخ فراست و کرامت علاج ما نوشته فرمود آنرا حاضر کردند بخورد
و فی الحال شفا یافت و آن سید را رعایت بسیار کرد باباکمال جندی رحمه الله تعالی چون خدمت باباکمال جندی بصحبت شیخ نجم الدین
رتبه تکمیل و اکمال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین محمد مفتی را فرزندیست که ویرا احمد
مولانا میگویند خرقه ما را بدو رسان و تربیت از وی دریغ مدار چون باباکمال بخجند رسید جمعی کودکان بازی میکردند و احمد مولانا
چون هنوز کودک بود در میان ایشان اما بازی نمیکرد و جامهای ایشان را نگاه میداشت چون باباکمال را دید برخاست و استقبال وی
کرد و سلام کرد و گفت چند جامه دیگران نگاه داریم وقت آنست که جامه ما نگاه دارید خدمت بابا ویرا کنار گرفت و بخانه مفتی آمد گفتند
فرزند مجذوب است شاید که خدمت شایسته نتواند کرد برادر خردتر وی دانشمند بغایت زیرک است بابا گفت وی نیز بالغیب گردد
اما ما بحواله شیخ بخدمت وی آمده ایم احمد مولانا در اندک فرصتی تربیت تمام یافت و صیت کمالات وی منتشر شد و بسی از طالبان
در صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبه کمال رسیدند و یکی از آنها شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابوالفتوح حواله بدانشمند مولانا کرده
است و همانا که خدمت خواجه ابوالوفای خوارزمی را انتساب به ابوالفتوح است چنانکه در بیان سلسله مشایخ خود گفته است
شعر رسید فیض علی را ز احمد مختار پس از علی حسن آمد خزینه اسرار حبیب و طائی و معروف پس سری و جنید دو بو علی است دگر مغربی ز اخیار
عقیب این همه بوالقاسم است و بن نساج امام احمد و پس سهروردی و عمار که بود قدوه اخیار و سرور ابرار کمال و احمد و آنکه بهار ملت و دین
دگر محمد و پس بوالفتوح فخر کبار و خدمت خواجه ابوالوفا را از مشارب صافیه ارباب توحید و اصحاب اذواق و مواجید
شربی تمام بوده است چنانکه از رسایل و اشعار ایشان بتخصیص رباعیات ظاهرست و این دعوی را رباعی چند آورده می شود
رباعیات ای آنکه تویی حیات جان جانم در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم بینایی چشم من تویی می بینم دانایی عقل من تویی میدانم
من از تو جدا نبوده ام تا بودم اینست دلیل طالع مسعودم در ذات تو ناپدیدم ار معدومم وز نور تو ظاهرم اگر موجودم
وله چون بعض ظهورات حق اند باطل پس منکر باطل نشود جز جاهل در کل وجود هر که جز حق بیند باشد ز حقیقة الحقایق غافل
وله اوست نهان و آشکار است جهان بر عکس بود ز شهود اهل عرفان بل اوست همه آشکارا و جهان نهان گر اهل حقی غیر یکی هیچ مدان
وله یکیست ولی نه آن یکی کش دانی یکی که نباشد آن یکی را ثانی خود را ز قبول خود اگر برهانی دانیش نه از دلایل برهانی
وله بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه زیرا که درین هست سه دعوی تباه دعوی وجود و دعوی قوت و فعل لا حول ولا قوة الا بالله
وفات خواجه ابوالوفا در سنه خمس وثلثین وثمانمایه بوده است رحمه الله تعالی شیخ نجم الدین الرازی المعروف بدایه رحمه الله تعالی
وی نیز از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است که تربیت ویرا حواله بشیخ مجد الدین کرده بوده است صاحب مرصاد العباد
و تفسیر بحر الحقایق است ویرا در کشف حقایق و شرح دقایق قوت و قدرت تمام بوده است در واقعه چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد
و بروم رفت و ویرا با شیخ صدر الدین قونوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد و گویند که وقتی در یک مجلس جمع بودند
نماز شام قایم شد از وی التماس امامت کردند در هر دو رکعت سوره قل یا ایها الکافرون خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین

با شیخ صدرالدین بر وجه طیبت گفت که طاهر اکبار برای شما خواند و یکبار برای ما وفات وی در سنه اربع و خمسین و ستمایه بوده است
و در شونیزیه بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بود می‌گویند که قبر وی است و الله تعالی اعلم و از منقولات وی است این رباعی
رباعی شمع ار چه چو من داغ جدایی دارد ٭ با گریه و سوز آشنایی دارد ٭ سررشته شمع به که سررشته من ٭ کان رشته سری بروشنایی دارد
شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی قدس الله تعالی روحه و هو علی بن سعید بن عبدالجلیل اللالا الغزنوی و ابن شیخ سعید که پدر شیخ علی لالا است
پسر عم حکیم سنایی است بعزم حج بخراسان آمده و بصحبت شیخ ابو یعقوب یوسف الهمدانی رحمه الله رسیده دران وقت که شیخ نجم الدین
کبری بهمدان میرفت بطلب حدیث در یک فرسنگی دهی که شیخ علی لالا آنجا می‌بود فرود آمده بود اتفاقا شیخ علی لالا در واقعه دید که
نردبانی نهاده بود تا آسمان و شخصی بر سر نردبان ایستاده بود و مردمان یک یک پیش وی می‌آمدند و او دست ایشان میگرفت و می‌برد
تا بر آسمان و آنجا شخصی ایستاده بود دست ایشان را بدست وی می‌داد و ایشان را بآسمان می‌برد شیخ علی لالا نیز برفت و او را بر نردبان
بالا بردند دستش بدست او دادند و ویرا بآسمان در برد چون آن واقعه را پیش پدر بگفت پدرش گفت آن شخص را می‌شناسی
گفت می‌شناسم و نام وی می‌دانم گفت طلب وی باید کرد که کلید فتح تو در دست اوست پس شیخ علی لالا بطلب وی مسافر شد و چندین
سال گرد عالم بگردید و از وی نام و نشان نمی‌یافت تا آن زمان که شیخ نجم الدین بخوارزم آمده و این طریق را منتشر گردانید و دران وقت
شیخ علی لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی روزی شخصی از خوارزم آمده بود و شیخ علی لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد
یسوی روزی شخصی از خوارزم آمده بود و شیخ علی لالا در خلوت بود می‌شنید که شیخ احمد از وی می‌پرسید که در خوارزم هیچ درویشی هست که
مردمان بجهت مشغول‌اند آن شخص گفت این زمان جوانی آمده است و بارشاد خلق مشغول است و خلقی بر وی جمع شده‌اند پرسید که چه
نام دارد گفت نجم الدین کبری چون شیخ علی لالا این نام شنید از خلوت بیرون جست و میان سفر دربست شیخ احمد یسوی فرمود که
چه بوده است گفت سفر میکنم فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم بخدمت شیخ نجم الدین آمدن و بسلوک مشغول شد
بعد از آن بخجند که شیخ مجدالدین بیامد و مرید شد و شیخ نجم الدین بسی و پنج سالگی نزدیک بوده است که بسلوک مشغول شده و شیخ مجدالدین
بسه چهار سال از شیخ علی لالا زیاده بوده است اما شیخ علی لالا در اول جوانی بطلب مشغول شده و ایشان آن وقت هنوز بسلوک
مشغول نشده بودند و تحصیل میکردند شیخ علی لالا بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود و گویند از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل
خرقه داشته است و بعد از وفات وی از آن جمله صد و سیزده خرقه باقی بوده و سفر هندستان کرده بوده و صحبت ابوالرضا رتن
رضی الله عنه دریافته و امانت رسول صلی الله علیه و سلم از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا تصحیح کرده و گفته که صحبت
یعنی الشیخ رضی الدین علی اللالا صاحب رسول صلی الله علیه و سلم ابا الرضا رتن بن نصر رضی الله عنه فاعطاه مشطا من امشاط
رسول صلی الله علیه و سلم و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذی و بخط مبارک خود بر آن
کاغذ نوشته که هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم و هذه الخرقه وصلت من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف و هم شیخ
رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود نوشته است که چنین گویند آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده است از رسول
صلی الله علیه و سلم و هذه الرباعیه من انفاسه القدسیه منقوله من خطه **رباعیه** هم جان بهزار دل گرفتار تو است ٭ هم دل بهزار جان خریدار تو است
اندر طلبت نه خواب یابد نه قرار ٭ هر کس که در آرزوی دیدار تو است ٭ توفی قدس الله روحه فی الثالث من ربیع الاول سنه اثنتین

و اربعین و ستمایه **شیخ جمال الدین احمد جورفانی رحمه الله تعالی** وی از اصحاب شیخ رضی الدین علی لالا است شیخ رکن الدین علاء الدوله
گفته است که شیخ احمد عجب مردی ذاکر بوده است مرتبه عالی داشت در غیب مرتبه سلوک و انتساب یافتم تا شیخ ابوالحسن خرقانی
و از آن شیخ رضی الدین علی لالا را با سلطان بایزید قدس الله تعالی ارواحهم شیخ رضی الدین علی لالا گفته است هر که با خاموشی
احمد را در ساز داد آنچه از جنید و شبلی یافته‌اند از وی یافته روزی شیخ سعدالدین حموی بجورفان کسی فرستاد و شیخ احمد را
طلب داشت شیخ احمد نیت عزلت کرده بود و بیرون نمی‌آمد باز کس فرستاد که می‌باید آمد که مرا اشارتی رسیده است که چون آید جهت
تو شیخ علی اجازت نامه نوشته من نیز بنویسم شیخ احمد جواب فرستاد که من خدای تعالی را با جازت نامه نخواهم پرستید شیخ
رکن الدین علاء الدوله گفت که این سخن مرا از وی بسیار خوش آمده است و هم شیخ احمد یکی از مریدان را دید که مراقبه کرده بود گوش
پیرون کرد و چند گوشش محکم در بس کردن او بزد مرید گفت مراقبه کرده‌ام شیخ چرا رنجش می‌نماید فرمود که مراقبه کسی را روا بود که یک هفته
طعام نخورده باشد چون آواز پای شنود در خاطرش نیاید که این کس برای من طعام می‌آورد وی در شهر ربیع الآخر سنه تسع و ستین
و ستمایه از دنیا برفته **شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی الکسرقی رحمه الله تعالی** وی از اصحاب شیخ احمد جورفانی است در تسلیک طالبان و تربیت مریدان
و کشف وقایع ایشان شانی عظیم داشته است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که پدر من از من پرسید که درین
زمانه از اولیاء الله کدام مانده‌اند گفتم چه شیخ ابن عجیل است در یمن و شمس الدین ساوجی در شوشتر و خواجه حاجی در ابهر و چند
کس را از مشایخ که بر صراط مستقیم بودند برشمردم گفت چون است که این همه شنیدی و ترا ارادت بشیخ نورالدین عبدالرحمن
آوردی و با اینها التفات نکردی گفتم مرا مقصودی بود که جز بارشاد او راست نمی‌آمد من میخواستم که سلوک کنم و این طریقه بشناسم
و دران وقت در همه عالم استادی نبود غیر او و مرا با آن کاری نبود که ببینم که بندگان کرامت اند تا هر که بزرگتر نشان دهند بخدمت آوردم اگر
کسی را با هنگری کاری باشد بدکان زرگری رود عقل بروی خندد و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته که در آخر الزمان اگر وجود
شیخ نورالدین عبدالرحمن قدس الله تعالی سره بودی سلوک بکلی محو گشتی و نشان نماندی اما چون حق تعالی این طریق را تا قیامت
باقی خواهد داشت بوی مجدد کرد و هم وی گفته که روزی در جماعت خانه غایب شدم امام غزالی را دیدم که نشسته بود و سر بزانو
نهاده و قلم در میان دو انگشت گرفته متحیر ایستاده پرسیدم که چه می‌شود و امام در چه فکر است گفت چه گونه متفکر نباشم که من در دنی
سیمرغ را بی صفت نبشته‌ام و این ساعت می‌بینم همه غلط بوده و این واقعه را بخدمت شیخ نورالدین عبدالرحمن رحمه الله تعالی
گفتم فرمود که عجب من نیز در ده سمنان بودم و آن وقت مرا در معرفت سخن گفتن مزه تمام بود در غیبت می‌بینم که حق تعالی مرا می‌گوید
که تو میدانی که از حیرتی که بهمت امام غزالی را هیچ حیرت آن نمی‌رسد که سلوک تمام ناکرده بحضرت ما آمد بعد از آنکه از غیبت
باز آمدم بر زبان خود عقده یافتم خاموشی پیشه کردم و بکار خود مشغول شدم ولادت وی شوال سنه تسع و ثلثین و ستمایه
بوده است و در بغداد از دنیا رفته **ابوالمکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی رحمه الله تعالی** وی در اصل از ملوک سمنان است بعد از پانزده
سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت و در یکی از حروب که سلطان را با اعدا بود ویرا جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه
سبع و ثمانین و ستمایه در بغداد بصحبت شیخ نورالدین کسرقی رسید و در وقت مراجعت از حجاز در سنه تسع و ثمانین و ستمایه
اذن ارشاد یافت و بعد از سنه عشرین و سبعمایه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین برآورد و گویند که در بیابان

اوقات صد و سی و بعضی دیگر بر آورده است و چون عمر وی بهشتاد و هفت سال رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سنه ست
و ثلثین و سبعمائه در برج اسفرار صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیرهٔ قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت
روزی پادشاه چوپان پیش شیخ آهویی فرستاد و سلام رسانید و نیازمندی نمود که این گوشت صید است بخورید که حلال باشد شیخ گفت
که مرا درین حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان بودم من بزیارت مشهد طوس رفته بودم و او بشنید و با
پنجاه سوار از عقب من بیامد و گفت میخواهم که مدام که در خراسان باشی با تو باشم چند روز با وی مصاحبت افتاد دیگر روز آمد و دو خرگوش
آورد و گفت من خود زده ام بخور گفتم گوشت خرگوش است و هر کس که زده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق علیه السلام
حرام است و چون یکی از بزرگان آنرا حرام دانسته است ناخوردن آن بهتر است برفت و روز دیگر بیامد و آهوی بیاورد و گفت
این آهو را من زده ام بتیری که خود تراشیده ام و بر اسبی نشسته بودم که از پدران ما در قدیم پیش از غارت تخم بر تخم بما رسیده است
گفتم این همان حکایت مولانا جمال الدین درگزینی است که یکی از امرا مغول که در حوالی همدان است می نشست و با وی دعوی ارادت
میکرد روزی پیش درآمد دو مرغابی بنهاد و گفت این باز من گرفته و حلال باشد مولانا تناول فرمایند مولانا گفت سخن مرغابی
نیست سخن در آنست که باز تو دوش مرغ کدام پیرزن خورده است که امروز او را قوت گرفتن این مرغابی حاصل آمده است و اسپ
و بسیر که لایق شماست اسب تو نیز تا دوش جو کدام مظلوم خورده که امروز او را قوت دویدن حاصل آمده است با تو بر پشت آن
آهو می توانی زد و را خوردن او روا باشد القصه هر چند که گفت گوشت او نخوردم اما درویشان گفتم بخورید شاید که چون نیاز
آورده کاری بر آید ببرکت نیازمندی او درویشی از شیخ سؤال کرد که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن گشت با روح
از وی مفارق شده اند و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسر خاک رفتن و فایده چیست چه در هر مقامی که توجه
کند بروح بزرگی همان باشد که بر سر خاک شیخ فرمود که فایده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه میرود توجه او
زیاده میشود و چون بسر خاک رسید و بحس مشاهده کند خاک او را حس او نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد و فایده بیشتر شود و دیگر
آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان او را یکیست اما در بدنی که هفتاد سال او را صحبت داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر
ابد الآباد خواهد بود آنجا باشد با آن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید
قدس الله تعالی سره بودم و از خلوت وی ذوق تمام می رسید بسبب جنید که در آن خلوت بوده بود بیرون آمدم و بسر خاک او رفتم آنجا
آن ذوق نیافتم این معنی را با خدمت شیخ قدس سره بگفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعی که در عمر خود
بسر برده است که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتی که ذوق حاصل میشود در بدنی که چندین سال او را صحبت داشته بوده اولی باشد
که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بسر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه که اهل دلی پوشیده باشد
ذوق آن مشاهده می توان کرد و بدن از خرقه نزدیکتر است و فواید زیارت بسیار است اینجا کسی توجه کند بروحانیت مصطفی صلی الله
علیه وسلم فایده یابد اما اگر بمدینه رود بروحانیت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم از رفتن او رنج راه او با خبر باشد و چون آنجا رسد
بحس چند روضهٔ پاک آنحضرت را و بکلی متوجه شود فایده آنرا بیابد ما بین چه نسبت و اهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد وی فرموده که
جمله انبیا برای آن آمده اند تا چشم خلق را بگشایند بعیب خود و کمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق و بجهل خود و علم حق و بمذلت

خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای خود و بقای حق و هم برین قیاس سخن
شیخ برای آنست که چشم مریدان را باین معانی بگشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود بیش کوشد باعلی کند تا کمال ظاهر شود و شیخ
از وی بیشتر رنجد چه شیخ این همه رنج از برای آن میکشد تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد و چشمی که کمال حق بیند بگشاید و هر لحظه در کمال خود چشم
دیگری می گشاید پس در صنعت رنج شیخ می کوشد در حق خویش درویش می باید که در کمین نفس خویش باشد تا هر چشمی که بکمال خود می گشاید حالی آنرا
می بندد و اگر چنین نکند تا او را خبر شود نفس از سر موی چشمی بدین کمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق کور گرداند که خاصیت اینست و هم وی فرموده که
این مردمان عجب اعتقادها دارند البته میگویند که درویش می باید که گدا و محتاج باشد نمی دانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق
و چرا باید که بندگان خدای تعالی جز بخدای تعالی محتاج باشند آخر این دنیا را با این همه نعمت برکت ایشان بپای میدارد بلکه مقصود از آفرینش
ایشانند نه آخر شیخ مجد الدین بغدادی را قدس الله تعالی روحه هر سال خرج سفره خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده است و من حساب
میکنم پانصد هزار دینار را املاک وقف کرده ام بر صوفیه که بر طریقه ما باشند و هم وی فرموده که حق تعالی این زمین و مزارع را بحکمت آفریده
و میخواهد که معمور باشد و فایده بخلق برسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده و دخل کنند نه بر جای اسراف چه ثوابست هرگز ترک عمارت
نکنند و اگر بدانند که ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز نگذارند که
اسباب او خراب شود هر کس که زمینی دارد که از آن هر سال هزار من غله حاصل می تواند کرد اگر بتقصیر و اهمال پانصد من حاصل کند و بسبب
او آن صد من از حلق خلق دور افتد بقدر آن از وی باز خواست کنند و اگر کسی را حالی هست که بدنیا و عمارت آن نمی پردازد
خوش وقت او و اگر جاهلی چند از کاهلی ترک عمارت زمین کند آنرا ترک و زهد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و عکس
کمتر از آدمی بیکار نیست اخروی یا دنیوی و هم وی فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتبهٔ ولایت برسد الا حق تعالی پرده بر او پوشد
و او را از چشم خلق پنهان دارد و معنی اولیائی تحت قبائی اینست و این قباب صفت بشریت و نه پرده ایست از کرباس و غیره
و صفات آنست که در وی عیبی ظاهر کند یا چیزی را از وی در چشم مردم بعیب نما نماید و معنی لا یعرفهم غیری آنست که تا بنور ارادت
باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد نه آنکس را و هم وی فرموده که درویشانی که بکار مشغولند
می باید که بطال را در میان ایشان راه نباشد که یک مرد بیکار صد مرد در کار را از کار باز دارد و عدوی البلید الی الجلید سریعة والجمر یوضع
فی الرماد فیخمد و هم وی فرموده که می باید که درویشان جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب
انسانی لقمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه مایده حلال باشد و هم وی فرموده که حکیم ترمذی
و جماعتی از مشایخ گفته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء روزی در بغداد در خدمت شیخ بودیم قدس الله سره فرمود که آن جماعتی که
گفته اند بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء آن فی الشریعة و نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء فی الطریقة زیرا که چون کمال شریعت در کار نبی تمام شود که الیوم اکملت
لکم دینکم و ولی تا شریعت را بکمال فرا نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شریعت با نهایت کار باشد ولی را باشد زیرا اگر کسی بدین
احکام که در مکه نازل شده سلوک کند و باحکامی که در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس
ابتدای ولایت آنست که همه شرایع بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست که هر چند ولی سعی کند و مرتبه او عالی شود روح او را آن
نوع عروجی که جسم نبی را بوده باشد حاصل نشود و محال بود که شود پس چون در انتها ولایت روح ولی متابعت می یابد بجسم نبی در طریق

نهایت اولیا بدایت انبیا باشد و هم وی فرموده که انبیا علیهم السلام از آن شاکرند که معصوم‌اند و اولیا از خود داشت که محفوظ‌اند و مصطفی
صلی الله علیه و سلم روایت ان تغفر اللهم فاغفر جما و ای عبد لک لا الما و نزدیک این بیچاره هیچ گناهی بتر از آن نیست که بنده خود را منتظر
و محروم بداند **اخی علی مصری رحمه الله تعالی** وی شیخی بوده در ملک شام و روم و مریدان بسیار بر وی جمع آمده اما چون مردی منصف بود
جمعی از مریدان خود را که مستعد بودند با ایشان گفت که اگر شما طالب حق‌اید من نیز طالبم و مرشدی نیافته‌ام که پیش او سلوک کردمی اکنون
در واقعه دیدم و در مشاهدات نیز می‌شنوم که در خراسان مرشدیست مکمل برخیزید تا برویم و او را دریابیم و در خدمت مرشدی روزی چند سلوک
کنیم و از آنجا خلق کار آن می برند حاصل کنیم القصه بنابرین قضیه آمده بود و در حلقه مریدان شیخ داخل شده با جمعی از اصحاب خود و شیخ فرمود
که ارادت ایشان بتو بعد ازین ارادت منست و واسطت تو در میان ایشانست و دارد چه نزدیک من میان شیخ و مصطفی صلی الله
علیه و آله هر چند که خرقه بیشتر راه روشن‌تر و سلوک آسان‌تر است بخلاف اسناد حدیث که آنجا هر چند واسطه کمتر است حدیث صحیح
تر است چه آنجا که خبر است واسطه بیشتر بود احتمال تغیر بیشتر بود اما اینجا که خرقه است هر چند که نور مشایخ بیشتر بود راه روشن‌تر بود
ایشان بیشتر بود روزی حکایت منصور حلاج در افتاد و اخی علی مصری از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ بعد از آنکه در باب وی
سخنان بسیار فرمودند گفتند در آن وقت که مرا حال گرم بود بزیارت وی رفتم چون مراقبه کردم روح وی را در علیین یافتم در مقام عالی
مناجات کردم و گفتم ای خداوند این چه حالتست که فرعون انا ربکم الاعلی گفت و حسین منصور انا الحق گفت و هر دو دعوی خدایی کردند
اکنون حسین در علیین و روح فرعون در سجین درین چه حکمت است در سر من ندا کردند که فرعون بخودبینی در افتاد همه خود را دید و ما را گم کرد
و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرد نگر که چه فرق باشد **شیخ نجم الدین محمد بن محمد الادکانی رحمه الله** وی مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله
است قدس سره عمر وی بهشتاد رسیده بود در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائه از دنیا برفته و در حصاری از اعمال اسفراین مدفون گشته
وی گفت در قول رسول صلی الله علیه و سلم علیکم بالسواد الاعظم ای بالقرآن **اخی محمد دهستانی رحمه الله تعالی** شیخ فرموده است که در اربعین شب
پنجشنبه سی و نهم اربعین در غیبت دیدم که جماعت مسافران برسیدند و در میان ایشان جوانی بود که حق تعالی را با او نظری از عنایت است
و او را بمن حوالت است چون بشهادت آمدم خادم را گفتم که زنهار که هیچ مسافر را اجازت مده تا بیرون آمدن من که برود قضا را همان ساعت
جماعتی مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع آنجا که من نشینم ایشان را بیاور تا ایشان را ببینم چون روز
جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام کردند چندانکه نظر کردم آنرا که من دیده بودم در میان ایشان نبود گفتم مگر قومی دیگر خواهند آمد نماز
بگزاردیم و بخانقاه آمدیم خادم آمد و گفت ازین درویشان یک تن بخدمت ایشان مشغول است که پیش رنجهای ایشان بوده و بمسجد نیامده درخواست
میکند که شما را ببیند گفتم نیک باشد چون در آمد از دور او را بدیدم دانستم که اوست بیامد و سلام کرد و ساعتی نشست و بیرون آمدن من خادم
را طلب کردم و گفتم برو و این جوان را که برفت بگوی که می‌باید که اینجا روزی چند با ما باشی و ازین جماعت باز گردی که ما را با تو کاریست چون خادم
بیرون رفت او را دیدم که بازگشته بود و ایستاده خادم از وی پرسید که حال چیست گفت میخواهم که با خدمت شیخ بگویی تا مرا قبول کند و هم
اینجا بخدمت درویشان مشغول باشم خادم گفت شیخ مرا از پی تو باین مهم فرستاد و او را در آورد و مسافران برفتند و او را بخدمت مشغول
کردم خدمتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نباشد بگزارد بعد از سه سال که ذکر گفت و خلوتی چند نشست و حالهای نیکو او را روی نمود روزی در نزدی
بودیم و او در صفه نشسته بود من آنجا که بودم نظر من بر حال وی افتاد دیدم که واردی عالی بروی نازل می‌شد و حال بر وی کرده بروی کشف می گشت

حالی برخواستم و آنجا رفتم که او بود مغلوب شده بود و دست آن حال گشته بانگ بر وی زدم و گفتم در چه حالی و چه دیدی بگوی گفت نی
توانم گفتم شاید از منهای بگو بر چه گفت الحق متعالیست عالی بود اما چون دیدم که در وجه از زین پیدا میشود گفتم این چیزی نیست و آنرا نفی کردم تا
باری دران مقام در خود چیزی پیدا کرد و مدتی مدید از دماغ او نمی رفت تا بعد از آن بخندگاه دیگر تجلی صمدیت متجلی شد و آن مقامیست که
درانجا احتیاج بکل از سالک بر میخیزد چون دران حال خود را بدید غروری در وی پیدا شد و با خود گفت ناخوردن صفت حق است و این صفت
مرا حاصل است و در باطن وی دعوی خدایی پر برزدن گرفت و ترک خوردن کرد چندانکه چوبش میزدم و چوب در دهان او میکردم و زیر [illegible]
در دهان او میریختم باز بدر میریخت و بحلق وی فرو نمی رفت بگذاشتم تا مگر بخوشی خود بخورد هیچ نخورد تا شش سال برین بر آمد و بخدمت
قیام می نمود و یک سعادت او این بود که خود را هرگز از من بی‌نیاز ندانست و اگر نه این بودی هم دران ورطه هلاک شدی و من مدت
سی و هفت سالست تا بارشاد مشغولم و چندین طالبانرا دیدم همچنین مردی که این محمد است که او را بلذت دنیا و نفس خود
هیچ میل نباشد ندیدم و مدت بیست و پنج سالست که در میان درویشانست و برادر او خادم است و دیگر خادمان که پیش ازین
بوده اند هیچکس از لفظ او نشنیده باشد که مرا چیزی می باید نه از طعام و نه از جامه هرگز چیزی که بحظ نفس تعلق داشته باشد کسی از زبان
او نشنیده و با آنکه رنجوریها کشیده هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی نگفته و از هیچ آفریده دل نطلبیده القصه دران مقام ناخورده بماند تا شش
سال بعد از آنکه بکعبه میرفتم او را با خود ببردم و قصدم آن بود که می دیدم که جماعتی این حال را عجب میداشتند و در قدرت خدای تعالی بشک
بودند و این راز بایشان میداشت تا در راه به بینند و بدانند بی گمان که چیزی نمی خورد و آن شبهه رفع گردد برفتیم و آن جماعت را شک برخاست
و چون بمدینه رسیدیم او را گفتم اکرامت رسول صلی الله علیه و سلم و مرید منی آن می باید کرد که رسول صلی الله علیه و سلم کرده و من می کنم
و اگر نه برخیز و برو که پیش ازین در صحبت ما نتوانی بود و علی دوستی حاضر بود لقمه در دهان او نهاد و سر لقمه تعیین کردم
که در روزی بخورد با همه بعد از آن در مکه گفتم که همچنانکه درویشان میخورند بخور بخورد و از آن ورطه خلاص یافت **ابو البرکات تقی الدین
علی دوستی السمنانی رحمه الله تعالی** وی نیز از اصحاب شیخ رکن علاء الدوله است روزی حضرت شیخ میفرمودند که مادام که
سالک در وقت تجلی صورتی ادراک میکند آن تجلی صوری باشد و حق تعالی را از آن صورت منزه باید داشت اما آنرا تجلی حق
باید دانست چنانکه موسی علیه السلام از درخت بشنید که انی انا الله هر که گوید که درخت خدا بود کافر شود و هر که گوید این سخن خدا نگفت
کافر شود پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد و دران روز اخی علی دوستی حاضر بود و شیخ فرمودند که امسال واقعه علی دوستی
بغایت خوش آمد و جهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی امسال یک نوبت در صورت کل موجودات تجلی کرد و بعد از آن
وی تسبیح حق و تنزیه او از صور بلفظی که حق تعالی بزبان وی می راند میگفت حق تعالی بخودی خود از وی پرسید که مرا دیدی
گفت نه خداوندا فرمود پس اینجا که دیدی چه بود گفت آثار افعال و صور صفات تو و تو از همه صور منزهی حق تعالی درین سخن
وی را ثنا گفت و این معنی را از وی پسندیده داشت **امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی رحمه الله تعالی** جامع بوده است میان علوم ظاهری
و باطنی و وی را در علوم اهل باطن و ظاهر مصنفاتست چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص و ذخیرة الملوک و
شرح قصیده خمریه فارضیه و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی بود اما کسب طریقت پیش صاحب
قطب الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرد و چون شیخ تقی الدین علی از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین کرد و گفت فرمان چیست

وی توجه کرد و گفت زمان آنست که در اقصی بلاد عالم بگردی بیست نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت صد هزار و چهارصد ولی را
دریافت و چهارصد را در یک مجلس دریافت سادس ذوالحجه سنه ست و ثمانین و سبعمایه نزدیک بولایت کرد و سواد
فوت شد و از آنجا بخلاثش نقل کردند شیخ عبدالله غرجستانی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ رکن علاء الدوله است و یکی از دهاقین
غرجستان خرد بوده است که پدر وی فوت شده و مادر وی شخصی دیگر را شوهر کرده روزی از وی امری واقع شده بود و از آن
شخص متوهم گشته و گریزان از آن ده بیرون رفت و در آن نواحی درختی بوده بزرگ و در پای آن درخت چشمهٔ آبی بآن درخت
برآمده و در میان شاخ و برگ آن پنهان شده اتفاقاً جماعتی از درویشان مولا آنجا نزول کرده اند در چشمهٔ آب عکس ویرا دیده اند
و ویرا از درخت فرود آورده اند و همراه خود برده که گذر ایشان بجانب سمنان افتاده بصحبت شیخ رفته اند و ویرا همراه برده چون
نظر شیخ بروی افتاده بنور فراست کمال قابلیت ویرا درین طریق دریافته بعد از آنکه درویشان سفر کرده اند کسان فرستاده
ویرا باز گردانیده درویشان اضطراب بسیار کرده اند و بحکم و سلطان وقت رجوع نموده اند چون حقیقت حضرت شیخ
بر همه ظاهر بوده هیچ سود نداشته پس حضرت شیخ بتربیت وی مشغول شده و بحسن التفات شیخ بمقامات عالیه رسیده و آن
قدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی بوده معلوم نیست که بنسبت بکسی دیگر بوده باشد چنانچه در رباعیات که در مخاطبهٔ وی
گفته اند معلوم می شود و چون بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد طالبان رسیده حوالهٔ وی بولایت طوس شده است آنجا آمده و بارشاد
طالبان مشغول گشته پادشاه وقت از وی استدعا نموده که با وی در بعضی محاربات که با اعدا داشته همراه باشد همراه شده
و در آن محاربات مرتبهٔ شهادت یافته و جسد مبارک ویرا بطوس نقل کرده اند و قبر وی آنجاست بابا محمود طوسی رحمه الله تعالی
وی از مریدان شیخ عبدالله بوده است وقتی شیخ عبدالله جمعی درویشان را در اربعین نشانده بود یک شب خادم خانقاه
را گفت که امشب دو درویش را واردی قوی خواهد رسید واقف باش که بیخودی نکنند و از خلوت بیرون نروند خادم
حاضر می بود ناگاه بابا محمود نعره زنان و فریادکنان از خلوت بیرون جست و یک درویش دیگر که نام وی هندو والی
بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست خادم در عقب ایشان بدوید بهندو والی پس رسید و ویرا بگرفت و بابا محمود روی
بصحرا نهاد هندو والی بحسن تربیت و سیاست شیخ فی الجمله بحال خود باز آمد و بابا محمود همچنان مجذوب و مغلوب بماند
و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر میشده است چنانچه مشهور است اخی علی قلتق شاه رحمه الله تعالی وی نیز از
مریدان شیخ عبدالله است و بحسن تربیت وی بمرتبهٔ کمال بلکه بمرتبهٔ تکمیل رسیده بود در آن وقت که شیخ عبدالله را لشکر
استدعا کرده بودند اخی علی در سفر بوده است شیخ فرموده است که ما درین لشکر بسعادت شهادت خواهیم رسید بعد از ما
بجای ما اخی علی را بنشانید شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابردهی رحمه الله تعالی وی از مریدان اخی علی است گویند که وی خرد بود که والد وی فوت
شد چون بسن تمیز رسید خویشان ویرا بدکان درزی فرستادند تا درزیگری بیاموزد در آن فرصت مولانا رضی علی مایانی
رحمه الله تعالی که از مریدان شیخ عبدالله غرجستانی بوده است و صحبت خضر علیه السلام یافته بابرده رسیده و پرسیده که
فرزند عمر کجاست گفته اند که پیش درزی است مولانا گفته است که هر که پیش درزی باشد درزی باشد او را طلبیده اند و مولانا
ویرا بطوس برده است و بحافظ صالح سپرده است تا قرآن یاد گیرد و خدمت مولانا بعد از چندگاه باز بآنجا گذشته است شیخ حافظ را

دیده است و متغیر شده است و ویرا گفته که همانا فرزند عمر را همان طعامهای دهی که خود میخوری گفت چه کنم چیزی دیگر ندارم مولانا فرموده
است که با وی بابرده رو و آنجا باش چندانکه وی قرآن حفظ کند چنانکه کرده شیخ حافظ گفته است که در اوایل که مرا داعیهٔ سلوک
راه خدای تعالی پیدا شد در نیشابور مولانا شمس الدین خلیفه بارشاد مشغول بود و در دهٔ دیران شیخ اخی علی و در هر ولایتی
نام عزیزی می شنیدم متردد می بودم که بکجا روم شبی در واقعه دیدم که منزلیست بس رفیع و عمارتی عالی و در آنجا جماعتی اند در غایت
ذوق و پاکی و در پیشان آن رواقی پرده آویخته و در آن جماعتخانه خلق بسیار و در رواق نیز جمعی از اکابر نشسته و مولانا شمس الدین
خلیفه بر کنار رواق نشسته و از میان جماعتخانه تاجی آویخته بود و مولانا میگفت که این تاج بر سر هر که راست آید معنی با وی حواله است
هر کس می آمد و امتحان میکرد و بر سر هیچکس راست نمی آمد و من در گوشه ایستاده بودم و نظاره میکردم ناگاه خدمت مولانا بمن نظر کرد و گفت
فرزند تو نیز پیش آی من میخواستم که پیش آیم ناگاه دیدم آن پرده که در پیشان رواق بود در حرکت آمد و از پس آن پرده شخصی با هیبت
بیرون آمد و مرا برگرفت و در کنار اخی علی نهاد و فرمود که بگیر این طفل را شیر ده از هیبت آن از خواب درآمدم با خود گفتم حواله بخدمت
اخی علی شد احرام ملازمت وی بستم چون نظر وی بر من افتاد گفت حافظ دیر باشر آمدی دست بیعت بوی دادم و توبه کردم و تلقین
گرفتم و وی گفته است که در سفر حج ز بغداد رسیدیم در خانقاه شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینی رحمه الله تعالی نزول کردم در آن وقت
نبیرهٔ وی شیخ نور الدین عبدالرحمن شیخ الاسلام بغداد بود و خلیفهٔ جد بزرگوار خود بود در وقت وداع وصیت کرد که چون بشرف
زیارت روضهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دریابی نیازمندی من بآنحضرت برسانی و باین عبارت بگوی که پیری عاصی از
عاصیان امت تو عبدالرحمن بغدادی دعا رساننده چون بشرف زیارت رسیدم و شرایط آن بجا آوردم وصیت شیخ بجای
آوردم بهمان عبارت که وصیت کرده بود گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابروی مبارک در هم کشیدند مرا گفتند که تو چنین
مگوی که وی از غایت تواضع چنین گفته است و وی از اکابر امت منست بعد از مراجعت آنرا بوی گفتم خوشدلی بسیار نمود و مرا
دعای خیر کرد و هم وی گفته است که وقتی درین ولایت وبایی عظیم افتاد چنانکه اکثر خلق از حیوة خود مایوس گشتند روزی خدمت
مولانا رضی الدین علی مایانی از ده مایان بابرده تشریف آورد و در بیرون ده نزول فرمود و مرا طلبید و گفت که امر چنین است
که همراه من بیایی و در قبر شیخ محمد خالد رحمه الله تعالی در قریهٔ ابجیل قرآن ختم کنیم تا بود که خدای تعالی این بلیت را دفع کند امتثال
نمودم اما بواسطهٔ آنکه در آن فرصت خواجه عبدالرحمن گهواره گر قدس سره که از محبوبان و مجذوبان حضرت حق بود در حول ده و در قریهٔ
ابجیل بر سر سنگی که بر در تربت شیخ محمد خالد است می نشست و سخنان بلند میگفت و خدمت مولانا رضی الدین علی بغایت متشرع
بود من متفکر شدم که مبادا امری واقع شود که مردم بلیت و بارها بازطلبند چون بنزدیک ابجیل رسیدیم شخصی بیرون آمده ویرا از احوال
خواجه پرسیدم گفت حالی بر سر سنگ نشسته بود ناگاه گفت قوچی می آرید که من حریف کلاه وی نیستم از آنجا برخاست و در آن
نزدیکی خراسی بود بآنجا درآمد و در مغاکی پنهان شد چون بده رسیدیم و در سر زیارت فرود آمدیم و مردم ده جمع شدند خبر رسید
که امیر علی بیک که حاکم ولایت بود بزیارت خواجه می آید مردم ده با مولانا گفتند که خواجه بسبب شما باین خراس درآمده است
اگر علی بیک بیاید و خواجه را نبیند جای آن دارد که بر ما غضب کند خدمت مولانا متوجه خراس شد چون بخراس درآمد فرمود
که مهمانرا چنین دارند خواجه آواز مولانا شنید از آن مغاک بیرون آمد و یکدیگر را کنار گرفتند و خواجه چیزی در گوش مولانا گفت

مولانا در گریه شد مدتی همچنان ایستاده بودیم شخصی مرا گفت که امیر علی بیک بر در ایستاده و انتظار می کشد من مولانا را تنبیه کردم
مولانا فرمود که امیر علی بیک منتظر شماست خواجه بیرون رفت و امیر علی بیک خواجه را دریافت خواجه گفت مغلک بدو مغلک بد
و وی میدوید تا از نظر خواجه غایب شد بعد از آن خواجه و مولانا بزیارت درآمدند من از بیم آنکه مبادا خواجه سخنی بلند بگوید با مولانا
گفتم من قرآن یک شبانروز ختم می توانم کرد مولانا فرمود که امر سه شبانروزست من ختم آغاز کردم در اثنای تلاوت خواجه آغاز
سخنان بلند کرد مولانا بانگ بر وی زد دیگر تا آخر صحبت خواجه از سخنان هیچ نگفت چون ختم تمام شد از دعا فارغ شدند یکدیگر را وداع
کردند حق سبحانه و تعالی آن بلیت بمحض رافت و رحمت خود دفع کرد **مولانا فخر الدین لورستانی رحمه الله تعالی** وی تحصیل علوم ظاهری
کرده بوده است همیشه در خاطر میداشته است که بعد از تحصیل علوم بسلوک راه خدای تعالی اشتغال نماید وقتی در یکی از مدارس
مصر خانه داشته و در آنجا بمطالعه مشغول بوده وی را از مطالعه کلالی حاصل شده از برای تشحید خاطر از خانه خود بیرون آمده داعیه
سلوک بر دلش تازه گشت با خود گفته است که آخر روزی از اینجا درانم بیرون می باید آمد و از آن روزست دیگر بخانه خود باز نرفته است
و همچنان خانه را با کتابها و متاعهای دیگر در باز گذاشته و پیش شیخ [illegible] رحمه الله تعالی که در آن وقت در مصر بارشاد متعین بوده
و چون وی از دنیا رفته است در طلب مرشد کامل مکمل سفر اختیار کرده در آن وقت شیخ محی الدین طوسی که از اولاد امام محمد غزالی است
رحمه الله تعالی شهرتی تمام داشته است و در طوس می بوده بصحبت وی آمده آنچه میخواسته آنجا نیافته است از آنجا بدیه وراسنی
پیش فرزندان اخی علی قنقو رفته است آنجا نیز آنچه میخواسته نیافته چون از آنجا سفر میکرده فرزندان اخی علی وی را گفته اند که
یکی از ایشان پدر ما در قریه ابرده می باشد اگر وی را ببینی دریغ نماید با خود گفته است شیخ خراسان آن درویش زادگان
این درویش دیگر چه خواهد بود اما احتیاط را با برده رفته چون بآنجا رسیده شیخ حافظ بجهت مهمی بده دیگر رفته بود آنجا بنور ولایت
از آمدن وی خبر یافته با اصحاب گفته که ما را مهمان عزیز رسیده مهم ناساخته باز گشته چون چشمش بر مولانا افتاده این
مصراع مشهور را خوانده که **ع** یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم ۰ و میان ایشان صحبت در گرفته و تا شیخ حافظ زنده بوده است
در صحبت وی بوده است و بآبادی ابرده نشسته و تربیتها یافته و بعد از وفات وی بولایت جام تشریف آورده و در جوار تربت
مقدسه حضرت شیخ الاسلام احمد جام قدس سره اربعین نشسته و مشایخ جام را بهیچکس از مشایخ وقت آن قدر اخلاص و اعتقاد
نبوده که نسبت بوی وی می کنند که حضرت شیخ الاسلام احمد را قدس الله تعالی روحه بهمه اولاد و احفاد التفات بسیارست تا غایتی
که بخواجه محمد خلوتی که ظاهر بسبب پریشان داشته است التفات بسیار دارد یکی از علمای هرات که بزهد و ورع مشهور بوده و در
سلوک راه خدای تعالی جدی داشته بصحبت وی آمده بوده و اظهار طلب کرده وی را گفته است که بهرات رجوع می باید کرد
و با اهل بیت خود می باید بود هر چند الحاح کرده فایده نداشته چون بموجب امر وی بازگشته و بهرات رسیده عن قریب بیمار
شده و بجوار رحمت حق پیوسته بخاطر می آید که در خرجرد جام در سرای که تعلق بوالدین این فقیر داشت نزول فرموده بود و من
چنان خرد بودم که مرا پیش زانوی خود نشانده بود و بانگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت و من
آنرا میخواندم تبسم می نمود و تعجب میفرمود آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت این طایفه شد و از آن وقت باز
نشو و نمای دیگری یافت امید میدارم که بر محبت ایشان بمیرم و در زمره محبان ایشان برانگیخته شوم

اللهم احینی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین بعد از سنه عشرین و ثمانمایه از خراسان عزیمت زیارت حرمین زادهما الله تعالی
شرفا کرد و از آنجا بمصر رفت و آنجا بجوار رحمت حق پیوست و قبر وی در قرافه است نزدیک بقبر امام شافعی رضی الله تعالی عنه و آنجا
بسید فخر الدین مشهورست **شاه علی فراهی رحمه الله تعالی** وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است پدر وی حاکم فره بوده
و معمر گشته بود و خواست که از حکومت استعفا کند و در آخر حیات منزوی شود و بطاعت و عبادت اشتغال نماید پسر خود شاه علی
را بجای بنشاند وی را بپادشاه وقت فرستاد تا منشور حکومت بنام وی بستاند و پدر وی را معذور دارند که وی بر نواحی سمنان
بود وی برادران نواحی با قطاع طریق محاربه افتاد چنانچه متعلقان وی کشته شدند و وی نیز زخمها خورده در میان کشتگان افتاده
شیخ رکن الدین علاء الدوله را در غیبت نمودند که در فلان موضع جمعی کشته اند و در میان ایشان یکی زنده مانده است و قابلیتی تمام
دارد وی را دریاب شیخ بآن موضع رفت هیچکس بازنده نیافت بار سیوم مامور شد تفحص بسیار کرد در یکی از آنها فی الجمله اثر حیاتی تفرس
کرد وی را برداشت همراه خود برد و تعهد وی کرد چندانکه بحال خود باز آمد و جراحتهای وی روی ببهی آورد وی را گفت اکنون که صحت یافتی
بجهت کفایت مهم خود خواه پیش پادشاه رو و خواه بجانب پدر شو وی گفت مرا خاطر نمی خواهد که از خدمت شیخ مفارقت نمایم
میخواهم که دست ارادت در دامن حضرت شیخ زنم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ مراجعت نمود و بحسن
تربیت شیخ رسید بآنچه رسید **شیخ محمد شاه فراهی رحمه الله تعالی** بعلوم ظاهری و باطنی آراسته است و بیک واسطه مرید شاه علی فرهی
است در آخر حیات وی قبر وی آنجاست صاحب کشف و الهام بوده است گویند که در سفر حج بشهری که آنجا خرابات بود رسید مراقب
نشسته بود ناگاه صیحه زد یکی از علما که همراه بود سبب آن پرسید گفت خرابات این شهر بر من کشف شد زنی دیدم بغایت جمیله گفتم
خداوندا وی را بمن بخش ندا بر من در دادند که چرا نگویی که ترا بوی بخشم آن زن در همان وقت توفیق توبه یافت **شیخ بهاء الدین عمر**
قدس الله تعالی روحه وی خواهرزاده شیخ محمد شاه است و مرید وی و از بعض اکابر استماع دارم که میگفت معلوم نیست که در سلسله اصحاب
شیخ رکن الدین علاء الدوله چون او یلی بوده باشد از صغر سن مجذوب بوده است و آثار جذبه بر وی ظاهر بوده در اوقات ادای صلوة
کسی را می نشاند که برکعات اعداد رکعات وی را تنبیه میکرد و بخود نگاه داشت آن نمی توانست وقتی در اوایل حال از غایت تعطش کم
می باشد با خال خود شیخ محمد شاه از نایافت مقصود سخنی میگفته است خال وی این بیت را خوانده بوده است **بیت** اگر نالد کسی
نالد که یاری در سفر دارد ۰ تو باری از چه می نالی که یاری در بغل داری ۰ عادت وی چنان بود که چون در مسجد جامع حاضر شدی با حکام و خواص
ایشان در باب کفایت مهمات مسلمانان سخن کردی و اکثر احوال وی بآن گذشتی عزیزی از محبان وی از وی سؤال کرده بود که سبب آنکه
در مسجد این سخن گفته می شود چیست گفته بود اگر خاموش می نشینم و خود را باین گفت و گوی مشغول نمی سازم مغلوب و مستهلک
میگردم و حواس من از کار می افتد گوش من نشنود و چشم من نبیند روزی درویشی در وقت طلوع آفتاب پیش وی درآمده بوده سر
بر زانو مراقبه نشسته بوده سر برداشته و گفته که هیچ می تواند بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت کسی حضرت حق را سبحانه و تعالی
پنجاه هزار سال طاعت و عبادت کند از این سخن چنان معلوم می شود که در آن وقت زمان او بالنسبت بوی بسطی واقع شده بوده و پنجاه
هزار سال نموده و آنرا صرف طاعت کرده وی صایم الدهر بود خدمت مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله تعالی حکایت میکرد که وی را
در بیابان کم مرضی عارض شد هر چند اصحاب مبالغه کردند افطار نکرد دیگر روز دیدم که جماعتی از اهل غیب بجانب محفه وی رفتند چون بر محفه وی رسیدند

دریاندند وبکذشتند من آن قصه یاد وی کردم کفت آری قطب بود واصحاب وی آن وقت که بمدرسه رسیدند من پای دراز کرده بودم
دانستند بر کذشتند من پای خود کرد آوردم باز کشتند وپیش من آمدند وفاتحه خواندند خدمت مولانا میفرمود که همان روز آثار صحبت
بروی ظاهر شد واحتیاج بآن نشد که افطار کند این فقیر را این بیت از وی بخاطرست که در وقتی که بعضی فقرا را بدوام توجه واقبال
بمطلوب حقیقی ترغیب میکرد ومی خواند شعر دلا راهی که زوی دل دربند • وکر چشم از همه عالم فروبند • توفی قدس الله تعالی سره یوم
الثلثا سلخ ربیع الاول سنه سبع وخمسین وثمانمایه وچون وفات یافت فرزند بزرکوار وسایر اصحاب وی در قریه جغاره که در همان منزل
روزها می‌نشست بحفر قبر وی اشتغال نمودند سلطان وقت استدعا نمود که قبر در نزدیکی شهر باشد قبول کردند وچون سلطان بنماز
وی حاضر شد جنازه وی را مقداری راه بدوش خود کرفته برد ودر جانب شمال عیدکاه دفن کردند وعمارات عالیه فرمود وحالا
معروف ومشهورست بزار ومتبرک به مولانا شمس الدین اسد رحمه الله تعالی در علوم ظاهر بجودت طبع وحدت فهم شهرتی تمام داشت میفرمود که در
اوان تحصیل مرا داعیه سلوک راه خدای تعالی قوی شد دران وقت خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله تعالی بارشاد طالبان و
تربیت مریدان مشغول بود روزی بمجلس رسیدم با جمعی بیعت میکرد وایشان زانو به میداد وتلقین ذکر میکرد وقاعده درویشان می باشد
که وقتی که شیخ دست درویشی در وقت بیعت میکیرد بعضی دامن آن درویش را میکیرند وبعضی دامن آن دوم را تا بآنجا که من نیز
دامن بعضی از ایشان را کرفتم چون از ان مجلس بیرون آمدم ودر مدرسه در همان خانه که تحصیل میکردم بذکر مشغول شده بودم ودر خود روز بروز
تأثیر ذکر را زیادت میدیدم تا آنکه باطن من بالکلیه بآن جانب منجذب شد وترک تحصیل کردم وی با شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته
بود واز بعضیات نوشته چنانکه مردم را اعتقاد آن بود که مرید ویست اما وی بآن اعتراف نداشت وبصحبت مولانا فخر الدین لورستانی
نیز رسیده بود وخدمت مولانا جامه خود در وی می‌پوشانیده وآنرا کاهی بر سبیل تبرک می پوشید ودر آخر با خدمت مولانا سعد الدین
کاشغری بهم بسیار صحبت می داشته اند خدمت مولانا سعد الدین تعظیم وتقدیم وی میکرد یکبار در راه با وی بهر فهم بتقریب سخن وی
بآنجا رسید که کفت که مرا درین چند روز امری واقع شد که هرکز از خود کمان آن نمی بود وتوقع آن نمی داشتم وبر سبیل اجمال
اشارتی بآن کرد بر وجهی که من از ان تحقق وی بمقام جمع فهم کردم والله اعلم قال بعض العارفین اذا تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یری
کل الذوات والصفات والافعال متلاشیه فی اشعه ذاته وصفاته وافعاله ویجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها مدبره لها وهی اعضائها
لم یلم بواحد منها شی الا ویراه ملماً به ویری ذاته الذات الواحد وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاکه بالکلیه فی عین التوحید ولیس للانسان
وراء هذه المرتبه مقام فی التوحید ولما انجذب بصیره الروح مشاهده جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبه
نور الذات القدیمه وارتفع التمیز بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجیء الحق ویسمی هذه الحالة جمعاً روزی پیش وی خربزه
بریدند بسیار لطیف وشیرین بود چون چشید دست از ان باز کشید سبب پرسیدند کفت لذت داد بآن از آنچه درانم باز
می آرد وی را حالتی تمام ووجدی عظیم بود وچون در مجلس سماع حال بروی متغیر شدی صیحات وزعقات زدی واثر آن بمجلسیان
سرایت کردی وهمه را وقت خوش کشتی توفی رحمه الله لیله الجمعه غره رمضان سنه اربع وستین وثمانمایه وقبر وی در کازر
کاهست در پایان قبر شیخ الاسلام قدس سره شیخ بهاء الدین ولد رحمه الله تعالی بعضی کفته اند که وی بصحبت حضرت شیخ نجم الدین
کبری رسیده است واز خلفای ویست نام وی محمد بن الحسین بن احمد الخطیبی البکری است از فرزندان امیر المؤمنین ابابکرست رضی الله عنه

و مادر وی دختر پادشاه خراسان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه بود حضرت صلی الله علیه وسلم وی را در خواب اشارت فرمود که
دختر خود را بالحسین خطیبی نکاح کن وبعد از نه ماه بهاء الدین ولد متولد شد وچون دو ساله شد والد وی نقل کرد وچون
بسن تمیز رسید بتحصیل علوم دینی ومعارف یقینی مشغول شد تا کمال وی بجایی رسید که حضرت رسالت وی را در واقعه سلطان
العلما لقب نهاد وچون وی را ظهوری تمام حاصل شد ومرجع خواص وعوام کشت جمعی از علما چون امام فخر الدین رازی وغیره
بروی حسد بردند وی را بخروج بر سلطان وقت متهم داشتند وی از شهر بلخ عذر خواسته دران وقت مولانا جلال الدین
خرد سال بود از راه بغداد بمکه توجه نمودند چون ببغداد رسیدند جمعی پرسیدند که ایشان چه طایفه اند واز کجا می آیند وبکجا می
روند مولانا بهاء الدین فرمودند که من الله والی الله ولا حول ولا قوة الا بالله این سخن را بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی
رسانیدند فرمودند که یا هذا الا بهاء الدین البلخی وخدمت شیخ استقبال کرد وچون برابر مولانا رسید از استر فرود آمد وزانوی
مولانا را بوسید وبجانب خانقاه استدعا کرد مولانا کفت موالی را مدرسه مناسب ترست در مستنصریه نزول کرد وخدمت
شیخ بدست خود موزه وی را کشید روز سیوم عزیمت که نمود بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شدند چهار سال در ارزنجان
وهفت سال در لارنده وکلارنده مولانا جلال الدین را در سن هژده سالکی کدخدا ساختند ودر ثلث وعشرین وستمایه
سلطان ولد متوجه شد وچون سلطان ولد بزرک شد کسی ایشانرا از شناختی وبا مولانا جلال الدین بدیدی برادران پنداشتندی
وبعد از آن سلطان ایشانرا از لارنده بقونیه استدعا کرد ومولانا بهاء الدین ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست سید برهان الدین
محقق رحمه الله تعالی وی سیدست حسینی از ترمد است از مریدان وتربیت یافتکان مولانا بهاء الدین ولد وبسبب اشراف او
برخاطر در خراسان وترمد بسید سردان مشهور بود روزی که مولانا بهاء الدین ولد فوت شد وی در ترمد با جمعی نشسته
کفت دریغا که حضرت استاد وشیخم ازین عالم رحلت فرمود بعد از چند روز بجهت تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجه شد وخدمت
مولانا مدت نه سال تمام در خدمت وملازمت وی نیازمندی نمود وتربیتها یافت کفته اند که چون خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی
بروم آمده بود وبدیدن سید برهان الدین آمد سید بر خاک نشسته بود از جای بجنبید شیخ از دور تعظیم کرد وبنشست وسخنی
واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب سکوت چیست شیخ فرمود که پیش اهل حال زبان حال میباید نه زبان قال پرسیدند
که وی را چگونه یافتید کفت دریایی مواج از درر معانی وحقایق محمدی بغایت آشکار وبغایت پنهان وخدمت شیخ
صلاح الدین رحمه الله تعالی از جمله مریدان سید بوده سید میفرموده که حالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم وقالم را بمولانا
ومزار متبرک سید در دار الفتح قیصریه است سلام الله وتحیاته علیه وعلی جمیع عباد الله الصالحین مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس الله سره
ولادت خدمت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنه اربع وستمایه می کویند که خدمت مولانا از پنج سالکی باز صور
روحانی واشکال غیبی یعنی سفره ملایکه وبرره جن وخواص انس که مستوران قباب عزت اند ظاهر میشده اند ومتمثل میکشته اند
بخط مولانا بهاء الدین ولد نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود که روز آدینه با چند کودک دیکر بربامهای
خانها سیر میکردند یکی از ان کودکان با دیکری کفته باشد که بیا تا ازین بام بران بام جهیم جلال الدین محمد کفته است که این نوع حرکت
از سک وکربه وجانوران دیکر می آید حیف باشد که آدمی باینها مشغول شود اکر در جان شما قوتی هست بیایید تا سوی آسمان پریم ودر

حالت از نظر کودکان غایب شد کودکان فریاد برآوردند بعد از لحظه رنگ وی دیگرگون شد و چشم متغیر گشته باز آمد گفت آن ساعت
که با شما سخن میگفتم دیدم که جمعی سبزقبایان مرا از میان برگرفتند و بگرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند چون آواز
فریاد و فغان شما برآمد بازم باین جایگاه فرود آوردند و گویند در ان وقت که بمکه میرفته اند در نیشابور بصحبت شیخ فریدالدین عطار
رسیده بوده و شیخ کتاب اسرارنامه بوی داده بوده و آنرا پیوسته با خود میداشته خدمت مولوی میفرموده است که من این
جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوق و آن خوشیم که در باطن مریدان از کلام من سر میزند الله الله چون آن
دم را یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدار و شکرها میگذار که من آنم در خدمت مولوی گفتند فلان میگوید که دل و جان بخدمت
فرمودگان خویش در میان مردم این دروغ مانده است که میگویند آن چنان دل و جان را از کجا یافت که در خدمت مردان باشد
بعد از ان روی سوی چلبی حسام الدین کرد که الله الله با اولیا حق زانو بزانو باید نشستن که آن قرب را اثرهاست عظیم ∽
یک لحظه از ان دوری نشاید ۰ کز دوری خرابیها فزاید ۰ بهر حالی که باشی پیش او باش ۰ که از نزدیک بودن مهر زاید ۰ و فرموده است
مرغی که از زمین بالا پرد اگرچه بآسمان نرسد اما این قدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا بر
و سبکبار گردد کما نجا المخففون و هلک المثقلون یکی از ابنای جنس خدمت مولوی عذرخواهی میکرد که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت
باعتذار نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت دارند از آمدن منت داریم یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلتنگی از
دل نهادگی بر این عالم است هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی بآن نمانی
و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و فرموده است که آزادمرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آن باشد که مستحق
رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج الدین قونیوی صاحب صدر و بزرگ وقت بوده اما با خدمت مولوی خوش نبوده پیش وی
تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمتی
کند یکی را از نزدیکان خود که دانشمندی بزرگ بود فرستاد که بر سر جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام
بسیار بده و برنجان آن کس بیامد و بر ملا سؤال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام آن کس زبان
بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت با این نیز که تو میگویی هم یکی ام آن کس خجل شد و باز گشت شیخ رکن الدین
علاء الدوله گفته است که مرا این سخن از وی خوش آمده است خدمت مولوی همواره از خادم سؤال کردی که در خانه ما امروز
چیزی هست اگر گفتی هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمد لله که خانه ما امروز بخانه پیغمبر می ماند صلی الله علیه وسلم و اگر گفتی که لابد
مطبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون می آید و گویند در مجلس وی هرگز شمع برنکردندی الا نادر بغیر از روغن
چراغ گفتی هذا للملوک و هذا للصعلوک روزی در مجلس وی حکایت شیخ اوحدالدین کرمانی میکردند رحمه الله تعالی که مردی
شاهدباز بود اما پاکباز و کار ناشایست نمیکرد فرمود که کاشکی کردی و گذشتی ∽ ای برادر بی نهایت درگهیست
بر سر آنچه میرسی بر وی مایست ۰ روزی میفرمود که آواز رباب صریر باب بهشت است که ما می شنویم منکری گفت که ما نیز
همان آواز می شنویم چونست که چنان گرم نمی شویم که مولانا خدمت مولوی فرمود کلا و حاشا که آنچه ما می شنویم آواز باز
شدن آن در است و آنچه وی می شنود آواز فراز شدن و فرموده است که کسی بخلوت درویشی درآمد گفت چرا تنها نشسته گفت

این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا از حق مانع آمدی جماعتی از خدمت مولوی التماس امامت کردند و خدمت شیخ صدرالدین
قونیوی نیز در ان جماعت بود گفت ما مردم ابدالیم هرجایی که میرسیم می نشینیم و میخیزیم امامت را ارباب تصوف و تمکین
لایق اند بخدمت شیخ صدرالدین اشارت کرد تا امام شد فرمود من صلی خلف امام تقی فکانما صلی خلف نبی خدمت
مولانا در سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سؤال کند که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی را خواند که رباعیه
الجوهر فقر و سوی الفقر عرض ۰ الفقر شفاء و سوی الفقر مرض ۰ العالم کله خداع و غرور ۰ والفقر من العالم سر و غرض ۰
از وی پرسیدند که درویش گناه کند گفت مگر طعام بی اشتها خوردن گناه عظیم است و فرموده است که صحبت عزیزیست
لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس و گفته اند که درین معنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول
یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت ندارد و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر
در زندان و در مرض اخیر با اصحاب گفته است که از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح شیخ فریدالدین
عطار رحمه الله تعالی تجلی کرد و مرشد او شد در حالتی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من شما را ممد و معاون باشم در هر لباسی
که باشم و دیگر فرمود که در عالم ما را دو تعلق است یکی به بدن و یکی بشما چون بعنایت حق سبحانه و تعالی فرد و مجرد شوم و عالم تجرید
و تفرید روی نماید آن تعلق نیز از ان شما خواهد بودن خدمت شیخ صدرالدین رحمه الله تعالی بعیادت وی آمد فرمود شفاک الله
شفاء عاجلا رفع درجات باشد امید که صحت باشد خدمت مولانا جان عالمیانست فرمود که بعد ازین شفاک الله شما را
همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است نمی خواهید که نور بنور پیوندد ∽ من شدم عریان ز تن او از خیال
میخرامم در نهایات الوصال ۰ شیخ با اصحاب گریان شدند و حضرت مولانا این غزل فرمود ∽ چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم
خدمت مولانا در وصیت اصحاب چنین فرموده است ۰ اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة و بقلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام و
هجران المعاصی والآثام و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترک الشهوات علی الدوام و احتمال الجفاء من جمیع الانام و ترک مجالسة السفهاء
والعوام و مصاحبة الصالحین والکرام و ان خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قل و دل والحمد لله وحده سؤال کردند که بخلافت
مولوی مناسب کیست فرمود که چلبی حسام الدین تا سه بار این سؤال و جواب مکرر شد چهارم بار گفتند بسلطان ولد چه میفرمایید
فرمود که وی پهلوانست حاجت بوصیت نیست چلبی حسام الدین پرسید که نماز شما را که گذارد فرمود که شیخ صدرالدین و فرمود
که یاران ما ازین سو میکشند و مولانا شمس الدین آن جانب میخواند یا قومنا اجیبوا داعی الله چار فیثی است توفی قدس الله تعالی
روحه وقت غروب الشمس خامس جمادی الآخر سنه اثنی و سبعین و ستمایه برفته از دنیا از شیخ مؤیدالدین جندی سؤال کردند که خدمت
شیخ صدرالدین در شان خدمت مولوی چه میگفت گفت والله روزی با خواص یاران مثل شمس الدین ایکی و فخرالدین عراقی
و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی و غیرهم نشسته بودند سخن از سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد حضرت فرمود که
بایزید و جنید درین عهد بودندی غاشیه این مرد مردانه را برگرفتندی و منت بر جان خود نهادندی خوان سالار فقر محمدی
اوست ما بطفیل وی ذوق میکنیم همه اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند بعد از ان شیخ مؤیدالدین گفت من نیز از جمله نیازمندان
آن سلطانم و این بیت را بخواند ۰ لو کان فینا للالوهة صورة ۰ هی انت لا اکنی ولا اتردد ۰ مولانا شمس الدین محمد بن علی بن ملکداد تبریزی قدس الله تعالی

خدمت مولوی در القاب وی چنین نوشته المولی الاعز الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة والزجاجة والمصباح شمس الحق
والدین نور الله فی الاولین والآخرین وی گفته است که هنوز در مکتب بودم و مراهق نشده بودم اگر چهل روز بر من گذشتی از عشق سیرت
محمدی مرا آرزوی طعام نبودی و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع آن کردمی وی مرید شیخ ابوبکر سله باف تبریزی بوده است و بعضی
گفته اند مرید شیخ رکن الدین سجاسی بوده شیخ اوحد الدین کرمانی نیز مرید وی است و بعضی میگویند که مرید بابا کمال جندی بوده است
وی شاید که بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته بود و در آخر حال پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و هر جا که
رفتی در کاروانسرای فرود آمدی گویند که چون بخطهٔ بغداد رسید شیخ اوحد الدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را
در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود که اگر بر قفا دمل نداری چرا بر آسمان نمی بینی و گویند که در ان وقت که مولانا شمس الدین
در صحبت بابا کمال جندی بود شیخ فخر الدین عراقی نیز بموجب فرمودهٔ شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است و هر فتحی و کشفی که شیخ
فخر الدین عراقی را روی می نمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین از ان هیچ چیز را اظهار
نمیکرد روزی بابا کمال وی را گفت فرزند شمس الدین از ان اسرار و حقایق که فرزند شیخ فخر الدین عراقی ظاهر میکند بر تو هیچ لایح نمیشود
گفت بیش از ان مشاهده می افتد اما بواسطهٔ آنکه وی بعضی مصطلحات ورزیده می تواند که آنها را در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت
نیست بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم
از دل او بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید و طراز آن لباس نام تو باشد گویند مولانا شمس الدین
در تاریخ سنه اثنین واربعین وستمایه در اثنای مسافرت بقونیه رسید در خان شکرریزان فرود آمد و خدمت مولانا
جلال الدین بتدریس علوم مشغول بود روزی با جماعتی فضلا از مدرسه بیرون آمد و از پیش خان شکرریزان میگذشت
خدمت مولانا شمس الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا را بگرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله علیه
وسلم مولانا گفت از هیبت آن سؤال گوییا هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر زمین ریخت و آتشی عظیم از باطن من بر دماغ
زده و از آنجا دیدم دودی تا ساق عرش بر آمد بعد از ان جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه وسلم بزرگترین عالمیانست چه جای بایزید
گفت پس چه معنی دارد که مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید که ما عرفناک حق معرفتک و ابویزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی و انا
سلطان السلاطین گفتم ابویزید را تشنگی از جرعهٔ ساکن شد دم از سیرابی زد و کوزهٔ ادراک او از ان پر شد و آن نور بقدر روزن
خانهٔ او بود اما مصطفی صلی الله علیه وسلم استسقای عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینهٔ مبارکش بشرح الم نشرح لک صدرک ارض الله واسع
گشته بود لاجرم از تشنگی زد و هر روز در استدعاء زیادتی قربت بود مولانا شمس الدین نعره زد و بیفتاد و مولانا از استر فرود آمد
و شاگردان را فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند تا بخود باز آمد سر مبارک او بر زانو نهاده بود و بعد از ان دست مبارک
او بگرفت و روانه شد و مدت سه ماه در خلوتی لیلاً و نهاراً بصوم وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت
ایشان در آید روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفته آورد فرمود که او خواهر
جانی منست نازنینی پسری میخواهم فی الحال خود سلطان ولد را پیش آورد فرمود که وی فرزند منست حالیا اگر قدری شراب دست
میداد ذوقی میکردیم مولانا بیرون آمد و سبویی از محلهٔ جهودان پر کرده بیاورد و مولانا شمس الدین فرمود که من قوت مطاوعت

وسعت مشرب مولانا را امتحان میکردم از هر چه گویند زیاده است و فرموده است که ازین مشایخ می پرسم که لی مع الله وقت
این وقت مستمر باشد گویند لی مستمر نباشد و فرموده که شخصی درویشی را از امت محمد صلی الله علیه وسلم دعا کرد و گفت خدای تعالی ترا
جمعیت دهاد گفت هی هی این دعا مکن مرا دعا کن که یا رب جمعیت از وی بردار خدایا و تفرقه اش ده که من عاجز شده ام در جمعیت
و فرموده است که یکی گفت در سماع نام حق نباید گفت قرآن نشاید خواند گفتم آهسته گفتم آنرا چکنم که او را از خود جدا نمیتوانم کرد و شاه
از اسب فرود نمی آید اسب بیچاره چکند و بعضی گفته اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولانا در آمد خدمت مولانا
در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابهاست مولانا گفت این را قال و قیل است ترا با این چه کار
خدمت مولانا شمس الدین دست دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت خدمت مولانا بتاسف تمام گفت هی درویش چه کردی
بعضی از ان فواید والد من بود که دیگر یافت نمی شود شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد
و آب در هیچ یک اثر نکرده بود خدمت مولانا گفت این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حال است و ترا از ین چه خبر
بعد از ان با یکدیگر بنا و صحبت کردند چنانچه گذشت شبی خدمت شیخ شمس الدین با خدمت مولانا در خلوتی نشسته بودند شخصی از بیرون
در شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال برخاست و با مولانا گفت بکشتنم میخوانند بعد از توقف بسیار خدمت مولانا
فرمود الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین هفت کس دست یکی کرده بودند و در کمین ایستاده کاردی راندند شیخ نعره زد
چنانکه بیهوش بیفتادند و یکی از ایشان علاء الدین محمد بود که بداغ انه لیس من اهلک اتسام داشت و چون آن جماعت بهوش باز آمدند غیر از
چند قطره خون هیچ ندیدند از ان روز تا این غایت نشانی از ان سلطان معنی پیدا نیست و کان ذلک فی شهور سنه خمس واربعین
وستمایه و آن ناکسان در اندک زمانی هر یک ببلایی مبتلا شده هلاک گشتند و علاء الدین محمد را علتی عجب پیدا شد و هم در ان زمان
وفات یافت و خدمت مولانا بجنازهٔ وی حاضر نشد و بعضی گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفونست و بعضی
گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفونست و بعضی گفته اند که آن کسان بدن مبارکش را در چاهی انداخته بودند شبی
سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشارت کرد که در فلان چاه خفته ام نیم شب یاران محرم را جمع کرد و بدن مبارک او را از چاه
بیرون آوردند و در مدرسهٔ مولانا بپهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند والله تعالی اعلم **شیخ صلاح الدین فریدون القونوی
المعروف بزرکوب رحمه الله تعالی** وی در بدایت حال مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بود روزی خدمت مولانا از حوالی زرکوبان
میگذشت از آواز ضرب ایشان حالتی در وی ظاهر شد و بچرخ در آمد شیخ صلاح الدین بالهام از دکان بیرون جست و سر در
قدم مولانا نهاد و وی را برگرفت و نوازش بسیار کرد از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر مولانا در سماع بود و این غزل فرمود **شعر**
یکی گنجی پدید آمد درین دکان زرکوبی • زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی • شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را یغما کردند
و از دو کون آزاد شد و در صحبت مولانا روانه شد خدمت مولانا همان عشقبازی که با شیخ شمس الدین داشت با وی پیش گرفت
و مدت ده سال با وی موانست و مصاحبت داشت روزی از خدمت مولانا سؤال کردند که عارف کیست گفت آنکه از سر تو
سخن گوید و تو خاموش باشی و آنچنان مرد صلاح الدین است و چون سلطان ولد به رتبهٔ بلوغ رسید خدمت مولانا دختر صلاح
الدین را بجهت وی خطبه کرد و چلبی عارف از ان دختر بود و خدمت شیخ صلاح الدین در قونیه مدفونست در جوار مولانا بهاء الدین ولد

قدس الله تعالی روحهما **چلبی حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک رحمه الله تعالی** و چون شیخ صلاح الدین بجوار رحمت حق پیوست عنایت
خدمت مولانا و خلافت وی بچلبی حسام الدین متعلق شد و عشق بازی وی بنیاد نهاد و سبب نظم مثنوی آن بود که چون چلبی حسام الدین
میل اصحاب را بالهی نامه حکیم و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و مصیبت نامه وی دریافت از خدمت مولانا درخواست که اشعار و غزلیات
بسیار شد اگر چنانچه بطرز الهی نامه سنایی یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد تا دوستان را یادگاری بود غایت عنایت باشد خدمت مولانا
فی الحال از سر دستار کاغذی بدست چلبی حسام الدین داد و در آنجا هژده بیت از اول مثنوی نوشته از آنجا که **مثنوی** بشنو از نی چون حکایت میکند
تا آنجا که • پس سخن کوتاه باید و السلام • بعد از آن خدمت مولانا فرمود که پیش از آنکه از ضمیر شما این داعیه سر زند از عالم غیب در دلم این
القا کرده بود که نوع کتابی نظم کرده شود و باهتمام تمام در نظم مثنوی شروع نمود که گاه چنان بودی که از اول شب تا مطلع فجر خدمت
مولانا املا میکرد و چلبی حسام الدین می نوشت و مجموع آن نوشته را باواز بلند بر خدمت مولانا میخواند و چون مجلد اول با تمام رسید
حرم چلبی حسام الدین وفات یافت در میانه فترتی واقع شد بعد از دو سال خدمت چلبی حسام الدین بخدمت مولانا نیازمندی تمام
بتقدیم رسانید و بقیه مثنوی را استدعا نمود چنانچه در مفتتح مجلد ثانی بآن اشارت رفته است **ش** مدتی این مثنوی تاخیر شد •
مهلتی بایست تا خون شیر شد • بعد از آن تا آخر کتاب خدمت مولانا میفرمود و چلبی حسام الدین می نوشت روزی چلبی حسام الدین گفت که
وقتی که اصحاب مثنوی مخدومی را میخوانند و اهل حضور در نور آن مستغرق می شوند می بینم که جماعتی غیبیان بکف دورباشها و شمشیرها گرفته
حاضر میشوند و هر که از سر اخلاص اصغا نمی کند بیخ ایمان او را و شاخهای دین او را می برند و کشان کشان بجهنم سوی می برند خدمت
مولانا فرمود که چنانست که دیدی **مثنوی** دشمن این حرف و این دم در نظر • شد ممثل سرنگون اندر سقر • ای حسام الدین تو دیدی حال او
حق نمودت پاسخ احوال او • **سلطان ولد قدس الله تعالی روحه** وی سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی را خدمتهای شایسته
کرده و با پدر شیخ صلاح الدین که پدر خانوی بود ارادت تمام داشت و یازده سال چلبی حسام الدین را بهم مقام و خلیفه پدر خود میداشت
و سالهای بسیار کلام والد خود را بزبان فصیح و بیان صریح تقریر میکرد و وی را مثنویهاست بر وزن حدیقه حکیم سنایی پر از معارف
و اسرار الهی مندرج کرده است بارها خدمت مولانا وی را خطاب کردی که انت اشبه الناس بی خلقا و خلقا و تعظیم و دوستی داشتی گویند
بقلم سطری بر دیوار مدرسه خود نوشته بود که بهاء الدین ما نیکبخت است خوش زیست و خوش میرد والله اعلم گویند که روزی وی را
نوازش میفرمود و میگفت بهاء الدین آمدن من باین عالم جهت ظهور تو بود این همه سخنان قول منست و تو فعل منی روزی خدمت مولانا وی را
گفت بدمشق رو و بطلب مولانا شمس الدین و چندین سیم و زر با خود ببر و در کفش آن سلطان ریز و کفش مبارکش را بطرف روم بگردان چون
بدمشق رسی در صالحیه خانه ایست مشهور بکرباتجار رو که وی را آنجا یابی که با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج می بازد چون وی می برد زر می ستاند
و چون پسر می برد سیلی میخورد زنهار که انکار نکنی که آن پسر از این طایفه است اما خود را نمی داند میخواهد که وی را بوی شناسا گرداند چون
سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را همانجا که نشان داده بود یافت که با آن پسر شطرنج می باخت با جماعت همراهان
پیش وی سر نهادند و رقتها کردند آن فرنگی پسر چون آن را بدید بزرگی وی را دانست از بی ادبیهای خود خجل شد سر برهنه کرد و ایمان آورد
و با اصحاب ایستاد و خواست که هر چه دارد بیغما دهد مولانا شمس الدین نگذاشت فرمود که بفرنگستان بازگرد و عزیزان آن دیار را
مشرف گردان و قطب آن جماعت باش بعد از آن سلطان ولد زر و سیمی که آورده بود در کفش مولانا ریخت و کفش وی را بطرف روم گردانید

مولانا و سایر مخلصان روم استدعای وی کردند وی قبول فرمود اسبی داشت پیش کشید مولانا شمس الدین سوار شد و سلطان ولد پیاده
در رکاب وی روان گشت مولانا شمس الدین فرمود که بهاء الدین سوار شو سر نهاد و گفت شاه سوار و بنده سوار این هرگز روا نباشد
از دمشق تا قونیه در رکاب وی پیاده رفت چون بقونیه رسید مولانا شمس الدین خدمتهای سلطان ولد را با مولانا تقریر میکرد
و میگفت که وی را چنین کردم و وی جوابم چنین داد بسیار مینمود پس گفت مرا از موهبت حق تعالی دو چیز بیش نیست سر و سر سر را
در راه مولانا فدا کردم و سر را به بهاء الدین سلطان ولد بخشیدم اگر بهاء الدین ولد را عمر نوح بودی و همه را درین راه صرف
کردی آنش میسر نشدی که درین سفر از من بوی رسیده است امید که از شما نیز نصیبها یابد چون خدمت مولانا بجوار رحمت حق پیوست
بعد از روز هفتم چلبی حسام الدین برخاست و با جمیع اصحاب پیش سلطان ولد آمد و گفت میخواهیم که بعد الیوم بر جای پدر بنشینی و مخلصان
و مریدان را ارشاد کنی و شیخ ما تو باشی و من در رکاب تو غاشیه بر دوش نهاده بندگی کنم و این بیت بخواند **شعر**
بر خانه دل ای جان آن کیست ایستاده • بر تخت شه که باشد جز شاه و شاهزاده • سلطان ولد سر نهاد و بسیار گریست و فرمود
الصوفی اولی بخرقته والیتیم اولی بحرقته همچنانکه در زمان والدم خلیفه و بزرگوار بودی همچنین درین زمان خلیفه و بزرگوار ما تویی
والدم گفت بهاء الدین اگر خواهی که دایما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو و کین کسی را در دل مدار و این رباعی را بخواند **رباعی**
بیشی طلبی ز هیچکس بیش مباش • چون مرهم و موم باش و چون نیش مباش • خواهی که ز هیچکس بتو بد نرسد • بدگوی و بدآموز و بداندیش مباش
تمامی انبیا علیهم السلام خواهان این کرده اند و این سیرت را بصورت آورده اند لاجرم کافه عالمیان مغلوب خلق ایشان گشته و مجذوب
لطف ایشان شده اند چون دوستان را یاد کنی بوستان درونت از خوشی می شکفد و از گل و ریحان پر می شود و چون ذکر دشمنان میکنی
باغ درونت از خار و مار پر میشود و پژمرده خاطر میگردد گویند که در شب وفات خود این بیت میخواند **شعر** امشب شب آنست که بینم شادی
دریابم از خدای خود آزادی • توفی قدس سره لیلة یوم السبت العاشر من شهر رجب سنة اثنی عشر و سبعمایه **شیخ شهاب الدین سهروردی**
قدس الله تعالی روحه امام یافعی در القاب وی چنین نوشته است استاد زمانه و فرید اوانه مطلع الانوار و منبع الاسرار دلیل الطریقه
و ترجمان الحقیقه استاد الشیوخ الاکابر الجامع بین علمی الباطن والظاهر قدوة العارفین و عمدة السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابو حفص
عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله سره از اولاد ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و انتساب وی در تصوف بعم خود ابو النجیب السهروردی
است و بصحبت شیخ عبد القادر گیلانی رسیده است و غیر ایشان از مشایخ بسیاری را دریافته و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در
جزیره عبادان بوده و خضر را علیه السلام دریافته شیخ عبد القادر وی را گفته انت آخر المشهورین بالعراق و وی را تصانیف است
چون عوارف المعارف و رشف النصایح و اعلام التقی و عوارف را در مکه مبارکه تصنیف کرده است هرگاه که بر وی امری مشکل شدی
بخدای تعالی بازگشتی و طواف خانه کردی و طلب توفیق کردی در رفع اشکال و دانستن آنچه حق است در وقت خود شیخ الشیوخ
بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتاء مسایل از وی کردندی کتب الیه بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت
الی البطالة وان عملت داخلنی العجب فکتب فی جوابه اعمل واستغفر الله من العجب در رساله اقبالیه مذکورست که شیخ رکن الدین علاء الدوله
گفته است از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین را چون یافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چگونه یافتی
گفت نور متابعة النبی صلی الله علیه و سلم فی جبین السهروردی شیء آخر ولادت وی در رجب سنه تسعین و خمسمایه بوده و وفات وی در سنه

اثنین و ستمایه شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی رحمه الله تعالی عالم بوده و عارف پدر وی از امنای تجار بود و اغنیای کبار و از شام بشیراز آمده
بود و آنجا متاهل و متوطن شده شبی در خواب دید که امیر المؤمنین علیه السلام پیش وی طعام می آورد تا وی بخورد وی را بشارت داد
که حق سبحانه و تعالی ترا فرزند نجیب صالح خواهد داد چون آن فرزند بزاد وی را علی نام نهاد بنام حضرت امیر المؤمنین و لقب نجیب الدین
کرد و وی را بشارت داد که حق سبحانه و تعالی از بدایت حال محبت فقرا می ورزید و با ایشان می نشست هر چند پدر وی را لباسهای فاخر
می ساخت و طعامهای لذیذ میداد بآن التفات نمی کرد و می گفت من جامه زنان نمی پوشم و طعام نازکان نمی خورم جامهای خشن
می پوشید و طعامهای بی تکلف میخورد تا آن زمان که بزرگ شد و داعیه طلب در وی قوت یافت در خانه تنها بسر می برد شب
در خواب دید که از روضه شیخ کبیر پیری بیرون آمد و در عقب وی شش پیر دیگر بر یک راه رفته اند راست یکی در عقب دیگری آن پیر
اول در روی وی تبسم کرد و دست وی بگرفت و بدست پیر آخرین داد و گفت این ودیعتی است از خدای تعالی نزدیک تو چون
بیدار شد خواب را با پدر بگفت پدرش گفت این خواب را تعبیر نمی توان کرد مگر شیخ ابرهیم و وی از مجانین عقلا بود کسی پیش وی
فرستاد که از تعبیر آن خواب سؤال کند چون شیخ ابرهیم آنرا بشنید گفت این نیست مگر خواب علی بزغش پیر اول شیخ کبیر است
و پیران دیگر آنان که این طریقه از وی گرفته اند و می باید که آن پیر آخرین زنده باشد که حواله تربیت وی باو کرده اند می باید
که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود رسد از پدر اجازت خواست و بجانب حجاز روان شد چون بشیخ شهاب الدین سهروردی
رسید وی را بشناخت که همان کس است که در خواب دیده بود و شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت مضمون جواب وی را با وی
بگفت و پیش شیخ ملازم شد و سالها بسر برد و خرقه پوشید و مصنفات شیخ و غیر آن را از شیخ بشنید و باذن شیخ بشیراز مراجعت
کرد و متاهل شد و خانقاهی بنا کرد و بارشاد طالبان مشغول شد و حالات و کرامات وی میان خلق اشتهار یافت و وی را
سخنان لطیف و رسالهای شریف است که از آن بوی انفاس حضرت شیخ شهاب الدین می آید روزی وی را گفتند که سر توحید را بمثالی
روشن کن گفت دو آینه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود این معنی را نظم کرد رباعی • شیخی کامل نجیب دین پیر کهن • این حرف نو آورد
بصحرای سخن • گفتا که ز وحدت ار مثالی خواهی • سیبی و دو آینه تصور میکن • روزی دیگر فرمود که پیوسته وصف حال معشوق میکنم
و این عجب که او را خود این حال نیست پس فرمود که میخواهم که کسی این معنی را بنظم آرد همان فاضل حاضر بود گفت رباعی •
ای آنکه ترا بحسن تمثالی نیست • چون بود من از خال رخت خالی نیست • وصاف منم ز خال رخ تست • وین طرفه که بر رخ تو خالی نیست
توفی شعبان سنه ثمان و سبعین و ستمایه شیخ ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش رحمه الله تعالی وی خلف صدق و خلیفه وی بحق بود در پدر خود را
چون مادر وی حامله شد شیخ شهاب الدین برای وی پاره از خرقه مبارک خود فرستاد چون متولد شد آنرا در وی پوشانیدند
اول خرقه که در دنیا پوشید آن بود و چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت و در ایام حیات پدر بحج رفت
شب عرفه بخواب دید که بروضه رسول صلی الله علیه و سلم آمد و سلام گفت از حجره شریفه آنحضرت جواب آمد که و علیک السلام یا ابا النجیب
پدر وی بر آن حال مطلع شد و اهل خود را از آن جواب خبر کرد و بشارت داد ایشان را که مراد حاصل شد بعد از آن درس
گفت و حدیث روایت کرد و از تصانیف وی یکی آنست که عوارف را ترجمه کرده است و در آن تحقیقات صادر شده از کشف
و الهام بسیار است و بمقام بلند رسید و بکرامات ارجمند مشهور شد و این دو بیت از اشعار شیخ شهاب الدین سهروردی بسیار

می خوانده است شعر وقد کنت لا ارضی من الوصل بالرضا • واخذ ما فوق الرضی متبرما • فلما تفرقنا و شطانا • قنعت بطیف منک تأتی مسلما
توفی رمضان سنه ست و عشر و سبعمایه شیخ محمد یمنی رحمه الله تعالی شیخ نجیب الدین بزغش قدس سره فرموده که روزی با جمعی
از اصحاب در خدمت شیخ شهاب الدین قدس سره بودیم شیخ فرمود که یکی از اصحاب از خانقاه بیرون رود و مردی غریب که
آنجا یابد درون آرد که بوی آشنایی بمشام من میرسد یکی از اصحاب بیرون رفت کسی نیافت باز آمد که کسی نیافتم شیخ
بهیبت فرمود که دیگر بار برو که یابی برفت سیاهی دید که اثر غربت و سفر بر وی ظاهر بود وی را درون آورد قصد آن کرد که در صف
نعال نشیند شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنایی می آید بگذشت و پهلوی وی نشست شیخ و وی با یکدیگر
در سر سخنها گفتند پس آن سیاه بوسه بر ران شیخ داد شیخ فرمود تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من روزه دار بودم شیخ
فرمود که هر که روزه دار است بحال خود باشد در آن سفره انار بود شیخ انار می خورد و دانه آن از دهان بیرون می آورد
و در پیش خود می نهاد در خاطر من گذشت که من از آن دانها بر گیرم که برکت آب دهن شیخ بآن رسیده است و بآن افطار
کنم چون این بر خاطر من گذشت آن سیاه دست دراز کرد و آنرا بر گرفت و بخورد و بمن نگریست و تبسم کرد من دانستم
که خاطر مرا دانست چون سفره برداشتند شیخ گفت شیخ محمد حافظ قرآنست و لیکن چند وقت است که تنها خوانده است کسی میخواهد
که هر روز چیزی بر وی خواند هر که از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت چون عنایت شیخ با وی دانستند استدعای آن کردند
و مرا نیز در خاطر گذشت اما بزبان نیاوردم و حواله باختیار شیخ کردم شیخ وی را حواله بمن کرد و گفت شیخ هر روز پیش علی شیرازی
میرود و جزوی بر وی میخواند چون شب درآمد شیخ عیسی که خادم وی بود بیامد و اناری بیاورد و بعضی از آن خورده بمن داد و گفت
شیخ بعضی از این خورده است و باقی ترا فرستاده تا بدان افطار کنی و گفت که بوی بگوی که این عوض آن انار است که شیخ
بخورد پس بدان افطار کردم چون نماز صبح بگزاردم و من بخانه خود رفتم آن سیاه درآمد و سلام کرد من جواب گفتم بنشست
و هیچ نگفت و من نیز هیچ نگفتم که وی هیبتی داشت یک جزو از اول قرآن بخواند و روان برخاست و بخانه خود رفت روز دوم
و آن روز نیز همچنین کرد روز سیم چون وظیفه خود بخواند بنشست و گفت میان من و تو حق استادی و شاگردی است من از
یمن و شیراز ندیده ام مرا وصف مشایخ شیراز بگوی من آغاز کردم و نام هر کس از مشایخ که در آن عصر در شیراز بود میگفتم
چون نام همه بگفتم گفت نام زهاد و گوشه نشینان نیز بگوی نام ایشان نیز بگفتم چون تمام شد وی از هوش برفت چنانکه
ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود زمان دراز در آن بود بعد از آن بهوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون
تو نام ایشان یک یک باز می گوی تا من وصف ایشان میگویم من نام یک یک میگفتم و وی چنان وصف ایشان میکرد
که سلوک ایشان و حال ایشان و لباس ایشان چگونه است که گویی در برابر وی نشسته بودند و وی ایشان را می دید من تعجب
کردم پس در آخر گفت یکی از اینها که یاد کردیم وی را حسین فلان گویند از مرتبه ولایت افتاد و نام وی از جریده اولیا محو کردند
گفتم سبب چه بود گفت پادشاه شیراز اتابک ابوبکر را بوی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و وی را مال و نعمت داد
و بسبب آن از نظر حق بیفتاد پس من این سخن را یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود پس گفت دیگری از
زهاد که یاد کردی یکی ترا انگشتری داده است و بایست که ظاهر کنی تا ببینم هر چند اندیشه کردم بخاطر من نیامد نظر در انگشت من کرد

وگفت آن چیست مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز کفش دوختی چون بسفر بیرون آمدم مرا دو جفت کفش تبرک داد وگفت تا نشانه
من باشد که مرا بدعایی یاد داری چه راحتها در وجها که از صحبت وی بمن رسید آنگاه از خدمت شیخ خرقه پوشید وشیخ او را اجازت
الباس خرقه داد بولایت خود باز گشت و آنجا مشهور شد وخلق بسیار مرید وی شدند **شیخ ابرهیم مجذوب رحمه الله تعالی** وی تمامتکر
ذکر وی در بیان احوال شیخ نجیب الدین علی برغش گذشت شیخ نجیب الدین گفته است که وی دیوانهٔ عجب بود وخلق می گفتند که وقت
باشد که دفعه صد من چیزی بخورد ووی را احوال وکرامات عجب میگفتند ومرا آرزوی صحبت وی بود وی را می گفتم بیا تا یکدیگر را صحبت
شویم اجابت نمی کرد یکبار آخر روزی وی را در بازاری دیدم ومیانهٔ زمستان بود گفت این ساعت وقت آنست که ترا صحبت
باشیم لیکن بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم با وی در مسجد رفتیم گفتم طعامی بیاورم گفت من سیرم پس برف وباران گرفت
وناودانها روان شد چون نماز شام وخفتن بگزاردیم وخلق از مسجد بیرون رفتند ومن با وی تنها بماندم گفت من گرسنه ام
چیزی بیاور تا بخورم شب تاریک بود وبرف وباران عظیم بود چند دینار زر داشتم وی را دادم وگفتم معذور دار که عذر واضح
است این زر را قوت خود ساز زر را بستد وساعتی صبر کرد باز گفت من گرسنه ام برخیز وچیزی بیار تا بخورم خانهٔ من از آن
مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا خویشی بود منعم بخانهٔ وی رفتم وچون شنیده بود که وی چیزی بسیار میخورد گفتم مرا جماعت
مهمانان رسیده اند واین بآن معنی گفتم که هر یک تن در حقیقت جمعی است از بس لطایف که در ویست از نفس وقلب وروح وغیرها
ایشان گرسنه اند دیر گاهست وطعام پخته نمانده است خدمتکاران را هر یک طبقی بر سر نهادند بعضی از برنج خام وبعضی باقلای خام
وبعضی نخود وگندم ویک عدد دنبه ویک عدد قدید وبا من بمسجد آوردند گفتند خود بپزید من آنها پیش وی بنهادم وبا خود تخمین
کردم آن همه پختهٔ من بود گفتم صبر کن تا اینجا بپزم گفت من همچنین میخورم همه را همچنان خام بخورد ساعتی صبر کرد آواز سایلی از راه گذر
برآمد که دریوزه میکرد از مسجد بیرون دوید وهر چه جمع کرده بود از وی بستد متاره من نان پارها وطعامها بمسجد درون آورد
وهمه را بخورد چون از شب نیمه گذشت مرا گفت برخیز ودر گوشهٔ مسجد برو وبخسپ که بسیار زحمت کشیدی اما اگر حرکتی کنی یا نجنبی
ترا هلاک کنم من بگوشهٔ مسجد رفتم وبخسپیدم وزهرهٔ آن نداشتم که حرکتی کنم چنانکه اگر عضوی از من خارش میکرد زهرهٔ خاریدن
نداشتم ودران مسجد سنگی بزرگ نهاده بود هر ساعتی برخاستی وآن سنگ را برگرفتی وببالین من آوردی وبا خود گفتی این سنگ را
بوی فرو کوبم ووی را هلاک کنم پس هم خود گفتی روا نباشد که بدین مردی پرست خدا جزع کند آن سنگ را باز بجای خود نهادی
چند نوبت چنین کرد ومرا از ترس او خواب نمی آمد اما خود را چنان می نمودم که در خوابم پس مرا گفت میدانم که در خواب نه ترا
زحمت بسیار دادم اکنون ترا بخدای بخشیدم وبر بام مسجد میروم که تو آرام کردی وبخواب کنی پس بر بام رفت وبر سر ناودان
مسجد یک خانهٔ کتابهای بسیار در آنجا بود که امام مسجد نهاده بود وبآن خانه در رفت من از ترس برفتم ودر خانه از بیرون
ببستم وبخفتم آواز چیزی خوردن وی از آنجا می آمد ومن در تعجب بودم که وی چه میخورد که می دانستم که در آن خانه هیچ خوردنی
نیست چون بامداد بیرون آمد وبرفت در آن خانه رفتم دیدم که جلدهای کتابها را همه خورده بود **شیخ جمال الدین لور رحمه الله تعالی**
شیخ نجیب الدین گفته است که وقتی مرا کسی گفت لوری غریب بدین شهر آمده است نام وی جمال الدین است وجذبهٔ قوی دارد
ودر مسجد جامع می باشد بمسجد جامع رفتم دیدم که جذبهٔ عظیم دارد واستغراق تمام ودو چشمش از اثر آن چون دو کاسهٔ خون

پیش وی رفتم وسلام کردم جواب داد پس گفت مرا با سفید وسیاه کنان کاری نیست یعنی با رقعها ونویسندگان کاری نیست کسی
حاضر بود گفت این شخص از صوفیان است پیش او بنشستم واز احوال او سؤال کردم گفت من مردی ام لور دامی وچیزی نمیدانم مرا با ستوران
داشتن خوش بود پیوسته ستوران داشتمی یک روز در پایگاه برابر ستوران نشسته بودم ناگاه حالی بر من مکشوف شد
وجذبه ظاهر گشت وحجابها از پیش من برداشتند بیهوش شدم وبیفتادم ودر دست وپای ستوران می غلطیدم چون با هوش آمدم
واسرار توحید مکشوف شده وهم شیخ نجیب الدین گفته است که پیوسته شطحیات گفتی چنانکه جمعی از علما وصلحا بانکار او برخاستند
واو را بکفر نسبت کردند وبتکفیر وی فتوی نوشتند وپیش اتابک ابوبکر که پادشاه شیراز بود بردند وعرضه کردند واجازت قتل
او خواستند اتابک گفت اگر دو شخص دیگر که در شیراز اند فتوی دهند بتکفیر وی اجازت دهم بقتل وی یکی شیخ نجیب الدین برغش ودیگری
شیخ معین الدین که بزرگی دیگر بوده است دران وقت شیخ نجیب الدین گفته که فتوی پیش من آوردند نوشتم که مجذوبست ومغلوب
وکشتن وی جایز نیست وشیخ معین الدین نیز برهمین طریق نوشت اتابک بقتل وی اجازت نداد وهم وی گفته که یک روز وضو
می ساختم جمال الدین در من نگریست چون آب بر روی می رسانیدم گفتم ارفع الحدث جمال الدین گفت هیچ حدثی نمانده است که میگویی
ارفع الحدث بگو ارفع المحدث **شیخ شمس الدین صفی رحمه الله تعالی** وی از مشایخ کبار بوده است وصاحب حالات عظیم وکرامات بزرگ در وقتی
که شیخ نجیب الدین بنیت خدمت شیخ شهاب الدین قدس سره عزیمت بغداد کرده است شیخ شمس الدین رفیق وی بوده
است وی بر شیخ نجیب الدین قرآن خوانده بود وشیخ نجیب الدین بر وی چیزی از فقه ودر خدمت شیخ با یکدیگر صحبت می داشتند
شیخ نجیب الدین گفته است که چون بشیراز مراجعت میکردم خدمت شیخ برای من اجازت الباس خرقه نوشت وبرای
شیخ شمس الدین نیز نوشت وچهل عدد کلاه نمد بما داد بیست بمن وبیست بشیخ شمس الدین وبر سر یکی نام یکی از بزرگان شیراز
نوشته وفرمود که چون بشیراز رسید اول بنیابت ما اینها را با آنان در پوشید که نامهای ایشان بران نوشته است آنگاه
الباس خرقهٔ دیگران کنید **شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی رحمه الله تعالی** وی مرید شیخ نجیب الدین علی برغش است عالم بوده
بعلوم ظاهری وباطنی شیخ عز الدین محمود کاشی وشیخ کمال الدین عبد الرزاق در تفسیر تاویلات میفرمایند وقد سمعت الشیخ المولی
نور الدین عبد الصمد قدس الله روحه العزیز عن ابیه انه کان بعض الفقراء فی خدمة الشیخ الکبیر شهاب الدین قدس الله تعالی روحه
فی شهود الوحدة ومقام الفناء فاذوق عظیم فاذا هو فی بعض الایام یبکی ویتأسف فسأله الشیخ عن حاله فقال انی حجبت عن الوحدة بالکثرة
ورددت فلا اجد حالی فنبهه الشیخ علی انه بدایة مقام البقاء وان حاله اعلی وارفع من الحال الاولی ومنهم **شیخ عز الدین محمود کاشی
رحمه الله تعالی** وی صاحب ترجمهٔ عوارف است وشارح قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه وبسی حقایق بلند ومعارف ارجمند درین دو کتاب
درج کرده است وقصیده را شرح مختصر مفید نوشته است وکشف معضلات وحل مشکلات آن کرده است بمقتضای علم وعرفان
وذوق ووجدان خود بی آنکه مراجعت کند بشرح دیگر چنانچه در دیباچهٔ آن میگوید ولم ارجع فی املائه الی مطالعة شرح کیلا یرتسم منه
فی قلبی رسوم وانا اسد باب الفتوح وتثبت باذیال الروح فالموح تموالغیر ولحد وحدوه فی السیر وانی فی التحریر تفریغ القلب من
مطان الریب وتوجه وجه تلقیه من الغیب اسنزالاالفیض الجدید واستغنا حالا بواب المزید ووی را اجازت نامهٔ بعضی از
تلامذهٔ خود نوشته اند وانا اروی الکتاب یعنی کتاب عوارف عن شیخی ومولایی نور الدین عبد الصمد بن الشیخ علی الاصفهانی

ومن الشیخ العالم ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش وهما عن شیخهما الامام العالم العارف نجیب الدین بن بزغش الشیرازی
وهو عن شیخه قطب الاولیاء سید العارفین مصنف الکتاب رحمهم الله علیهم اجمعین ولی فی کشف حقایقه وبیان معضلاته طریق خاص فی
الروایة عن مصنفه بلا واسطة وهو انی رایته فی مبشرة قرأة علیه کتابه المذکور فهمنی علی حقایقه ودقایقه والله الموفق من یشاء لمن یشاء وهو علی
کل شیء قدیر. واز معارف وی است این چند رباعی رباعی دل گفت مرا علم لدنی هوس است · تعلیم کن اگر ترا دسترس است ·
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی · در خانه اگر کسست یک حرف بس است · وله ای عکس رخ تو داده نور بصرم · تا در رخ تو بنور تو می نگرم ·
گفتی منگر بغیر من آخر کو · غیر از تو کسی که آید اندر نظرم · وله ای دوست میان ما جدایی تا کی · چون من تو ام این تویی و مایی تا کی ·
با غیرت تو مجال غیری نماند · پس در نظر این عیب نمایی تا کی · واین دو قطعه نیز از معارف وی است قطعه کثرت چو نیک در نگری عین وحدت است
ما را شکی نماند درین گر ترا شکی است · در هر عدد ز روی حقیقت چو بنگری · گر صورتش به بینی در ماده یکیست · تا تویی در میانه خالی نیست
چهره وحدت از نقاب شکی · گر حجاب خودی بر اندازی · عشق و معشوق و عاشق است یکی · شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمه الله تعالی
وی مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی وی را مصنفات بسیار است چون تفسیر
تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السایرین وغیر آن از رسایل با شیخ رکن الدین علاء الدوله
معاصر بوده است و میان ایشان در وحدت وجود مخالفات و مباحثات واقع است و دران معنی با یکدیگر مکتوبات نوشته اند
امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ کمال الدین عبد الرزاق همراه شده بوده واز وی استفسار آن معنی کرده وی را
دران معنی علوم تمام یافته پس امیر اقبال پرسیده که شیخ تو در شان شیخ محی الدین ابن عربی و سخنان او چه اعتقاد دارد در جواب
گفته که او را مردی عظیم الشان میداند در معارف اما میفرماید که درین سخن که حق را سبحانه وجود مطلق گفته غلط کرده واین سخن را
نمی پسندد وی گفته که اصل همه معارف او خود این سخن است واز این بهتر سخنی نیست عجب که شیخ تو این سخن را انکار میکند وجمله
انبیا و اولیا و ایمه برین مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را بشیخ خود عرضه داشت کرده بوده است شیخ در جواب نوشته
که در جمیع ملل و نحل بدین رسوایی سخن کس نگفته و چون نیک باز نگاه کنی مذهب طبیعیه و دهریه بسیاری ازین عقیده بهتر است و در نفی و ابطال
این سخنان بسیار نوشته اند و چون این خبر بشیخ کمال الدین عبد الرزاق رسید بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبی نوشته است
و شیخ آنرا جواب نوشته و هر دو مکتوب بهمان عبارت نقل کرده میشود مکتوب شیخ کمال الدین عبد الرزاق امداد تایید و توفیق
و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر اظهر و باطن انور مولانا الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشرع قدوة ارباب الطریقة
مبین سرادقات الجلال مقوم استار الجمال علاء الحق والدین غوث الاسلام والمسلمین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج تخلقوا باخلاق
الله متعالی باد بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص می نماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تمام نبرده باشد لیکن چون کتاب
عروه مطالعه کردم دو بحث مطابق معتقد خویش نیافتم بعد از آن در راه امیر اقبال ملکی که خدمت شیخ علاء الدوله طریقه شیخ محی الدین
اعرابی را در توحید نمی پسندد دعا گو گفت از مشایخ هر که دیدم و شنیدم برین معنی بوده اند آنچه در عروه یافتم نه برین طریق است
مبالغه نمود که چیزی بنویس گفتم شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش نماید اکنون نمودند که مجرد نقل این سخن رنجش قوی می نماید و تشنیع
و تخطئه بتکفیر میرسانند از روی درویشی غریب یافت و ابراز حجتی با ایشان بنهاده مجرد تکفیر کردن لایق نیست یقین داند که آنچه نوشتم

از سر تحقیق است نه از سر تعصب و رنجش وفوق کل ذی علم علیم پوشیده نیست که مرجع نه بر قانون کتاب مبنی بود نزد این طایفه اعتباری
ندارد و چه طریق متابعت می سپرند بنا بر این معنی برین دو آیت است سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف
بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و در دو مرتبه بر سه مرتبه گردند مرتبه نفس و این اهل دنیا و اتباع
خواستند و اصحاب حجاب منکر حق اند چون حق و صفات او را نشناسند قرآن را سخن محمد میگویند وایشانرا خدای تعالی فرمود قل ارایتم
ان کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید واگر کسی از ایشان ایمان آورد رستگار شود واز دوزخ خلاص
یابد دوم مرتبه مرتبه اهل قلب و اهل این مقام از آن مرتبه ترقی کرده باشند وعقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات
حق استدلال کنند و تفکر در آیات که افعال تصرفات الهی اند در مظاهر آفاق و انفس بمعرفت صفات و اسماء حق رسند چه افعال
چه افعال آثار صفات اند و صفات و اسماء مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بحکم عقل مصفا از شوب هوا ببینند و سمع و بصر و کلام
حق در عین النفس انسانی و آفات این جهانی باز یابند و بر آن حقیقت آن معرفت شوند حتی تبین لهم انه الحق واین طایفه اهل برهان
باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود چون بنور قدس و اتصال بحضرت احدیت که محل کثرت اسماست عقول ایشان چنان منور شده که
بصیرت گردد و تجلیات اسما و صفات الهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و آنچه این طایفه اول دانند این طایفه بینند مردم قسم اول
نفس ناطقه بنور قلب مزکی شود لیکن ذو العقل متخلق باخلاق الهی باشند و ذو البصیرة متحقق ازین برخلق ازیشان محال باشند و همه را
در مراتب خود معذور باید داشت و نزد اینان یکون منهم سیوم مرتبه روح بود و اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته به مقام مشاهده
رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته واز حجب نیز در گذشته واز حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت
حال ایشان اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و این طایفه خلق را آینه حق بینند یا حق را آینه خلق و بالاتر ازین استهلاک است در عین احدیت
ذات و محجوبان مطلق را فرمود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و مانند کان در مقامات تجلیات اسما و صفات هر چند بسبب تعین از شک خلاص
یافته از لقا علی الدوام و معنی کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام قاصر بند و محتاج بتنبیه الا انه بکل شیء محیط و بشهود این حقیقت
و بمعنی کل شیء هالک الا وجهه جز طایفه اخیر ظفر نیافته اند و درین حضرت هو الاول والآخر والظاهر والباطن عیان است و در کل متعینات وجه مشهود و در
و در وجوه اسمائی و تعینات آن تنزه فاینما تولوا فثم وجه الله محقق ایشان شده شعر گر ز خورشید بوم بی بهره است · از پی ضعف خود نه از پی اوست
اکنون از احاطت معلوم گردد که حق تعالی از جمیع تعینات منزه است و تعین او بعین ذات خویش و احدیت او نه احدیت عددی تا او را
ثانی باشد چنانکه سنایی رحمه الله گفته است حدیقة الحکیم احد است و شمار از و معزول · صمد است و نیاز از و مخذول · آن احد نی که عقل داند و فهم
وان صمد نی که حس شناسد و وهم · چه حس و عقل و فهم همه متعین باشد · و هرگز متعین بغیر متعین محیط نشود · شعر الله اکبر ان تقیده الحجی · بتعین فیکون اولا آخرا
هو واحد لا غیر ثانیه ولا · موجود ثم فهو غیر مکاثر · هو اول هو آخر هو ظاهر · هو باطن کل ولم یتکاثر · پس هر که را این مرتبه باشد حق تعالی او را از
تعینات مجرد گرداند واز قید عقول برهاند و بکشف و شهود بآن احاطت رسد والا در حجب جلال بماند و درین سخن سابق کوثر امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه و کرم الله وجهه آمده است الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند عین تعین
پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس احتجاب سبحان من لا یعرفه الا هو وحده انصاف آنست که هر تحکم که در عروه در نفی این معنی
فرموده دلایل آن بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست ازین جهت دانشمندی که معقولات داند نمی پسندد و صنع حیز گرشته که فرموده

از شیخ الاسلام نظام الدین هروی پرسیدم فرمود که این حقیر ترجمان نسبت و بیچاره حال حقیر ترجمان میرسید چون در اوایل جوانی
از بحث فضلیات و فرعیات فارغ شده بود و از ان بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیق نگشود تصور افتاد که بحث معقولات
و علم الهی و آنچه بران موقوف بود مردم را بمعرفت رساند و ازین ترددها باز رهاند مدتی در تحصیل آن صرف شد و استحضار آن بجایی
رسید که بهتر ازان صورت نه بندد و چندان وحشت و اضطراب و احتجاب ازان پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت
مطلوب از طور عقل برتر است چه در ان علوم هر چند حکما از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته اند در تشبیه بارواح افتاده اند تا وقتی که
صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد و اول این سخنان بصحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزی
قدس الله تعالی روحه رسیده و از صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می پسندید و بعد ازان
بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که در عصر مثل او در طریق معرفت نیست و این رباعی
سخن اوست رباعیه هر نقش که بر تخته هستی پیداست ۰ آن صورت آنکس است کان نقش آراست ۰ دریای کهن چو برزند موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست ۰ و همین معنی در توحید بیان میکرد و میگفت و را بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد و آن
وقت در شیراز کس نبود که با او این معنی در میان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن را این معنی نبود و من ازان در حیرت
بودم تا فصوص اینجا رسید چون مطالعه کردم آن معنی بازیافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان بآن رسیده اند
و آنرا یافته اند و همچنین بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین بزغش و مولانا اصیل الدین
و شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابو الحسن و جمعی بزرگان دیگر رسیدم همه درین معنی متفق بودند و هیچ کس مخالف دیگر یک نه اکنون
بقول یک کس خلاف آن قبول نمی توان کرد با آنکه تا چون خود باین مقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمی گرفت تا بعد از وفات شیخ
الاسلام مولانا و شیخنا نور الملة و الدین عبد الصمد نطنزی مرشدی که برو دل قرار گیرد نمی یافت هفت ماه در صحرایی که آبادانی نبود در خلوت
نشست و تقلیل طعام بغایت کرد تا معنی بگشود و بران قرار گرفت و مطمئن شد و الحمد لله علی ذلک و هر چند خدای تعالی فرموده فلا
تزکوا انفسکم لکن فرموده و اما بنعمة ربک فحدث بعد ازان چون در بغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی
قدس سره رسیدم انصاف میداد و میفرمود که حق تعالی علم تعبیر وقایع و تاویل منامات بخشیده است بمقامی برتر ازین نرسیده ام
بمجرد آن کجا که بطریق معقول و نهج مستقیم نیست ترک این معنی که بشهود می آید نمی توان کرد و در سخن شیخ عبد الله انصاری قدس سره
همانیست و آخر جمیع مقامات درجه سیوم توحید صرف رسانیده و در سخن شیخ شهاب الدین سهروردی چند موضع تصریح فرموده
است چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله تعالی عنهم آمده انی الرزایه حتی اسمع من قایلها فرموده که او زبان خویش
درین معنی چون سجده موسی یافت که انی انا الله از درخت شنید و اگر متعین بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی و در قرآن مجید
که و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله چگونه صادق بودی و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم که لو دلی احد حبله لهبط علی الله
کی راست آمدی و هر که بعالم است اقرب از حبل الورید کی بودی آخر درین معنی نظر باید کرد که بعض قرآن ثالث ثلثه صرف ایمان
است و توحید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم چه اگر ثالث ثلثه کفر است که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة و رابع ثلثه آنست که
بوجود حقانی خویش که بحکم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثه بودی متعین بودی یکی ازیشان

اما رابع و ثلث و خامس و اربعه و سادس و خمسه است یعنی محقق این اعداد و با همه نی بمقارنت و غیر همه نی بمزایلت چنانکه امیر المؤمنین
علی علیه السلام فرموده است که هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة و این ضعیف در ان که صحبت با خواجه جهان عزت
انصار دولته میداشت هر چند بعضی میخواندند حق علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معنی یکانگی نهفته‌ها
بعضی و لو لم تمسسه نار می یافت و اعتماد کلی بران کرد سخنان مخالفان از حق بازنگردد و دعا گوی نیز اگر بعیان بیافتی و قول چندین
بزرگ درین معنی متوافق و متطابق نیافتی این بیان را مکرر نکردی و دلایل بسیار برین معنی نگفتی چنانکه در اول شرح فصوص و غیره
بیان افتاده است دانشمندان محقق که اصحاب فهوم زکی باشند بآن قدر باشند تا اکتفا کنند از تطویل و املال احتراز کردم و من لم یصدق
الجملة بما ان علیه ان لا یصدق التفصیل حق تعالی همگنان را بهدایت سوی جمال خویش کرامت کناد و انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال
مبین و الله الموفق و المعین جواب مکتوب که شیخ رکن الدین علاء الدوله بر ظهر آن نوشته بکاشان فرستاد قل الله ثم ذرهم الآیه
بندگان دین درویشان را یقین باتفاق که ایشان از معرفت حق برخورداری کسی باید که طیب لقمه و صدق آنچه شعار و دثار او باشد
چون این مرد مفقود ست ازین طامات و ترهات چه مقصود فاما آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی روایت کرده است
مدت سی و دو سال شرف صحبتش یافته ام هرگز این معنی بر زبان او نرفت بلکه پیوسته از مطالعه تصنیفات ابن العربی منع فرموده
تا حدی که چون شنیده است که مولانا نور الدین حکیم و مولانا بدر الدین رحمهما الله فصوص جهت بعضی طلبه درس میگویند بتب آنجا رفت
و آن نسخه از دست ایشان باز ستاند و بدرید و منع کلی کرد دیگر آنچه بعزیزی نوشته که صاحب قران اعظم اداه الله بمجد التوفیق و افراعین قلبه
بنور التحقیق حوالت کرده بزبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف بیزارم ای عزیز در وقت خوش خود بر ورق اشارت
کتاب فتوحات تحشی میکردم بدین سخن رسیدم که گفته است سبحان الله من اظهر الاشیاء و هو عینها نوشتم که ان الله لا یستحیی من
الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ العاقل ان ینسب الی
الله هذا الهذیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجوا من هذه الورطة التی تستنکف منها الدهریون و الطبیعیون و الیونانیون و الشکمانیون
و السلام علی من اتبع الهدی اما آنچه نوشته بود که در وجود برهان بر نهج مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه برهان
منطقی راست باشد گو خواه مباش و چون نفس را اطمینان در مسئله حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان را بآنجا اعتراض
نتواند کرد آن کافی است و الحمد لله علی معارف التی هی یطابق الواقع عقلا و نقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها و للشیطان تشکیکها و یطمئن القلب
علی وجوب وجود الحق و وحدانیته و نزاهته و من لم یؤمن بوجوب وجوده فهو کافر حقیقی و من لم یؤمن بوحدانیته فهو مشرک حقیقی و من لم یؤمن
بنزاهته من جمیع اخص الممکن فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه ما لا یلیق بکمال قدسه و الظلم وضع الشیء فی غیر موضعه و لذلک لعنهم الله فی محکم
کتابه بقوله الا لعنة الله علی الظالمین سبحانه و تعالی عما یصفه به الجاهلون بالخیر چون نوبت دوم مکتوب مطالعه کردم نظر بر باعی گیرش افتاد
بخاطر آمد که آنچه دران مقام مکشوف شده است و بدان مبتهج گشته که بر حقیقت آن اطلاع یافته آنست که روزی چند در اوایل این ضعیف
در ان مقام بود و خوش آمدش آن و لیکن از ان مقام بگذشت یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه درگذشت و بنهایت مقام مکاشفه
رسید غلط آن اظهر من الشمس است معلوم شد و در قطب آن مقام یعنی پیدا شد که شک را در انجا دخلی نیست پس ای عزیزی شوم که اوقات
شما بطاعات موظف است و عمر باخر رسیده دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه بطریقی که کودکان را بمویز بفریبند تا بمکتب روند بمعارفی چند که

چون خوف باشد بازمانند و اگر آیات بینات قرآن را جهت آیات چند معدود متشابه تأویل کنند چنانکه آیت محکم این آیت است که
قل انما انا بشر مثلکم و اخواتها این را تأویل کنند و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی معتقد اسازند و ندانند که جهت تفهیم خلق تا خصوصیت رسول
بدانند فرموده است چنانکه پادشاهی که منزلی بمملکتی فرستد گوید دست او دست منست و زبان او زبان من و شیخ نیز مریدی را بارشاد
قومی فرستد در اجازت نویسند که دست او دست منست غرض آنکه از آیة الا لعنة الله علی الظالمین غافل شدن و از آیت ان الشیطان
لکم عدو فاتخذوه عدوا و امثالها اعراض نمودن و تمسک بآیت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن کردن و ندانستن که مراد آنست
که هو الاول الازلی الذی تنتهی الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود فضلا عن شیء آخر و هو الآخر الابدی بانه الیه یرجع الامر کله و هو الظاهر بتأثیره الظاهرة
بسبب افعاله المصادرة عن صفاته الثابتة لذاته و هو الباطن فی ذاته لا تدرکه الابصار و لا یعرف ذاته الا هو و قد صح عن النبی صلی الله علیه و سلم
انه قال کل الناس فی ذات الله ادیم بار سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معروف که در رباعی که پیش خواندند حاصل آمد و آن آن بود که
حق در صورت دریایی در نظر آمد که بصفت مواجی و بیتی و ماهیی متصف و دوایر همچو مخلوقات بعضی وسیع و بعضی ضیق ثم بعضی که مظهر
لطف اند بقدر سعت دایره و استقامت و بعضی که مظاهر قهر اند الم ایشان از ضیق دایره و انحراف و بصفت بیتی بعضی را اثبات میکند و بعضی
ماهی بعضی را محو میکند و بصفت ماهی بعضی را محو میکند و بصفت مواجی باز دوایر را تجدید پیدا میکند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم
باد حق الیقین وزید و شکوفهای معارف بدایت و وسط بریزانید و ثمرهٔ حق الیقین از غلاف عین الیقین بیرون آمد ای عزیز من علم مجرد که
اعتقاد جازم مطابق واقع بنسبت بشریعت دارد و علم الیقین بیرون آمد ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع بنسبت بشریعت
دارد و علم الیقین ببدایت مقام مکاشفه و عین الیقین بوسط مقام مکاشفه و حقیقت حق الیقین که عبارت از یقین مجردست لقوله تعالی
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین بقطب درجات مقام مکاشفه تعلق دارد و هر که بدین جا رسید هرچه گوید من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد
و آنچه نموده که آخر مقامات در منازل السایرین توحید است بجهت آنست که او در شاد مقام افتاده است آخر المقامات النهایة العبودیة و هو
العود الی بدایة حاله من حیث الولایة المفتوح و او مادام مع الحق فی شئون تجلیاته تمکنا از جنید پرسیدند که ما النهایة قال الرجوع
الی البدایة ای عزیز در بدایت و وسط مقام توحید خاصه در حال سماع امثال این رباعیها بسیار بر قوال داده باشم و در آن ذوق مدهوش مانده که
اینست که رباعیه ای من نه منم گر منی هست توی ۰ ور در بر من پیرهنی هست توی ۰ در راه غمت نه تن بمن ماند نه جان ۰ ور زانکه مرا جان و تنی هست توی
و در آن مقام حلول کفر می نمود و اتحاد و توحید گفته بودم شعر انا من اهوی و من اهوی انا ۰ لیس فی المرآة شیء غیرنا ۰ قد سهی المنشد اذ انشده ۰
نحن روحان حللنا بدنا ۰ اثبت الشرک شرکا واضحا ۰ کل من فرق فرقا بیننا ۰ لا اناه و لا اذکره ۰ ان ذکری و ندائی یا انا ۰ الی آخره بعد از آن
چون پای در نهایت مقام توحید نهادم غلط محض بود و الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل برخواندم ای عزیز تو نیز اقتدا بهمین کن و چون
نظر بر قول خدای تعالی فاذکروا و لا تضربوا لله الامثال بکلی محو آن مثال کردم و السلام شیخ نور الدین عبد الرحمن المصری رحمه الله تعالی وی بسیار بزرگ
بوده است در وقت خود و قبلهٔ طالبان بوده و در دیار مصر تربیت و ارشاد ایشان متعین بوده و در مقام شیخوخت متمکن در اوایل ارادت
مرید یکی از مشایخ آن دیار بوده اما کار وی پیش آن شیخ تمام نشده بوده است لیکن وی را گفته بوده است که کار تو پیش یکی از مشایخ عجم تمام خواهد شد
وی انتظار آن میداشت تا آن زمان که شیخ جمال الدین یوسف کورانی بمصر رسیده در صحبت وی بکمتر از سی روز کار وی تمام شده است
و وی را اجازت ارشاد داده و در اجازت وی را برادر نوشته زیرا که بزرگتر بود و نسبت شیخ جمال الدین بدو کس است یکی حسام الدین شتری

و دیگر شیخ نجم الدین محمود اصفهانی و این هر دو مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی بوده اند قدس الله تعالی ارواحهم شیخ زین الدین ابوبکر
الخوافی رحمه الله تعالی خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در بعضی مکتوبات القاب ایشان چنین نوشته است ذو العلم النافع و العمل الرافع ملاذ
الجمهور شفاء الصدور صفوة العلماء و العرفاء رافع اعلام السنة قامع اضالیل البدعة ناهج مناهج الحنیفیة سالک مسالک الشریعة مو الطریقة الداعی
الی الله سبحانه علی طریق الیقین سیدنا و مولانا زین الملة و الدین وی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و از اول تا آخر توفیق
استقامت بر جادهٔ شریعت و متابعت سنت که بزرگترین کرامت پیش محققان این طایفه آنست یافته و نسبت وی در طریقت
بشیخ نور الدین عبد الرحمن مصری است و شیخ نور الدین عبد الرحمن بعد از کمال تربیت و بلوغ وی بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد وی ثبت کرده
لما استحق الخلوة و قبول الواردات الغیبیة و الفتوحات استخرت الله تعالی و ادخلته خلوتی المعهودة و هی سبعة ایام من الله تعالی
فیها علی بما من بفضله بفتح الله علیه ابواب المواهب من عنده فی لیلة الرابعة و ازداد فی الترقیات فی درجات المقامات الی مقام حقیقة
التوحید و انحلت منه قیود التفرقة فی شهود الجمع قبل اتمام ایام السبعة ثم فی اتمامها ظهر له لوامع التوحید الحقیقی الذاتی المشار الیه علی لسان اهل الحقیقة
بجمع الجمع و هو لقوة استعداده بعد فی الترقی و الزیادة و انا علی رجاء من الله ان یاخذه منه الیه تماما و یبقیه بقاء دواما و یجعله للمتقین اماما وی فرموده
که اجازتی که شیخ نور الدین عبد الرحمن نوشته بود در وقت مراجعت بخراسان در بغداد بماند بعد از آن مدتی مدید که از خراسان
بجانب مصر معاودت واقع شد و خدمت شیخ از دنیا رفته بود بخلوتخانهٔ وی در آمدم در آنجا اجازت خود را یافتم بی تفاوت حرفی چند
با وجود که آن خلوت مضبوط بوده و در آن گشاده نمی بوده نمی دانم که آن مسوده اصل بود که اجازت مرا از آنجا نوشته بودند یا خود نور
ولایت دانسته که اجازت فوت شده و باز معاودت خواهم کرد و آنرا ثانیا برای من نوشته بود و گذاشته و بهر تقدیر بقای آن
مدتی در خلوت چنانکه مذکور شد محض کرامت بود و هم وی فرموده است که از مصر می آمدم و ببغداد رسیدم طاقیه که شیخ نور الدین
عبد الرحمن بمن داده بود بر سر اما بر دیگر از مشایخ رسیده بود همراه داشتم بابا تاج گیلانی اتفاق ملاقات افتاد آن طاقیه از من طلبید
چنانچه مقتضای فقر و درویشی باشد بوی دادم شب در واقعه دیدم که طایفهٔ پیش من استغاثه میکنند و بزرگانی را که بر سر ایشان رسیده
بودی شمردی گوید که من بر سر فلان و فلان رسیدم حالی مرا بر سر خماری نهادی که بشرب اشتغال می نماید چون بامداد شد
با یکی از اصحاب بطلب وی بیرون رفتیم شنیدیم که وی در خرابات و بشرب خمر مشغولست بآنجا رفتیم گفتند در فلان خانه است
بآن در آمدیم مست افتاده بود و طاقیه بر سر وی بود مصاحب من مرا گفت که بیرون رو که من طاقیه بیارم من بیرون آمدم وی طاقیه
را از سر وی برداشت و در خانه را بر بالای وی بست و پیش من آورد گویند که آخر حیات وی را واردی رسید که تا سه روزی
بالکلیه از خود غایب بود چون وی را از آن غیبت باز آوردند قریب یکسال خاموشی بر وی غالب بود سخن کم میگفت روزی از درویش احمد
سمرقندی از مریدان کار کرده و از خلفای وی بود سخنان صوفیه را دیده بود و بر بالای منبر آنرا نیک بیان میکرد و بدرس و مطالعه فصوص
اشتغال می نمود بخط وی دیده ام که در آخر فصوص نوشته بود که بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرا بدرس فصوص الحکم
فرموده بود و در درویش آباد در خلوت بودم که آنحضرت را دیدم پرسیدم که یا رسول الله ما یقول فی فرعون قال صلی الله علیه و سلم قلت
ثم قلت یا رسول الله ما یقول فی الوجود قال صلی الله علیه و سلم اما یقول فی الوجود فی القدیم قدیم و فی الحادث حادث ثم قال صلی الله علیه و سلم انت
الله و انت ما لوه انت الله بظهور الصفات الالهیة فیک و مظهریتک للالوهیة و انت ماله بتحرکک و تعینک و خلوتک و هو علی قول تمهید قونوی الشیخ

الدین رحمه الله لیلة الاحد الثانی من شهر شوال سنة ثمان و ثلثین و ثمانمایة اول وی را در قریهٔ بالین دفن کردند و از آنجا بدرویش آباد نقل فرمودند
و از درویش آباد بجوار عیدگاه هرات و حالا بر سر مزار متبرک وی عمارات عالی ساخته اند و جهان معمور و مردم نشین شده که نماز جمعه میگزارند
امیر قوام الدین سنجانی رحمه الله تعالی وی در بدایت حال از ترکان قریهٔ سنجان خواف بوده و بضبط جمع و خرج و توجیه و تخصیص آن قریه
بعهدهٔ وی بوده و وی می نوشته ناگاه وی را جذبه رسیده از سر جهات بوده بیرون آمده و بسلوک راه آخرت مشغول شده میگویند
دست خود را وقف مسلمانان کرده بود هر کس که کاغذ آوردی وی را کتابت فرمودی خواه مصحف و خواه غیر آن اما اگر کسی بران کاغذ
نوشتی و میان طالبان ترتیب نگاه داشتی بهمان ترتیب که کاغذ آورده بودندی کتابت کردی در مجالس معارف بسیار گفتی میفرموده که
که موسی علیه السلام را کاسهٔ شربت داده است این گو یا بی من از انست و وی را اشعار بسیار است و بعضی غزلیات مولانا جلال الدین رومی را
جواب گفته و کتابی تصنیف کرده جنون المجانین نام و در آنجا سخنان غریب درج کرده با خدمت شیخ زین الدین معاصر بوده و در میان
ایشان مکاتبات واقع است خدمت شیخ فرموده که امیر قوام الدین سنجانی روح الله تعالی روحه وقتی که در مقام خواف بود مکتوبی
باین فقیر نوشته بود در اول مکتوب این بیت نوشته بود: هر که را زین نیست شین بود / عین اگر نیست نور عین بود
وقت بران داشت تا در جواب آن این ابیات نوشته آمد: عین در پیش عین شین بود / زین اگر هست هم زین بود
یعنی حجاب رقیق در پیش عین بصیرت حبیب و اگر وجود زین باقیست خوف حجاب بود هر که فانی نشد خوف آنست که باز بواسطهٔ بشریت در
حجاب افتد نعوذ بالله: شربت وحدت علی الاطلاق / گر بود با قوام زین بود / وحدت علی الاطلاق در تجلی ذات من حیث هی باشد و مشاهدهٔ
وحدتی که در ضمن تجلیات صفات باشد متعدد بمعانی آن صفات بود و اگر مشاهدهٔ این وحدت بآن باشد که عارف از مشاهدهٔ وحدتی
که در ضمن همه صفات باشد محظوظ شده باشد آنگاه این معرفت وحدت زینت پذیر باشد و درین مشاهده اثنینیت برخیزد و نه زین ماند
در میان نه قوام و در ضمن ایهام تثنیه قوام مفهوم می شود: مشرب موسی اگرچه عالیست / در شهود حبیب غین بود / او می گفته که مرا موسی علیه السلام
کاسهٔ شربت داد این گو یا بی مرا از آن بیداشت تنبیه او نموده اند که اگرچه این مشرب بلندست اما در مشاهدهٔ حبیب الله صلی الله
علیه و سلم حجاب است هر که میخواهد که از مشرب حبیب با نصیب باشد در فنای خود سعی می باید نمود: وادی ایمن قدم خواهی / در عدم
سیر فرض عین بود / موسی علیه السلام چون بوادی ایمن رسید از همه عنها خلاص یافت هر که میخواهد معنی قدم که همچون وادی ایمن است
دریابد در نیستی سعی باید نمود: راندن معرفت حجاب آرد / کشف اندر سکوت و حین بود / طریقهٔ او این بود که در مجالس سخن گفتی
و این معنی را فضیلتی میدانست تنبیه او نموده اند که این فضیلت متضمن ضدیت حجاب است و خدمت شیخ رحمه الله تعالی بر منقولات
ابیات باشرح معانی آن از بیست بیت زیادت ایراد کرده اند و طلب اختصار را برین اقتصار افتاد و مولانا شیخی قهستانی
در تاریخ ولادت و وفات امیر قوام الدین گفته است: امیر تارک سالک قوام ملت و دین / که در طریق ادب همچو شاه ادهم بود
بسال هشتصد و چهار میلادش / بلیخ روزه و آغاز عید عالم بود / شب مفارقتش در شهور هشتصد و پنج / باقتضای قضا نیز منعدم
بود **خواجه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی قدس الله تعالی سره** وی از اولاد کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد الجامی النامقی
قدس الله تعالی سره و خرقهٔ حضرت شیخ که میگویند همان خرقه است که از شیخ ابوسعید ابوالخیر بوی رسیده و در گریبان آن دو تار
از پیراهن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم موجود است از میان همه اولاد و خانوادهٔ ایشان رسیده جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی

در اوراد صبح و شام و ذکر جهر بر طریقهٔ خدمت شیخ زین الدین میرفت و بصحبت شیخ بهاء الدین عمر بسیار رسیده بوده است
چنانکه چند روز از حس غایب بوده است و نماز از وی فوت میشده میفرموده که دران جذبه مشایخ وقت چون شیخ زین الدین
و شیخ بهاء الدین عمر بقصد تربیت و اصلاح من بر من ظاهر شدند اما هیچ کدام را تسلیم نشدم خدمت شیخ زین الدین
بر سینهٔ من نشست و عملی میکرد و ازان آوازی می آمد چنانکه حلاجان پنبه از پنبه دانه جدا کنند این ذکر جهر آن آوازست که بمن
رسیده است و میفرموده که بعد ازان حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره در صورت خواجه ابو المکارم که از اولاد بزرگوار
وی بود بر من ظاهر شد و نفس مبارک خود در من دمید فی الحال بهوش باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضای فوایت
مشغول شدم مصنفات شیخ محی الدین بن العربی را معتقد بود و مسئلهٔ توحید را موافق وی تقریر میکرد و آنرا بر سر منبر در حضور
علمای ظاهر چنان بیان میفرمود که هیچ کس را بران مجال انکار نمی بود و در اسرار و حقایق قرآن و احادیث نبوی و کلمات
مشایخ بغایت تیز فهم بود باندک توجهی معانی بر وی فایض میشد که بعد از تأمل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی خدمت مولانا سعد الدین
کاشغری و مولانا شمس الدین اسد و مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی و غیر ایشان از عزیزان که دران وقت بودند بمجلس وی
حاضر می شدند و معارف و لطایف وی را استحسان میکردند و در اثنای وعظ و مجلس سماع وی را وجدی عظیم میرسید و چنان
میزد و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد و در بعضی اوقات مردمان از در صور صفات عالیه بر هو پس ایشان میدیدند روزی
میگفت که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسان بیرون می آیند و دهان باز میکرد و دیگر کس را نام میبرد و میگفت هر گاه که پیش من
می آیند در صورت سگان چهار چشم می نمایند بسیار بودی که در صحبت وی چیزی بر خاطر کسی گذشتی آنرا اظهار کردی بر وجهی
که غیر آنکس ندانستی توفی رحمه الله تعالی ضحوة یوم السبت سادس و عشرین من جمادی الاولی سنة ثلث و ستین و ثمانمایة
و در تاریخ وی گفته اند **قطعه**: شیخ الکل قدوهٔ کمل که بود / اهل صورت را بمعنی رهنمون / خواجه شمس الدین محمد کز غمش / آسمان پوشید
دلق نیلگون / ساخت جا در ساحت قدس قدم / خیمه زد از خطهٔ امکان برون / چرخ دون یک پایهٔ قدرش بود / سال
تاریخش پس از چرخ دون / و قبر وی در حوالی مسجد جامع هرات است نزدیک بمزار متبرک خواجه ابو یزید مرغزی رحمه الله **مولانا زین الدین**
٨٦٣
ابو بکر تایبادی رحمه الله تعالی وی در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین هروی است اما بواسطهٔ ورزش شریعت و متابعت
سنت ابواب علوم باطنی بر وی مفتوح شده است و احوال و مقامات عالیات ارباب ولایت میسر گشته و وی بحقیقت اویسی بوده
است و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس سره یافته است و ملازمت تربت مقدسهٔ وی
بسیار می کرده است چنین گویند که بعد از آنکه خدمت مولانا مدت بسیار بریاضات و مجاهدات اشتغال نمود شیخ الاسلام احمد قدس
سره بر وی ظاهر شد و گفت خدای تعالی دار وی درد تو در شفاخانهٔ ما نهاده است خدمت مولانا مدت هفت سال پیاده بر سر پای
برهنه از تایباد بتربت مقدسهٔ ایشان میرفتی و بتلاوت قرآن مشغول می بودی و چون بتربت مقدسه رسیدی در گنبدی
که محاذی آنست بایستادی و بتلاوت قرآن مشغول شدی و در هر چند وقت اندکی پیشتر می آمد تا هفت سال برابر پیش مرقد
شریف وی رسید و بعد ازان هر گاه که پیش مرقد وی رسیدی نشستی وی را از اختلاف احوال که چند وقت می ایستاد گاه دور
و گاه نزدیک و در آخر می نشست بی توقف سؤال کردند جواب داد که همه بامر و اشارت آنحضرت بود بعد از آنکه سی سال برین طریق بود

وبعضی از اصحاب وی گفته اند که آنچه ما را معلوم شده است سر از ختم قرآن بدین طریق کرده بود از روحانیت حضرت شیخ اشارت یافت
رفت که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله علی من حل فیه بندد با آنجا رفت و خلعتها و نوازشها یافت و از آنجا عزیمت طواف
مزارات طوس کرد شب در مزار متبرک شیخ ابونصر سراج بود حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که فرمودند فردا در
شهر طوس ترا درویش عریان پیش آید وی را تعظیم و حرمت بدار ولیکن سجده مکن چون بامداد بشهر طوس در آمد بابا محمود طوسی
که مجذوب بود به همان صفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفته بودی آمد چون مولانا را دید خود را بزمین افکند و سر در نمد
کشید مولانا پیش رسید و زمانی بر بالای ایستاد و بعد از ساعتی پای از نمد بیرون کرد و بر پای خاست و با خود میگفت که ای
بی ادب کسی را تعظیم نمیکنی که دوش پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تربت شیخ ابونصر سراج با وی ملاقات کرده و وی را بتو نشان داد
و فرشتگان آسمان از وی شرم میدارند مولانا بروی سلام کرد جواب داد و گفت برو که اولیای رود بار مشغول قدوم تواند و گوش بند
خدمت مولانا بعد از آن هر سال یکی از خواص خود را بملازمت بابا محمود فرستادی و سخنان وی را نوشته بیاوردی و اگرچه آن
سخنان نه بر طریقه ارباب عقل بود خدمت مولانا معنی آن را فهم کردی و مقصود بدانستی خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره
در کرت اخیر که بحج میرفته است بزیارت مرقد مطهر خدمت مولانا آمده بود و میفرمود که اول بار که همراه خواجه بهاء الدین قدس الله
تعالی سره بحج میرفتیم بسرخس رسیدیم قافله دو فرقه شد بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی
کردند و بعضی میل بجانب هری کردند فرمودند که میخواهیم که بصحبت مولانا زین الدین ابوبکر برسیم من جوان بودم و از احوال خدمت مولوی
آگاهی نداشتم بمشهد رفتم و خواجه محمد بسیار اظهار ندامت میکردند و گفتند که حضرت خواجه بتایباد رسیده نماز بامداد با خدمت مولانا
بجماعت گزارده در صف اول چنانکه طریقه ایشان بوده بمراقبه نشسته بوده چون مولانا از اوراد فارغ شده برخاسته و پیش
ایشان آمده و معانقه کرده و نام پرسیده خدمت خواجه فرموده اند که بهاء الدین مولانا گفته است که برای نقشبند خواجه فرموده اند
از نقشی برهم و خدمت مولانا ایشان را بخانه برده اند و سه روز صحبت داشته یکی از اصحاب خواجه عزیمت حج کرده بوده اند
خواجه وی را وصیت کرده بوده که بصحبت و زیارت مولانا زین الدین ابوبکر برسی که وی از ورزش شریعت بمقامات عالیه ارباب
طریقت و حقیقت رسیده است در کتابی که شیخ عالم المعمر شیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح مزارات شیراز
تصنیف کرده است نوشته است که مولانا روح الدین ابو المکارم محمد بن ابوبکر البلدی که از مشاهیر اهل علم و فضل بود و باوصاف شریفه
موصوف و باخلاق حمیده معروف و استادان بزرگوار را خدمت کرده بود و سندهای عالی داشت و سالها در جامع عتیق بدرس
اشتغال داشت در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه وفات کرد و بعد از چند روز از وفات وی را بخواب دیدم گفت علما را درجات است
و چه درجات میان ایشان و انبیا تفاوت نیست مگر بیک درجه از وی سؤال کردم که از علمایی که اکنون در قید حیات اند کدام از ایشان
اقرب است بخدای تعالی گفت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی و من وی را نمیدانستم چون از خواب در آمدم تجسس کردم که کسی وی را
در خراسان دیده بود تعریف و توصیف کرد توفی رحمه الله منتصف النهار من یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنه احدی و تسعین و سبعمایه
و ملک عماد الدین روزن در تاریخ وی گفته است **قطعه** سنه احدی و تسعین بود تاریخ * گذشته منتصف از سلخ محرم * شده نصف نهار
از پنجشنبه * که روح پاک مولانا اعظم * سوی خلد برین رفت و ملایک * همه گفتند از جان خیر مقدم * **مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی رحمه الله تعالی**

وی نیز در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین هروی است و بجهت ورزش شریعت و متابعت سنت ازین طریق حظی کامل و نصیب
تمام یافته بوده است در تقوی و ورع جهدی بلیغ می نموده می آرند که برزگری یکی از آلات دهقانی را که وقف بود در زراعت وی
کار فرموده تا بر فقرای پسته خوان تصدق کند ملک هرات یک صره زر بر سم هدیه بوی فرستاد قبول نکرد حامل صره گفت
اگر این را به پیش یک بازرم ملول خواهد شد بر فقرایی که شاگردان تو اند و در مدرسه پایه باشند قسمت کنید فرمود که تو خود
بمدرسه برو هر کس که قبول کند بوی ده اما بشرط آنکه بگویی که این زر از کجاست زر را بمدرسه برد هیچ کس آن را قبول
نکرد در ماه ذو الحجه سنه ثمان و سبعین و سبعمایه از دنیا برفته و قبر وی در مرغاب هراتست رحمه الله تعالی مولانا **مولانا جلال**
الدین ابویزید پورانی رحمه الله تعالی وی علوم شرعی تحصیل کرده بود و بواسطه رعایت شریعت و متابعت سنت بمقامات عالیه رسیده
اکثر اوقات وی بعد از ادای وظایف طاعات بکفایت مهمات مسلمانان گذشتی هر کس در سر مهمی که بوی رجوع کردی بقدر وسع
دران اهتمام نمودی و در کفایت آن که با ابنای دنیا رجوع بایستی بنفس خود رجوع کردی هر سخن که از مواعظ و نصایح که بر زبان
وی گذشتی آن را در نفوس مستمعان تاثیر عظیم بودی اگرچه آن را بارها شنیده بودندی و بر خاطر داشتندی و وی را در طریقت
بحسب ظاهر پیری نبوده است همانا که اویسی بوده است میگفته است که هر گاه مرا مشکلی می افتد روحانیت حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم منظور خود میدارم بی واسطه آن را دفع میکند گویند که روزی از اصحاب خود شانه طلبید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که بایزید گاهی محاسن خود را شانه میکن و بصحبت مولانا ظهیر الدین خلوتی هم رسیده و طریقه وی را بسیار معتقد بود اگرچه بنسبت
ارادت وی در بنا به کم بودی که خانه وی از مهمان خالی بودی و برای ایشان طعامهای مرغوب مهیا ساختی با آنکه دخل وی از باغ
و زراعت محقری می بودی روزی میگفت که بیشتر چنان بود که هر وقتی که جماعتی عزیزان از شهر متوجه پوران میشدندی بر من ظاهر
میشد میدانستم که چند کس اند و کی خواهند رسید طعامی مناسب ایشان ترتیب میکردم که چون برسندی بی انتظار پیش آرم یک
شب در مسجد ختم قرآن تمام می شد یکی از ترکان کنار رود چند روغن جوشی بمسجد آورد و سوگند بر من داد که از آن بخورم که وجه حلال است
من یک روغن جوشی برداشتم و دو نیم کردم و باز یک نیم را بدو نیم کردم و یکی از آن دو نیم را بخوردم آن معنی بر من مستور شد از آن
وقت باز از توجه عزیزان باین جانب وقوف نمی یابم و وقت رسیدن ایشان را نمی دانم در تشویش می افتم روزی با جماعتی عزیزان بزیارت
وی رفتیم وقت انگور بود ما را بباغ انگور در آورد و خود برفت ما طوف باغ کردیم و آن قدر انگور که می بایست خوردیم یکی از آن
جماعت خوشه چند انگور برداشت و دیگری با وی گفت که خدمت مولانا اجازت برداشتن نکرده اند و آن قصه را که گفت
که بعض علما وقت واقع شده که جمعی مهمان وی شده بودند یکی از آن جمع از سفره وی تبرکی برداشته بود چون خادم سفره برداشت
خادم را گفت چرا نهی منکر نکردی خادم گفت من هیچ منکر حاضر نشدم گفت فلان کس بی اجازت نان که در سفره است پیش وی بود آن را
بر سفره انداز خادم سفره پیش وی برد تا نان را بر سفره انداخت بعد از آن خدمت مولانا آمد و برای طعام آورد چون طعام خورده
شد اجازت مراجعت خواستیم در وقت بیرون آمدن پیش در باغ بایستاد و گفت کسی را که اجازت بباغ در آمدن کردند آن اجازت
خوردن و بردن همه هست و آنچه آن عالم کرده است نیکو کرده است اگرچه در اول اجازت نکرده بود که بردار دمی توانست که در آخر
بحل کند و نان را بسفره باز نگرداند بار دیگر با جمعی اتفاق زیارت وی افتاد در وقت باز گشتن یکی از ایشان را در خاطر گذشته بود که اگر

خدمت مولانا را کرامتی هست می باید که قدری کشمش متبرک بمن دهد چون وی را خبر باد کردیم آن شخص را آواز داد که یک ساعت
باش بخانه درون رفت و یک طبق مویز بیرون آورد و بوی داد و گفت معذور دار که در باغهای کشمش نمی باشد یکبار بپهلوی
وی نماز شام میگزاردم چنان وی را مغلوب و مستغرق یافتم که گوئی بخود هیچ شعوری ندارد در قیام که می ایستاد گاهی دست
راست بالای دست چپ مینهاد و گاهی دست چپ بالای راست توفی رحمه الله تعالی لیلة یوم الاثنین العاشر من ذی القعدة سنه
اثنین وستین وثمانمائه وقبر وی در پوران **مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله تعالی** وی جامع بوده است میان علوم ظاهری
وباطنی مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی فرموده است که در زیر طاس فلک مثل ظهیر الدین کسی نمیدانم مرید شیخ سیف الدین
خلوتی است و پانزده سال در خدمت وصحبت وی بوده است وشیخ سیف الدین در سنه ثلث وثمانین وسبعمایه از دنیا
رفته است وقبر وی در مزار خلوتیانست بر سر پل کازرگاه وشیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتی است که میگویند هرگاه در
خوارزم بذکر مشغول شدی آواز وی چهار فرسخ برفتی و پهلوان محمود معاصر وی بوده یکبار بادی صحبت میداشته شیخ ظهیر الدین قاری سبعه
بوده است وی گفته که چون قرآن تمام بر استاد خواندم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شبی در واقعه دیدم که گفت ظهیر الدین قرآن را
بر من بخوان از اول تا آخر بروی خواندم گویند که وقتی در اربعین نشسته بود چهار نوبت افطار کرد با آب گندم جوشیده هر ده روز
یک نوبت گویند هرگاه بزیارت کازرگاه رفتی چون از پل کازرگاه گذشتی پای برهنه کردی وگفتی که از اولیاء الله شرم میدارم که پای
بانعلین بر روی مزار ایشان نهم وتاریخ سنه ثمانمائه از دنیا رفته است وقبر وی در مزار خلوتیانست پهلوی قبر شیخ وی **شیخ
بهاء الدین زکریا ملتانی رحمه الله تعالی** وی تحصیل علوم ظاهری وتکمیل آن کرده بوده است بعد از آنکه پانزده سال بدرس وافاده علوم مشغول بوده
وهر روز چندین تن از علما وفضلا استفاده میکرده اند عزیمت حج کرده و در وقت مراجعت از حج ببغداد رسید در خانقاه شیخ شهاب
الدین سهروردی نزول کرد و مرید شد واین همه منزلت وکمال از آن آستانه یافت شیخ شیخ فخر الدین عراقی وامیر حسینی آنست
رحمهما الله تعالی وبعد از وی قائم مقام وی بر مسند ارشاد فرزند وی شیخ صدر الدین بوده است وامیر حسینی در کتاب کنز الرموز
در خدمت هر دوشان گفته **شعر** شیخ هفت اقلیم قطب اولیا • واصل حضرت ندیم کبریا • مغز ملت بهار شرع ودین • جان پاکش منبع صدق ویقین
از وجود او بنزد دوستان • جنة المأوی شده هندوستان • من که رو از نیک واز بد تافتم • این سعادت از قبولش یافتم
رخت هستی چون برون برد از جهان • کرد پروانه نمایش ذات شان • ای بلند آوازه عالم پناه • سرور عصر افتخار صدرگاه
صدر دین و دولت آن مقبول حق • نه فلک برخوان جودش یک طبق • **شیخ نظام الدین خالدی دهلوی معروف بنظام اولیا قدس الله تعالی روحه**
وی از مشاهیر مشایخ هندست بعد از تحصیل علوم دینی وتکمیل آن شبی در جامع دهلی بسر میبرد چون وقت سحر مؤذن بمناره برآمد این آیت
برخواند که الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله وما نزل من الحق چون آنرا بشنید حال بروی متغیر شد واز هر جانبی انوار بروی
ظاهر شدن گرفت چون بامداد شد بی زاد وراحله روی بدیار یافت ملازمت وخدمت شیخ فرید الدین شکرگنج نهاد و آنجا مرید گشت
بمرتبه وکمال رسید وخدمت شیخ وی را اجازت تکمیل دیگران داده بدهلی مراجعت فرمود آنجا بتعلیم طلبه علم وتربیت طلبه اهل ارادت اشتغال
نمود وحسن وخسرو دهلوی سر دو مریدانند وشیخ فرید الدین خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد ووی از خواجه معین الدین حسن
سنجری ووی از خواجه عثمان هارونی ووی از حاجی شریف زندنی ووی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله تعالی گویند که شخصی براتی

که مبلغ کثیر دران نوشته بود گم کرد پیش شیخ نظام الدین آمد وقصه گم شدن برات بعرض رسانید اظهار تحیر واضطرار کرد شیخ یک درم بوی
داد که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین برسان ده چون آن شخص آن درم را بحلوائی داد وحلوائی قدری حلوا در کاغذی پیچید وبوی داد
چون نیک نگاه کرد آن کاغذ برات گم شده وی بود واین نزدیک است بآن که مردی صد دینار پیش کسی داشت ودران باب حجتی
گرفته بود چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت پیش شیخ نبهان حمال آمد والتماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم وشیرینی دوست دارم
یک رطل حلوا برای من بخر تا دعا کنم آن مرد حلوا بخرید ودر کاغذی پیچیده پیش شیخ آورد شیخ گفت کاغذ را باز کن باز کرد حجت وی بود
پس گفت حجت را بستان وحلوا را ببر وبخور مرد وی را برگرفت وبرفت گویند تاجری را از مولتان دزدان در راه غارت کردند وراس المال
وی را بردند بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ بهاء الدین زکریا که صاحب سجاده بود در رفت که عزیمت دهلی دارم والتماس سفارش کرد بشیخ
نظام الدین که آنجا اورا التفات نماید که وی را سرمایه تجارت بدست آید شیخ صدر الدین التماس وی را مبذول داشت ورقعه نوشت
چون بدهلی رسید ورقعه را بشیخ نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد وگفت فردا از اول بامداد تا وقت چاشت هر فتوحی که رسد در
راه این عزیز نهادیم تسلیم وی کن خادم روز دیگر آن شخص را جایی بنشاند وهر فتوحی که میرسید تسلیم وی میکرد وقت چاشت را دوازده هزار
شاهرخی در حساب آمد برداشت وبرفت وقتی سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی میرزی از زر وجوهر بنذر شیخ فرستاد وقلندری
در برابر شیخ نشسته بود پیش آمد ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ گفت اما تنها خوشتر قلندر بازپس رفت شیخ فرمود که پیش آی که مقصود
آن بود که ترا تنها خوشتر که چون قلندر خواست که میرزا بردارد قوت وی بکل آن وفا نکرد دمید دکاری خادم شیخ محتاج شد وقتی تجدید
وضو کرده بود وخواست محاسن شانه کند شانه در طاق بود وکسی نزدیک آن نبود که شانه بدست شیخ دهد شانه از طاق بجست
وخود را بدست شیخ رسانید **شیخ ابو عبد الله الصومعی رحمه الله تعالی** وی از بزرگان مشایخ گیلان در زهد وعبادت ایشان بود وهمواره احوال عالی
وکرامات ظاهر بود وجماعتی از بزرگان مشایخ عجم را دریافته بود مستجاب الدعوه بود وقتی که در غضب شدی حق سبحانه وتعالی از
برای وی زود انتقام کشیدی وهر چه خواستی حق تعالی چنان کردی وبهر چیز که پیش از وقوع آن خبر کردی چنانچه خبر کرده بودی واقع شدی
جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند ونزدیک بسمرقند جماعتی سواران بغارت ایشان بیرون آمدند جماعت گفتند یا ابا عبد الله
را آواز دادند دیدند که در میان ایشان ایستاده است ومیگوید سبوح قدوس ربنا الله دور شوید ای سواران از میان ما همه سواران متفرق
شدند وهیچ کس نتوانست که اسب خود را نگاه دارد وبعضی بکوهها افتادند وبعضی بوادیها ودو تن از ایشان با یکدیگر جمع نتوانستند شد از
ایشان برستند وبعد از آن شیخ را در میان خود طلبیدند نیافتند چون بگیلان بازگشتند وقصه را باز گفتند اصحاب شیخ گفتند
شیخ هرگز از میان ما غایب نشد وجایی نرفت **شیخ محیی الدین عبد القادر الجیلی رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو محمد است علوی بود حسینی نبیره ابو عبد الله
صومعی است از جانب مادر ومادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابو عبد الله الصومعی گفته است که چون فرزند من عبد القادر متولد شد
هرگز در روز رمضان شیر نخورد ویکبار هلال ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبد القادر شیر
نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است ولادت وی در سنه احدی وسبعین واربعمائه وی گفته که در خردی روزی عرفه بصحرا
بیرون رفتم ودنبال گاوی گرفتم جهت حراثت آن گاو در وی باز پس کرد که یا عبد القادر ما لهذا خلقت ولا بهذا امرت بترسیدم بازگشتم وبه بام
سرای خود برآمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم وگفتم مرا در کار خدای تعالی کن واجازت ده تا ببغداد روم وبعلم

مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من سبب داعیه را پرسید با وی گفتم بگریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود چهل دینار برای برادر من گذاشت و چهل دینار را در زیر بغل من در جامهٔ من بدوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال و وداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدای تعالی از تو بریدم و تا قیامت روی ترا نخواهم دید من با قافلهٔ اندک بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان بگذشتیم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچ کس مرا تعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بمن بگذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است در زیر بغل من گمان برد که من استهزا میکنم مرا بگذاشت و برفت و دیگری بمن رسید و همان پرسید و همان جواب شنید او نیز مرا بگذاشت و برفت و هر دو پیش مهتر ایشان بهم رسیدند و آنچه از من شنیده بودند با وی بگفتند مرا طلبید بر بالای تلی که اموال قافله را قسمت میکردند پس گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است در زیر بغل من بفرمود تا جامه مرا بشکافتند و آنچه گفته بودم بیافتند پس گفت ترا چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم مادر من مرا عهد داده بود بر صدق و راستی و من در عهد وی خیانت نمی کنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سال است که من در عهد پروردگار خیانت کرده‌ام و بر دست من توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که همچنانکه در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند اول تایبان بر دست من ایشان بودند وی در سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائه ببغداد رسید و بجد تمام بتحصیل علوم مشغول شد اول بقرائت قرآن و بعد از آن بفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگانی که در آن زمان متعین بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فایق شد و از اهل زمان خود ممتاز گشت و در احدی و عشرین و خمسمائه مجلس وعظ نهاد و وی را کرامات ظاهره و احوال و مقامات عالی بوده است و فی التاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی واما کراماته یعنی الشیخ عبدالقادر رضی الله عنه فخارجة عن الحصر وقد اخبرنی من ادرکت من اعلام الائمة ان کراماته تواترت او قربت من التواتر ومعلوم بالاتفاق انه لم یظهر ظهور کراماته لغیره من شیوخ الآفاق وی گفته که یازده سال در یک برج نشستم و با خدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند و لقمه در دهان من ننهند و نیاشامم تا مرا نیاشامانند یکبار چهل روز هیچ نخوردم و بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک بود که نفس بر بالای طعام افتد از بس گرسنگی گفتم والله از عهدی که با خدای تعالی بسته‌ام برنگردم شنیدم که از باطن من کسی فریاد میکند و بآواز بلند میگوید الجوع الجوع ناگاه شیخ ابوسعید مخزومی بمن بگذشت آن آواز را بشنید و گفت عبدالقادر این چیست گفتم این قلق و اضطراب نفس است و اما روح بر قرار خود در مشاهدهٔ خداوند خود گفت بخانهٔ ما بیا و برفت من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس خضر علیه السلام درآمد و گفت برخیز و پیش ابوسعید رو رفتم دیدم که ابوسعید بر در خانهٔ خود ایستاده است و انتظار می برد گفت ای عبدالقادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که خضر را نیز می بایست گفت پس مرا بخانه درآورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم الشیخ ابو محمد عبدالقادر بن ابی صالح بن عبدالله الجیلی لبس الخرقة من ید الشیخ ابوسعید المبارک بن علی المخزومی وهو لبسها من ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری وهو لبسها من ید الشیخ ابی الفرج الطرسوسی وهو من ید الشیخ ابی بکر الشبلی قدس الله تعالی ارواحهم و هم وی گفته که وقتی که در سیاحت می بودم شخصی بمن آمد که وی را هرگز ندیده بودم گفت صحبت میخواهی گفتم آری گفت بشرط آنکه مخالفت نکنی گفتم نکنم گفت اینجا بنشین تا من بیایم یکسال برفت پس باز آمد من همانجا بودم ساعتی دیگر بنشست و برخاست و گفت از اینجا مروی تا من باز آیم یکسال دیگر برفت پس باز آمد با خود نان و شیر آورد و گفت من خضرم مرا فرموده‌اند که با تو طعام خوریم آن نان بخوردیم گفت برخیز در بغداد درآی با هم ببغداد درآمدیم

شیخ حماد دباس رحمه الله تعالی وی از جملهٔ مشایخ شیخ محیی الدین عبدالقادر است کان امیا فتح علیه باب المعارف والاسرار و صار قدوة المشایخ الکبار شیخ عبدالقادر جوان بود در صحبت شیخ حماد می بود روزی بادب تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت وی بر گردن همه اولیا خواهد بود و هر آینه مامور شود بآنکه بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و هر آینه آنرا بگوید و همه اولیا گردن نهند توفی الشیخ حماد فی شهر رمضان سنة خمس وعشرین وخمسمائه یکی از علمای شام عبدالله نام گفته است که بطلب علم ببغداد رفتم و ابن سقا در آن وقت رفیق من می بود در نظامیهٔ بغداد و بعبادت مشغول می بودیم و زیارت صالحان میکردیم و در آن وقت در بغداد عزیزی بود که میگفتند وی غوث است و نیز میگفتند هر وقت که میخواهد پیدا می شود و هرگاه که میخواهد پنهان می شود پس من و ابن سقا و شیخ عبدالقادر و وی که هنوز جوان بود بزیارت غوث رفتیم ابن سقا در راه گفت از وی مسئله خواهم پرسید که جواب آن نداند و من گفتم از وی مسئله خواهم پرسید که ببینم چه میگوید شیخ عبدالقادر گفت معاذالله که از وی چیزی پرسم من پیش وی میروم و انتظار برکات وی می برم چون بوی درآمدیم وی را بر جای خود ندیدیم یک ساعت بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته است از خشم در ابن سقا نگریست و گفت وای تو ای ابن سقا از من مسئله می پرسی که جواب آن ندانم آن مسئله اینست و جواب آن این می بینم آتش کفر در تو زبانه میزند بعد از آن بمن نگریست و گفت ای عبدالله از من مسئله می پرسی که ببینی که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب آن این هر آینه فرو گیرد دنیا ترا تا بناگوش که با من بی ادبی کردی بعد از آن بشیخ عبدالقادر نگریست و وی را بخود نزدیک نشاند و گرامی داشت و گفت ای عبدالقادر خدای و رسول خدای را خشنود ساختی بادبی که نگاه داشتی گویا می بینم ترا در بغداد که بر منبر برآمده و میگویی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و می بینم اولیای وقت را که گردنهای خود را است کرده‌اند اجلال و اکرام ترا پس همان ساعت غایب شد و بعد از آن وی را ندیدیم و هر چه نسبت بشیخ عبدالقادر گفت واقع شد و ابن سقا بتحصیل علوم مشغول شد و اشتغال بلیغ نمود و بر اقران خود فایق شد خلیفه وی را برسالت بملک روم فرستاد ملک روم علمای نصرانی را با وی بمناظره فرمود همه را الزام و افحام کرد در نظر ملک بزرگ نمود و ملک را دختری بود خوب روی ابن سقا مفتون وی شد و وی را از ملک خواستگاری کرد ملک گفت بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد دختر بوی داد پس ابن سقا کلام غوث را یاد کرد دانست که آنچه بوی رسید بسبب وی رسید اما من چون بدمشق رفتم نورالدین شهید مرا بر تولیت اوقاف اکراه کرد و دنیا روی بمن نهاد و [illegible] که حضرت غوث در حق من گفته بود راست شد روزی شیخ عبدالقادر در رباط خود مجلسی میگفت و عامهٔ مشایخ نزدیک به پنجاه تن حاضر بودند از آن جمله شیخ علی هیتی بود و شیخ بقا بن بطو و شیخ ابوسعید قیلوی و شیخ ابوالنجیب سهروردی و شیخ جاکر و قضیب البان موصلی و شیخ ابومسعود و غیر ایشان از مشایخ کبار شیخ سخن میگفت در اثنای سخن گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بر منبر برآمد و قدم مبارک شیخ را گرفت و بر گردن خود نهاد و در زیر دامن شیخ درآمد و سایر مشایخ گردنهای خود پیش داشتند شیخ ابوسعید قیلوی گفته که چون شیخ عبدالقادر گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی تجلی کرد و رسول صلی الله علیه وسلم بدست

طایفه از ملائکه مقربین و جمعی از اولیاء متقدمین و متأخرین که آنجا حاضر بودند احیا باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی در وی پوشانیدند
و ملائکه و رجال غیب مجلس وی را در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نماند مگر گردن خود را پست کرد
و بعضی گفته که یک کس از عجم تواضع نکرد حال وی از وی متواری شد **شیخ صدقه بغدادی قدس الله تعالی روحه** روزی شیخ صدقه بغدادی چیزی گفت که
بحسب ظاهر شرع بر وی مؤاخذه می آمد بخلیفه رسانیدند وی را احضار فرمود تا تعزیر کنند چون سر وی را برهنه کردند خادم وی فریاد برآورد
که دا شیخا و دست آنکس که قصد ضرب او داشت شل شد و هیبتی بر وزیر مستولی شد چون خلیفه آن را مشاهده کرد بر وی نیز هیبت
استیلا یافت فرمود که وی را بگذارند از آنجا برباط شیخ عبد القادر درآمد دید که مشایخ و سایر مردم منتظر شیخ نشسته اند که بیرون آید
و سخن گوید بیامد و در میان مشایخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بمنبر بالا رفت هیچ سخن نگفت و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند اما
مردم وجدی عظیم دریافت و حالتی قوی فرو گرفت شیخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی نگفته و قاری هیچ نخوانده این وجد از چیست شیخ
عبد القادر روی بوی کرد که یا هذا یکی از مریدان من از بیت المقدس باینجا بیک گام آمده است و بر دست من توبه کرده امروز حاضران
در مهمانی ویند شیخ صدقه با خود گفت کسی از بیت المقدس بیک گام ببغداد آید وی را از چه توبه باید و بشیخ چه حاجت دارد شیخ روی
بوی کرد و گفت یا هذا وی توبه میکند از آنکه دیگر در هوا نرود و حاجت وی بمن آنست که وی را بمحبت حق سبحانه و تعالی راه نمایم **شیخ
سیف الدین عبد الوهاب رحمه الله** وی فرزند شیخ عبد القادر است وی گفته هیچ ماهی از ماهها نبودی مگر پیش از آنکه نو شدی پیش والد من
آمدی اگر چنانچه در وی بدی یا سختی مقدر شده بودی در صورت ناخوش بیامدی و اگر نعمتی و خیر مقدر شده بودی در صورت نیکو بیامدی آخر
روز جمعه سلخ جمادی الآخر سنه ستین و خمسمایه جمعی از مشایخ در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوب روی در صحبت وی درآمد و گفت
السلام علیک یا ولی الله من ماه رجبم آمده ام تا ترا تهنیت گویم و در من هیچ بدی و سختی مقدر نشده است در آن ماه رجب هیچ ندیدند مگر خیر
دیگری چون روز یکشنبه آمد و سلخ رجب شخصی کریه المنظر آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه شعبانم آمده ام که ترا تهنیت گویم مقدر شده است
در من فوت و فنا خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشش در خراسان چون ماه شعبان آمد هرچه مرجا گفته بود واقع شد شیخ در ماه
رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه بیست و نهم رمضان جمعی از مشایخ پیش وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ ابو النجیب
سهروردی و غیرهما که شخصی با بها و وقار تمام درآمد گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضانم آمده ام که اعتذار کنم از آنچه بر تو مقدر
شده بود در من و وداع کنم ترا که آخر اجتماع منست با تو پس بازگشت در ربیع الآخر سال دوم از دنیا برفت و رمضان دیگر را در نیافت
روزی شیخ مجلس میگفت و شیخ علی هیتی در برابر شیخ نشسته بود وی را خواب گرفت شیخ اهل مجلس را گفت خاموش باشید و از منبر فرود
آمد و پیش هیتی بادب بایستاد و در وی می نگریست شیخ علی بیدار شد شیخ گفت حضرت نبی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدی گفت آری
شیخ گفت آری شیخ گفت من برای وی بادب ایستاده بودم بچه وصیت کرد ترا گفت بملازمت تو بعد از آن از شیخ علی پرسیدند
از معنی آنچه شیخ فرموده بود که من از برای وی بادب ایستادم شیخ علی گفت آنچه بخواب می دیدم وی به بیداری میدید و این شیخ هیتی
قدس سره کان من مشایخ البطائح و من جملة کراماته من ذکره عند توجه الاسد الیه انصرف عنه و من ذکره فی ارض متباه اندفع البق باذن
الله تقدس و تعالی **شیخ ابو عبد الرحمن الطفسونجی رحمه الله** در طفسونج که از توابع بغداد است بر منبر گفت انا بین الاولیاء کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا
شیخ ابو الحسن علی بن احمد که از اصحاب شیخ عبد القادر بود از ده جست که در آن نواحی بود بمجلس وی آمده بود برخاست و دلق از سر کشید

و گفت مرا بگذار که کشتی بگیرم شیخ عبد الرحمن خاموش شد و اصحاب خود را گفت یک سر موی در وی خالی از عنایت الله تعالی نمی بینم
و وی را فرمود که دلق خود را بپوش گفت از آنچه بیرون آمده ام بآن باز نمی گردم پس روی بجانب ده جست کرد و زوجه خود را آواز
داد که ای فاطمه جامه بیار که بپوشم زوجه وی در آن ده بشنید و در راه وی را با جامه پیش آمد پس شیخ عبد الرحمن وی را گفت شیخ تو
کیست گفت شیخ من شیخ عبد القادر گفت من ذکر شیخ عبد القادر نشنیده ام مگر در زمین چهل سال است که در درکات باب
قدرتم مرکز وی را آنجا ندیدم و جماعتی از اصحاب خود را گفت ببغداد در روید پیش شیخ عبد القادر و بگویید که عبد الرحمن سلام میرساند و
میگوید که چهل سال است که من در درکات باب قدرتم آنجا ترا ندیدم لا داخلا و لا خارجا شیخ عبد القادر در همان وقت بعض اصحاب را
گفت بروید بطفسونج و در راه شما را شیخ عبد الرحمن طفسونجی پیش خواهد رسید بگویید عبد القادر سلام میرساند و میگوید ان
فی الدرکات و من هو فی الدرکات لا یری من فی الحضرة و من هو فی الحضرة لا یری من هو فی المخدع و انا فی المخدع ادخل و اخرج من باب
السر من حیث لا تراني بامارة ان خرجت لک الخلعة الفلانیة فی الوقت الفلانی علی یدی خرجت لک و هی خلعة الرضا و بامارة خروج التشریف
الفلانی فی اللیل الفلانی لک علی یدی خرج لک و هو تشریف الفتح و بامارة ان اخلع علیک فی الدرکات بحضر منا اثنی عشر الف ولی لله سبحانه
خلعة الولایة و هی فرجیة خضراء طرازها سورة الاخلاص علی یدی خرجت در راه میان با اصحاب شیخ عبد الرحمن رسیدند ایشان را باز گردانیدند
و رسالت بشیخ عبد الرحمن رسانیدند گفت صدق الشیخ عبد القادر و هو سلطان الوقت و صاحب التصرف فیه تاجری پیش شیخ
حماد در رفت و گفت تجهیز قافله شام کرده ام و هفتصد دینار را بضاعت دارم شیخ حماد در آمد گفت اگر درین سال بروی مال ترا بغارت
می برند و خود کشته می شوی تاجر بسیار غمگین از پیش شیخ حماد بیرون آمد شیخ عبد القادر وی را پیش آمد قصه را با او بگفت گفت برو که
بسلامت خواهی رفت و بغنیمت خواهی آمد و ضمان بر من آن شخص بسفر شام رفت و بضاعت خود را بهزار دینار بفروخت روزی بقضای
حاجت بسقایه درآمد و آن هزار دینار را بر طاق نهاد و بیرون آمد و آن را فراموش کرد و بمنزل خود آمد در خواب گرفت در خواب دید
که در قافله است و حرامیان قافله را غارت کردند و اهل قافله را کشتند و وی را نیز شخصی ضربتی زد و کشته شد از هیبت آن بیدار شد
اثر خون بر گردن خود دید و الم آن ضرب در خود احساس کرد بخاطر وی آمد که هزار دینار را در سقایه فراموش کرده است
بتعجیل رفت و آن را باز یافت و ببغداد مراجعت کرد با خود گفت اگر شیخ حماد را به بینم وی بزرگتر است و اگر شیخ عبد القادر را
ببینم سخن وی راست شده است ناگاه شیخ حماد وی را در بازار دید و گفت اول شیخ عبد القادر را ببین که وی نزد حق سبحانه
هفده بار از خدای تعالی درخواسته است که قتل تو که ببیداری مقدر شده بود بخواب بگذشت و تلف مال تو بفراموشی
قرار یافت پس شیخ عبد القادر در آمد گفت آنچه شیخ حماد گفت که هفده بار خواسته است سوگند بعزت معبود که هفده بار دیگر هفده
بار و هفده بار تا هفتاد بار درخواسته ام تا حال چنان شد که شیخ گفت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه
گفته که در جوانی بعلم کلام مشغول شدم و چند کتاب در آن یاد گرفتم و عم من مرا از آن منع میکرد روزی عم من بزیارت شیخ عبد القادر
آمد و من با وی بودم مرا گفت حاضر باش که بر مردی درمی آییم که دل وی از خدای تعالی خبر میدهد و منتظر باش برکات دیدار
وی را چون بنشستیم عم من گفت یا سیدی برادرزاده من عمر بعلم کلام مشغول است هر چند وی را می گویم از آن باز نمی ایستد شیخ گفت
کدام کتاب حفظ کرده گفتم کتاب فلانی و کتاب فلانی دست مبارک خود را بسینه من فرود آورد و الله که یک لفظ از آن کتب بر حفظ

من نماند وخدای تعالی همه مسایل آنجا را بر فراموش گردانید لیکن سینه مرا از علوم لدنی مملو ساخت از پیش وی برخاستم ربانی بحکمت
ناطق مرا گفت انت آخر المشهورین بالعراق شیخ ابو عمرو صریفینی قدس الله تعالی روحه وی گفته که بدایت کار من آن بود که من شبی بر بام
پشت افتاده بودم و روی در آسمان کرده دیدم که در هوا پنج حمامه میگذرد یکی میگفت سبحان من عنده خزاین کل شیء وما ننزله الا بقدر
معلوم و دیگری میگفت سبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و دیگری می گفت سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه وفضل علیهم محمدا صلی الله
علیه و سلم و دیگری می گفت کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان لله ولرسوله و دیگری می گفت یا اهل الغفلة عن مولاکم قوموا الی ربکم رب کریم یعطی
الجزیل ویغفر الذنب العظیم چون من آنرا دیدم و شنیدم بیخود شدم چون با خود آمدم دوستی دنیا و آنچه در دنیاست از دل من
رفته بود چون بامداد شد با خدای تعالی عهد کردم که خود را تسلیم شیخی کنم که مرا با خدای تعالی راهنمای کند روان شدم و نمی دانستم
که کجا میروم ناگاه پیری نیکو دیدار با هیبت و وقار مرا پیش آمد و گفت السلام علیک یا عثمان جواب سلام وی باز دادم و سوگند بر وی
دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی و من هرگز ترا ندیده ام گفت من خضرم پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس دوش
مردی را در صریفین جذبه رسیده است و قبولی یافته و از بالای هفت آسمان وی را ندا آمد که مرحبا بک عبدی با خدای عهد کرده است
که خود را تسلیم شیخی کند سوی وی رو و وی را پیش من آر پس مرا گفت یا عثمان عبد القادر سید العارفین و قبلة الواقفین فی
الوقت فعلیک بملازمته وخدمته وتعظیم حرمته من بیخود حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد دیدم و خضر علیه السلام غایب شد وی را ندیدم تا آنکه
هفت سال پیش شیخ عبد القادر در آمدم گفت مرحبا بمن جذبه مولاه الیه بالنسبة المطر وجمع له کثیرا من الخیر ای عثمان زود باشد
از بسیاری از اولیای خدای تعالی بوی مفاخرت کنند بر ملائکه بعد از آن طاقیه بر سر من نهاد خوشی و خنکی آن بدماغ من رسید و از
دماغ بدل و ملکوت بر من کشف گشت شنیدم که عالم و آنچه در عالم است تسبیح حق سبحانه و تعالی میگوید باختلاف لغات و انواع
تقدیس نزدیک بود من زایل شود شیخ پاره پنبه در دست داشت بر من زد عقل من بر من برقرار بماند بعد از آن مرا چند ماه در خلوت
نشاند و الله که مرا هیچ امر ظاهری و باطنی واقع نشد که پیش از آن که من بگویم با من نگفت و هیچ حال و مقام و مکاشفه و مشاهده نرسیدم که
پیش از آنکه بآن برسم مرا نگفت و مرا از چیزها خبر داد که بعد از اخبار وی بسی سال واقع شد و میان خرقه پوشیدن من از وی
و خرقه پوشیدن ابن نقطه از من بیست و پنج سال در میان شد و ابن نقطه چنان بود که فرموده بود یکی از علما گوید که پیش شیخ عبد القادر در
در آمدم و هنوز جوان بودم و با خود کتابی از علوم فلاسفه همراه داشتم شیخ بی آنکه در آن کتاب نظر کند یا از من پرسید که آن چه کتاب است
گفت یا فلان بئس الرفیق کتابک هذا برخیز و آنرا بشوی من عزیمت کردم که از پیش شیخ برخیزم و آن کتاب را در خانه بگذارم
و دیگر با خود برندارم از ترس شیخ و نفس نشستن آن مسامحت نکرد زیرا که چیزی از آن کتاب دانسته بودم و مرا محبتی بآن واقع
شده بود خواستم که بآن نیت برخیزم شیخ نظر کرد مرا قوت برخاستن نماند چون کسی که وی را بند کرده باشند پس گفت کتاب
خود را بمن ده آنرا بگشادم همه اوراق آنرا سفید دیدم که بر آن یک حرف نوشته نبود بدست شیخ دادم اوراق آنرا بگردانید و گفت
این کتاب فضایل قرآنست و بمن داد دیدم که فضایل قرآن است بخوبترین خطی نوشته پس گفت توبه کردی که بزبان نگویی آنچه در دل
تو نباشد گفتم آری گفت برخیز برخاستم و هرچه از آن کتاب یاد گرفته بودم همه فراموش من شده بود هرگز تا آن زمان بخاطر من نیامده
روزی شخصی ابو المعالی نام در مجلس شیخ حاضر شد در اثنای مجلس وی را تقاضای عظیم گرفت چنانچه مجال حرکت نماند دل طاقت نشد بطریق استغاث

بجانب شیخ نظر کرد شیخ یک پایه از منبر از منبر فرود آمد هر پایه اول سری بچو سر آدمی پیدا شد پایه دیگر فرود آمد با آن سر دوش
و سینه ظاهر شد و همچنین پایه پایه فرود می آمد و آن صورت زیادت می شد تا صورتی شد مثل صورت شیخ و سخن میگفت
با آوازی مثل آواز شیخ و کلامی مثل کلام شیخ و این را غیر آن شخص و من و الله تعالی هیچکس نمی دید شیخ آمد و بالای سر وی
بایستاد و آستین خود با مندیل بر سر آن شخص پوشید آن شخص خود را در صحرایی یافت گشاده و در آنجا جوی آبی و بر کنار
جوی درختی با خود دسته کلیدی همراه داشت از آن درخت بیاویخت و بتقاضای حاجت مشغول شد بعد از آن وضو ساخت
و دو رکعت نماز بگزارد و سلام داد شیخ آستین با مندیل از سر وی برداشت خود را در مجلس دید و اعضای وی از آب وضو
تر و تقاضای وی مدفوع شده و شیخ بر بالای منبر سخن گویان گو یا هرگز فرود نیامده خاموش بود و با هیچکس نگفت و دسته کلید را
طلب کرد با خود نیافت بعد از مدتی وی را بجانب بلاد عجم عزیمت سفر شد چهارده روز از بغداد راه رفته بصحرایی فرود آمدند
که آنجا جوی آبی روان بود برخاست تا وضو سازد دید که این صحرا آن صحرایی است که آنروز وضو ساخته بود و این جوی
آن جوی اندکی راه برفت بآن موضع رسید که آنروز وضو ساخته بود و آن درخت را یافت دسته کلید از آنجا آویخته
چون ببغداد بازگشت پیش شیخ رفت تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش وی را گرفت و گفت یا ابا المعالی تا ما زنده ایم این قصه
با کسی مگوی روزی با جماعتی از فقها و فقرا بزیارت گورستان رفت و پیش قبر حماد رحمه الله بسیار بایستاد چنانکه هوا گرم شد
بعد از آن بازگشت و آثار بهجت و سرور در روی مبارک وی ظاهر بود از ایشان پرسیدند که سبب ایستادن پیش قبر شیخ حماد رحمه
الله چه بود گفت روز جمعه با شیخ حماد و اصحاب وی بمسجد جمعه میرفتیم چون بسر پل رسیدیم شیخ حماد دست بر من زد و مرا
در آب انداخت و هوا در غایت خنکی بود و من جبه پشمینه پوشیده بودم و در آستین من جزوی چند بود دست خود بالا داشتم
تا آن جزوها تر نشود ایشان مرا بگذاشتند و برفتند از آب برآمدم و جامه خود بفشردم و در عقب ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم
چون بایشان رسیدم اصحاب وی در باب من سخنی گفتند ایشانرا منع کرد و گفت من وی را برنجانیدم تا وی را آزمایش کنم وی را کوهی یافتم
که از جای نمی جنبد پس گفت امروز وی را در قبر وی دیدم حله مرصع بجواهر پوشیده و بر سر وی تاجی از یاقوت و در دست وی سوارها
از زر و در پای وی نعلین از زر اما دست راست او از کار رفته بود و فرمان وی نمی برد گفتم این چیست گفت این دستیست که بآن ترا
در آب انداخته بودم هیچ توانی که آنرا از من درگذرانی گفتم آری پس گفت از خدای تعالی درخواه که آنرا بمن باز دهد پس بایستادم
و از خدای تعالی درخواستم و پنج هزار اولیاء الله در قبرها خود درخواستند که سؤال مرا در حق وی قبول کند پس سؤال میکردم
چند انکه خدای تعالی دست وی را بوی باز داد و بآن دست مرا مصافحه کرد چون این سخن در بغداد مشهور شد مشایخ و صوفیه
از اصحاب شیخ حماد جمع شدند تا شیخ عبد القادر را بتحقیق آنچه گفته بود مطالبه کنند بمدرسه شیخ آمدند اما از هیبت شیخ هیچ کس
نتوانست که سخن گوید شیخ آغاز سخن کرد و گفت دو تن از مشایخ اختیار کنید تا تحقیق آنچه گفتم بر زبان ایشان ظاهر شود ایشان
اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی که وی آنروز ببغداد بود و بر شیخ ابو محمد عبد الرحمن بن شعیب الکردی
قدس الله تعالی روحهما و وی مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب کشف و احوال بزرگ بودند پس آن جماعت گفتند مهلت دادیم
تا جمعه دیگر که ببینیم که بزبان ایشان چه ظاهر می شود شیخ فرمود که از جای برمخیزید تا این محقق شود و سر در پیش افگندند ناگاه

از بیرون مدرسه آواز برآمد دیدند که شیخ یوسف بشتاب تمام می آید چون بمدرسه درآمد گفت حق سبحانه و تعالی شیخ حماد را
مشاهد من ساخت و گفت ای یوسف زود بمدرسه شیخ عبدالقادر رو و با مشایخی که آنجا حاضرند بگوی که شیخ عبدالقادر در
در آنچه گفته است صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن خود آخر نکرده بود که شیخ عبدالرحمن کردی درآمد و گفت مثل آنچه شیخ
یوسف گفته بود از شیخ عبدالقادر پرسیدند که سبب چه بود که لقب تو محیی الدین کردند فرمود که روز جمعه از بعض سیاحات
ببغداد می آمدم پای برهنه به بیماری متغیر اللون نحیف البدن برگذشتم مرا گفت السلام علیک یا عبدالقادر من جواب سلام
وی باز دادم گفت نزدیک من آی نزدیک وی رفتم گفت مرا باز نشان وی را باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت
وی خوب شد و رنگ وی صافی گشت بترسیدم گفت مرا می شناسی گفتم نه گفت من دین اسلامم بیجان شده بودم که اول مرا
دیدی حق تعالی بتو زنده گردانید انت محیی الدین وی را بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم مردی در پیش آمد و نعلین پیش پای من
نهاد و گفت یا شیخ محیی الدین چون نماز بگزاردم مردم از هر طرف بر من ریختند و دست و پای من می بوسیدند و می گفتند
یا شیخ محیی الدین و هرگز پیش ازین بآن لقب نخوانده بودند یکی از مشایخ گوید که من و شیخ علی هیتی در مدرسه شیخ عبدالقادر
بودیم که یکی از اکابر بغداد پیش شیخ آمد و گفت یا سیدی قال جدک رسول الله صلی الله علیه و سلم من دعا فلیجب و انا ادعوک
الی منزلی گفت اگر مرا اذن کنند بیایم زمانی سر در پیش انداخت پس گفت می آیم و بر استر سوار شد و شیخ علی هیتی رکاب راست
وی بگرفت و من رکاب چپ تا بسرای آن شخص رسیدیم همه مشایخ بغداد و علما و اعیان آنجا بودند سماطی کشیدند بر وی انواع
نعمتها و سله بزرگ سر پوشیده دو کس برداشته آوردند و در آخر سماط بنهادند بعد از آن آن شخص که صاحب دعوت بود گفت
الصلا شیخ سر در پیش افکنده بود هیچ نخورد و اذن خوردن نیز نداد هیچ کس هم نخورد و اهل المجلس کان علی رؤسهم الطیر من هیبته پس شیخ
بمن و شیخ علی هیتی اشارت کرد که آن سله را پیش آرید برخاستیم و آنرا برداشتیم بس گران بود پیش شیخ بنهادیم فرمود تا سر آنرا
بگشادیم فرزند آن شخص بود نابینای مادرزاد و برجای مانده و مجذوم و مفلوج شیخ وی را گفت قم باذن الله معافی آن کودک برخاست
دوان و بینا و وی را هیچ آفتی نی فریاد از حاضران برخاست شیخ در آن بوی مردم بیرون آمد و هیچ نخورد پیش ابوسعید قیلوی رفتم و آن
قصه با وی بگفتم گفت شیخ عبدالقادر یبرئ الاکمه و الابرص و یحیی الموتی باذن الله عجوزه پیش شیخ عبدالقادر درآمد و پسر خود را همراه
آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق بسیاری می بینم بتو من ذمه وی را از حق خود بری گردانیدم برای خدای تعالی شیخ وی را قبول کرد
و بمجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده از کم خوارگی و بیداری از آنجا
پیش شیخ شد آنجا طبقی دید برای استخوانهای مرغی که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ میخوری
و پسر من نان جو شیخ دست خود را بران استخوانها نهاد و گفت قومی باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم آن مرغ زنده شد و بانگ
کردن آغاز کرد پس شیخ با آن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو همچنین شود هرچه خواهی گو بخور یکی از مشایخ عمر نام گوید شبی در خلوت خود
بودم ناگاه دیوار بشکافت و شخصی کریه المنظر بیرون آمد وی را گفتم کیستی گفت ابلیس آمده ام برای نیکو خواهی گفتم نیکو خواهی تو کدام است
گفت آنکه جلسهٔ مراقبه ترا تعلیم کنم و جلس الّتی فصار رأسه منکس چون بامداد شد نزدیک شیخ عبدالقادر درآمدم تا آنرا با وی بگویم چون
مصافحه کردم وی را دست مرا بگرفت و پیش از آنکه آنرا با وی بگویم گفت یا عمر صدقک و هو کذوب بعد ازین هیچ سخن از وی قبول مکنی

جهل سال حلیه شیخ بران طریق بود روزی شیخ مجلس میگفت باران در ایستاد بعضی مردمان متفرق شدند شیخ روی ببالا کرد و گفت
من جمع میکنم و تو تفرقه میکنی فی الحال باران از مجلس باز ایستاد و در بیرون مجلس می بارید یکی از مریدان شیخ گفت که روز جمعه همراه
شیخ بمسجد جمعه میرفتم هیچکس بشیخ التفات ننمود و بر وی سلام نکرد با خود گفتم ای عجب هر جمعه از مشوش بسیار بمسجد میرسیدیم
از ازدحام بسیار بر شیخ هنوز این خاطر تمام نشده بود که شیخ بمن تبسم کنان بمن نگریست و مردم بسلام روی بشیخ آوردند چنانکه میان
من و شیخ حایل شدند با خود گفتم بآن حال بهتر ازین حال بود شیخ بمن التفات کرد و گفت این را تو خواستی ندانستی که
دلهای مردمان بدست منست اگر خواهم دلهای ایشانرا از خود بگردانم و اگر خواهم روی در خود کنم یکی از مشایخ گوید مدتی از خدای تعالی
درخواستم که یکی از رجال الغیب را بمن نماید یکشب در خواب دیدم که زیارت امام احمد حنبل میکنم و نزدیک قبر وی مردیست در خاطر من
افتاد که وی از رجال الغیب است چون بیدار شدم بامید آنکه وی را به بیداری ببینم بزیارت امام احمد حنبل رفتم آن مرد را آنجا یافتم در زیارت
تعجیل کردم وی پیش از من بیرون رفت من در پی وی روان شدم چون بدجله رسیدیم دو کناره دجله فراهم آمد بمقدار یک گام
از دجله بگذشت سوگند بر وی دادم که بایست تا سخنی بگویم بایستاد گفتم مذهب تو چیست گفت حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین
در خاطر من افتاد که وی حنفی المذهب است بازگشتم و با خود گفتم بروم و آنرا با شیخ عبدالقادر بگویم بمدرسه وی رفتم و بر در سرای
وی بایستادم از درون سرا آواز داد و گفت از مشرق تا مغرب هیچ ولی از اولیا حنفی مذهب نیست جز وی یکی از مریدان شیخ گوید که
بخدمت وی مشغول بودم و بیشتر شبها بیداری بودم یکشب از خانه خود بیرون آمد ابریق آب پیش بردم التفات نکرد در روی
بدر مدرسه نهاد در گشاده شد بیرون رفت و من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه گمان من آن بود که وی نمی داند که من
همراهم چون بدر دروازه بغداد رسید در گشاده شد وی بیرون رفت و من هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد و اندکی راه برفت ناگاه
بشهری رسیدیم که من ندانستم که کجاست برباطی درآمد در آنجا شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بر وی سلام کردند من در پس
ستون پنهان شدم از یک جانب آن رباط آواز ناله من می آمد در اندک زمانی آن ناله ساکن شد ناگاه مردی درآمد و بآن جانب که
آواز ناله می آمد رفت بعد از آن بیرون آمد شخصی را بر دوش خود گرفته و شخصی دیگر درآمد سر برهنه و موهای لب دراز شده و پیش شیخ
بنشست شیخ وی را تعلیم شهادتین کرد و موی سر و لب وی را گرفت و طاقیه پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که مامور
شدم با آنکه این شخص را بدل آن مرده گردانم ایشان گفتند سمعا و طاعة پس شیخ بیرون آمد و ایشانرا بگذاشت و من هم در عقب شیخ بیرون
آمدم اندکی برفتیم بدر دروازه بغداد رسیدیم چون بار اول در گشاده شد پس بدر مدرسه رسیدیم آن هم گشاده شد شیخ بخانه خود
درآمد چون بامداد شد پیش شیخ بنشستم تا درس و سبق خود بخوانم هیبت بر من مستولی شد نتوانستم خواند شیخ گفت ای فرزند بخوان
سوگند بر وی دادم که آنچه شب دیده بودم بیان کند گفت آن شهر نهاوند بود و آن شش تن ابدال بودند و آنکه ناله می کرد مهتر ایشان
بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را بر دوش داشت خضر بود علیه السلام آن مرده را بیرون آورد تا کار وی را بسازند و آن شخص که وی را تعلیم شهادتین
کردم ترسایی بود از قسطنطنیه که مامور شده بودم که وی را بدل آن مرده گردانم پس وی را آوردند و بر دست من مسلمان شد اکنون یکی از ایشان
است روزی سخن میگفت ناگاه چند گام در هوا برفت و گفت یا اسرائیلی بایست و کلام محمدی بشنو بمکان خود باز آمد پرسیدند که این چه بود گفت
ابو العباس خضر علیه السلام بود بر مجلس ما می گذشت بتعجیل گامی چند بسوی او نهادم و گفتم آنچه شنیدی خادم شیخ گوید که دویست و پنجاه دینار

سخن شیخ را دین شد از جهة مسلمانان روزی شخصی در آمد که من وی را نمی شناختم ولی آنکه اذن خواهد بر شیخ در آمد و بنشست وبا شیخ
بسیار سخن گفت و مقداری زر بیرون آورد و گفت این بجهة دین شماست و برفت شیخ فرمود که این بوام خواهان برسان پس گفت
این صیرفی قدر بود گفتم صیرفی قدر کیست گفت فرشته ایست که خدای تعالی میفرستد باولیاء الله تا دین ایشان ادا کند
شیخ بقا بن بطو رحمه الله تعالی وی گفته که روزی در مجلس شیخ عبدالقادر حاضر بودم در اثنا آنکه سخن میگفت بر پایه اول از منبر
ناگاه قطع سخن کرد و ساعتی خاموش بود و بزمین فرود آمد بعد از ان باز بمنبر بالا رفت و بر پایه دوم بنشست پس من مشاهده کردم
که پایه اول کشاده شد چنانکه چشم کار میکرد و فرشی از سندس اخضر انداختند و رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب بر انجا نشستند و حضرت
حق سبحانه و تعالی بر دل شیخ عبدالقادر تجلی کرد چنانکه وی میل کرد که بیفتد رسول صلی الله علیه و سلم وی را بگرفت و نگاه داشت بعد از ان
خرد و لاغر شد چون عصفوری بعد از ان ببالید و بزرگ شد بصورت مهیبی بعد از ان آن همه از من پوشیده شد حاضران از شیخ بقا کیفیت
رؤیت رسول را صلی الله علیه و سلم و اصحابش را پرسیدند گفت خدای تعالی ایشان را تأیید کرده است بقوتی که ارواح مطهره ایشان
متشکل میشود بصورت اجساد و صفات اعیان و می بیند ایشان را کسانی که خدای تعالی ایشان را قوت رؤیت آن ارواح در صور اجساد
و صفات اعیان داده است بعد از ان از سبب میل کردن و خرد شدن و بزرگ شدن شیخ پرسیدند گفت تجلی اول بصورتی بود
که بشر را قوت آن نیست مگر بتأیید نبوی و لهذا نزدیک بود که شیخ بیفتد اگر رسول صلی الله علیه و سلم وی را درنمی یافت و تجلی ثانی
بصفت جلال بود و از ین جهت بود که شیخ ببالید و بزرگ شد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **قضیب البان موصلی رحمه الله تعالی**
کنیت وی ابو عبدالله است شیخ محی الدین بن عربی رحمه الله تعالی در بعضی رسایل خود میفرماید که ازین طایفه بعضی را دیده ایم
صورت روحانیت ایشان متجسد و متمثل میشود بصورت جسمانیت ایشان و بران صور تجسد افعال و احوال می گذرانند حاضران
می پندارند که آن بر صور جسمانیه ایشان می گذرد می گویند که فلانکس را دیدیم که چنین و چنین میکرد و حال آنکه آنکس از ان فعل مبراست
و ما این را بارها از بسیاری ازین طایفه مشاهده کرده ایم معاینه دیده ایم و چنین بود حال ابو عبدالله موصلی که معروفست بقضیب البان
و باید که بر پیت انکار ننهاری که اسرار خدای تعالی در افراد عالم بزرگ و بسیارست و بقوت عقل ادراک غور آن نمی توان کرد شیخ عبدالله
یافعی رحمه الله گفته که یکی از اهل علم مرا خبر داد که یکی از فقرا را می دیدند که نماز میگزارد و نشسته بود فقیهی از سر انکار او را گفت برخیز و نماز
جماعت بگزار برخاست و با ایشان تکبیر نماز بست رکعت اول بگزارد و فقیه منکر پهلوی او بود چون برکعت دوم برخاست فقیه نظر
بوی کرد کسی دیگر دید غیر وی که نماز میگزارد از ان متعجب شد در رکعت سیوم کسی دیگر غیر آن دو کس اول که نماز میگزارد در رکعت چهارم
دیگری غیر آنها چون سلام دادند دید که همان کس اول است بر جای خود نشسته و از ان سه کس که در حال نماز دیده اثر نبود آن فقیر بوی
نظر کرد و گفت ای فقیه از ان چهار کس کدام یک با شما نماز گزارد شیخ عبدالله یافعی گوید که مثل این قضیه شنیدم که صادر شده از
قضیب البان رحمه الله با بعضی از فقها قاضی موصل را نسبت بوی انکار تمام بود یک روز دید که از کوچهای موصل از مقابل وی می آید با خود گفت
وی را می باید گرفت و قصه وی را بحاکم رفع کرد تا وی را بسیاستی برسانند ناگاه دید که بصورت کردی برآمد و چون مقداری دیگر پیش آمد
بصورت اعرابی برآمد و چون نزدیک شد بصورت یکی از فقها ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب البان را بحاکم می بری
و سیاست میکنی قاضی از انکار خود توبه کرد و مرید شد پیش شیخ عبدالقادر گفتند که قضیب البان نماز نمی گزارد گفت میگویند که مردی بیگانه

در در خانه کعبه در سجود است **محمد الاوانی که بابن القاید معروفست** وی از اصحاب شیخ محی الدین عبدالقادر است قدس الله روحه در فتوحات
مکی مذکورست که شیخ عبدالقادر وی را امین الحضرة میگفت که محمد بن قاید من المقربین صاحب فتوحات میگوید مقربون جماعتی اندکه
از دایره قطب خارج اند و خضر علیه السلام از ایشانست و رسول صلی الله علیه و سلم پیش از بعثت ایشان ابن قاید گفته که همه چیز باز پس گذاشتم
و روی بحضرت آوردم ناگاه پیش روی خود نشان پایی دیدم مرا غیرت کرد گفتم این نشان قدم کیست زیرا که اعتقاد داشتم که هیچکس
بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نبی تست صلی الله علیه و سلم خاطر من تسکین یافت **ابو السعود بن شبل رحمه الله تعالی** وی هم
از اصحاب شیخ محی الدین عبدالقادر است در فتوحات مذکورست که کسی از صدوق بود و ثقه شنیدم که شیخ ابو السعود که امام وقت
خود بود نقل کرد که گفت بر کنار دجله بغداد می گذشتم در خاطر من گذشت که آیا حضرت حق را بندگان باشند که وی را در آب پرستند
هنوز این خاطر تمام نشده بود که آب بشکافت و مردی ظاهر شد و گفت آری یا ابا السعود خدای تعالی را مردان هستند که وی را
در آب می پرستند و من از ایشانم من مردی بودم از تکریت از انجا بیرون آمده بعد از پانزده روز که گذشت آن حادثه بعینها چنین
گونه بود واقع شد در فصوص مذکورست که شیخ ابو السعود با مریدان خود گفت که پانزده سال است که خدای تعالی مرا در مملکت تصرف
داده است اما من تصرف نکرده ام ابن قاید روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من تصرف را بحضرت حق سبحانه گذاشته ام
که چنانکه خواهد تصرف کند شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گفته است که در گورستان امام احمد حنبل رضی الله عنه توجه کرده بودم بخاک
بزرگی که خاک او معین است نزدیک مردم و من یقین میدانم که وی آنجا نیست اما بر آن خاک میرفتم در راه گنبد خرابی بود که من هرگز نشنیده
بودم که آنجا خاکیست چون از ان گنبد می گذرم می بینم که از ان گنبد اشارتی میرسید که بکجا میروی پیاده مارا نیز زیارتی کن من برگشتم و بگنبد درآمدم
و آنجا وقت من خوش شد می بینم که روح او با من میگوید که همچنان زندگانی کن که من کرده ام گفتم تو چون زندگانی کردی گفت هر چه از حق بتو رسد
قبول کن گفتم اگر قبول کردنی باشد قبول کنم گفت باری امروز بتو چیزی خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشهر آمدم این قصه را با شیخ
نور الدین عبدالرحمن اسفراینی رحمه الله بگفتم فرمود که هیچ میدانی که در ان گنبد کیست گفتم نی گفت او را ابو السعود میگویند وی عجب طرفه داشت
هر چه از حق بوی رسیدی رد نکردی و از کسی چیزی نخواستی و لباس متکلف پوشیدی و طعام متکلف خوردی روزی یکی پیش وی در آمد
و دستاری دید بر سر وی که به دویست دینار می ارزید با خود گفت این چه اسراف است دستاری که از ان دویست درویش را جامه توان ساخت
یک درویش چرا بر سر بندد ابو السعود با شراف خاطر دریافت گفت ای فلان ما این دستار را بخود در نبسته ایم اگر تو میخواهی برو و ببر و بفروش
و از برای درویشان سفره بیاور آنکس برفت و دستار را بفروخت و سفره متکلف راست کرد و نماز دیگر بیامد چون درآمد همان دستار را
بر سر شیخ دید متعجب شد شیخ ابو السعود گفت چه تعجب میکنی از فلان خواجه بپرس که این دستار را از کجا آورده پرسید آن خواجه گفت
پارسال در کشتی بودیم باد مخالف برخاست نذر کردم که اگر بسلامت بیرون روم دستاری خوب بجهت شیخ هدیه برم و اکنون شش ماه است
که در بغداد می طلبم دستاری چنانچه دل میخواست نمی یافتم که بسلام شیخ آیم تا امروز این دستار بر فلان دکان دیدم گفتم این دستار
لایق شیخ است بخریدم و بیاوردم بعد از ان شیخ گفت دیدی که این دستار کی بر سر ما بندد و از ین نوع چیزها ازین شیخ روایتها بسیارست
شیخ ابو مدین المغربی قدس الله روحه نام وی شعیب بن الحسین ابو الحسن است از اکابر این طایفه است و بسیاری از مشایخ
در صحبت و خدمت وی تربیت یافته اند و یکی از انجمله شیخ محی الدین ابن العربی است و در مصنفات خود ذکر وی بسیار کرده و سخنان و معارف

وی آورده امام یافعی میگوید که اکثر شیوخ یمن بشیخ عبد القادر نسبت دارند و بعضی هستند که نسبت بشیخ ابو مدین دارند و این یکی بشیخ
منسوبست و آن یکی یعنی بشیخ عبد القادر در شیخ مشرق رضی الله عنهما و نفعنا بهما در کتاب فصوص مذکورست که بعضی ابدال با یکی از مشایخ
گفتند یا ابو مدین بگوی بعد از آنکه سلام ما بوی رسانی که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نمی گردد و بر تو مشکل میشود و مع هذا
ما بآن مقام که تو داری رغبت داریم و تو بآن مقام که ما داریم رغبت نداری و در فتوحات مذکورست که یکی از اولیاء الله شنیدم که گفت
یکی ازین طایفه گفت که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ ابو مدین که امام است در توحید و توکل چونست گفت مثل من
با وی چون چیزی در خاطر وی اندازم مثل آنکس است که در بحر محیط ناپاک شود و طهارت بوی نتوان کرد ازین شخص هیچ کس نادان تر باشد
مثل من با ابو مدین همچنین است و هم در فتوحات مذکورست که خلق بجهت تبرک و تیمن دست بشیخ ابو مدین فرو می آوردند و می بوسیدند
از وی پرسیدند که تو در نفس خویش ازان هیچ اثر باز می یابی گفت حجر الاسود در خود هیچ اثر باز یابد که وی را از حجریت وی بیرون برد با آنکه
وی را انبیا و رسل و اولیا می بوسند گفتند نی گفت من همان حجر الاسودم و حکم آن دارم روزی شیخ ابو مدین در بعضی از اودیه
مغرب گردن خود را بست کرد و گفت اللهم انی اشهدک و اشهد ملائکتک انی سمعت و اطعت اصحاب وی پرسیدند که سبب
این چه بود گفت شیخ عبد القادر امروز در بغداد گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بعد ازان بعضی از اصحاب شیخ عبد القادر از بغداد
آمدند و خبر دادند که شیخ عبد القادر در همان وقت آنرا گفت هرگاه که شیخ ابو مدین این آیت بشنیدی که و ما اوتیتم من العلم الا
قلیلا گفتی این اندکی که خدای تعالی ما را داده است از علم نه ازان ماست بلکه عاریت است نزدیک ما و به بسیاری از آن نرسیده ایم
پس ما جاهلانیم و هم در فتوحات گفته است کان شیخنا ابو مدین بالمغرب قد ترک الحرفة و جلس مع الله تعالی علی ما یفتح الله له و کان علی
طریقة محمودة مع الله فی ذلک الجلوس فانه ما کان یرد شیئا یؤتی الیه به مثل الامام عبد القادر و کان الفضل فی الظاهر لا یعطیه الحرف
فقیل له یا ابا مدین لم لا تحترف او لم لا تقول بالحرفة فقال الضیف عندکم اذا نزل بقوم و عزم علی الاقامة کم توقیت زمان وجوب ضیافته
علیهم قالوا ثلثة ایام و قال بعد الثلثة الایام قالوا لا تحترف ولا تقعد عندهم حتی یخرجهم قال الشیخ اکبر الصیفونا نحن اضیاف ربنا تبارک
و تعالی نزلنا علیه فی حضرته علی وجه الاقامة عنده الی الابد فغیبت الضیافة فانه تعالی ما دل علی کریم خلق لعبده الا کان هو اولی بالاتصاف
به قالوا نعم قال و ایام ربنا کما قال کل یوم عند ربک کالف سنة مما تعدون فضیافته بحسب ایامه فاذا اقمنا عنده ثلثة الالف سنة
مما تعدون فضیافته بحسب ایامه فاذا اقمنا عنده ثلثة الالف سنة انقضت ولا تحترف بتوجه اعتراضکم علینا و نحن نموت و تنقضی الدنیا
و یبقی لنا فضله عنده تعالی من ضیافته فاستحسن ذلک منه المعترض فانظر فی هذا النفس ان کنت منهم روزی شیخ ابو مدین میگذشت در لب دریا
می گذشت جماعتی از کافران فرنگ وی را اسیر کردند و بکشتی خود در آوردند که آنجا جمعی مسلمانان را اسیر کرده اند چون شیخ در کشتی
قرار گرفت کافران بادبان برکشیدند تا روان شوند هرچند جهد کردند کشتی از جای نجنبید با وجود آنکه بادها قوی می جنبد ایشان را
یقین شد که کشتی نخواهد رفت با یکدیگر گفتند غالب این بواسطه آن مسلمان است که حالی گرفته ایم شاید که وی از ارباب باطن باشد
شیخ را اجازت دادند تا از کشتی بیرون رود گفت بیرون نمی روم تا همه مسلمانان را نگذارید چاره ندیدند همه را گذاشتند فی الحال
کشتی روان شد وی گفت اذا ظهرت الحق لم یبق معه غیره و هم وی گفته ما وصل الی صریح الحریة من علیه من نفسه بقیة و من اشعاره **شعر** لا تنکر الباطل فی طوره
فانه بعض ظهوراته. واعطه منک بمقداره. حتی توفی حق اثباته. توفی رضی الله تعالی عنه سنة تسعین و خمسمایه **ابو العباس بن العریف الصنهاجی الاندلسی رحمه الله**

نام وی احمد بن محمدست عالم بوده بعلوم و عارف بوده بوجوه قرآت و منتهی بوده بجمیع روایات مریدان و طالبان بسیار پیش وی جمع شدند
پادشاه وقت را ازان خوفی در دل آمد وی را طلب داشت در راه فوت شد بعضی گفته اند پیش از رسیدن و بعضی گفته اند بعد از رسیدن
و کان ذلک فی سنة ست و ثلثین و خمسمایه صاحب فتوحات از شیخ خود ابو عبد الله الغزالی نقل کرده است که وی گفته روزی از پیش
شیخ خود ابن العریف بیرون آمدم و در صحرا سیر میکردم بهر درخت و گیاه که میرسیدم میگفت مرا بگیر که من فلان علت را نفع میرسانم
و فلان ضرر را دفع میکنم مرا ازین حیرتی روی نمود به پیش خود بازگشتم و قصه را با وی بگفتم شیخ فرمود که ما نه از برای این تربیت
تو کرده بودیم که این کان منک الضار و النافع حین قالت لک لا تنجار انها نافعة ضارة فقال لا یا سیدی التوبة شیخ گفت خدای تعالی
ترا امتحان و آزمایش کرده است و اگر من ترا بخدای تعالی ره نمونی کردم نه بغیر او و بعلامت صدق توبه تو آنست که بآن موضع
باز گردی و آن درختان و گیاهها با تو هیچ سخن نگویند ابو عبد الله بآن موضع بازگشت ازان سخنان هیچ نشنید خداوند را سبحانه
سجده شکر بجای آورد و بسوی شیخ بازگشت و آنرا با وی بگفت شیخ گفت الحمد لله الذی اخارک لنفسه ولم یدفعک الی کون مثلک
من اکوانه و هم صاحب فتوحات گفته کنت یوما عند شیخنا ابی العباس العریفی باشبیلیة جالسا و اردنا او اراد احد اعطاء معروف
فقال الشخص من الجماعة للذی یرید ان یتصدق الاقربون اولی بالمعروف فقال الشیخ من فوره متصلا بکلام القایل الی الله فیا بردها
علی الکبد والله ما سمعتها فی تلک الحالة الا من الله تعالی حتی خیل لی انها کذا نزلت فی القرآن مما تحققت بها و اشربها قلبی و کذا جمیع من حضر
فلا ینبغی ان یاکل نعم الله الا اهل الله و هم خلقت و یاکلها غیرهم بحکم التبعیة فهم المقصودون بالنعم توفی رحمه الله سنة ست و ثلاثین و خمسمایه
ابو الربیع الکفیف المالقی رحمه الله وی از مریدان ابو العباس بن العریف است روزی با اصحاب خود گفت اگر فی المثل دو مرد باشند و هر
یکی را ده دینار باشد یکی ازیشان یکدینار صدقه کند و نه دینار نگاه دارد و دیگری نه دینار صدقه کند و یک دینار نگاه دارد کدام ازیشان
فاضل ترست گفتند آنکه نه دینار صدقه کند شیخ گفت چرا وی فاضلترست گفتند ازان سبب که وی بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت
آنچه گفتید خوبست اما روح مسئله را ندانسته و بر شما پوشیده ماند گفتند آن کدام است گفت هر دو را در مال برابر فرض کردیم آنکه
بیشتر در آید وی در مقام فقر بیش از آنکس است که کمتر دارد پس نسبت وی بفقر زیادت باشد پس وی افضل باشد حدیث نبوی وارد است
بآن معنی که هفتاد هزار بار لا اله الا الله در نجات گویند یا نجات آنکس که آنرا بنیت وی گویند اثر تمام است شیخ ابو الربیع مالقی گفته است
که من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم ولیکن بنام کسی معین نساخته بودم تا روزی بر مایده طعامی حاضر شدم با جماعتی و با ایشان کودکی
بود صاحب کشف دران وقت که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتندش چرا گریستی گفت اینک دوزخ مشاهده میکنم
و مادر خود را آنجا در عذاب می بینم شیخ ابو الربیع گفت در باطن با خود گفتم خداوندا تو میدانی که هفتاد هزار بار لا اله الا الله گفته ام آنرا بجهة
آزادی مادر این کودک از آتش دوزخ معین گردانیدم گفت چون این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت
کرد گفت مادر خود را می بینم از آتش دوزخ خلاص یافت الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد با آن جماعت شیخ ابو الربیع میگوید که صحت
خبر نبوی درین باب بکشف آن کودک معلوم شد هم شیخ ابو الربیع گفته است که در بعض سیاحات تنها میرفتم چون شب میرسید مرغی می آمد و نزدیک
من شب میگذرانید و با من حکایت میکرد و بسی شنیدم که همه شب میگفت یا قدوس یا قدوس چون بامداد شد پرها برهم زد و گفت سبحان
الرزاق و پرواز کرد **عدی بن مسافر الشامی ثم الهکاری رحمه الله** با شیخ عقیل منبجی و شیخ حماد دباس صحبت داشته بر وی خلق بسیار مجمع شدند

در جبل هکار که از توابع موصل است و از خلق منقطع گشت و در آنجا زاویه بنا کرد و مردم آن دیار همه مرید و معتقد وی شدند در سبع
و خمسین و خمسمایه از دنیا برفت و قبر وی در آن از مزارهای متبرک است و وی را کرامات و آیات ظاهره است در تاریخ امام یافعی مذکور است
که یکی از مریدان وی را در یکی از صحراها داعیهٔ انقطاع از خلق پیدا شد با شیخ عدی گفت ای شیخ میخواهم که درین صحرا از خلق منقطع باشم چه بودی
که اینجا آبی بودی که بیاشامیدمی و چیزی که قوت من شدی شیخ برخاست و آنجا دو سنگ بزرگ بود پای بر یکی زد چشمهٔ آب شیرین
روان شد و پای بر دیگری زد درخت اناری برست درخت را گفت ای درخت یک روز باذن الله تعالی یک انار شیرین میده و یک
روز یک انار ترش و آن بهترین اناری بود که در دنیا می باشد سیدی احمد بن ابی الحسن الرفاعی رحمه الله تعالی ذو المقامات العلیه والاحوال
السنیه خرق الله سبحانه علی یدیه العواید و قلب له الاعیان واظهر العجایب ولکن اصحابه فیهم الجید والردی یدخل بعضهم النیران و یلعب بالحیات
و هذا ما اعرفه الشیخ ولا صلحاء اصحابه نعوذ بالله من الشیطان وی از اولاد بزرگوار امام موسی کاظم است علیه السلام و نسبت خرقهٔ وی
به شیخ واسط الشبلی میرسد ساکن ام عبیده بود از بطایح ابوالحسن علی که خواهرزادهٔ وی است گفته که یک روز بر در خلوت وی نشسته
بودم پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر کردم پیش وی کسی نشسته که هرگزش ندیده بودم ساعتی دراز با هم سخن کردند پس آن شخص از روزنی
که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد و چون برق خاطف در هوا بگذشت پس پیش شیخ در آمدم پرسیدم که این مرد که بود گفت تو وی را
دیدی گفتم آری گفت او کسیست که خدای تعالی بحر محیط را بوی محافظت میکند و یکی از رجال اربعه است پس سه روزست که مهجور شده است اما نمی داند
گفتم یا سیدی سبب مهجوری وی چیست گفت وی در یکی از جزایر بحر محیط مقیم است آنجا سه شبانروز متصل باران بارید بخاطر وی گذشت
که کاشکی این باران در عمرانات بودی بعد از آن استغفار کرد بسبب این اعتراض مهجوری شده است پس من گفتم یا سیدی وی را
بمهجوری وی اعلام کردی گفت نی شرم داشتم گفتم اگر فرمایی وی را اعلام کنم گفت میتوانی گفتم آری گفت سر بگریبان خود درکش درکشیدم آوازی
بگوشم رسید که یا علی سر برآر سر برآوردم خود را در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم و اندکی برفتم آن مرد را دیدم
بروی سلام کردم و آن قصه بازگفتم سوگند بر من داد که هرچه ترا گویم چنان کن گفتم چنان کنم گفت خرقهٔ مرا در گردن من کن و مرا در روی
زمین میکش و منادی میکن که این سزای کسی که بر خدای تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم و خواستم که وی را بکشم هاتفی آواز داد
که ای علی بگذار که ملائکهٔ آسمان بر وی بزاری در آمدند و گریان شدند و خدای تعالی از وی خشنود گشت چون آواز بشنیدم بیخود شدم
چون بخود باز آمدم خود را پیش خال خود دیدم والله ندانستم که چون رفتم و چون آمدم چون وقتی کسی از سیدی احمد تعویذ طلبید
و کاغذ پاره آوردی که بنویسد اگر سیاهی نبودی کاغذ را گرفتی و بی سیاهی نوشتی وقتی بران شخصی بی سیاهی نوشت و مدتی مدید غایب شد
بعد از آن باز آورد بر سبیل امتحان و گفت ای شیخ برای من دعایی بنویس چون در آن کاغذ نگریست گفت ای فرزند این کاغذ را
نوشته است و بوی داد روزی دو تن از اصحاب وی بصحرا رفتند و باهم نشستند و حکایت میکردند یکی از دیگری پرسید که ترا درین
مدت از ملازمت سیدی احمد چه حاصل شد گفت سر نمایی که میخواهی گفت ای سیدی میخواهم که نامهٔ آزادی ما از دوزخ همین ساعت
فرود آید دیگری گفت که کرم خدای تعالی بسیارست و فضل وی بی حدست درین حال که ایشان درین مقام بودند ناگاه ورقی سفید از آسمان
فرود آمد آنرا برگرفتند در آن هیچ نوشته ندیدند پیش سیدی آمدند و از حال گفته آن ورق را بوی دادند چون سیدی در آن
ورق نگریست خدا را سجده کرد و چون سر از سجده برداشت گفت الحمدلله الذی ارانی عتق اصحابی من النار فی الدنیا قبل الآخرة گفتند ای سیدی

این ورق سفیدست گفت ید قدرت بسیاهی نمی نویسد این بنور نوشته شده است و گفته اند که وی را با کمال اشتغال بعبادات اشعار لطیف بوده است
شعر اذا جن لیلی هام قلبی بذکرکم ٭ انوح کما ناح الحمام المطوق ٭ وفوقی سحاب یمطر الهم والاسی ٭ وتحتی بحار للهوی تتدفق ٭ سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها
تفک الاساری دونه و هو موثق ٭ فلا هو مقتول ففی القتل راحة ٭ ولا هو ممنون علیه فیطلق ٭ و بعضی گفته اند که این ابیات را از اقوال شنیده است
و بران برفته از دنیا توفی رضی الله عنه یوم الخمیس الثانی والعشرین من جمادی الاولی سنه ثمان وسبعین وخمسمایه حیوة بن قیس الحرانی رحمه الله تعالی
صاحب الکرامات الخارقة والانفاس الصادقة والاحوال الفاخرة والانوار الباهرة والمقامات العالیه والمناقب السامیه وی یکی از آن چهار
کس است که شیخ ابوالحسن قرشی گفته است که چهار کس میدانم که در قبور خود تصرف میکنند چنانکه احیا میکنند شیخ معروف کرخی و شیخ عبدالقادر
و شیخ عقیل منبجی و شیخ حیوة حرانی قدس الله اسرارهم یکی از صلحا گفته است که از یمن در دریا نشستم چون بمیان دریای هند رسیدیم بادی مخالف
برخاست و موجی عظیم شد و کشتی بشکست و من بر تخته پاره ماندم موج مرا بجزیره انداخت بسی بگشتم خرابه بسیار بود در آنجا ناگاه بمسجدی رسیدم
دیدم که چهار کس در وی نشسته اند سلام کردم جواب من دادند و حال من پرسیدند حال با ایشان بگفتم و باقی روز پیش ایشان نشستم و از
حسن توجه و کمال اقبال ایشان بر حضرت حق سبحانه امری عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیوة حرانی در آمد جماعت پیش دویدند
و سلام کردند پیش رفت و نماز خفتن بجماعت گزاردند تا طلوع فجر در نماز ایستادند شنیدم که شیخ حیوة بمناجات در آمد و در آخر گفت
یا حبیب التائبین و یا سرور العارفین و یا قرة عین العابدین و یا انس المنفردین و یا حرز اللاجئین و یا ظهیر المنقطعین و یا من حنت الیه قلوب الصدیقین
و یا من انست به افئدة المحبین و علیه عکفت همم الخاشعین بعد از آن بگریست گریستنی سخت دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن
مکان روشن شد چون روشن شدن شب چهارده بعد از آن شیخ حیوة از مسجد بیرون آمد آنجا عشر ایگوید که در عقب وی برون رفتم
دیدم که زمین بیابان و کوه و هامون در زیر پای در نوردیده می شود و هر گامی که برمی داشت می شنیدم که میگفت یارب حیوة کن لحیوة
در اندک زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز در نماز بامداد بودند و شیخ ساکن حران بوده است تا از دنیا رفته است در سنه احدی و ثمانین
وخمسمایه شیخ جاکیر قدس الله تعالی سره شیخ ابوالوفا کردی ثنا گفته است و طاقیهٔ خود را بدست شیخ علی هیتی برای وی فرستاده و ویرا تکلیف
حضور نکرده است و گفته است که از من از خدای تعالی درخواستم که جاکیر را از جملهٔ مریدان من گرداند خدای تعالی وی را بمن بخشید و
شیخ جاکیر در اصل از کردان بود در صحرایی از صحراهای عراق یکروزه راه از سامرا متوطن شد و آنجا می بود تا در سنه تسعین وخمسمایه از دنیا رفت
و قبر وی همانجاست وی گفته من شاهد الحق عز و جل فی سره سقط الکون من قلبه یکی از اصحاب وی گوید که روزی با وی بودم گلهٔ گاوان از پیش
می گذشت اشارت بیک گاو کرد و گفت این حامله است بگوساله نر چنین و چنین و فلان روز خواهد زاد و نذر ما خواهد بود و فلان
و فلان از ان خواهند خورد و اشارت بگاو دیگر کرد و گفت این حامله است بگوساله ماده و فلان وقت خواهد زاد و فلان و فلان
از وی خواهند خورد و یکی سرخ را از وی نصیب است والله که هرچه شیخ گفته بود واقع شد و یکی سرخ بزاویه در آمد و از ان گوساله
پاره ببرد و بخورد ابوالحسن علی بن حمید الصعیدی المعروف بابن الصباغ رحمه الله امام العارفین و دلیل السالکین صاحب الاحوال الفاخرة والکرامات
الباهرة وی گفته العالم من نطق عن سره واطلع علی عواقب امره وی گفته که روزی در صحرا بودم تشنه شدم هیچ آب نیافتم و با من هیچ نبود که
بآن آب خورم میرفتم تا جایی پیدا کنم که از آنجا آب کشم جایی یافتم که اعاجم بران جمع آمده بودند و آب می کشیدند یکی از ایشان را گفتم
که قدری آب درین رکوه کن مرا از دور رکوه از دست من گرفت و بینداخت من برفتم تا رکوه را برگیرم و بسیار شکسته خاطر بودم دیدم که

در رکوه آب شیرین افتاده است آب برداشتم و بخوردم در رکوه را پر آب کرده پیش اصحاب آوردم از آن آب بخوردند قصه را با ایشان
نگفتم آنجا رفتند تا آب گیرند نه آب یافتند و نه اثر آن دانستم که آیتی بود از آیات الهی توفی رحمه الله سنه تسع وتسعین وخمسمایه شیخ ابو عبد الله
محمد بن ابراهیم القرشی الهاشمی رحمه الله تعالی صاحب احوال بلند و مقامات ارجمند بود و کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار از وی ظاهر شده است
پدر وی صباغ بود و میخواست که پسرش هم صباغ باشد بر وی گران می‌آمد که وی بصحبت صوفیه میرفت و طریقه ایشان می‌ورزید و از صباغی
باز میماند روزی پدرش آمد دید که جامهای مردم را رنگ کرده است و وقت گذشته در غضب شد و در دکان تغارهای بسیار بود
در هر یک رنگ دیگر چون غضب پدرش را دید همه جامها را گرفت و در یک تغار نهاد غضب پدرش زیاده شد و گفت دیدی که
چه کردی و جامهای مردم را ضایع کردی هر یکی رنگی خواسته بودند و تو همه را یک رنگ کردی ابو الحسن دست در آن تغار کرد و همه را یکجا
بیرون آورد هر یک آن رنگ دیگر شده بود که صاحبش خواسته بود چون پدرش آن بدید حیران ماند بسلوک را صوفیه بازگذاشت
و از صنعت صباغی معذور داشت عادت وی آن بود که مادام که نام کسی را در لوح محفوظ از مریدان خود ندیدی در صحبت خود راه ندادی
روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد شیخ ساعتی سر در پیش افکند و گفت نزدیک ما هیچ وظیفه خدمتی نمانده است که بآن قیام نمایی آن شخص
مبالغه کرد که از آن چاره نیست گفت هر روز میروی و یک پشته حلفا می‌آوری بعد از مدتی که آن کار کرد دست وی بدرد آمد آنچه حلفا را با آن
می‌درود و چند اخت و ترک صحبت فقرا کرد شبی در خواب دید که قیامت قایم شده است و مردم بر صراط میگذرند بعضی بسلامت
میگذرند و بعضی در آتش می‌افتند چیزی طلبید که دست در آن زند نیافت متحیر بماند ناگاه دید یک پشته از آن حلفا بر روی آتش
میرود خود را بر بالای آن انداخت وی را از آتش بیرون برد و نجات یافت ترسناک و هول زده از خواب درآمد پیش شیخ
رفت چون چشم شیخ بر وی افتاد گفت نگفتم که ترا خدمتی بیش ازین نمانده است از شیخ استغفار کرد و بر کار خود رفت توفی رضی الله عنه
عشر وستمایه ابو اسحق بن طریف رحمه الله تعالی وی از مشایخ شیخ محی الدین ابن العربی است در فتوحات میگوید که وی از بزرگترین مشایخی
است که من دیده ام او از وی می‌آرد که گفت کسانی که مرا می‌شناسند همه اولیاء الله اند گفتند چون چنین است یا ابا اسحق گفت زیرا که هر یک
از ایشان از دو حال بیرون نیستند یا آنست که در حق من چیزی نیکو میگوید یا غیر آن اگر چنانچه در حق من خیر میگوید مرا صفت نمی‌کند مگر بآنچه
صفت وی شده است اگر چنانچه وی محل آن صفت نبودی و موصوف بآن نگشتی مرا بآن صفت نکردی پس این شخص نزدیک من از اولیاء
الله است و اگر در حق من بدی میگوید وی صاحب فراست و کشف است که خدای تعالی وی را بر حال من اطلاع داده است پس این کس
هم از اولیاء الله است ابن الفارض الحموی المصری رحمه الله کنیت وی ابو حفص است و نام او عمر از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه مرضعه رسول
صلی الله علیه وسلم حموی الاصل است و مصری المولد و المجید پدر وی از اکابر علمای مصر بود و فرزند وی سیدی کمال الدین محمد گفته است
که وی گفته که در اوایل تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت میخواستم که در وادیها و کوهها که نزدیک بمصر بود می‌گشتم و پیش وی
می‌آمدم و چون پدر وفات یافت تجرید و سیاحت بسلوک طریق حقیقت بالکلیه باز گشتم اما بر من هیچ چیز بدین طریق فتح نمی‌شد
تا آن زمان که روزی خواستم که به یکی از مدارس مصر درآیم دیدم که بر در مدرسه پیری است بقال وضو می‌سازد و وضوی نه بر ترتیب مشروع
اول دستها خود بشست بعد از آن پایها را بعد از آن مسح سر کشید و بعد از آن روی بشست با خود گفتم عجب پیری در این سن در دیار اسلام
بر در مدرسه در میان فقهای مسلمانان وضو می‌سازد نه بر ترتیب مشروع آن پیر بمن نگریست و گفت ای عمر بر تو در مصر هیچ فتح میسر نمی‌شود فتح

که ترا وست و به در زمین حجاز و مکه خواهد بود قصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده است دانستم که از اولیاء الله است و مراد
او از آن وضوی غیر مرتب اظهار تلبیس و ستر حال است پیش وی بنشستم و گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا غیر موسم حج است
و هیچ رفیقی و همراهی نیست بدست خود اشارت کرد و گفت اینک مکه پیش روی تست نظر کردم مکه را دیدم وی را بگذاشتم و روی بمکه
نهادم و مکه از نظر من غایب نشد تا بآنجا درآمدم و ابواب فتح بر من گشاده شد و آثار آن مترادف گشت در کوهها و وادیهای مکه سیاحت
میکردم تا آنکه بوادیی مقیم شدم که از آنجا تا بمکه ده شبانروز راه بود و صلوات خمس را در حرم شریف بجماعت حاضر می‌شدم و با من در
شدن و آمدن سبعی عظیم الخلقه همراهی میکرد و چون شتر بنا نو در می‌آمد و می‌گفت یا سیدی ارکب و من هرگز سوار نشدم پانزده سال
برین گذشت ناگاه آواز آن شیخ بقال بگوش من آمد که یا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتی تعجیل تمام بوی آمدم دیدم که محتضر است
بر وی سلام کردم و وی نیز بر من سلام گفت و دیناری چند بمن داد که با این تکفین و تجهیز من کن و حمالان تابوت مرا هر یک دیناری بده
و بفلان موضع بر از قرافه و میگویند که آن همان موضع است که اکنون شیخ ابن الفارض آنجاست پس گفت تابوت مرا در آن موضع
بنه و منتظر می‌باش که مردی از کوه فرود آید با وی بر من نماز بگذار آنگاه منتظر میباش تا خدای تعالی چه کند چون وفات کرد وصیت
وی عمل کردم و تابوت وی را در آن محل که گفته بود بنهادم دیدم که مردی از کوه فرود آمد چون مرغ شتابان و ندیدم که پای وی بر زمین
آمده باشد وی را بشناختم شخصی بود که پیاده در بازارها می‌گشت و مردم با وی مسخرگی میکردند و بر قفای وی سیلی میزدند پس گفت ای عمر
پیش رو تا بر وی نماز کنیم پیش رفتم دیدم که میان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید با ما نماز میگزارند چون از نماز فارغ شدیم یک
مرغ سبز عظیم الخلقه از میان ایشان فرود آمد و زیر پای تابوت وی بنشست و تابوت وی را فرو برد و با دیگر مرغان پیوست و تسبیح
گویان می‌پریدند تا از نظر غایب شدند من از آن حال تعجب کردم آن مرد گفت یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء فی جوف طیر خضر
تسرح من الجنة حیث شاءت هم شهداء السیوف واما شهداء المحبة فکلهم اجسادهم وارواحهم فی جوف طیر خضر وهذا الرجل منهم یا عمر من نیز از ایشان
بودم از من زلتی در وجود آمد از میان ایشان براندند و اکنون در بازارها قفا میزنند بر آن زلت تادیب میکنند وی را دیوانیست
مشتمل بر عیون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیده تائیه است که هفتصد و پنجاه بیت است کما بیش و قد اشتهرت تلک
القصیدة بین مشایخ الصوفیة وغیرهم من الفضلاء والعلماء و علی الحقیقه آنچه بعد از سیر و سلوک تمام درین قصیده از حقایق علوم دینیه و معارف
یقینیه از ذوق خود و اذواق کاملان اولیا و اکابر محققان مشایخ روح الله ارواحهم اجمعین جمع کرده است در چنین نظمی رایق فایق
گفته اند که کسی دیگر را میسر نشده است و میسر هیچ کس از اهل فضل و هنر بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتواند بود شعر عن کل لطف فیه لفظ کاشف ٭
فی کل معنی منه حسن باهر ٭ بحر ولکن المطفاه عنبر ٭ مزن ولکن الغیوث جواهر ٭ شیخ رضی الله عنه فرموده است که چون قصیده تائیه گفته شد
رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم فرمود که یا عمر ما سمیت قصیدتک گفتم یا رسول الله آنرا لوایح الجنان و روایح الجنان نام کرده ام
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا بل سمها نظم السلوک فسمیتها بذلک و حکایت کرده اند از اصحاب وی که گفتند وی این قصیده را نه بر قاعده شعرا
بود بلکه گاهی وی را جذبه‌ای رسیدی و در روزی یا هفته یا ده روز کما بیش از احساس خود غایب میشد چون بخود حاضر میشد املا میکردی سی بیت یا چهل یا پنجاه
آنچه خداوند سبحانه بر وی در آن غیبت فتح کرده بود و بعد از آن ترک آن میکرد تا آن وقت که مثل آن حالت معاودت کردی شیخ شمس الدین
ایکی رحمه الله که از اصحاب شیخ صدر الدین قونوی است قدس سره و شیخ الشیوخ وقت خود بود گفته است که در مجلس شیخ ما یعنی شیخ صدر الدین

علما و طلبهٔ علم حاضر می شدند و در انواع علوم سخن میگذشت و ختم مجلس بیتی از قصیدهٔ نظم السلوک می شد و حضرت شیخ بران بزبان
عجمی سخنان غریب و معانی لدنی میفرمود که فهم آن نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی که در روز دیگر گفتی که در آن
بیت معنی دیگر بر من ظاهر شده است و معنی غریب‌تر و دقیق‌تر از پیشتر گفتی و بسیار میفرمود که صوفی می باید که این قصیده را یاد گیرد و با کسی
که فهم آن نکند معانی آنرا شرح نکند و هم شیخ فرموده آورده بود و آنرا التعلیق میکرد و اولا آنرا بفارسی شرح کرد و ثانیا بعربی و آن همه از برکت
انفاس حضرت شیخ ماست یعنی شیخ صدر الدین قدس الله سره قال الامام الیافعی رحمه الله و قد احسن یعنی الشیخ ابن الفارض فی نظم
راح المحبة فی دیوانه المشتمل علی لطایف المعارف و السلوک و المحبة و الشوق و الوصل و غیر ذلک من الاصطلاحات و العلوم الحقیقیة المعروفة
فی کتب مشایخ الصوفیة و من ذلک وصفه لها فی هذا البیت المشهور هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها و ما شربوا منها و لکنهم هموا
علی نفسه فلیبک من ضاع عمره و لیس له فیها نصیب و لا سهم و قال ایضا ان المشهور انه وقع للشیخ شهاب الدین السهروردی قدس سره
قبض فی بعض حجابه فاتی الیه الشیخ الناظم رحمه الله فاستنشده الشیخ شهاب الدین قدس سره من قریضه فانشده الشیخ الناظم رحمه الله قصیدة
واستمر فی انشادها الی ان قال اهلا بما لم اکن اهلا لموقعه قول المبشر بعد الیأس بالفرج لک البشارة فاخلع ما علیک فقد ذکرت ثم علی ما فیک
من عوج فقام الشیخ شهاب الدین رحمه الله فتواجد و من عنده من شیوخ الوقت الحاضرین و کان المجلس عامرا بالشیوخ اجلاء و سادة
من الاولیاء فخلع علیه هو و الحاضرون قیل ربما یه خلعة وقتی از شیخ ابن الفارض هفوه صادر شد و برآن مواخذه کردند و قبض عظیم
نزدیک بود که روح او مفارقت کند واقع شد این بیت جریری بخواند شعر من ذا الذی ما ساء قط و من له الحسنی فقط بشنید که
در میان زمین و آسمان کسی میگوید اما تحفظ دیرانه یه محمد الهادی الذی علیه جبرئیل هبط شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری رحمه الله تعالی
گفته است که در نواحی جعبر در سیاحت بودم و با خود حدیث الله اذ نیا در محبت میکردم ناگاه مردی چون برق خاطف بگذشت
و این بیت میخواند شعر فلم تهوینی ما لم تکن فی فانیا و لم تفن ما لم تجتلی فیک صورتی و انستم که آن نفس محیی است در پی وی بجستم و ویرا
بگرفتم و گفتم این نفس از کجا بتو رسیده گفت از انفاس برادرم شرف الدین ابن الفارض است گفتم اکنون وی کجاست گفت پیش ازین
نفس وی از حجاز می شنیدم و اکنون از جانب مصر می آید و حالا وی محتضر است و مامور شدم با آنکه در وقت انتقال وی حاضر باشم
بروی نماز گذارم و اکنون بسوی وی میروم و بسوی مصر متوجه شد و من نیز متوجه شدم و بوی آن مرد یافتم و در عقب وی میرفتم تا بشیخ
ابن الفارض درآمدم و وی محتضر بود گفتم سلام علیک و رحمة الله و برکاته گفت علیک السلام یا ابراهیم بنشین و بشارت باد ترا که تو
از زمرهٔ اولیاء خدای سبحانه و تعالی گفتم یا سیدی میدانم که این بشارت از حضرت حق سبحانه که بر زبان تو می گذرد اما میخواهم
که حجت آنرا بدانم تا دل من از آن اطمینان یابد که نام من ابراهیم است و مرا از پیر مقام ابراهیمی گفت و لکن لیطمئن قلبی نصیبی هست گفت
از خدای تعالی درخواستم که در وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله حاضر شوند و تو حاضر شدی پس لابد تو از ایشان باشی بعد از آن دیدم
که بهشت بروی متمثل شد چون بآن نظر کرد گفت آه و گریهٔ عظیم برگرفت و رنگ وی تغیر پذیرفت و این بیتها خواندن گرفت شعر ان کان
منزلتی فی الحب عندکم ما قد رأیت فقد ضیعت ایامی امنیة ظفرت روحی بها زمنا الیوم احسبها اضغاث احلام من گفتم ای سیدی این
مقام بزرگ است گفت ای ابراهیم رابعهٔ عدویه که زنی بود گفته است و عزتک ما عبدتک خوفا من نارک و لا رغبة فی جنتک بل کرامة لوجهک
الکریم و محبة فیک و این مقام نه آن مقام است که من آنرا طلب کرده ام و عمر در جست و جوی آن بسر برده ام پس بعد از آن آرام گرفت و خندان

و مرد رسید بر من سلام گفت و وداع کرد و گفت در تجهیز من با جماعت حاضر باش و بر من نماز کن و سه روز بر سر قبر من
بباش بعد از آن ببلاد خود برو بعد از آن بمخاطبه و مناجات مشغول شد شنیدم که قایلی گفت که آوازی می شنیدم اما شخص
ویرا نمی دیدم یا عمر فما تروم فقال شعر اروم و قد طال المدى منک نظرة و کم من دماء دون مرمای طلت بعد از آن خندان
و گشاده روی بحق پیوست دانستم که مقصود وی بدادند و مراد وی در کنارش نهادند و هم شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری
گفته است که در وقت انتقال وی جمعی کثیر از اولیاء الله حاضر بودند بعضی را می شناختم و بعضی را نمی شناختم و از آنجمله بود
عزیزی که سبب معرفت من بوی شده بود و من در عمر خود جنازهٔ از آن بزرگتر ندیده بودم مرغان سفید و سبز بر سر آن پرواز
می کردند و مردم بسیار بر حمل آن گرد آمده بودند و روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حاضر آمده بود و بروی نماز
میکرد و ارواح انبیا و اولیا و انس و جن طایفه بعد از طایفه اقتدا بآن حضرت کرده بروی نماز میکردند و من با هر طایفه
نماز میگزاردم بدین سبب دفن وی تاخیر یافت و تا آخر روز کشید و هر کسی در آن سخن میگفتند بعضی می گفتند این در حق
وی تادیبی است که در محبت دعوی مقام بلند میکرد و بعضی غیر آن می گفتند و همه از سر کار محجوب بودند الا من شاء الله چون
آخر روز ویرا دفن کردند بمقتضاء وصیت وی سه روز آنجا اقامت کردم و بسی احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد که عقول را
طاقت ادراک آن نیست وقتی شیخ برهان الدین مذکور با جمعی از اکابر بزیارت وی رفته بودند دیدند که خاک بسیار گرد قبر
وی درآمده و گرد بر آن نشسته این بیت بخواند شعر مساکین اهل العشق حتی قبورهم علیها تراب الذل بین المقابر بعد از آن
آن خاک و گردها را برفتند و بدامن مبارک خود می بردند تا حوالی قبر وی را پاک ساختند توفی رضی الله عنه فی الثانی من جمادی الاولی
سنة اثنین و ثلثین و ستمایه ابراهیم بن معضاد الجعبری رحمه الله تعالی کنیت وی ابواسحق است صاحب آیات ظاهره و مقالات
فاخره بوده است مذهب وی محو کل و نفی وجود و افلاس و فنا داشت بوده است شیخ عبدالقادر گیلانی قدس الله تعالی
روحه گفته شعر انا بلبل الافراح املا روحها طربا و فی العلیاء باز اشهب و شیخ ابراهیم در مقابل آن چنین گفته است شعر انا حرد الم حاصر الا عبره
تنار و فی البیداء کلب اجرب روزی یکی از شاگردان وی درآمد و گفت دو بیت شنیده ام که مرا بسیار خوش آمده گفت کدام
آن بیت خواند که شعر و قائلة انفقت عمرک مسرفا علی معرف فیه تیه و دلال فقلت لها کفی عن اللوم انما شغلت به عن هجره و وصاله شیخ ابراهیم
گفت این نه مقام تست و نه مقام شیخ تو چنین گویند که چون اجل وی نزدیک شد بموضع قبر خود آمد و گفت یا قبر قد جاءک زبیرا
و آنجا مقیم شد بی آنکه ویرا علتی و مرضی باشد و عن قریب بجوار رحمت حق پیوست فی سنة سبع و ثمانین و ستمایه شیخ محیی الدین
محمد بن علی بن العربی قدس الله تعالی روحه وی قدوهٔ قایلان بوحدت وجود است بسیاری از فقها و علما ظاهر در وی طعن کرده اند
و اندکی از فقها و جماعتی از صوفیه ویرا بزرگ داشته اند [illegible] تعظیما عظیما و مدحوا کلامه مدحا کریما و وصفوه بعلو المقامات و اخبروا عنه
بما یطول ذکره من الکرامات هکذا ذکره الامام یافعی رحمه الله تعالی فی تاریخه ویرا اشعار لطیف غریب است و اخبار نادر عجیب مصنفات
بسیار دارد یکی از اکابر مشایخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده و در آنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ قدس سره از پانصد
زیاده است و حضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رساله در فهرست مصنفات خود نوشته است و در آنجا زیاده از دویست و
پنجاه کتاب را نام برده بیشتر در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبهٔ آن رساله فرموده که قصد من در تصنیف این کتب نه چون سایر مصنفات

تصنیف و تألیف بود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که بر من از حق سبحانه امری وارد می‌شد که نزدیک بود که مرا بسوزد خود را
به بیان بعضی از آن مشغول می‌ساختم و سبب بعضی دیگر آنکه در خواب یا مکاشفه از جانب حق سبحانه و تعالی بآن مأمور می‌شدم در
تاریخ امام یافعی رحمه الله تعالی مذکور است که گفته‌اند که وی با شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره اتفاق ملاقات افتاد
و هر یک از ایشان در دیگری نظر کرده و آنگاه از یکدیگر مفارقت نموده اند بی آنکه در میان ایشان کلامی واقع شود بعد از آن وی را
از حال شیخ شهاب الدین را از حال وی پرسیده اند گفته بحر الحقایق و نسبت خرقهٔ وی در تصوف بیک واسطه بشیخ محی الدین
عبد القادر گیلانی قدس الله سره و نسبت دیگر وی در خرقه بخضر علیه السلام میرسد بیک واسطه قال رضی الله عنه لبست هذه الخرقة المعروفة
من ید ابی الحسن علی بن عبد الله بن جامع ببستانه بالمقلی خارج الموصل سنة احدی و ستمائة و لبسها ابن جامع من ید الخضر علیه السلام
و فی الموضع الذی البسه ایاها البسها ابن جامع من الخضر علیه السلام علی تلک الصورة من غیر زیادة و نقصان و نسبت دیگر وی بخضر علیه السلام و تأدب
به و اخذت عنه وصیة اوصانیها شفاها التسلیم لمقالات الشیوخ و غیر ذلک و رایت منه ثلثة اشیاء من خرق العوائد رایته یمشی علی البحر و طی
الارض و رایته یصلی فی الهوی و اعظم اسباب طعن طاعنان در وی کتاب فصوص است و همانا که منشأ طعن طاعنان یا تقلید و تعصب است
یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی یا غموض معانی و حقایق که در مصنفات خود درج کرده است و آن مقدار حقایق و معارف که در مصنفات
وی خصوصا در فصوص و فتوحات اندراج یافته در هیچ کتاب یافت نمی‌شود و از هیچ کس از این طایفه ظاهر نشده است و این فقیر از خدمت
خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره چنین استماع دارد که میگفت والد ما میفرمود که فصوص جانست و فتوحات دل و هم
که والد بزرگوار ایشان در کتاب فصل الخطاب قال بعض الکبراء العارفین گفته است مراد بآن حضرت شیخ است قدس سره و عن الشیخ
رضی الله عنه انه قال لما وصلت الی بحر الروم من بلاد اندلس عزمت علی نفسی ان لا ارکب البحر الا بعد ان اشهد تفاصیل احوالی الظاهرة و الباطنة
الوجودیة مما قدر الله سبحانه علی و لی و منی الی آخر عمری فتوجهت الی الله سبحانه بحضور تام و شهود عام و مراقبة کاملة فاشهدنی الله سبحانه
جمیع احوالی مما یجری ظاهرا و باطنا الی آخر عمری حتی صحبة ابیک اسحق بن محمد و صحبتک و احوالک و علومک و اذواقک و مقاماتک و تجلیاتک
و مکاشفاتک و جمیع حظوظک من الله سبحانه ثم رکبت البحر علی بصیرة و یقین و کان ما کان و یکون من غیر اخلال و اختلال و هم در فتوحات
آورده است حکایت از خود رضی الله عنه و لقد آمنا بالله و برسوله و بما جاء به مجملا و مفصلا مما وصل الینا من تفصیله و ما لم یصل الینا او لم یثبت
عندنا فنحن مؤمنون بکل ما جاء به فی نفس الامر اخذت ذلک عن ابوی اخذ تقلید و لم یخطر لی ما حکم النظر العقلی فیه من جواز و احالة و وجوب
فعملت علی ایمانی بذلک حتی علمت من این آمنت و بماذا آمنت و کشف الله عن بصری و بصیرتی و خیالی فرایت بعین البصر ما لا یدرک الا به
و رایت بعین الخیال ما لا یدرک الا به فصار المولی مشهودا و الحکم المتخیل المتوهم موجودا و افعلت قدر من انبعث و هو الرسول المبعوث الی محمد صلی الله
علیه و سلم و شاهدت جمیع الانبیاء من آدم الی محمد علیهم السلام و اشهدنی الله تعالی المؤمنین بهم کلهم حتی ما بقی منهم من احد کان و یکون الی یوم
القیمة خاصتهم و عامتهم و رایت مراتب الجماعة کلها فعلمت اقدارهم و اطلعت علی جمیع ما آمنت به مجملا مما هو فی العالم العلوی و شهدت ذلک کله فما زحزحنی
علم ما رایته و عاینته عن ایمانی فلم ازل اقول و اعمل ما اقول و اعمله لقول النبی صلی الله علیه و سلم لا للعلم و لا للعین و لا للشهود فواخیت بین الایمان
و العیان و هذا عزیز الوجود فی الاتباع فان مزلة الاقدام للاکابر انما یکون هنا اذا وقعت المعاینة لما دفع به الایمان فیعمل علی عین لا علی ایمان فلم یجمع
بینهما فقد فاته من الکمال ان یعرف قدره و منزلته فهو و ان کان من اهل الکشف فاکشف الله له عن قدره و منزلته فعمل نفسه فعمل علی المشاهدة و الکامل من عمل

علی الایمان مع ذوق العیان و ما اشتغل و لا اثر فیه العیان و ما رایت لهذا المقام ذایقا بالحال و ان کنت اعلم ان له رجالا فی العالم لکن ما جمع الله
بینی و بینهم فی روایة اعیانهم و اسمائهم فقد یمکن ان اکون رایت منهم و ما جمعت بین عینه و اسمه و کان السبب و لا انی ما علقت نفسی قط الی
جانب الحق ان یطلعنی علی کون من الاکوان و لا حادثة من الحوادث و انما علقت نفسی مع الله ان یستعملنی فیما یرضیه و لا یستعملنی فیما یباعد
عنه و ان یخصنی بمقام لا یکون لمتبع اعلی منه و لو اشرکنی فیه جمیع ما فی العالم لم اتاثر لذلک فانه عبد محض لا اطلب التفوق علی عباده بل جعل الله
فی نفسی من الفرح انی اتمنی ان یکون العالم کله علی قدم واحدة فی اعلی المراتب فخصنی الله بخاتمة امر لم یخطر لی ببالی فشکرت الله تعالی بالعجز
عن شکره مع توفیتی فی الشکر حقه و ما ذکرت ما ذکرته من حالی للفخر لا و الله و انما ذکرته لامرین الامر الواحد لقوله تعالی و اما بنعمة ربک
فحدث و ای نعمة اعظم من هذه و الامر الآخر لیسمع صاحب همة فیحدث فیه همة لاستعمال نفسه فیما استعملتها فینال مثل هذا فیکون معی
و فی درجتی فانه لا ضیق و لا حرج الا فی المحسوس شیخ صدر الدین در کتاب فکوک میفرماید که شیخ ما را نظره بود مخصوص که چون خواستی
که بر حال کسی اطلاع یافتی نظاره بوی کردی و از احوال اخروی و دنیوی وی خبر کردی در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ
میگوید که وقتی مرا از من بستدند و روزگاری بر من گذرانیدند که نماز میگزاردم بجماعت و امام بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه می‌بایست
بجای می آوردم و مرا بآن هیچ شعوری نی نه بجماعت و نه بمحل آن و نه بهیچ چیز از عالم محسوس و باین که میگویم مرا بعد از وفات خبر کردند
نه من بخود می‌دانستم هرچه از من واقع شده بود چون حرکات نایم بود که از وی صادر می‌شود و وی از آن آگاه نه و دانستم که حق
سبحانه و تعالی وقت مرا بر من محفوظ داشته بود و با من چنان کرده بود که با شبلی کرده بود که وی را در اوقات نماز بوی باز میدادند
اما نمی‌دانم که وی را بآن شعوری بود یا نه آنرا با جنید قدس سره گفتند گفت الحمد لله الذی لم یجر علیه لسان ذنب و هم در فتوحات مذکور است
که حضرت شیخ ابن عربی فرموده بود که یا من یرانی و لا اراه کم ذا اراه و لا یرانی یکی از اصحاب گفت چون گفته لا یرانی و می دانی
که او ترا می بیند بر سبیل بدیهه گفت یا من یرانی مجرما و لا اراه آخذا کم ذا اراه منعما و لا یرانی لائذا و هم وی در فتوحات آورده است
که بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی دیدم که طواف میکند که وی کسی را مزاحمت نمی‌کرد و کسی وی را و میان دو کس در نمی آمد که ایشان از هم جدا
نمی‌کرد دانستم که روحی است متجسد شده سر راه وی نگاه داشتم و بر وی سلام کردم و جواب باز داد با وی همراهی کردم و میان ما
سخنان واقع شد دانستم که احمد سبتی است از وی پرسیدم که چرا از روزهای هفته روز شنبه را بکسب تخصیص کردی گفت از آنجهت که خدای
تعالی روز یکشنبه ابتدا خلق عالم کرد و در روز جمعه فارغ شد پس درین شش روز وی در کار ما بود من در کار وی بودم و برای حظ
نفس خود کار نکردم چون شنبه آمد آنرا برای خود گردانیدم و در وی بکسب مشغول بودم از برای قوت آن شش روز دیگر از وی سؤال
کردم که در وقت تو قطب زمان که بود گفت من بودم مرا وداع کرد و برفت چون بآنجای که می‌نشستم باز آمدم یکی از اصحاب من گفت که مردی
غریب دیدم در مکه که وی را ندیده بودم با تو در طواف سخن میکرد که بود و از کجا آمده بود قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند و هم در فتوحات
می آرد که یکی از مشایخ ما را گفتند که دختر فلان پادشاه که خلق را از وی منفعت بسیار است و نسبت بشما اخلاص و اعتقاد تمام دارد
بیمار است بآنجا می باید رفت شیخ آنجا رفت شوهر وی را استقبال کرد و شیخ را ببالین وی آورد دید که در نزع است گفت زود دیت وی را ادا
باید پیش از آنکه برود شوهرش گفت چون دریابیم او را گفت وی را باز خرید بدیت کامل وی را آوردند نزع و تلخی جان کندن وی در توقف
افتاد و دختر چشم بگشاد و برخاست سلام کرد و شیخ وی را گفت ترا هیچ باک نیست و لیکن اینجا دقیقه ایست که بعد از آنکه ملک الموت نازل شد

خالی باز نمی گردد چاره نیست از بدلی ما ترا از وی خلاص کردیم این زمان از ما حق خود می طلبد باز نخواهد گشت مگر آنکه جانی قبض کند
تو اگر زنده باشی خلق را از تو آسایش بسیارست و تو بسیار عظیم القدری و فدای تو نمی شاید جز عظیم القدری مرا دختریست که دوست
ترین دختران منست نزدیک من وی را فدای تو می سازم بعد ازان روی بملک الموت کرد و گفت بی آنکه جانی نبری نزدیک پروردگار
خود نمیروی جان دختر مرا بگیر بدل وی که وی را از خدای تعالی باز خریدم بعد ازان شیخ پیش دختر خود گفت و وی را هیچ بیماری نگفت
ای فرزند روح خود را بمن بخش زیرا که قایم مقام دختر پادشاه نمی توانی بود در منفعت گفت ای پدر جان من در حکم تست ملک الموت
را گفت جان وی بگیر در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد و هم شیخ ابن العربی میگوید که نزدیک ما آنست که از آنکه چیزی بدهند جان فرزند را
باز خرند چاره نیست و لازم نیست که در عوض جان دیگر بدهند زیرا که ما از خود این مشاهده کرده ایم که جان کسی باز خریده ایم و هیچ جان
در عوض نداده ایم در فتوحات می آورد که در سنه ست و ثمانین و خمسمایه در مجلس ما حاضر شد یکی از علما که بر مذهب فلاسفه بود و اثبات
نبوت چنانکه مسلمانان کنند نکردی و انکار خوارق عادات و معجزات انبیا علیهم السلام کردی اتفاقا فصل زمستان بود و در مجلس منقل
آتش افروخته بودند آن فلسفی گفت عامه میگویند که ابرهیم را علیه السلام بآتش انداختند و نسوخت و این محالست زیرا که آتش محرقست بالطبع
مر اجسام قابله را پس بنیاد تاویل کرد و گفت مراد بآتش مذکور در قرآن آتش غضب نمرودست و مراد بانداختن ابرهیم در ان آتش آنست که
غضب بر وی واقع شد و مراد بآنکه آن آتش وی را نسوخت آنکه غضب را بر وی نفاذ نبود جهت غلبه ابرهیم بر وی به دلیل و حجت چون آن فلسفی
از کلام خود فارغ شد بعضی از حاضران مجلس گفت ظاهر آنست که شیخ بآن خود را میخواهد گفت چه میگویی گفت تا صدق آنچه خدای تعالی
گفته است که آتش ابراهیم برد و سلام گردانید نمایم و مقصود من ازین رفع انکار معجزه ابرهیم است علیه السلام نه اظهار کرامت خویش
آن منکر گفت این نمی تواند بود گفت این آتش که در منقل است همان آتش هست که میگویی بالطبع محرق است گفت هست منقل را بر داشت
و آتشها را در دامن منکر ریخت و مدتی بگذاشت و بدست خود هر طرف میگردانید و جامه وی نسوخت باز آتشها را منقل ریخت و مدتی
بگذاشت و بدست خود هر طرف میگردانید و جامه وی نسوخت باز آتشها را در منقل ریخت و منکر را گفت دست خود پیش آر چون دست
وی بنزدیک آتش رسید بسوخت گفت روشن شد که سوختن و ناسوختن آتش بفرمان خداوندست سبحانه نه بمجرد طبع پس منکر
اعتراف نمود و ایمان آورد وهم در فتوحات می آورد که شیخ ابو العباس جریری در سنه ثلث و ستمایه در مصر با من گفت
که با شیخ ابو عبد الله قربانی در بازار میرفتم وی برای فرزند صغیر خود قصریه گرفته بود و قصریه ظرفی را گویند که در آنجا بول
کنند جماعتی مردم صالح با ما بودند جایی نشستیم که چیزی خوریم خاطر بران قرار گرفت که بجهه نان خورش قدری بتره شکر کنیم
ظرفی حاضر نبود گفتند آن قصریه نوست و هیچ ناپاکی در وی نرسیده آن تره را در آنجا کردند چون بخوردیم و مردمان پراکنده شدند
با ابو عبد الله میرفتیم و قصریه در دست وی و الله که من و ابو عبد الله قربانی هر دو شنیدیم که از ان قصریه آواز آمد که بعد ازان که اولیا
الله در من چیزی خورده باشند من جایگاه بول و ناپاکیها باشم سوگند بخدای تعالی که بجز نخواهم بود از دست وی بجست و بر زمین
خورد و بشکست و ازان صورت حال عجب در ما تصرف کرد شیخ رضی الله عنه میگوید که با شیخ ابو العباس گفتم که شما از موعظه آن قصریه غافل
شده اید مقصود نه آنست که شما توهم کرده اید بسیار ظرفها که در آنجا کسانی بهتر از شما چیزی خورده اند جایگاه ناپاکی شده بلکه مقصود از ان
تنبیه شما بوده است که بعد از آنکه دلهای شما موضع معرفت خدای تعالی شده است می باید که آنرا موضع اغیار میگردانید و در آنجا چیزهایی را که خدای تعالی

از ان نهی کرده است جای ندهید و آنچه بانگشت اشارت آنست که می باید که پیش حق سبحانه همچنین شکسته باشید ابو العباس انصاف داد
و اذکر ما از آنچه تو فرمودی غافل بوده ایم وهم در فتوحات می آورد که یکی از احوال من با پادشاه تلمسان بوده است نام وی یحیی بن یغان
و در زمان وی شیخی بوده که وی را عبد الله تونسی می گفته اند از خلق منقطع گشته بوده و بیرون تلمسان در موضعی بعبادت مشغول می بوده
روزی ازان موضع بتلمسان میرفت یحیی بن یغان در خیل و حشم خود در راه بوی رسیده وی را گفته اند که عبد الله تونسی است سر اسب
باز کشیده و بر وی سلام کرده و جامهای فاخر در بر داشته پرسیده که ایها الشیخ با این جامها که من پوشیده ام نماز روا است
شیخ بخندیده است یحیی گفته چرا می خندی گفت از نادانی و کم عقلی حال تو بحال سگی می ماند که در مرداری افتاده باشد و ازان سیر خورده
و سر و پایهای از خون و نجاست آلوده باشد و چون وی را بول آید پای خود بر دارد که ناگاه ازان بول رشاشه بوی نرسد شکم تو از حرام
پر آمده و مظالم عباد در گردن تو بسیارست و تو از ان می پرسی که نماز تو درین جامها روا است یا نی یحیی بگریست و از اسب خود
فرود آمد و ترک سلطنت کرد و ملازم شیخ شد چون سه روز پیش شیخ بود شیخ ریسمانی آورد و گفت ایام مهمانی تمام شد برخیز و هیزم
می کش و میفروش ریسمان بستد و هیزم بر سر خود می نهاد و ببازار می آورد و مردم وی را بعد از سلطنت بآن حال می دیدند و می گریستند
و هیزم بر سر خود می نهاد و میفروخت و مقداری قوت میگرفت و باقی را صدقه میکرد و همیشه در شهر خود بود تا درگذشت و فتی که کسی از شیخ
التماس دعا کردی گفتی التماس دعا از یحیی کنید که وی پادشاهی بود پادشاهی بزهد آمد و شاید که اگر بآن مبتلا بودی بزهد نیامدی شیخ رکن الدین
علاء الدوله قدس الله روحه بزرگی و کمال شیخ رضی الله عنه در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف نموده است چنانکه در خطاب
وی نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی و ایها العارف الحقانی و این حواشی حالا بخط وی بر کنار فتوحات نوشته موجود است
اما در ان معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطئه بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهالی عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار
کرده اند و بهره و اعتقاد و اخلاص تمام داشته در بعضی از رسایل خود نوشته اند که در حقیقت توحید میان ایشان خلافی نیست و تخطئه
و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله مر شیخ را رضی الله عنه راجع بآن معنیست که وی از کلام شیخ کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است
زیرا که وجود را سه اعتبارست یکی اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقیدست دوم بشرط لا شیء که وجود عام است سیوم لا بشرط شیء که وجود
مطلق است آنکه شیخ رضی الله عنه ذات حق سبحانه را وجود مطلق گفته است بمعنی اخیرست و شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا بوجود عام
حمل کرده است و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعنی اشارت کرده است چنانچه در بعضی رسایل
فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و نزاهته عن ان یکون مقیدا محدودا او مطلقا لا یکون له بدا مقیدا و وجود چون محدود نباشد
و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که هیچ یک از تقید و عموم شرط نباشد و قیود و تعینات
شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود وی در حد ذاته و نزاعی که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ عبد الرزاق کاشی
رحمهما الله پیش ازین مذکور شد آن نیز ازان قبیل تواند بود و الله اعلم بالسرایر در رساله اقبالیه مذکورست که درویشی در مجلس شیخ رکن الدین
علاء الدوله پرسید که شیخ محیی الدین اعرابی که حق را سبحانه وجود مطلق گفته است در قیامت بآن معاقب باشد یا نه فرمود که من این سخنان
ترا قطع نمی خواهم که بر زبان رانم کاشکی ایشان نیز نگفتندی چه سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد تاویل می باید کردن تا درویشان از شبهه
در باطل نیفتند دیگر بدرجه بزرگان بی اعتقاد نشوند می دانم که شیخ محیی الدین ازین سخن خواسته که وحدت در کثرت ثابت کند و وجود مطلق

در خاطر او افتاده است چون پیش او برین راست بوده است و وی را خوش آمده و از شیخ دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده پس چون
قصد وی اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال حق اگر خطا کرده
بنزدیک من چون مراد او کمال حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و مصیب از اهل درجات ولد الشیخ رضی الله عنه بمرسیه من
بلاد الاندلس لیلة الاثنین السابع عشر من شهر رمضان سنة ستین وخمسمایه وتوفی لیلة الجمعة الثانیة والعشرین من شهر ربیع الآخر سنة
ثمان وثلاثین وستمایه بدمشق ودفن بظاهرها فی سفح جبل قاسیون و حالیا ان موضع بصالحیه مشهور است شیخ صدر الدین محمد
بن اسحق القونوی رحمه الله کنیت وی ابو المعالیست جامع بوده است میان علوم چه ظاهری و چه باطنی و چه عقلی و چه نقلی میان وی
و خواجه نصیر الدین طوسی اسوله و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد وی است کتاب جامع
الاصول را بخط خود نوشته است و بروی خوانده و بآن افتخار میکرده و ازین طایفه شیخ مؤید الدین جندی و مولانا
شمس الدین ایکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعید الدین فرغانی قدس الله ارواحهم و غیر ایشان از اکابر در حجر تربیت وی بوده اند
و در صحبت وی پرورش یافته اند با شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته و از وی سؤالات کرده شیخ بزرگ رضی الله عنه
دران وقت از بلاد مغرب متوجه روم بود در بعض مشاهد خود در وقت ولادت وی و استعداد وی علوم و تجلیات و احوال و مقامات
وی و مرجه در مدت عمر و بعد از مفارقت در برزخ و بعد از برزخ بروی گذشت و خواهد گذشت مکاشف شد بل تمهید احوال
و اولاد الالهین و مشاهدتهم و مقاماتهم و علومهم و تجلیاتهم و اسمائهم عند الله و حلیه کل واحد منهم و احوالهم و اخلاقهم و کل ما یجری لهم و علیهم
الی آخر اعمارهم و بعد المفارقة فی فراجهم و ما بعدها و چون بقونیه رسید بعد از ولادت وی و وفات پدرش مادرش بعقد نکاح شیخ
درآمد و وی در خدمت و صحبت وی تربیت یافت وی نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق
عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات وی و فهم آن کماینبغی میسر نمی شود وی را مصنفات است چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص
و فکوک و شرح حدیث و کتاب نفحات الالهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا ذکر کرده است و هر کس که میخواهد
بر کمال وی درین طریق فی الجمله اطلاع یابد گو آنرا مطالعه کن بسی از احوال و اذواق و مکاشفات و منازلات خود را در آنجا میگوید که
سابع و عشر شوال سنة ثلث وخمسین وستمایه در واقعه طویله حضرت شیخ را دیدم و میان من و وی و وی سخنان بسیار گذشت
در آثار و احکام و اسرار الهی بعد چند گفتم بیان من بسیار وی را گردید بسیار خوش آمد چنانکه روی وی از بشاشت آن درخشیدن
گرفت سر مبارک خود را از ذوق می جنبانید و بعضی ازان سخنان را اعاده میکرد و میگفت بلیح بلیح من گفتم یا سیدی بلیح تویی که ترا
قدرت آن هست که آدمی را تربیت کنی و بجایی رسانی که چنین چیزها را دریابد و لهی که اگر تو انسانی فی ما سوای تو هم لاشی اند
بعد از آن بوی نزدیک شدم و دست وی را بوسیدم و گفتم مرا بتو حاجت دیگر مانده گفت طلب کن گفتم میخواهم که محقق شوم
بجمعیت شهود اندیء تو مر تجلی ذاتی را و گشت اعنی بذلک حصول ما کان حاصلا من شهود التجلی الذاتی الذی لا حجاب بعده
ولا مستقر للکمل دونه گفت آری و سؤال مرا اجابت کرد و گفت آنچه خواستی مبذول است با آنکه تو خود میدانی که مرا
اصحاب و اولاد بود و بسیاری ازیشان تراکتم و زنده کردانیدم و مرد مرداتم هر دو گشته شد آنکه گشته شد و هیچ کدام را این معنی
میسر نشد گفتم یا سیدی الحمد لله علی اختصاصی بهذا الفضل اعلم انک تحیی و تمیت و سخنان دیگر گفتم که الشأن آن نمی شاید آنگاه ازان

واقعه درآمدم والمنة لله علی ذلک میان وی و مولانا جلال الدین رومی قدس الله سرهما اختصاص و محبت و صحبت بسیار
بوده است روزی مجلس عظیم بوده اکابر قونیه جمع بودند و شیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود
خدمت مولوی درآمد شیخ سجاده خویش را بوی گذاشت مولانا ننشست و گفت بقیامت بقیامت چه جواب گویم که
بر سجاده شیخ چرا نشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه تو بنشین و بر یک گوشه من نشینم خدمت مولانا ننشست شیخ فرمود
که نشستن که ترا نشاید مارا نیز نشاید سجاده را برداشت و دور انداخت خدمت مولانا پیش از وی وفات کرده است و وصیت
نماز خود بوی کرده گویند که قونیوی از شیخ صدر الدین قدس سره پرسید که من این الی این و ما الحاصل فی البین شیخ
جواب داد که من العلم الی العین والحاصل فی البین تجدد سنة جامعة بین الطرفین ظاهرة بالحکمین شیخ مؤید الدین الجندی رحمه الله
وی از شاگردان و مریدان شیخ صدر الدین است جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی بعض مصنفات
شیخ بزرگ چون فصوص الحکم و مواقع النجوم شرح کرده است و ماخذ سایر شروح فصوص شرح وی است و در آنجا
تحقیقات بسیار است که در سایر کتب نیست و کمال وی ازان معلوم می شود و وی گفته است که خدمت شیخ صدر الدین
خطبه فصوص را از برای من شرح کرد و در اثنای آن وارد غیبی بروی ظاهر شد و اثر آن ظاهر و باطن من فرو گرفت آنگاه
در من تصرفی کرد عجیب و مضمون کتاب را بتمام در شرح خطبه مفهوم من کردانید و چون این معنی را از من دریافت گفت من نیز
از حضرت شیخ درخواستم که کتاب فصوص را بر من شرح معلوم شد پس باین حکایت مسرور شدم و دانستم که وی را بهره
تمام خواهد بود بعد از ان مرا فرمود که آنرا شرح بنویس پس در حضور او اجلال القدرة و امتثال الامر خطبه را شرح کردم
و هم وی گفته در محل بیان این معنی که کمل را قوت ظهور در جمیع مواطن هست بعد از مفارقت ازین نشان که در بغداد بودم
و شخصی در منزل من فرود آمده بود که دعوی او آن بود که مهدی است و از من بران دعوی گواهی طلبید من گفتم که پیش
خدای تعالی گواهی میدهم که تو مهدی نیستی و دروغ میگویی با من بمعادات و دشمنی برخاست و جماعی را از ملاحده و نصیریه
جمع کرد و ایشان نزایایذای من دلالت کرد و بناء بروحانیت شیخ بزرگ شیخ محی الدین بردم و بجمعیت همت متوجه
وی شدم دیدم که ظاهر شد و بیکدست خود هر دو دست مدعی را بگرفت و بیکدست دیگر هر دو پای وی را و گفت بزنمش
زنم گفتم یا سیدی حکم و فرمان تراست پس بازگشت و برفت من برخاستم و بمسجد رفتم و آن مدعی با اتباع خود بایذای من
اجتماع کرده بودند و من با ایشان التفات نکردم و بپیش محراب رفتم و نماز خود بگزاردم و ایشان هیچ بر من دست نیافتند
و شر ایشان را خدای تعالی از من بگردانید بعد از ان آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد و هم وی گفته که از شیخ خود شیخ
صدر الدین شنیدم که شیخ بزرگ را با خضر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و گفت از برای موسی بن عمران صلوات الرحمن علیه
هزار مسئله از آنچه از اول ولادت وی تا زمان اجتماع بروی گذشته بود مهیا ساخته بودم وی بر سه مسئله ازان صبر نتوانست کرد
و اشارت باین معنی است آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است لیت اخی موسی سکت حتی یقص علینا من انبائهما
و وی را طریق ابن الفارض رحمه الله در میان حقایق و معارف و اشعار عربی لطیف است و ازان جمله است این دو بیت که شیخ
فخر الدین عراقی در کتاب لمعات آورده است شعر البحر بحر علی ما کان فی قدم. ان الحوادث امواج و انهار. لا یحجبنک اشکال تشاکلها

عمن تشكّل فيها وهي استار • واين بيت ديگر هو الواحد الموجود في الكل وحده • سوى انه في الوهم سمّى بالسوى • وتمامه كه وى قصيدهٔ تائيهٔ
فارضيه را جوابى گفته است • وازان قصيده است اين دو بيت فما انفك برضائى بكل محبة • وما زالت اهواه بكل مودة •
فمنعه عنه انفصالى دواجب • وصالى بلا امكان بعد وقربة • **شيخ سعيد الفرغانى رحمه الله** وى از كل ارباب عرفان واكابر اصحاب ذوق
ووجدان بوده است هيچكس مسايل علم حقيقت چنان مضبوط ومربوط بيان نكرده است كه وى در ديباچهٔ شرح قصيدهٔ تائيهٔ فارضيه كرده
اولا آنرا بعبارت فارسى شرح كرده بوده است وبر شيخ خود شيخ صدر الدين قدس سره عرض فرموده وشيخ آنرا استحسان بسيار
كرده ودران باب چيزى نوشته وشيخ سعيد آن نوشته را بعينه بر سبيل يمن وتبرک در ديباچهٔ شرح فارسى خود درج كرده وثانيا
از براى تتميم وتعميم فايده آنرا بعبارت عربى نقل كرده وفوايد ديگر بران مزيد ساخته جزاه الله تعالى عن الطالبين خير الجزاء ودر ايت تصنيف
ديگرست مسمّى بمناهج العباد الى المعاد در بيان مذاهب ائمهٔ اربعه رضوان الله عليهم اجمعين در مسايل عبادات وبعض معاملات كه ما لا بد كان
اين طريق را از ان چاره نيست ودر بيان آداب طريقت كه بعد از تصحيح احكام شريعت سلوک راه حقيقت بى آن ميسر نيست والحق
آن كتابيست بس مفيد كه ما لا بد هر طالب ومريد است درانجا آورده است كه انتساب مريدان بمشايخ بسه طريق است يكى بخرقه ودوم
بتلقين ذكر وسيوم بصحبت وخدمت وتأدب بآن وخرقه دو است خرقهٔ ارادت وآنرا جز از يک شيخ ستدن روا نباشد ودوم خرقهٔ
تبرک وآن از مشايخ بسيار ستدن بجهت تبرک روا باشد ودر بيان خرقهٔ ارادت خود گفته است كه وى خرقه پوشيد از شيخ نجيب الدين
على بن بزغش الشيرازى قدس الله اسرارهم ووى از شيخ شهاب الدين السهروردى ووى از عم خود قاضى وجيه الدين ووى از پدر خود
ابو محمد عمويه واخى فرج زنجانى رحمه الله تعالى دست هر يک در پوشانيدن خرقه مشارک دست آن ديگر اما ابو محمد از احمد اسود دينورى
خرقه پوشيد ووى از ممشاد دينورى ووى از ابو القاسم جنيد واما اخى فرج از ابو العباس نهاوندى ووى از ابو عبد الله خفيف شيرازى
ووى از ابو محمد رويم بغدادى ووى از جنيد رضى الله تعالى عنهم وشيخ الشيوخ شهاب الدين السهروردى رضى الله تعالى عنه نسبت خرقه را
تا با ابو القاسم جنيد بيش اثبات نكرده است واز جنيد تا مصطفى صلى الله عليه وسلم بصحبت نسبت داده است نه بخرقه واما شيخ مجد الدين
بغدادى قدس سره در كتاب تحفة البررة آورده است كه نسبت خرقهٔ ما متصل است به پيغمبر صلى الله عليه وسلم خرقه پوشانيد مر امير المؤمنين
عليه السلام ووى مر حسن بصرى وكميل بن زياد را وكميل مر عبد الواحد بن زيد را ووى مر ابو يعقوب نهرجورى را ووى مر عمرو بن عثمان مكى را ووى
مر ابو يعقوب طبرى را ووى مر ابو القاسم رمضان را ووى مر ابو العباس بن ادريس را ووى مر داود خادم را ووى مر محمد بن مانكيل را
ووى مر شيخ اسمعيل قصرى را ووى مر شيخ نجم الدين كبرى را ووى مر فقير را يعنى شيخ مجد الدين البغدادى فعلى هذا النسبت خرقهٔ ما بمصطفى صلى
الله عليه وسلم متصل ميشود والله تعالى اعلم واما نسبت تلقين ذكر اين فقير يعنى شيخ سعيد از شيخ خرقهٔ خود شيخ نجيب الدين تلقين گرفت
ووى از شيخ الشيوخ شهاب الدين السهروردى رضى الله عنه ووى از عم خود شيخ ابو النجيب السهروردى ووى از شيخ احمد غزالى ووى
از ابو بكر نساج ووى ايضا از ابو القسم گرگانى ووى از ابو عثمان مغربى ووى از ابو على كاتب ووى از ابو على رودبارى ووى از سيد
الطائفه جنيد بغدادى قدس الله تعالى ارواحهم بعد ازان ميگويد كه در نسبت خرقهٔ ارادت ونسبت تلقين ذكر دو شيخ گرفتن مذموم است
اما در نسبت صحبت محمود است لكن بشرط اجازت يا فوت صحبت شيخ اول چنانكه اين ضعيف بعد از مفارقت خدمت وصحبت شيخ نجيب الدين
قدس سره از خدمت مولانا وسيدنا وشيخنا صدر الحق والدين وارث علوم سيد المرسلين سلطان المحققين محمد بن اسحق القونوى قدس الله تعالى

واز شرف صحبت وارشاد وهدايت واقتباس فضايل وآداب ظاهر وباطن وعلوم شريعت وطريقت وحقيقت تربيت
يافت ومنتفع شد غاية الانتفاع وهمچنين از خدمت شيخ ربانى محمد بن السكران البغدادى نور الله تعالى قبره واز صحبت
غير ايشان از اكابر تربيت پذيرفت ومنتفع گشت هر چند از عهدهٔ رعايت حقوق وشرايط خدمت وصحبت ايشان نتوانست
بيرون آمدن لكن ايشان بكرم وحسن ارشاد اين بيچاره را تلقى فرمودند جزاهم الله عنى احسن الجزاء وهم وى آورده است كه
از شيخ نجيب الدين رحمه الله شنيدم كه شمس الدين صفى امام جامع شيراز از اكابر صالحان وپاكان بود وهمگى اوقات
بذكر وتلاوت قرآن وانواع عبادات مستغرق ومعمور بود لكن تلقين ذكر نداشت روزى در واقعه ذكر خود را بصورت
نورى مصور شده مشاهده كرد كه از دهان وى منفصل مى شد وبزمين فرو ميرفت با خود گفت اين علامت خير نيست
چه نص اليه يصعد الكلم الطيب بخلاف اين نشان ميدهد اين نقصان مگر بسبب عدم تلقين ذكر است از مشايخ پس يكى از مريدان
شيخ روزبهان بقلى رجوع كرد واز وى تلقين ذكر گرفت وهمان شب در واقعه ذكر خود را بصورت نورى مشاهده نمود كه
بالا ميرفت وآسمانها خرق ميكرد وبعد ازان بصحبت شيخ الشيوخ شهاب الدين السهروردى رضى الله عنه پيوست ورسيد بانجا كه
رسيد **شيخ موسى سدرانى رحمه الله تعالى** وى از اكابر اصحاب ابو مدين مغربى روح الله روحه بوده است شيخ سعيد الدين
فرغانى در شرح قصيدهٔ تائيه آورده است از شيخ معتبر طلحة بن عبد الله بن طلحة التسترى العراقى رحمه الله در سنه خمس وستين
وستمايه شنيدم كه وى روايت كرد از شيخ عماد الدين محمد بن شيخ الشيوخ شهاب الدين السهروردى كه گفت در يكى از حجات
با والد خود بودم در ميان آنكه طواف خانه ميكردم ناگاه ديدم كه شيخى مغربى طواف ميكرد وخلق بوى تبرک مى جستند ووى را
زيارت ميكردند حال ايشان وى تعريف كردند كه اين فرزند شيخ شهاب الدين است وام حال گفت ومرا ابو سعيد ووالد دعاى
خير كرد ودعا بركت دعاى وى را در خود مى يابم واميد ميدارم كه در آخرت آن بركت همراه من باشد پس پرسيدم كه
اين كيست گفتند اين را شيخ موسى ميگويند چون از طواف فارغ شدم پيش والد خود رفتم ووى را خبر كردم كه من زيارت شيخ موسى
را دريافتم ومرا دعاى خير كرد والد من بسيار مسرور شد بعد ازان حاضران در ذكر مناقب شيخ موسى شروع كردند واز انجمله گفتند
كه وى را در هر شبانروزى هفتاد هزار ختم قرآن ميكند ووالد من خاموش شد ناگاه يكى از اكابر اصحاب والد من سوگند
ياد كرد وگفت راست است آنچه از وى ميگويند من پيش ازين اين سخن شنيده بودم ودر خاطر من فى الجمله انكارى بود تا آن وقت كه شبى
شيخ موسى را در طواف يافتم در پى وى ايستادم ديدم كه تقبيل حجر الاسود كرد واز اول فاتحه آغاز تلاوت كرد وميرفت همچنانكه معهود است
كه مردم در طواف ميروند وتلاوت ميكرد چنان تلاوتى كه حرف حرف را فهم ميكردم چون هم دران طواف اول ازبرابر در خانه كه حجر الاسود
تا آنجا مقدار چهار گام باشد بيش نگذشت در گذشت يک ختم تمام كرد چنانكه من تمام آن ختم حرف بحرف شنيدم خدمت والد من با همه اصحاب
تصديق وى كردند وآنچه گفت قبول كردند بعد ازان والد را ازين معنى سؤال كردند گفت اين از قبيل بسط زمانست كه نسبت ببعضى از اوليا
الله واقع ميشود پس از براى صدق آن قصه گفت شيخ الشيوخ ابن سكينه را رضى الله عنه دبيرى بود صايغ ووظيفهٔ وى آن بود كه جامهاى
صوفيان را روز جمعه بمسجد جامع مى برد ومى انداخت وبعد از اداى نماز جمع ميكرد وبخانقاه مى آورد يكى از جمعها سجاده ها را بر يكديگر بست
تا بمسجد برد وبر كنار دجله فرو رفت تا غسل جمعه بجاى آرد جامها بيرون كرد وبر كنار دجله نهاد ودر آب فرو رفت چون سر بيرون

کرد دید که آن دجله نیست جای دیگر است پرسید که این کجاست گفتند که رود نیل است تعجب کرد و از آب بیرون آمد و بشهر
مصر درون رفت ناگاه بدکان صایغی رسید آنجا بایستاد و بروی جز ایزاری که پیش عورت کرده بود جامهٔ دیگر نبود
صاحب دکان او را بدید دانست که وی صایغ است وی را آزمایش کرد دید که آن صنعت را نیک میداند وی را گرامی داشت
و بخانه برد و دختر خود را بوی نکاح کرد و از وی سه فرزند آمد و هفت سال بر آن گذشت روزی بکنار نیل آمد و در آب غوطه خورد
چون سر برآورد دید که در دجلهٔ بغداد است در همان موضع که پیش از این بهفت سال در آب درآمده بود و جامها همچنانکه نهاده بود
برکنار دجله است جامها را بپوشید و بخانقاه آمد دید که سجادهای صوفیان همچنانکه بر هم بسته بود بر هم بسته اند بعضی از اصحاب وی را
گفتند که زودتر باش که جماعت بگاه بمسجد رفته اند سجادها را بمسجد بردند پس از ادای نماز بخانقاه آوردند و خجیل تعجب کنان بخانهٔ خود
رفت اهل بیت وی گفتند که مهمانانی که فرموده که از برای ایشان ماهی بریان کنند کجا اند که ماهی بریان شده مهمانان را آور و ماهی خوردند
بعد از آن پیش شیخ خود ابن سکینه آمد و بر آنچه بروی گذشته بود وی را اخبار کرد و قصهٔ اولاد خود را بمصر باز گفت فرمود
که فرزندان را از مصر ببغداد حاضر کن چون فرزندان را حاضر کردند و آنچه گفته بود راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که
آن روز در چه اندیشه بودی و در خاطر تو چه بود گفت از اول روز در خاطر من این آیت بود که کان مقداره خمسین الف سنة و دغدغه
و نزاعی بود شیخ گفت این واقعه رحمتی از خدای تعالی در رفع اشکال و تصحیح ایمان و اعتقاد تست بآنکه خدای تعالی قادر است بر آنکه
نسبت ببعضی بندگان خود زمان را بسط کند و دراز فرا نماید با آنکه کوتاه باشد نسبت ببعضی دیگر و همچنین است حال در قبض زمان
که زمان دراز کوتاه فرا نماید والله القادر علی ما یشاء و نزدیک باین قضیه است آنکه صاحب فتوحات رضی الله عنه ذکر کرده است
که شخصی جوهری از خود حکایت کرد که مقداری خمیر از خانهٔ خود بفرن برد تا نان بپزند وی را اجابت رسیده بود بکنار نیل رفت
و بآب درآمد تا غسل کند از خود غایب شد و دید همچنانکه کسی در خواب بیند که وی در بغداد است و آنجا کدخدا شد و مدت
شش سال با خاتون خود بسر برد از وی فرزندان آمد بعد از آن با خود آمد خود را در میان آب دید غسل تمام کرد و جامه پوشید
و بفرن رفت و نان گرفت و بخانه آمد و با اهل خانه آن واقعه باز گفت چون ماهی چند برآمد آن زن از بغداد آمد و فرزندان را
همراه آورد و خانهٔ جوهری را می پرسید چون بهم ملاقات کردند جوهری خاتون و فرزندان را بشناخت از آن زن پرسیدند که
چند گاه است که ترا زن کرده است گفت شش سال است

شیخ عیسی هتار یمنی رحمه الله

امام یافعی گوید که وی روزی بر فاحشه بگذشت
وی را گفت بعد از نماز خفتن پیش تو می آیم زن خرم شد و خود را بیاراست بعد از نماز خفتن پیش وی آمد و در خانهٔ وی دو رکعت
نماز بگزارد و بیرون آمد آن زن را حال بگشت و توبه کرد و از هر چه داشت بیرون آمد و شیخ وی را بزنی بیکی از درویشان داد
گفت که طعام ولیمه را کاچی بسازید و روغن مخرید امیر را که رفیق آن زن می بود از آن خبر دادند تعجب کرد گفتند وی را بیکی از درویشان
داد و طعام ولیمه عصیده ساخته اند و روغن ندارند امیر بر طریق استهزا دو شیشه خمر فرستاد که این پیش شیخ برید و بگویید
که شاد شدیم و شنیدیم که روغن عصیده نیست این را با عصیده بخورید فرستادهٔ امیر آمد گفت وی را آمدی یکی از آن دو شیشه را
بستد و دست دراز کرد و بر عصیده ریخت و آن دیگری را همچنان کرد و آن فرستاده را گفت بنشین و بخور چون بخورد روغنی دید که
خوشتر از آن نخورده بود پیش امیر رفت و قصه را باز گفت امیر نیز پیش شیخ آمد و بر دست وی توبه کرد

شیخ ابوالغیث جمیل الیمنی رحمه الله

ذو المقامات العلیة والاحوال السنیة والانفاس الصادقة والکرامات الخارقة در اوایل حال از قطاع الطریق بود روزی در کمین قافله
نشسته بود شنید که هاتفی میگوید یا صاحب العین علیک عین یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری دیگری را چشم بر تست در وی اثر عظیم
کرد و از آنچه در آن بود باز ایستاد و بر خدای تعالی اقبال نمود و توبه و انابت کرد و بصحبت ابن الافلح الیمنی پیوست نفس وی پاکیزه
گشت و دل وی منور شد و صدق و ارادت و سیمای سعادت بر وی پیدا آمد و خوارق عادات از وی ظهور انجامید گویند که
روزی بقصد آنکه از صحرا هیزم آورد بیرون رفت و دراز گوشی با خود ببرد در میان آنکه در بعض وادیها هیزم جمع کرد دراز گوش وی را
شیر بدرید چون هیزم آورد که بار کند دید که دراز گوش را شیر بدریده است روی با شیر کرد و گفت دراز گوش مرا کشتی هیزم مرا
بر چه بار کنم سوگند بعزت معبود که آن را بار نخواهم کرد مگر بر پشت تو پس هیزم را جمع کرد و بر پشت شیر نهاد و وی را میراند تا نزدیک
شهر رسید هیزم را از پشت وی فرو گرفت و گفت هر جا که خواهی برو روزی اهل بیت او قدری عطر طلبیدند ببازار رفت تا بخرد
پیش یکی از عطاران رفت و با وی در آن باب سخن گفت وی گفت در دکان من هیچ عطر نیست ابوالغیث گفت در دکان تو هیچ عطر نخواهد
بود فی الحال هر عطری که در دکان وی بود همه منعدم شد عطار پیش شیخ وی ابن الافلح از وی شکایت کرد شیخ وی را بخواند و بسبب
آنکه وی اظهار کرامات کرده بود وی را ملامت بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف نمی شاید از صحبت من دور باش هر چند ابوالغیث
مدارا کرد و تضرع نمود قبول نکرد و از مصاحبت وی ابا کرد ابوالغیث برفت و طلب شیخ دیگر میکرد تا بصحبت وی مشغول گردد پیش هر
شیخ که رفت گفت ترا همین بسندست محتاج بشیخی نیستی تا آن بود که بشیخ کبیر علی اهدل رسید و التماس صحبت شیخ و برا قبول
فرمود ابوالغیث گفته است که چون بصحبت وی رسیدم گویا قطره بودم که بدریا رسیدم پادشاه یمن خادم وی را بکشت چون
خبر بوی رسید در غضب گفت انی والجراحة انا انزل عن الشباب و ترک الدرع در همان وقت پادشاه کشته شد روزی
فقرا گفتند ما را آرزوی گوشت میکند گفت فلان روز بازار است گوشت خواهید خورد آن روز آمد خبر رسید که قطاع الطریق
قافله را غارت کرده اند چون ساعتی برآمد یکی از قطاع الطریق آمد و گاوی بجهت شیخ آورد شیخ فقرا را گفت که گاو را بکشید
و بپزید اما سر وی را همچنانکه هست نگاه دارید بعد از آن دیگری آمد و یک خروار گندم آورد شیخ گفت آرد کنید و نان بپزید
هر چه شیخ گفت کردند بعد از آن شیخ فقرا را گفت بخورید جمعی فقها حاضر بودند ایشان را طلبیدند نیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید
که فقها حرام نمی خورند چون فقرا از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی پیش آمد و گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان
بغارت بردند شیخ گفت اگر سر گاو خود را ببینی بشناسی گفت آری شیخ گفت تا سر گاو را حاضر کردند گفت این سر گاو منست بعد از آن
شخصی دیگر آمد و گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر شیخ کرده بودم حرامیان بردند شیخ گفت نذر فقرا بفقرا رسید چون فقها
آن را شنیدند از ترک موافقت پشیمان شدند توفی رضی الله عنه سنة احدی و خمسین و ستمایة

شیخ ابوالحسن المغربی الشاذلی رحمه الله

نام وی علی بن عبدالله است شریف است حسینی ساکن اسکندریه بوده است و جمعی کثیر آنجا بصحبت وی پیوسته اند از کبار اولیاء
الله است و عظمای مشایخ وی گفته است که در سیاحت بودم شبی بر پشته خفته بودم و سباع گرد من میگردیدند تا صبح و مرا انسی همچو
انس آن شب نیافتم چون بامداد شد در خاطر من گذشت که مرا از مقام انس با خدای تعالی چیزی حاصل شد برودخانه فرود آمدم
کبک بسیار دیدم که مثل آن ندیده بودم چون آواز پای من شنیدند همه بیکبار بپریدند چنانکه از ترس مرا خفقانی پیدا شد شنیدم که

مرامی کو نیدای آنکه دوستش با سباع انس گرفته بودی ترا چیست که از پریدن این کبکان ترسانی ولیکن تو دوستش با ما بودی واکنون با نفس خودی وهم وی گفته که یکبار هشتاد روز گرسنه بودم در خاطرم آمد که مرا ازین کار نصیبی حاصل شد ناگاه زنی دیدم که از مغاره بیرون آمد بغایت خوب روی گوییا روی او نور آفتاب بود و میگفت منحوسی هشتاد روز گرسنه بوده در ایستاده و ناز بر خدای تعالی میکند بعمل خود و ششماه بر من گذشته است که طعام نچشیده ام وهم وی گفته که روزی در مغاره بودم گفتم الهی کی ترا بندهٔ باشم شنیدم که مرا میگوید که هر گاه که منعم علیه غیر خود نه بینی گفتم الهی چون منعم علیه غیر خود نه بینم و حال آنکه بر انبیا انعام کرده و بر علما انعام کرده و بر ملوک انعام کرده شنیدم که گفت اگر نه انبیا بودندی تو راه راست نیافتی و اگر نه علما بودندی تو اقتدا بکه کردی و اگر نه ملوک بودندی تو ایمن نمی بودی و این همه نعمت است از من بر تو وهم وی گفته که رفیقی داشتم با وی در مغارهٔ جای گرفتیم و طلب وصول بخدای تعالی میکردیم میگفتیم فردا ما را فتح شود ناگاه مردی درآمد با هیبت گفتم تو کیستی گفت عبدالملک دانستم که وی از اولیاء الله است گفتم حال تو چیست گفت حال تو چیست گفت چون باشد حال کسی که میگوید فردا مرا فتح شود و پس فردا مرا کشاد شود و نه ولایت و نه فلاح ای نفس چرا پرستش خدای خاص از برای خدای نکنی ما دانستیم که وی را چرا بر ما درآوردند توبه کردیم و استغفار نمودیم و ما را فتح بدید آمد وهم وی گفته است که رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت یا علی طهر ثیابک من الدنس تحظ بمدد الله فی کل نفس یعنی پاکیزه گردان جامهای خود را از چرک تا بهره مند گردی بمدد و تأیید الله تعالی در هر نفسی گفتم یا رسول الله ثیاب من کدام است گفت خدای تعالی بر تو پنج خلعت پوشانیده خلعت محبت و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت اسلام هر که خدای تعالی دوست دارد بر وی آسان شود هر چیزی و هر که خدای را بشناسد در نظر وی خرد نماید هر چیزی و هر که خدای را بیگانگی بداند بوی شریک نیارد هیچ چیزی را و هر که بخدای ایمان آورد ایمن گردد از هر چیزی و هر که باسلام متصف گردد در خدای تعالی عاصی نشود و اگر شود اعتذار و چون اعتذار کند قبول افتد شیخ ابو الحسن گوید از ینجا فهم کردم معنی قوله تعالی وثیابک فطهر شاگرد وی شیخ ابو العباس عربی گفته است که از مدینه شریفه قصد زیارت امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه کردم در راه کسی دیگر رفیق من شد چون آنجا رسیدیم در قبه فراز وی بسته بود ببرکت روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گشاده شد درآمدیم دیدیم که نزدیک روضه مردی دعا میکند با رفیق خود گفتم این مرد از ابدال است و دعا درین ساعت مستجاب وی دعا کرد که خدای تعالی وی را یک دینار روزی کند و من دعا کردم و از خدای تعالی عافیت خواستم از بلای دنیا و عذاب آخرت چون در مراجعت نزدیک مدینه رسیدیم شخصی پیش آمد و رفیق مرا یک دینار داد چون بمدینه درآمدیم و نظر شیخ ابو الحسن بر ما افتاد رفیق مرا گفت یا خسیس الهمة ساعتی یافتی که در آن دعا مستجاب بود و آنرا صرف یک دینار کردی چون ابو العباس نبودی که از خدای تعالی عافیت دنیا و آخرت خواست و خدای تعالی دعای وی را اجابت کرد و وی گفته است که در بدایت حال مرا تردد افتاد میان انقطاع و بودن در بیابان و میان بازگشتن با آبادانی و شهر و صحبت علما و اخیار و ورا وصف کردند که در فلان کوه ولی هست قصد زیارت وی کردم شبانگاهی آنجا رسیدم با خود گفتم در شب پیش وی نروم بر در آن غار بخفتم شنیدم از اندرون میگوید بار خدایا بدرستی که مردی چند هستند از بندگان تو که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و خلق خود را مسخر ایشان گردانیدی و بآن از تو راضی شدند و بدرستی که من از تو میخواهم که خلق خود را بد خوی گردانی با من تا مرا هیچ ملجای نباشد الا حضرت تو من با خود گفتم ای نفس بشنو که این شیخ از کدام بحر اغتراف

میکند چون بامداد کردم پیش او درآمدم و سلام کردم و از هیبت و خوف وی پر برآمدم گفتم یا سیدی حال خویش گفت شکایت میکنم بخدای تعالی از برد تسلیم یعنی خوشی و رضا همچنانکه تو شکایت میکنی از حرّ تدبیر و اختیار گفتم من حرّ تدبیر و اختیار میدانم و این زمان درآنم برد تسلیم و رضا چیست و چرا از آن شکایت میکنی گفت میترسم که حلاوت آن مرا مشغول گرداند از خدای تعالی گفتم ای سیدی شنیدم که شب میگفتی که بار خدایا بدرستی که مردی چند از بندگان تو هستند که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و مسخر گردانیدی و از تو بآن راضی شدند شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند عوض آنکه میگویی اللهم سخّر لی خلقک بگوی اللهم کن لی تو کان هم تری که هر که خدای تعالی وی را باشد بچیزی محتاج شود و این بدولی چیست امام یافعی گوید که از بعض مشایخ شنیده ام که چون کسی از وی طلب دعایی میکرد میگفت کان الله لک و این کلمه با وجود کوتاهی جمع همه مطلوبات زیرا که چون خدای تعالی کسی را باشد همه مطلوبات وی را باشد هر آینه خدای تعالی کسی را باشد که وی خدای را باشد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من کان لله کان الله له شیخ ابو الحسن گفته انا لا اری مع الحق من الخلق احدا اذا کان ولابد فکالهباء فی الهواء ان فتشته لم تجده شیئا وهم وی گفته لا یکن حظک من دعائک الفرح بقضاء حاجتک دون الفرح بمناجاتک لمحبوبک فتکون من المحجوبین وهم وی گفته کل فقیر لم یکن فیه اربعة آداب فاجعله والتراب سواء الرحمة للاصاغر والحرمة للاکابر والانصاف من النفس وترک الانتصاف لها وی در سنه اربع و خمسین و ستمائه برفته از دنیا در وقت توجه بمکهٔ مبارکه در صحرای که آب شور داشت چون وی را آنجا دفن کردند ببرکت وجود وی آن صحرا شیرین شد

شیخ یاسین الحجام المغربی الاسود رحمه الله تعالی وی از ارباب ولایت و اصحاب کرامت بود اما در صورت حجامی آنرا پوشیده میداشت امام نواوی رضی الله عنه از جملهٔ مریدان و معتقدان وی بوده است بزیارت وی میرفته است و بصحبت و خدمت وی تبرک می جسته و نسبت بوی در مقام ارادت بوده بهر چه اشارت کردی بران موجب برفتی روزی وی را گفت که کتابهایی که پیش تو هست بعاریت بخداوندش باز ده و بدیار خود مراجعت نمای و اهل خود را زیارت کن شیخ وی را قبول کرد چون بدیار خود رسید و اهل خود را دید بیمار شد و وفات یافت توفی الشیخ یاسین فی شهر ربیع الاول سنه سبع و ثمانین وستمائة وکان عمره ثمانین و الامام محیی الدین النواوی رحمه الله تعالی فی الرابع والعشرین من شهر رجب سنه ست و سبعین و ستمائه

شیخ عفیف الدین التلمسانی رحمه الله تعالی نام وی سلیمان بن علی است بعضی متقشفهٔ فقها وی را بزندقه و الحاد منسوب داشته اند در بیان آن ذکر کرده که وی را گفتند یکبار انت نصیری گفت النصیری بعض منی و بر واقف بر اصطلاحات این پوشیده نباشد که یکی از مقام ایشان مقام جمع است که صاحب آن مقام همه اجزای وجود را ابعاض و تفاصیل خود می بیند و همه در خود مشاهده میکند چنانکه گفته اند جزو در دیش است جمله نیک دید و من اشعاره المشعرة بذلک **شعر** ان دارت الافلاک من حولی فهی ٭ وعلی دور محیطها تتحرک ٭ هی ثابته ولی فی طور کل حقیقة لی مسلک ٭ ولکل مرتبة ذوق اسلک ٭ که آنچه گفته است که النصیری منی بنا برین معنی باشد که خواه بر سبیل تحقیق و خواه بر سبیل تقلید و وی کتاب منازل السایرین را که از مصنفات شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبدالله الانصاری الهروی است شرح نیکو کرده است هر کرا اندک چاشنی از مشرب این طایفه باشد داند که سخنان وی که در آنجا مذکور است اکثر مبنی بر قواعد علم و عرفان و مبنی از خصایص ذوق و وجدان است و همچنان وی را دیوان شعر است در کمال لطافت و عذوبت هر که آنرا مطالعه کند که از سرچشمهٔ کدر هرگز چنان زلال صافی نجوشد و از شجرهٔ خبیثه اصلا چنان میوهٔ طیبه نیاید در شرح منازل صاحبی نجوشد و از شجرهٔ خبیثه اصلا چنان میوهٔ طیبه نیاید در شرح منازل السایرین در درجهٔ ثالثه از مقام رضا میگوید وقد ذقت هذا المقام والحمد لله تعالی وتحققت صحته لی فی ثلث مواطن اولها التی اشرفت علی القتل بسیوف الزنج خذلهم الله فنظرت فی قلبی فلم اجد عندی تفاوتا بین الحیوة والموت رضی

بحکم الله تعالی بغلبة سلطان المحبة والموطن الثانی فی اثنی اشرفت علی المعروف فنظرت الی قلبی فما رایت تفاوتا بین الحیوة والموت رضی الله بحکم الله
تعالی الموطن الثالث قیل لی امذر من طریق الصوفیة ان فیها امورا تنزل فیها القدم فنظرت الی قلبی وصحت عند الرضی مع رب وقلت اعرض
بعد الاقبال واخاف مع صحة تحتی الله تعالی من الضلال ففاضت عینای بالدموع وسرت فی وجودی نشوة الخشوع للخضوع وافدتنی
حالة وجد کدت ان افارق نفسی بعد عیه حتی شعر فلما انفصلت نظمت ارتحالا . انا فی عنان ارادة المحبوب اجری لا مجال . اما الی محض الهوی طوعا
واما للضالة منها . احبه انا عبده فی کل حال . ومن اشعاره شعر شهدت نفسک فینا وهی واحدة . کثیرة ذات اوصاف واسماء . ونحن فیک شهدنا بعد کثرتنا
عینا بها اتحد المحبوب والدالی . توفی الشیخ عفیف الدین سنة تسعین وستمائة **شیخ ابو العباس المرسی رحمه الله تعالی** وی شاگرد ابو الحسن شاذلی
است صاحب مقامات عالیه وکرامات ظاهره است روزی شخصی ویرا بضیافت برد وبجهت امتحان طعامی که دران شبهه بود پیش شیخ
نهاد شیخ ویرا گفت اگر حارث محاسبی را رگی در انگشت بود که چون دست بطعام شبهه بردی حرکت کردی من شصت رگ در دست
دارم که مثل آن حرکت می کند صاحب طعام استغفار کرد وعذر خواست امام یافعی گوید که بمن چنین رسیده است که یکی از سلاطین
امتحان یکی از مشایخ کرد وطعامها پیش آورد که در بعضی گوشت کشته بود ودر بعضی گوشت مرده شیخ میان دربست وگفت
ای درویشان من امروز خادم شما ام درین طعام در ایستاد هر طعام که دران گوشت کشته بود پیش درویشان می نهاد وهرچه دران
گوشت مرده بود دور میکرد از برای لشکریان پادشاه ومیگفت الطیبات للطیبین والخبیثات للخبیثین سلطان حاضر بود از ان امتحان
استغفار کرد گویند که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب بود برادر خود را بکشت از برای غیرت بر ملک واز ان پشیمان شد وتوبه کرد وتوبه که
در باطن وی اثر تمام کرد ودر باطن وی حالهای نیکو ظاهر شد وداعیهای ارباب ارادت می دید طالب شیخی گشت که خود را تسلیم
وی کند ویرا بشیخ ابو مدین نشان دادند شیخ را استدعا نمود اجابت کرد وگفت فرمان اولو الامر باید برد اما من بوی نمی رسم
مرا فرموده اند که بتلمسان روم وآن شهریست از مغرب وآن روز شیخ در بجایه بود چون بتلمسان رسید رسولان یعقوب را گفت
سلام من بصاحب خود برسانید وبگویید که شفای تو در دست شیخ ابو العباس مرسی است وشیخ ابو مدین در تلمسان وفات کرد رسولان
یعقوب پیش وی آمدند ووصیت شیخ را گفتند یعقوب استدعای شیخ ابو العباس کرد ووی نیز از حضرت حق باجتماع با یعقوب
مأمور شد در روز اجتماع یعقوب فرمود تا یک جوزه بچه بکشتند ودیگری را گلو بفشردند وهر یک را جدا پختند وپیش شیخ آوردند
شیخ بخادم اشارت کرد که این یکی بردار که مردارست وآن دیگر را خوردن گرفت پس یعقوب ملک را بپرداخت وخود را بالکلیه تسلیم
شیخ کرد وببرکت نفس شیخ ابو مدین وحسن تربیت شیخ ابو العباس کشایش یافت ودر مرتبه ولایت ثابت قدم گشت در سالی مردم
بباران محتاج شدند شیخ ابو العباس با یعقوب بصحرا بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت نماز بگزار وطلب باران کن برای مسلمانان یعقوب
گفت یا سیدی تو باین لایق تری شیخ گفت ترا باین فرموده اند پس یعقوب نماز بگزارد ودعا کرد در حال اثر اجابت ظاهر شد
وباران آمد **شیخ سعد حداد وی مرید شیخ جوهر یمنی است** شیخ جوهر در اول بنده کسی بود آزاد شد در بازار عدن خرید وفروخت میکرد ومجلس فقرا
حاضر می شد واعتقاد واخلاص تمام داشت با ایشان ووی امی بود چون وقت وفات شیخ کبیر شیخ سعد حداد که در عدن مدفون است
برسید فقرا ویرا گفتند که بعد از تو شیخ که خواهد بود گفت آنکس که در روز سیوم از وفات من در محلی که فقرا جمع باشند مرغی سبز بیاید
وبر سر وی نشیند چون روز سیوم شد وفقرا از ذکر وقرآن فارغ شدند ومنتظر دعا با شیخ نشسته ناگاه دیدند که مرغی سبز فرود آمد ونزدیک

با ایشان نشست هر کدام از بزرگان فقرا امید میداشتند که آن مرغ بر سر ایشان نشیند بعد از زمانی آن مرغ پرواز کرد وبر سر جوهر
نشست واین معنی هرگز در دل وی نگذشته بود ودر خاطر هیچ یک از فقرا نگذشته پس فقرا پیش وی آمدند تا ویرا بزاویه شیخ برند و
بجای وی بنشانند وی بگریست وگفت مرا چه صلاحیت این کارست من مردی بازاری ام وامی وطریق فقرا وآداب ایشان نمی دانم وبر
من مردمان را حقوق است ودر آن با ایشان معاملاتست گفتند این امریست آسمانی وترا ازین چاره نیست خدای تعالی ترا تایید
وتعلیم کند هر چه در بایست باشد گفت مرا چندان مهلت دهید که من ببازار روم وحقوق مسلمانان از گردن بیرون کنم پس ببازار
رفت وحق هر کس را ادا کرد وآنگاه بزاویه شیخ آمد وصحبت فقرا را لازم گرفت فصار اسمه جوهرا ولاح من الفضائل والکمالات ما یطول
ذکره فسبحان الکریم المنان ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **احمد بن الجعد وشیخ سعید که کنیت وی ابو عیلی است رحمهما الله تعالی**
امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که در بلاد یمن دو شیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد بن الجعد ودیگر شیخ کبیر عارف شیخ سعید
وهر یک را اصحاب وتلامذه بودند روزی شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت بعضی گذشتگان کرده شیخ سعید را
سعید نیز موافقت کرد چون مقدار راه برفتند شیخ پشیمان شد از موافقت ایشان باز گشت وشیخ احمد بر عزیمت خود برفت
وزیارت کرد وباز آمد بعد از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب خود بعزیمت همان زیارت وشیخ احمد ویرا در راه پیش آمد
وباهم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را گفت فقرا را بر تو حقی متوجه است که آن روز از موافقت ایشان برگشتی شیخ سعید گفت
بر من هیچ متوجه نشده است شیخ گفت برخیز وانصاف ده شیخ سعید گفت هر که مارا برخیزاند ویرا ابتلا کنیم شیخ احمد گفت هر که مارا
بنشاند ویرا ابتلا کردانیم پس هر یک از ان دو بزرگ آنچه بان دیگر گفته بود در رسید شیخ احمد مقعد شد وبر جای بماند تا آن وقت
که بحق تعالی پیوست وشیخ سعید مبتلا شد بانکه تن خود را میکند وی ربما بجوارح حق تعالی پیوست امام یافعی رحمه الله میگوید احوال
فقرا از شمشیرهای برنده تیزترست چون اصحاب احوال با یکدیگر برابر باشند احوال ایشان در یکدیگر سرایت میکند واگر برابر نباشند
حال قوی در ضعیف سرایت کند وگاه می باشد که حال سابق تاثیر میکند دون المسبوق هذا هو الظاهر والله اعلم بحقایق الحال **شیخ نجم الدین
عبد الله بن محمد الاصفهانی رحمه الله** وی شاگرد شیخ ابو العباس مرسی است سالها بسیار مجاور مکه بوده است ومناقب وی بسیارست وکرامات
وی مشهور یکی از علماء یمن گفته است که پدر خود را بیمار گذاشتم وبحج رفتم چون بمکه رسیدم وحج گذاردم خاطر من بجهة پدر پریشان بود
با شیخ نجم الدین گفتم متوجه شود که خاطر بران داری که در بعضی مکاشفات خود بر احوال وی مطلع شوی وبا من بگویی در حال بنگریست وگفت که از بیماری
صحت یافته است وبر بالای سر خود مسواک میکند وکتابهای خود نهاده وصفت حلیه وی چنین وچنین است ونشان خانه است باز دادم ووی را
هرگز ندیده بود روزی همراه جنازه یکی از اولیاء الله بیرون آمده بود چون ملقن که یکی از اکابر فقها بود بر سر قبر وی بنشست که تلقین گوید شیخ
نجم الدین بخندید یکی از شاگردان سبب خنده را پرسید ویرا زجر کرد پس بعد از ان گفت که چون ملقن آغاز تلقین کرد صاحب قبر گفت
هیچ تعجب نمی کنید از مرده که تلقین زنده میکند ویرا گفتند هرگز زن خواسته گفت هرگز زن نخواسته ام وطعامی هم نخورده ام که زنی پخته باشد
شیخ وی در بلاد عجم ویرا گفته بود که زود باشد که در دیار مصر با قطب ملاقات کنی بطلب قطب بیرون آمد ودر راه جمع حرامیان ویرا بگرفتند
وگفتند جاسوس است ویرا نگاه داشتند ویرا ببستند میگوید که ناگاه دیدم که پیری بر من فرود آمد همچنانکه باز بر شکاری فرود آید ومرا بگشاد
وگفت برخیز ای عبد الله که مطلوب تو منم پس برفتم تا بدیار مصر رسیدم وهیچ مطلوب خود را نشناختم ونداستم که کجاست تا آنکه روزی

کنند که شیخ ابو العباس مرسی آمده است جمعی فقرا گفتند بیایند تا برویم و بر وی سلام کنیم چون چشم من بر روی افتاد بشناختم که
وی تمام پیرست که مرا گفتند و وی نیز نشانی گفت که حاضران ندانستند خدمت و صحبت وی را لازم گرفتم تا آن وقت که از دنیا
برفت چون شیخ وی وفات کرد متوجه مکه شد در راه بقبر شیخ شیخ خود شیخ ابو الحسن شاذلی رضی الله عنهم رسید از قبر خود با وی
سخن گفت و گفت بمکه رو و آنجا نشین چون بطرف حرم شریف رسید شنید که هاتفی گفت که قدمت الی خیر بلد و شر اهل پس مجاور
مکه می بود تا در سنه احدی و عشرین و سبعمایه از دنیا برفت و وی را نزدیک قبر فضیل عیاض دفن کردند وی را بطامرداد فات
مجاورت بیرون در مقامی دورتر از عرفات ندیده اند اما بحسب باطن دانستن آن راجع بعلما باطن است بعضی از اولیاء الله
گفته اند که از زیارت رسول صلی الله علیه وسلم برگشته بودم و روی بمکه داشتم در فکر شیخ نجم الدین افتادم که هرگز بمدینه شریفه نرفت
و زیارت نکرد و بحسب باطن بروی اعتراض میکردم ناگاه سر بالا کردم دیدم که شیخ نجم الدین در هوا بجانب مدینه میرود و مرا آواز
داد که یا محمد و با من سخن گفت روزی بعضی اصحاب وی با وی گفتند که مردم بر شما انکار بسیار دارند که بزیارت حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم نرفته اند و نمی دید گفت منکر از دو بیرون نیست متشرع است یا محقق اگر متشرع است با وی بگوی که بنده را روا است که بی
اذن خواجه خود بسفر رود و اگر محقق است بگوی که کسی که همیشه با منست و پیش تو حاضر است هرگز در طلب وی سفر میکنی بخط بعضی
اکابر خراسان یافته اند که در تاریخ سنه ثلاث و سبعمایه بسعادت زیارت حرم شریف مکه زادها الله تعالی شرفا مشرف
و دران وقت شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود و بخدمت وی میرسیدم روزی از من پرسید که این حدیث بتو
رسیده است که بدلا امتی اربعون اثنا عشرة فی العراق و ثمانیة و عشرون فی الشام گفتم رسیده است اما مرا مشکل میشود
که چون است این طایفه همین در عراق و شام می باشند فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جمیع عالم را دو قسم کرده است
نصفی شرقی و نصفی غربی از عراق نصف شرقی خواسته و از شام نصف غربی پس عراق و غیر آن چون خراسان و هندوستان
و ترکستان و سایر بلاد شرقی در عراق داخل است و شام و غیر آن چون بلاد مصر و مغرب همه در شام داخل است ناقل نوشته است
که درین وقت در خاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشابوری سوال کنم بی آنکه من سوال کنم فرمود که خواجه قطب الدین
یحیی یکی از آن دوازده تن است که در عراق اند **خواجه قطب الدین یحیی نیشابوری جامی رحمه الله** کنیت وی ابو الفضل است جامی الاصل و نیشابوری المولد است
بعلوم ظاهری و احوال باطنی موصوف و معروف بود و بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ صدر الدین
اردبیلی و شیخ شرف الدین درکزینی رسیده است و هفت بار حج کرده است روزی بجانب صحرا بیرون رفته و کله خود در رفته بود از آنجا
وی را داعیه زیارت بیت الله قوی شد و هم از آنجا روانه گشت و این رقعه باصحاب نوشت وی روز باطایفه بر هیئت ارتیاح
و ابتهاج بطرف صحرا و تماشا گذری افتاد **رباعی** با دوست ببوستان شدم رهگذری • بر گل نظری فگندم از بی خبری • دلدار بطعنه گفت
شرمت بادا • رخسار من اینجا و تو در گل نگری • ناگاه بغیرت آکر از کمین گاه لا تدع مع الله بیرون تاخت و کمند جذبة من جذبات
الحق در گردن دل ممتحن انداخت **ع** کر نیاید بخوشی موی کشانش آرید • بوطن نارفته و ندیده و نگر را گذاشته هم از طرف صحرا
بر اشارت و اذن فی الناس بالحج تا توکل بر جالا بر صوب خانهٔ معظم معلا روان گشت **بیت** چون نزد آهوی صاحب کمند •
آهوی بیچاره بگردن اسیر • والسلام علی من اتبع الهدی توفی رحمه الله لیلة الخمیس الحادی والعشرین من جمادی الآخر سنة اربعین

وسبعمایه و قبر وی در بیرون درب فیروزآباد است بهرات **ابو محمد عبد الله المرجانی المرسی رحمه الله تعالی** از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه
بوده و ابواب علوم الهی و معارف ربانی بر وی گشاده شده بود وی را گفتند که فلان گفت که در وقتی که شیخ سخن میگفت از آسمان
تا دهان وی عمودی دیدم از نور چون شیخ خاموش گشت آن عمود منقطع شد شیخ بخندید و گفت وی ندانست بلکه چون
عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعنی آن عمود نور از آسمان صورت امداد الهی بود چون آن امداد منقطع شد وی خاموش
گشت توفی بتونس سنه تسع و تسعین و ستمایه **ابو عبد الله المعروف بابن المطوف الاندلسی رحمه الله تعالی** وی مجاور مکه بوده و در مرض بازپسین وی
ورد داشته که پنجاه اسبوع طواف کردی در سنه سبع و سبعمایه از دنیا برفته و پادشاه مکه از غایت اعتقاد و اخلاص
که نسبت بوی داشته تابوت وی را بر دوش خود گرفته امام یافعی گوید که بعض اصحاب شیخ ابو محمد بکری مغربی رحمه الله چون از دنیا
برفت شیخ نجم الدین اصفهانی گفت مات الغوث من الحی زبا من گفت که شیخ ابو محمد را عزیمت زیارت نبی صلی الله علیه وسلم
شد بوداع شیخ ابو عبد الله المطوف آمد شیخ ابو عبد الله گفت من شنیده ام که در فلان منزل آب نیست سختی بسیار بشما خواهد
رسید اما عاقبت باران خواهد بارید و آب خواهید یافت ما چهار کس بودیم چون بآن منزل رسیدیم همچنانکه گفته بود آب نبود
در راه آمدیم هوا بسیار گرم شد و تشنگی غلبه کرد و با ما اندک آبی بود یکی خواست که آن آب را بخورد شیخ ابو محمد گفت مخور که اگر میخوری
می میری همین گلوی خود بآن تر کن بعد از آن سختی بسیار کشیدیم از تشنگی و گرما و هیچ سایه نیافتیم که ساعتی بنشینیم شیخ ابو محمد پرسید
که شیخ ابو عبد الله مطوف چه گفته بود گفتیم گفته بود که سختی بسیار خواهید کشید گفت سختی ازین بیشتر نمی باشد که ما در اینیم پرسید که دیگر
چه گفت گفتیم گفت که در آخر باران خواهد آمد و سیراب خواهید شد گفت بشارت باد شما را بباران ناگاه دیدیم که پاره ابر از یک طرف
پیدا شد بلند می شد تا به بالای سر ما رسید بباریدن چندانکه گرداگرد ما سیل روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم
و آب برگرفتیم و روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم **شیخ سلمان ترکمان موله رحمه الله** وی در دمشق بوده کهنه عبایی چرکین
در بر از جای خود کم برخاستی و سخن کم گفتی بعضی از علمای ظاهر با جلالت و بزرگی خود پیش وی نیازمندی میکرده اند و می نشسته چنین
میگویند که در رمضان روز چیزی میخورده است و نماز نمی گزارده اما وی را کشف و اطلاع بر مغیبات می بوده و اخبار از آن میکرده امام
یافعی میگوید می تواند بود که آن از قبیل ستر حال و تلبیس بوده باشد و در اوقاتی نماز کرده باشد که کسی ندیده باشد و چیزی که در دهان
نهاده باشد و خاییده بگلوی وی نیامده باشد و مثل این بسیار ازین طایفه مشاهده کرده اند چنانکه از قضیب البان موصلی و شیخ ریحان
و غیر ایشان منقولست توفی الشیخ سلمان سنه اربع و عشرین و سبعمایه **شیخ علی کردی رحمه الله تعالی** وی از عقلا مجانین بوده است
و از وی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر میشده اهل دمشق همه مرید و معتقد وی بوده اند و بر ایشان حکم کرده است چنانکه اتابک مملوک
و انبیا دحکم وی میکرده اند روزی یکی از بزرگان دمشق را فرموده که برای درویشان فکر دعوتی و سماعی بکن آن شخص ترتیب دعوتی کرد و قوالان
طلبید و درویشان مشهور را بخواند چون ایشان جمع شدند علی کردی بآن خانه آمد قالبهای شکر دید که آنجا نهاده است صاحب خانه را گفت
که اینها همه را در حوض انداز همه را در حوض انداختند و درویشان همه شربت میخوردند و سماع میکردند تا آخر روز بعد از آن چیزی خوردند و باز
گشتند شیخ علی کردی با صاحب خانه گفت که قالبها را از حوض بیرون آر همچنان درست که اول بود و هیچ از آن نگداخته بود بعد از آن صاحب
خانه را گفت تو بیرون رو و در بر من قفل کن و پیش من میا الا بعد از سه روز چنان کرد روز سیوم در را بگشاد بشیخ علی رسید دید وی سلام

گرد بعد از آن بخانه رفت و خانه را همچنان در بسته یافت قفل بگشاد و درآمد دید رخامهای فرش خانه بر کنده است پیش وی آمد که ای سیدی
چرا فرش خانه بر کندی گفت روا باشد که تو مرد نیکو باشی و بر رخام حرام ضیافت درویشان کنی گفت ای سیدی این میراث پدر منست
شیخ بخشم شد و بسیار نماز کرد و برفت آن شخص مکاشفات شیخ میدانست تأمل بسیار کرد بخاطرش آمد که بکار رخامها کنده بودیم
و اصلاح کرده استادی را که آن کار کرده بود طلب کرد و مبالغه بسیار از ان استفسار نمود آخر اعتراف کرد که رخام ترا فروخته
بودیم و رخام مسجد بجای آن بکار برده در آن وقت که شیخ شهاب الدین سهروردی برسالت بدمشق آمده است با اصحاب گفته بود که
تا بزیارت شیخ علی کردی میرویم گفته اند که وی مردی است که نماز نمی گذارد و اکثر اوقات مکشوف العوره می باشد شیخ گفته است که
البته وی را می بینم سوار شد چون بنزدیک منزل وی رسید فرود آمد شیخ علی چون دید که وی نزدیک رسیده عورت خود را
کشف کرده شیخ فرموده که ما را از تو این باز نمی دارد امروز ما مهمان توایم پس نزدیک شد و سلام کرد و بنشست ناگاه دو حمال بیامدند
و با ایشان طعام بسیار شیخ علی گفت که پیش شیخ شهاب الدین نهید که مهمان ماست و شیخ گفت بسم الله که این ضیافت تست شیخ بخورد
و شیخ علی را بزرگ داشت شیخ علی کردی در اوایل در مسجد جامع می بوده است ناگاه مجذوبی که او را یاقوت می گفته اند بشهر دمشق درآمد در آن
وقت که شیخ علی از دمشق بیرون رفت و ساکن صحرا شد و بعد از ان بشهر نیامد تا آنگاه که وفات کرد و یاقوت در شهر حاکم بود **شیخ مفرج رحمه الله تعالی**
وی از اهل صعید مصر است بسیار جلیل القدر و بزرگ شان بوده بنده بود حبشی وی را جذبه رسید قوی که ششماه طعام و شراب نخورد
پنداشتند که دیوانه شد هر چند بزدند هیچ سود نداشت وی را قید نهادند چون آمدند قید جایی بود و وی جایی وی را در زندان کردند چون
آمدند در بیرون زندانش یافتند چون این کرامتها از وی دیدند چند مرغ بریان کرده پیش وی آوردند آنها را گفت بپرید همه زنده شدند
و بپریدند باذن الله تعالی یکی از اصحاب وی وی را روز عرفه در عرفات دید و یکی دیگر در همان روز در خانه خودش دید تمام روز با وی بود
چون آن دو شخص بهم رسیدند هر یک آنچه دیده بودند باهم گفتند میان ایشان نزاع شد یکی گفت وی روز عرفه در عرفات بود و بر صدق
آن طلاق خورد دیگر گفت تمام آن روز در خانه خود بود و وی نیز بطلاق سوگند خورد پس خصومت کنان پیش شیخ مفرج رفتند و آنچه میان
ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ گفت هر دو راست گفتند و زن هیچ کدام طلاق نشده است یکی از اکابر میگوید که من از شیخ مفرج
پرسیدم که صدق هر یک موجب حنث دیگریست چون سوگند هیچ یک حانث نشده باشد و در ان مجلس که من این پرسیدم جماعتی
از علما حاضر بودند شیخ اشارت بمن کرد که جواب آن بگوی من گفتم که چون ولی بولایت متحقق گردد در ان معنی که روحانیت وی
مصور بصوری تواند شد ممکن شود می تواند بود که در وقت واحد در جهات مختلف خود را بصورتهای متعدد بنماید چنانکه خواهد پس آنکس که وی را
در بعضی از ان صور بعرفات دیده باشد راست دیده باشد و آنکه در بعضی دیگر از ان صور در خانه خودش دیده باشد هم راست دیده
باشد و سوگند هیچکس حانث نشود و شیخ مفرج فرمود که جواب صحیح اینست که تو گفتی رضی الله عنه ونفعنا به **شیخ ابو العباس الدمنهوری رحمه الله تعالی**
و منهور موضعیست بمصر یکی از تاجران گفته است که در سفر بودم و با من چهارپایی بود که قماش من همه بر وی بود چون بمصر درآمدم و بازدحام
درآمیختم آن چهارپای من از من گم شد هر چند طلب کردم هیچ خبری نیافتم بعضی از یاران مرا گفتند پیش شیخ ابو العباس دمنهوری رو تا برای تو
دعایی کند و من نیز پیش از ان وی را می شناختم پیش وی رفتم و سلام کردم و حال خود با وی بگفتم گوش بسخن من نکرد لیکن گفت ما را مهمانان
رسیده اند و ما را چندین آرد می باید و چندین گوشت و چندین حوایج دیگر ذکر کرد از پیش وی بیرون آمدم و با خود گفتم والله که دیگر هرگز پیش وی

نیایم این درویشان غیر از حوایج خود چیزی نمیدانند پس بیرون رفتم ناگاه مرا شخصی که پیش وی چیزی داشتم پیش رسید وی را
گفتم ترا نمی گذارم تا آنچه پیش تو دارم بمن ندهی شصت درم بمن داد گفتم با این درمها معامله می کنم یا آنچه رفته است باید یا این هم برود
در راه خدای تعالی هر چه شیخ گفته بود بخریدم و چند درم زیادت آمد بان قدری حلوا خریدم و بحمالی دادم و قصد خدمت شیخ کردم
چون بنزدیک زاویه شیخ رسیدم دیدم که چهارپای من بر در زاویه ایستاده است باز گفتم این چهارپای من نخواهد بود بلکه مانند آنست چون
بنزدیک رسیدم دیدم که چهارپای منست و قماشهای من همچنان بر پشت وی گفتم آنرا بکسی بسپارم یا با خود در زاویه برم تا باز گم
نشود باز گفتم آنکس که بسلامت بمن رسانید برای من نگاه خواهد داشت پیش شیخ درآمدم و آنچه آورده بودم بر وی عرض
میکردم چون بحلوا رسید گفت این چیست گفتم چیزی زیادت آمده بود با این دادم گفت این در شرط داخل نبود من نیز چیزی زیادت کنم
برخیز و قماشهای خود را ببازار بر و بفروش و تعجیل کن هر چه میفروشی بهای آن فی الحال می ستان و مترس از آنکه بعضی تجار بیایند
و بازار تو بشکنند دریا در دست راست منست و بیابان در دست چپ من پس ببازار رفتم و قماشها بهای تمام زیادت بر معهود
بفروختم و بهای تمام زیادت بر معهود بفروختم و بها تمام بستدم چون فارغ شدم تاجران از بر و بحر در رسیدند چنانکه گویی در بند بوده اند که
ایشان را آزاد کرده اند **شیخ ریحان رحمه الله تعالی** وی در آن عهد می بوده است یکی از اخیار گفته است که شخصی بر ساحل
دریا نزدیک بعدن نتوانست که بعدن درآید که شب درآمده بود و دروازه بسته بودند شب در ساحل بحر ماند و هیچ چیزی نداشت
که شام بخورد ناگاه دید که شیخ ریحان بر ساحل است پیش وی آمد و گفت ای سیدی در دروازه ببستند و هیچ ندارم که شام
خورم میخواهم که مرا هریسه دهی گفت این را به بینید از من شام میخواهد و نمیخواهد مگر هریسه گویا من هریسه پزی ام گفتم ای سیدی
ازین چاره نیست ناگاه دیدم که کاسه هریسه گرم حاضر شد اما روغن نداشت گفتم ای سیدی روغن می باید گفت این را
به بینید هریسه نمی تواند خورد بی روغن مگر من روغن فروشی ام گفتم ای سیدی بی روغن نخواهم خورد گفت این رکوه را
بر کنار دریا بر و پر آب بیار تا وضو سازم رفتم و آب آوردم رکوه را از من بستد و از انجا روغن بر هریسه ریخت پس از آن
بخوردم و هرگز مثل آن نچشیده بودم و یکی گفته است در ماه رمضان بین العشائین ببازار رفتم تا برای اهل خود چیزی خرم
ناگاه شیخ ریحان مرا دید و پیش خود کشید و بهوا بالا برد بسیاری من بگریستم و گفتم میخواهم که مرا بزمین باز گردانی مرا بزمین
گردانید و گفت میخواستم که تفرجی کنی اما تو نخواستی امام یافعی میگوید که تمنا که وی بان تفرج مطالعه عجایب ملکوت سموات
خواسته است بعضی از صالحان گفته است که روزی شیخ ریحان را گفتم خاطر با من میدار گفت مادام که این سر در دست
مترس اشارت بر خود کرد من پنداشتم که مراد وی آنست که مادام که زنده ام و مراد وی را ندانستم تا روزی که بمرد و آن سبب
که بپای کوهی می گذشت ببغداد و سر وی بشکست و بران بمرد رضی الله تعالی عنه **شیخ علاء الدین الخوارزمی رحمه الله** وی بزرگ بوده است امام
یافعی گوید که وی دوازده سال بیک وضو نماز گزارد و پانزده سال پهلو بر زمین ننهاد و چند روز می گذشت که طعام نمی خورد
و چون طعام خوردی چیزی اندک خشن خوردی و با من در منی قدری گوشت بود نمی خورد الا بعد از سختی بسیار بجهت موافقت
و گفتند که چند سال است که بجهت سکراتی که می بیند بی اختیار خود حج می گزارد که وی را آن فرموده اند و هم امام یافعی میگوید که شیخ
علاء الدین گفت که در بعضی از ساحلهای روم گوشه گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدهی از دههای مسلمانان بجهت نماز عید رفتم

چون باز آمدم آدمی دیدم که در خلوت من نماز می گزارد و بر ریگی که بر در خلوت من بود هیچ اثر پای نبود تعجب کردم که از کجا درآمده است
بعد از آن بگریست گریستنی زار من در فکر شدم که برای وی چه آرم که روزه بدان گشاید التفات بمن کرد و گفت ای فلان فکر من در
غیب است آنچه تو نمی دانی ولیکن اگر نزد تو آب هست پیش آر برخاستم که ابریق بیاورم پیش از آن دو نان گرده دیدم بزرگ
و گرم و مغز بادام بسیار بر وی آنرا برداشتم و پیش وی بردم نان بشکست و مغز بادام پیش من بریخت و گفت بخور درایستادم
و از آن مغز بادام بمن می داد و من میخوردم و وی نخورد مگر یک مغز بادام یا دو مغز بادام و من حضور آن طعام غریب دیدم
گفت این را غریب مدار که خدای را بندگان هستند که هر جا باشند هر چه خواهند بیابند تعجب من زیاده شد با خود گفتم
از وی طلب مواخات کنم گفت تعجیل مکن که باز بتو خواهم آمد ان شاء الله تعالی و از من غایب شد در حال و ندانستم که کجا رفت
شب هفتم از شوال آمد و با من عقد مواخات بست رضی الله عنه **امام عبدالله الیافعی الیمنی رحمه الله تعالی** هو ابو السعادات عفیف الدین
عبدالله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی و رضی عنه از اکابر مشایخ وقت خود بوده است عالم بوده
بعلوم ظاهری و باطنی وی را تصنیفات است از آن جمله است تاریخ مرآت الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و کتاب
روض الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب الدر النظیم فی فضایل القرآن العظیم و ورای آن تصانیف دیگر دارد و اشعار نیکو گفته است
وی گفته که شیخ علاء الدین خوارزمی گفت رحمه الله تعالی که شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن بیدار نشسته
بودم و در خلوت از اندرون بسته بود دو مرد را دیدم با خود در خلوت ندانستم که از کجا درآمدند ساعتی با من سخن گفتند و
با یکدیگر یاد احوال فقرا کردیم ذکر مردی از شام کردند و بر وی ثنا گفتند و گفتند نیک مردیست اگر بدانستی که از کجا می خورد بعد از آن گفتند
سلام ما بصاحب خود عبدالله یافعی برسان گفتم او را از کجا می شناسید و وی در حجاز است گفتند بر ما پوشیده نیست و برخاستند
و پیش رفتند سوی محراب پنداشتم که نماز خواهند گزارد و از دیوار بیرون رفتند و هم وی گفته است که شیخ مذکور گفت که در بعضی سالها
شام در ماه رجب سنه اثنین و اربعین و سبعمایه دو پیر بخلوت من درآمدند بعد از نماز پیشین و ندانستم که از کجا درآمدند و از کدام بلد
آمدند چون بر من سلام کردند و مصافحه نمودند با ایشان انس گرفتم از کجا آمدید گفتند سبحان الله هیچ تو لایق این حال سوال میکنی بعد از آن
پاره نان جو داشتم پیش ایشان نهادم گفتند ما از بهر این آمده ایم که ترا وصیت میکنیم برسانی سلام ما بعبدالله یافعی و گوئی که بگوید رب
یا رب اکنون وی را از کجا می شناسید گفتند ما بوی رسیده ایم و وی بما رسیده است گفتم شما را درین بشارت رسانیدن اذن هست گفتند
آری و چنان ذکر کردند که از پیش برادرانی می آیند که ایشانرا همت در شرق و فی الحال غایب شدند و هم وی گفته که در اوایل حال متردد بودم
که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت و کمال است یا بعبادت که ثمره حلاوت و سلامت از آفات قیل و قال است و درین کشاکش و اضطراب
مرا نه قرار ماند و نه خواب کتابی داشتم که روز و شب بمطالعه آن می گذرانیدم درین بیقراری آنرا بگشادم ورقی دیدم که هرگز ندیده بودم
در وی بیتی چند نوشته بود که از کس نشنیده بودم و آن ابیات این بود کن عن همومک معرضا وکل الامور الی القضا فلربما اتسع المضیق
وربت ما ضاق الفضا ولرب امر متعب لک فی عواقبه رضا الله یفعل ما یشاء فلا تکن متعرضا چون ابیات را خواندم گویا آبی بر آتش من
زدند و حدت حرارت قلق مرا نشاندند وی کتاب مرآة الجنان را که در تاریخ نوشته بر سال نهاده است و تا سنه خمسین و سبعمایه بیان
حوادث کرده و معلوم نیست که بعد از چند گاه دیگر بوده رضی الله تعالی عنه و نفعنا به **شیخ شهاب الدین المقتول رحمه الله تعالی** نام وی یحیی بن حبش وی در حکمت

مشائیان و اشراقیان متبحر بوده است و در هر یک از آن تصنیفات لایقه و تالیفات رایقه دارد و بعضی وی را منسوب بسیمیا داشته حکایت
کنند که روزی با جماعتی از دمشق بیرون آمده بود برمه گوسفندی رسیدند جماعت گفتند که ما را سر گوسفندی می باید بگیر گوسفند و ده درم ترکمانی
که صاحب گوسفند بود داد و وی مضایقه میکرد که گوسفندی خرد بگیر پس شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفند را ببرید که من وی را خشنود
سازم ایشان پیش رفتند با وی سخن میگفت و دل وی را خوش میکرد چون بوی رسیدند دست چپ وی را بگرفت و بکشید که کجا میروی
دست وی از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند بترسید دست وی را بینداخت و بگریخت وی دست خود را برداشت و بیاران
رسید در دست وی مندیل بود و بس امام یافعی میگوید بسا کارها که اینجاست و بسا کسانی که این کارها کنند و بدا علمی که منفی بچنین کارها کرد
و از سخنان وی است حرام علی الاجساد المظلمة ان تلج فی ملکوت السموات فوحد الله سبحانه وانت معظم له واذکره وانت من ملابس
الاکوان عریان و از اشعار وی است خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی وصبت لمغناها القدیم تشوقا وتلفتت نحو الدیار فشاقها ربع عفت
اطلاله فتمزقا وقفت تسائله فرد جوابها رجع الصدی ان لا سبیل الی اللقا فکانها برق تالق بالحمی ثم انطوی فکانه ما ابرقا در تاریخ امام
یافعی مذکورست که وی را بخلل عقیده و باعتقاد حکما متقدمین متهم میداشته اند چون بحلب رسیده علما بقتل او فتوی داده اند گویند که
وی را حبس کردند و بخناق کشتند و بعضی گویند که قتل و صلب کردند و بعضی گویند که وی را مخیر ساختند میان انواع قتل وی چون بریاضت
معتاد بود آن اختیار کرد که وی را بگرسنگی بکشند از وی طعام باز گرفتند تا بمرد و عمر وی تا سی و شش یا سی و هشت رسیده بود
و کان ذلک فی سنه سبع و ثمانین و خمسمایه و اهل حلب در شان وی مختلف بودند بعضی وی را بزندقه نسبت میکردند و بعضی بکرامات و مقامات
اعتقاد داشتند و می گفتند که بعد از قتل شواهد بسیار بر کرامات وی ظاهر شد و این موافق می نماید با آنکه شیخ شمس الدین تبریزی قدس
سره فرموده که در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را آشکارا کافر میگفتند گفتم حاشا که کافر باشد چون بصدق تمام درآمد در خدمتش
بدر کامل شد من سخت متواضع باشم با نیازمندان صادق اما سخت با نخوت باشم با متکبران شهاب الدین را علمش بر عقلش غالب
بود عقل می باید که بر علم غالب باشد و حاکم دماغ که محل عقل است ضعیف گشته در عالم ارواح است که ربانی بندارند مگر بفضل الهی درآید
یا جذبه از جذبات یاوری که او را در بغل کرد و از عالم ارواح بعالم ربانی کشد **شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس الله تعالی روحه** مرید شیخ
رکن الدین سجاسی است و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم بسیار بزرگ
بوده است و بصحبت شیخ محی الدین العربی رسیده است و شیخ در کتاب فتوحات و بعض رسایل دیگر از وی حکایات آورده و در باب
ثامن از فتوحات آورده که شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم در سفر بودیم و وی در عماری نشسته
بود و زحمت شکم داشت بجایی رسیدیم که آنجا بیمارستانی بود درخواست کردم که اجازت ده تا دارویی التماس کنم که نافع باشد چون اضطراب
مرا دید اجازت داد برفتم دیدم که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بپای ایستاده اند و پیش وی شمعی افروخته اند و وی مرا نمی شناخت و من وی را
نمی شناختم چون مرا در میان ملازمان خود دید برخاست و پیش من آمد و دست مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با وی
بگفتم فی الحال دارویی حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شیخ را همراه می آورد تا رسیدم که شیخ آنرا بپیچید و بیرون آمد سوگند بروی
دادم که باز گرد باز گشت پیش شیخ آمدم و دارو آوردم و آن اکرام و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم تبسم کرد و گفت ای فرزند چون
اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی تا تو برسیدی آن شخص که امیر آن موضع است بتو التفات

نماید و شرمنده شوی از هیکل خود مجرد شدم و بصورت وی برآمدم و در موضع وی بنشستم چون آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی
در رساله اقبالیه مذکورست که شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گفته است که آن روز که قافله در منی بود یکی از مریدان شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله سره آنجا بود بزیارت وی رفتم الحق وی بس عزیز بود ساعتی بنشستم و از هر نوع سخنان میرفت
از وی پرسیدم که شنیده ایم که شیخ شهاب الدین شیخ اوحد الدین را مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشته راست است
آن پیر گفت بلی و من دران مجمع حاضر بودم که کسی ذکر شیخ اوحد الدین کرد فرمود که پیش من نام وی مبرید که او مبتدعست اما روز
دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده گفته که هرچند شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا
مفاخرت بس که نام من بر زبان شیخ رفت و درین معنی بیت عربی گفته است شعر ما سائنی ذکراک لی بمسبة ۔ بل سرنی انی خطرت ببالکا
شیخ شهاب الدین خلق وی را تحسین کرد و می توان بود که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره بابتداع وی آن بوده باشد که میگویند
وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرده و جمال مطلق در صورت مقیدات مشاهده می نموده چنانچه گذشت که شیخ شمس الدین
تبریزی قدس سره از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم شیخ شمس الدین گفت اگر بر قفا دنبل نداری چرا بر آسمان
نمی بینی و پیش مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفتند که وی شاهدباز بود اما پاکباز بود خدمت مولوی فرمود که کاشکی کردی و گذشتی
و این رباعی هم برین معنی دلالت میکند رباعیه زان می نگرم بچشم سر در صورت ۔ زیرا که ز معنیست اثر در صورت ۔ این عالم صورتست و
ما در صوریم ۔ معنی نتوان دید مگر در صورت ۔ و در بعضی تواریخ مذکورست که چون وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاک کردی و سینه
بسینه ایشان باز نهادی چون ببغداد رسید خلیفه پسر صاحب جمال داشت این سخن بشنید گفت که او مبتدع و کافرست اگر ازین گونه حرکتی
کند ویرا بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت گفت رباعی سهلست مرا بر سر خنجر بودن ۔ در پای مراد دوست بی سر بودن ۔
تو آمده که کافری را بکشی ۔ غازی چو توئی رواست کافر بودن ۔ پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و مرید شد قال بعض الکبراء قدس الله تعالی اسرارهم
نزد اهل تحقیق و توحید آنست که کامل آن کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده کند ببصر همچنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانی
ببصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی کما یعاینون بالبصر الحسن المقید الصوری و جمال با کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق
که آن حقیقت جمال ذاتیست من حیث هی هی و عارف این جمال مطلق را بنفی الله سبحانه مشاهده تواند کرد و یکی دیگر مقید آنکه از حکم تنزل
حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال را جمال حق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف اگر حسن
نظر باز شد باید بجز بان منکر گردد تا بهاویه حیرت در نماند و قال ایضا و از اهل طریقت کسانی اند که در عشق بمظاهر و صور نپاییده اند و چون سالک
در صدد عدم ترقی باشد و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی از بزرگان قدس الله اسرارهم ازان استعاذت کرده اند و فرموده اند
نعوذ بالله من النکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلی و تعلق این حرکت حسی بنسبت باین سالک از صورت ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف
بود تجاوز نکند هرچند شهود و کشف مقیدش دست داده بود و اگر آن تعلق و میل حسی از صورت منقطع شود بصورت دیگر که بحسن آراسته
باشد پیوند گیرد و دایما در کشاکش بماند تعلق و میل بصورت فتح باب حرمان و آفت وقت و خذلان او شود اعاذنا الله عز و جل و سایر الصادقین
من شر ذلک حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی قدس الله
تعالی اسرارهم که بمطالعه مظاهر صوری حسی اشتغال می نموده اند آنست که ایشان دران حال مشاهده جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند و بصور

حسی مقید نبوده اند و اگر از بعض کبرا نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود ازان آن بوده باشد که محجوبان آنرا دستوری
نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاودان در حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند والله تعالی اعلم
باسرارهم و خدمت شیخ اوحد الدین را نظمهای لطیف است از مثنوی و غیر آن در آخر کتاب مصباح الارواح میگوید که شعر
تا جنبش دست هست مادام ۔ سایه متحرکست ناکام ۔ چون سایه ز دست یافت مایه ۔ پس نیست خود از اصل سایه ۔
چیزی که وجود او بخود نیست ۔ هستیش نهادن از خرد نیست ۔ هستیست و لیک هست مطلق ۔ نزدیک حکیم نیست جز حق ۔
هستی که بحق قوام دارد ۔ او نیست ولیک نام دارد ۔ بر نقش خود است فتنه نقاش ۔ کس نیست درین میان تو خوش باش ۔
خود گفت حقیقت و خود اشنید ۔ وان روی که خود نمود خود دید ۔ پس هست بیقین که نیست والله ۔ موجود حقیقی بسوی الله ۔
و من رباعیاته قدس الله تعالی روحه رباعیات اوحد در دل میزنی آخر دل کو ۔ عمریست که راه میروی منزل کو ۔ ذر دفی دو دون بلی دو نا میکردی
پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو ۔ وله جز نیستی تو نیست هستی بخدای ۔ ای هشیاران خوشست مستی بخدای ۔ گر زانکه بحق بحق پرستی ز دوی
حقا که رهی ز بت پرستی بخدای ۔ وله اسرار حقیقت نشود حل بسؤال ۔ نی نیز بدر باختن حشمت و مال ۔ تا جان نکنی و خون نخوری پنجه سال ۔
هرگز ندهند راهت از قال بحال ۔ وله دایم ز درای حرف بیرون ز حدست ۔ در جمله لطف آب حیاتم مددست ۔ علت ز احد با وحد آمد حرفی
علت بگذار کاینک اوحد احدست ۔ امیر قاسم تبریزی رحمه الله تعالی ۔ هم ز اهل ارادت شیخ صدر الدین اردبیلی داشت رحمه الله و بعد از آن
بصحبت شیخ صدر الدین علی یمنی که از اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی بوده است قدس الله تعالی روحهما رسیده و نسبت
ارادت وی را بخط بعض معتقدان وی دیدم در آنجا شیخ صدر الدین علی یمنی مذکور بوده نه شیخ صدر الدین اردبیلی و چنین استماع
افتاده که خدمت سید قاسم قدس سره شیخ صدر الدین علی یمنی را بسیار می پسندیده اند و اظهار ارادت میکرده اند و با جمله
اهل روزگار در قبول و انکار وی دو فرقه اند و از وی دو اثر مانده است یکی دیوان اشعار مشتمل بر حقایق و اسرار وی که انوار کشف
و عرفان و آثار ذوق و وجدان ازان ظاهرست و دیگر جماعتی که خود را منسوب بوی میدارند و مرید وی میشمارند این فقیر بعضی ازیشان را
دیده و احوال بعضی را شنیده اگرچه ایشان از ربقه دین و اسلام خارج بودند و در دایره اباحت و نهادن شرع و سنت داخل
می شاید که منشا این آن بوده باشد که مشرب توحید بر خدمت سید قدس سره غالب بوده و نظر جمیع امور بر مبدا داشته و بساط
اعتراض و اعتراض را بالکلیه طی کرده بوده و بمقتضای کرم ذاتی که داشته است فتوحات و نذوری که می رسیده همه صرف لنگر می بوده
اصحاب نفس و هوا را مقصود آنجا حاصل بوده و مانعی نه جماعتی از اهل طبع مجتمع شده بوده اند و از معارف وی سخن می شنیده اند و از آن
بر نفس و هوا ایشان تصرف میکرده اند و آنرا معتقد ما اشتغال بمشتهیات نفس و اعراض از مخالفات هوا می ساخته و در وادی اباحت
و نهادن شریعت و سنت می افتاده و وی ازین همه پاک یکی از درویشان وی را دیدم پیری بود درویش و وظایف طاعات بجای می آورد
و دوام ذکر و آگاهی داشت حال وی پرسیدم گفت من دو بار بخدمت وی رسیده ام یکبار در هرات و یکبار در بلخ هر بار چون چند روز
در خدمت وی بودم گفت بولایت خود باز گرد و در میان ایشان مباش که صحبت ایشان ترا ضرر میکند بعضی از عزیزان می فرمودند که
دران وقت که در خدمت ایشان در سمرقند بود با وی ملاقات در اثنای معارفی که میگفت از صدیق اکبر رضی الله عنه نقل بسیار میکرد و هر بار
که صدیق اکبر میگفت رقت میکرد و هر بار که صدیق اکبر میگفت قطرات اشک بزرگ میچکید از چشم مبارکش مریدان میگفتند که وی اکنون در مقام

ابوبکر نیست و بعضی دیگر از عزیزان که بصحبت وی رسیده بودند میگفت که من بکرم ذات وی کس ندیده ام و بعضی از مردم خرجرد جام که در قبول و انکار
غالبا از تعصب خالی بودند از وی بعضی کرامتها که این طایفه را می باشد نقل میکردند عزیزی که بر سخن وی اعتماد هست از بعضی از معتمدان
معتمد نقل کرد که از تربت مقدسه جام بزیارت مشهد منوره طوس علی ساکنه السلام والتحیه شبگیر بگاه کرده بودند در راه که میرفته اند در جانب
خرجرد روشنایی در نظر ایشان آمده است که از زمین مرتفع شده و بآسمان رسیده در تعجب مانده اند که آن چه روشنایی است
همه شب بخرجرد رسیده اند دیده اند که آن روشنایی در جانب لنگر خدمت سید است قدس سره چون بلنگر آمده اند قصد زیارت
وی کرده اند چنان مشاهده افتاده است که آن نوریست که از آن خانه که مرقد منور وی در آنجاست می تابد و از بعض درویشان
چنان یافته ام که توجه بمرقد منور وی موجب جمعیت تمام است والله تعالی اعلم خدمت مخدومی خواجه ناصر الدین عبیدالله مد الله تعالی ظله
ارشاده فرمودند که خدمت سید قاسم حضرت خواجه بزرگ را خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره در نواحی ابیورد دیده بود و صحبت
داشته و طریقه ایشان را معتقد بوده و از وی فهم می شد که خود را بران طریق میداشت و دیگر فرمودند که خدمت سید قاسم میگفت که
هرجا که میرسیدیم از مجذوبان می پرسیدم گفتند اینجا مجذوبی هست مولانا جانی نام پیش وی رفتم وی را بشناختم که در اوان تحصیل در تبریز
بودم با وی گفتم ترا چه شد بزبان رومی گفت هر صباح که برمی خواستم مردی بودم در تفرقه افتاده مرا دلکی از این طرف میکشید و یکی
از آن طرف بامدادی برخاستم و اچیزی فرو گرفت چنانکه از همه خلاص شدم فرمودند که این سخن را چندبار از خدمت سید شنیدم
هربار که می شنیدم متغیر می شد و تقاطرات از چشم او میریخت معلوم می شد که آن سخن در ان وقت که آن عزیز فرموده بود در وی تاثیر بسیار
کرده بوده است در بعضی از رسایل خود آورده که در تاریخ سنه تسع و سبعین و سبعمایه بود که در شهر هرات در خانقاه جدیدی در جوار
مولانا ظهیرالدین خلوتی رحمه الله تعالی ساکن بودیم ناگاه سحرگاهی خدمت مولانا از خلوت خود گریان بیرون آمد و روی بخلوت من نهاد
و فریاد برآورد که از برای خدای بگوی که میگوید و نحن اقرب الیه من حبل الورید و شصت سال است می دوانند و هنوز نرسیده ام از آن
نفر عزیزی حاضر بود گفت این همان حکایت مجنون ماوراءالنهر است که بخانهای مردم رفتی و هر چند چیزی خوردی بیرون آمدی از وی پرسیدندی
که چیزی خوردی تشنیع کردی که چیزی از کجا بود و هیچ نخوردم روزی امیرزاده وی را بخانه برد و نعمت فراوان از هر جنس پیش وی نهاد بعد از آنکه
دیوانه چندانکه خواست خورد امیرزاده شمشیر کشید که دیگر بخور دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار که مقدور بود بخورد و گفت اگر بکشی که دیگر
بجای خوردن ندارم چون دیوانه بیرون رفت پرسیدند که هیچ خوردی گفت نعمت فراوان بود اما از ترس شمشیر که چیزی می توانست خورد
در تاریخ سنه ثلثین و ثمانمایه پادشاه وقت را در جامع هرات شخصی زخمی زد چنان معلوم شد که وی را در لنگر خدمت سید خانه متعلق بود
بتوهم آنکه مگر آن بوقوف وی بوده از تحرش عذر خواستند بجانب بلخ و سمرقند رفت و از آنجا مراجعت کرد و در خرجرد جام متوطن شد
و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه از دنیا برفته و قبر وی آنجاست رحمه الله تعالی **حکیم سنایی غزنوی رحمه الله تعالی** کنیت وی ابوالمجد مجدود بن آدم است
وی با پدر شیخ رضی الدین علی لالا ابن عم بوده اند از کبار شعراء صوفیه اند و سخنان وی را باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقة
الحقیقة بر کمال وی در شعر و بیان اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیلی قاطع و برهانی ساطع است از مریدان خواجه یوسف همدانی
است و سبب توبه او آن بود که سلطان محمود سبکتگین در فصل زمستان بگرفتن بعضی از دیار کفار بیرون آمده بود و سنایی در مدح وی قصیده
گفته بود میرفت تا بعرض رساند بر گلخنی رسید دید که یکی از مجذوبان از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلای خوار زیرا که پیوسته لای شراب

خوردی در انجا بود آوازی شنید که با ساقی میگفت پر کن قدحی بکوری سلطان محمود سبکتگین ساقی گفت محمود مردی غازی است
و پادشاه اسلام گفت بس مردکی ناخشنود است آنچه در تحت حکم وی در آمده است در حیز ضبط نیاورده میرود تا که مملکت دیگر گیرد
قدح گرفت و بخورد باز گفت پر کن قدحی دیگر بکوری سنایک شاعر گفت سنایی مردی فاضل و لطیف است گفت اگر وی لطیف طبع
بودی بکاری مشغول بودی که بکاری آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که بهیچ کاری وی نمی آید و نمی داند که وی را بچه کار آفریده اند سنایی
چون آن را شنید حال بر وی متغیر شد و بتنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هشیار شد و پای در راه نهاده بسلوک مشغول شد و در
سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره مذکور است که خواجه حکیم در وقتی که محتضر بود در زیر زبان چیزی میگفت حاضران
گوش پیش دهانش بردند این بیت میخواند · بازگشتم زانچه گفتم زانکه نیست · در سخن معنی و در معنی سخن · عزیزی این شنید
گفت عجب حالیست که وقت بازگشتن از سخن بسخن مشغول بوده است وی همواره منزوی و منقطع می بوده و از مخالطت اهل دنیا معرض
یکی از ارباب جاه و جلال را عزیمت آن بود که بملازمت و زیارت وی رود شیخ مکتوبی بوی نوشت مشتمل بر بسی لطایف
از ان جمله آنکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمت است ولیکن بنیه ضعیف دارد که طاقت تفقد و قوت تعهد ندارد ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها کلاه مندرس حج طاقت بارگاه جبار دارد دسته زاده نا فقرا چه تاب پنجه شیران باری عزایمه
هربار که سراپرده حشمت ایشان درین خطه محتضر زند حاجب آمده است این ضعیف منزوی رخت عافیت بغرب خانه
غولان بردن و بضاعت قناعت را بهر امان خضر و الیاس سپردن اکنون بزرگی که ذوالفضل الاکبر با آن بزرگ دین و دنیا
گرد است که گوشه دل این گوشه گرفته بتفقد آسایش خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم قدیر خداوندیست و من مولا
شعر بس که شنیدم صفت روم و چین · خیز و بیا ملک سنایی ببین · تا همه دل بینی بی حرص و بخل · تا همه جان بینی بی کبر و کین
پای نه و چرخ بزیر قدم · دست نه و ملک بزیر نگین · زر نه و کان ملکی زیر دست · جو نه و اسب فلکی زیر زین
قطعه این جهان بر مثال مرداریست · کرکسان اندرو هزار هزار · این مر انرا همی زند مخلب · وان مرین را همی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه · وز همه باز ماند این مردار · **قطعه** با همه خلق جهان گرچه از آن · بیشتر گره و کمتر پیوند
تو چنان زی که بمیری برهی · نه چنان زی که بمیری برهند · **رباعیه** دلها همه آب گشت و جانها همه خون · تا چیست حقیقت از پس پرده درون
ای با علمت خرد در گردون دون · از تو دو جهان پر و تو از هر دو برون · **وله** قایم نگذاری از آن شب و روز مقیم · بیمت ز نمومست و امیدت ز نعیم
با مایه از آب و آتش باشیم · چون سایه شدی ترا چه جیحون چه جحیم · **وله** بر سینه سر بر سپاه آمد عشق · بر همه ملوک ملک ماه آمد عشق
بر کاف کمال کل کلاه آمد عشق · با این همه یک قدم ز راه آمد عشق · **وله** مردی که براه عشق جان فرساید · باید که بدون یار خود نگراید
عاشق بره عشق چنان می باید · کز دوزخ و از بهشت یادش ناید · **وله** ای نیست شده ذات تو در پرده هست · وی صومعه ویران کن زنار پرست
مردانه کنون چو عاشقان می در دست · گر دد کوزه گر دو گرد بر مست · **وله** ای من بتو زنده همچو مردم بنفس · در کار تو کرده دین و دنیا بهوس
گرمت بینم چو بنگرم با همه کس · بردی همه از برای من داری و بس · **وله** در هجر تو گر دلم گراید بکسی · در بر نگذارمش که ساند نفسی
در دیده نگه کند بدیدار کسی · در سر نگذارمش که ماند نفسی · **وله** چون چهره تو ز کوی ما شد برگرد · زنهار بهیچ آب آلوده مگرد
اندر ره عاشقی چنان باید فرد · کز دریا خشک آید از دوزخ سرد · **وله** ای عقل که چند برنیی دردیغ · وی دل ز دلی بگرد خون خون شو

در پرده آن نگار دیگرگون شو • بی چشم درآی و بی زبان بیرون شو • وله ای عشق ترا روح مقدس منزل • سودای ترا عقل مجرد محمل سیاح جهان معرفت یعنی دل • از دست غمت دست بسر پای بگل • و وی را قصیده ایست رائیه زیاده از صد و هشتاد بیت که آنرا رموز الانبیا و کنوز الاولیا نام نهاده بس معارف و حقایق و لطایف و دقایق درانجا درج کرده است و اولش اینست ع طلب ای عاشقان خوش رفتار • طرب ای نیکوان شیرین کار • تا کی از خانه هین ره صحرا • تا کی از کعبه هین ره خمار در جهان شاهدی و ما فارغ • در قدح جرعه و ما هشیار • زین سبب دست ما و دامن دوست • زین سپس گوش ما و حلقه یار و وی را ورای حدیقة الحقیقة یک کتاب مثنوی دیگر است هم بر وزن حدیقه و از انهاست این ابیات شعر ای ببرداز بریده بلند خویشتن را ثمره او از بند • باز پرسی لا یجوز و یجوز • دسته در دست صورتست هنوز • تا تو در بند جنس تالیفی • تخته نقش کلک تکلیفی تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه خمس و عشرین و خمسمایه بوده است و بعضی تاریخ وفات وی را همین نوشته اند والله اعلم

شیخ فرید الدین عطار نیشابوری رحمه الله وی مرید شیخ مجد الدین بغدادیست و در دیباچه کتاب تذکرة الاولیا که بوی منسوبست میگوید یکروز پیش امام مجد الدین بغدادی درآمدم وی را دیدم که میگریست گفتم خیرست گفت زهی اسفهسالاران که درین امت بوده اند بمثابه انبیا و علما کعلما امتی کانبیا بنی اسرائیل پس گفت از آن می گریم که دوش گفته بودم خداوندا کار تو بعلت نیست مرا ازین قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان که قسم دیگر را طاقت ندارم می گریم بود که مستجاب شود و بعضی گفته که اویسی بوده است در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس سره مذکورست که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح فرید الدین عطار تجلی کرد و مربی او شد گویند که سبب توبه او آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشعوف معامله بود درویشی بآنجا رسید و چند بار شیئا لله گفت وی بدرویش نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو همچو من توانی مرد عطار گفت بلی درویش کاسه چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر شد دکان بهم زد و باین طریق درآمد و گفته اند مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ و رسیدن به نیشابور بصحبت وی در حال کبر سن رسیده است و کتاب اسرار نامه بوی داده و وی آنرا دایما با خود داشته و در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه میگوید بیت هر که در عطار گشت مولانا • شربت از دست شمس کرد او نوش • و در موضع دیگر گفته ع عطار روح بود و سنایی دو چشم او • ما از پی سنایی و عطار آمدیم • و آن قدر اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یک ازین طایفه یافت نمی شود جزاه الله سبحانه عن الطالبین المشتاقین خیر الجزاء و من انفاسه الزکیه شعر ای روی درکشیده ببازار آمده • خلقی بدین طلسم گرفتار آمده • و این قصیده بیست بیت زیاده است بعضی از اهالی آنرا شرح نیکو نوشته اند در شرح این بیت چنین مذکور شده که یعنی ای آنکه روی خود را که نور ظاهر وجودست بروی پوشش تعینات و صور درکشیده و پوشیده ببازار ظهور آمده خلقی بدین طلسم صور که بر روی این گنج مخفی کشیده اند بواسطه کثرت تعینات مختلفه و آثار متباینه گرفتار بعد و هجران و غفلت و پندار غیریت گشته یا خود بواسطه اثر پرتو جمال آن روی در روی پوشش مظاهر و صور جمیله گرفتار بلای عشق و محنت محبت گشته بعضی عاشق معنی و بعضی عاشق صورت شعر توی معنی و بیرون تو اسمست • توی گنج و همه عالم طلسمست • و عشاق صورت بوهم خود از معشوق دور افتاده اند و نمی دانند که عاشق کیستند و دلربای ایشان چیست ع میل خلق جمله عالم تا ابد • گر شناسند و گر نه سوی تست • و بر هیچ دستور تمام این قصیده شرح

کرده است و از جهة اختصار برین اقتصار افتاد و حضرت شیخ در تاریخ سبع و عشرین و ستمایه بر دست کفار بشهادت یافته و سن مبارک وی دران وقت میگویند که صد و چهارده سال بوده و قبر وی در نیشابورست رحمه الله تعالی

شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی الشیرازی رحمه الله از افاضل صوفیه بوده از مجاوران بقعه شریفه شیخ ابو عبدالله خفیف قدس الله تعالی سره از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیبی کامل سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها بحج پیاده رفته و به بتخانه سومنات درآمده و بت بزرگ ایشانرا شکسته و از مشایخ کبار بسیاری دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده و گفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید سقایی میکرده و آب بمردم میداده تا بخضر علیه السلام رسیده و وی را از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانیده وقتی وی را با یکی از اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفت و گوی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که وی را عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذرخواهی نمود و استرضای وی کرد یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای شیخ سعدی شیرازیست که بیتی گفته که مقبول حضرت حق سبحانه افتاده و آن بیت اینست شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار • هر ورقی دفتریست معرفت کردگار • آن عزیز چون از واقعه درآمد هم درشب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که ویرا بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند گوش داشت همین بیت میخواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمایه از دنیا رفته رحمه الله

شیخ فخر الدین ابراهیم المشهور بالعراقی رحمه الله تعالی وی صاحب کتاب لمعاتست و دیوان شعر وی مشهور از نواحی همدانست در صغر سن حفظ قرآن کرده بوده است و بغایت خوش میخوانده چنانکه اهل همدان شیفته آواز وی بوده اند بعد از ان بتحصیل علوم اشتغال نموده چنانکه گویند در هفده سالگی در بعضی مدارس مشهوره همدان بافادت مشغول بود روزی جمعی قلندران بهمدان رسیدند و با ایشان پسری صاحب جمال بود و بر وی مشرب عشق غالب بود چون آن پسر را دید گرفتار شد مادام که در همدان بودند با ایشان بود از همدان سفر کردند و چند روز برآمد بی طاقت شد در عقب ایشان برفت چون بایشان رسید برنگ ایشان برآمد و همراه ایشان بهندوستان افتاد بملتان بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسید گویند چون شیخ ویرا در خلوت نشاند و از چله وی یک دهه گذشت ویرا وجدی رسید و حال بر وی مستولی شد این غزل را در ان حال گفت شعر نخستین باده کاندر جام کردند • ز چشم مست ساقی وام کردند • و آنرا بآواز میخواند و میگریست چون اهل خانقاه آنرا دیدند و آنرا خلاف طریقه شیخ دانستند چه طریقه ایشان در خلوت جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری دیگر نمی باشد آنرا بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود که شما را ازینها منع است و او را منع نیست چون روزی چند برآمد یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که آن غزل را با تیان با چنگ و چغانه می گفتند پیش شیخ آمد و صورت حال را باز نمود و گفت باقی شیخ چه میکند شیخ سؤال کرد که چه شنیدی باز گوی چون باین بیت رسید که بیت چو خود کردند راز خویشتن فاش • عراقی را چرا بدنام کردند • شیخ فرمود که کار وی تمام شد برخاست و بدر خلوت عراقی آمد و گفت عراقی مناجات در خرابات میکنی بیرون آی بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت و دیگر ویرا بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود برکشیده در وی پوشانید بعد از ان فرزند خود را بعقد نکاح وی درآورد و ویرا از فرزند شیخ پسری آمد ویرا کبیر الدین لقب کردند مدت بیست و پنج سال در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات نزدیک رسید ویرا بخواند و خلیفه خود ساخت و بجوار رحمت حق سبحانه پیوست چون دیگران التفات شیخ نسبت بوی مشاهده کردند

عرق حسد درویشان بجنبید به پادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی بشعر میگذرد و صحبت وی همه با جوانان صاحب جمال است وی را استحقاق
خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقی آنرا دانست عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرد و بعد از زیارت حرمین بجانب
روم رفت بصحبت شیخ صدرالدین قونوی قدس سره و از وی تربیت یافت جماعتی فصوص میخواندند استماع کرد و در اثنای آن لمعات را
نوشت چون تمام کرد بنظر شیخ آورد شیخ آنرا پسندید و تحسین فرمود معین الدین پروانه که از امرا روم بود مرید و معتقد شیخ عراقی بود و
بجهت شیخ در توقات خانقاه ساخت و هر روز بملازمت شیخ می آمد روزی بخدمت شیخ آمد و مبلغی زر همراه آورد و به نیازمندی تمام گفت
شیخ ما را هیچ کاری نمی فرماید و التفاتی نمی نماید شیخ بخندید و گفت ما را بزر نمی توان فریفتن کسی بزرست و حسن قوال را بما رسان و این قوال در جمال
دلپذیر بود و در حسن صورت بی نظیر بود و جمعی گرفتار وی بودند و در حضور و غیبت هوا دار وی چون امیر تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت فی الحال کسی
بطلب وی فرستاد بعد از غوغای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان وی را آوردند شیخ با امیر و سایر اکابر استقبال وی کردند چون نزدیک
رسیدند شیخ پیش رفت و بروی سلام گفت و کنار گرفت آنگه شربت خواست وی را با یاران وی شربت بدست خود داد و از آنجا بخانقاه شیخ رفتند
مجتهدا داشتند و سماعها کردند و خدمت شیخ در آن وقت غزلها گفت و از آن جمله این غزل است ساز طرب عشق که داند که چه سازست کز زخمه
او نه فلک اندر تک و تازست بعد از مدتی حسن قوال اجازت خواست و بمقام خود مراجعت کرد گویند که روزی امیر معین الدین بطرف میدان میگذشت
دید که شیخ چوگان در دست دارد میان کودکان ایستاده امیر با شیخ گفت از کدام طرف باشم شیخ گفت از آن طرف و اشارت به او
کرد امیر روان شد و برفت چون امیر معین وفات یافت شیخ از روم متوجه مصر شد و وی را با سلطان مصر ملاقات افتاد و سلطان مرید
و معتقد وی شد و وی را شیخ الشیوخ مصر گردانید اما وی همچنان در بازارها بی تکلف گردیدی و گردهمگانها طواف کردی روزی در بازار کفشگران
می گذشت نظرش بر کفشگر پسری افتاد و شیفته وی شد پیش رفت و سلام کرد و از کفشگر سؤال کرد که این پسر کیست گفت پسر منست شیخ بلبهای
پسر اشارت کرد و گفت ظلم نباشد که چنین لب و دندانی با چرم خر مصاحب باشد کفشگر گفت ما مردم فقیریم و حرفه ما اینست اگر چرم بدندان نگیرد
نان نیابد که بدندان گیرد سؤال کرد که هر روز چه مقدار کار کند گفت هر روز چهار درم شیخ فرمود که هر روز هشت درم بدهم تا دیگر این کار نکند شیخ هر روز
برفتی با اصحاب بر در دکان کفشگر بنشستی و فارغ البال در روی او نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی معاندان این خبر بسلطان رسانیدند از ایشان
سؤال کرد که این پسر را شب یا روز با خود می برد گفتند نه گفت با وی در دکان خلوتی می سازد گفتند نه دوات و قلم خواست و بنوشت که هر روز
پنج دینار بر وظیفه خادمان شیخ فخرالدین عراقی بیفزایند روز دیگر شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت چنین استماع افتاد که شیخ را
در دکان کفشگری با پسری نظری افتاده است محقری بجهت خرجی شیخ تعیین یافت اگر شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه برد وی افتاد و بی اختیار دستار
از سر نهاد و بر زمین زد سر در قدم شیخ نهاد و ملک الامرا نیز با وی موافقت کرد اهل دمشق را از آن انکاری در دل پیدا شد اما مجال نطق نداشتند چون شیخ در
دمشق مقام ساخت و شش ماه گذشت فرزند او کبیرالدین از مولتان بیامد و مدتی در خدمت پدر بسر کرد بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد و در روز
وفات پسر را با اصحاب بخواند و وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعی بگفت رباعیه در سابقه چون قرار عالم دادند • ما را که نه مراد آدم دادند •
زان قاعده و قرار کان روز افتاد • نه بیش بکس وعده و نه کم دادند • در هشتم ذی القعده سنه ثمان و ثمانین و ستمائة از دنیا برفت و قبر وی
در عقب مرقد شیخ محی الدین العربی است قدس الله روحهما در صالحیه دمشق و قبر فرزند وی کبیرالدین در پهلوی قبر وی رحمهما الله امیر حسینی سادات رحمه الله
نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسین است و اصل از کزیوست که دهی است از نواحی غور عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و از کتب وی کنز الرموز

چنان متبادر میشود که وی مرید شیخ بهاءالدین زکریاست بی واسطه و مشهور میان مردم نیز چنین است اما در بعضی کتب نوشته چنین یافتم که
وی مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح است و وی مرید پدر خود شیخ صدرالدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاءالدین زکریا مولتانی قدس الله تعالی
ارواحهم و وی را مصنفات بسیارست بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح
و صراط مستقیم و هر ورا دیوان اشعاریست بغایت لطیف و سؤالات منظوم که شیخ محمود شبستری از آن جواب گفته است و بنای کتاب گلشن راز
بر آنست نیز از آن وی است گویند که سبب توبه وی آن بود که روزی بشکار بیرون رفته بود آهوی پیش وی رسید خواست تا تیری بر وی
افکند آهو بوی نگریست و گفت حسینی تیر بر ما مزن خدای تعالی ترا از برای معرفت و بندگی آفریده است نه از برای این و غایب شد آتش طلب
از نهاد وی شعله بر آورد از هر چه داشت بیرون آمد و با جماعت جوالقیان همراه بمولتان رفت شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت کرد
و چون شب شد حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت این فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آر و بکار مشغول کن روز دیگر
شیخ رکن الدین گفت با ایشان که در میان شما سید کیست اشارت به امیر حسینی کردند وی را از میان ایشان بیرون آورد و تربیت کرد تا بمقامات
علیه رسید پس اجازت مراجعت بخراسان کرد بهرات آمد همه اهل هرات مرید و معتقد وی بودند در سادس عشر شوال سنه ثمان عشر و سبعمائه
از دنیا برفته و قبر وی در صحن مزار متبرک بیرون مزار عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنهم شیخ اوحدالدین اصفهانی رحمه الله تعالی چنین استماع افتاد
که وی از اصحاب شیخ اوحدالدین کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت مبنی از آنست و وی را دیوان شعریست در غایت لطافت و عذوبت
و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی نام آن جام جم در آنجا بسی لطایف درج کرده است و از آن
مثنوی است این ابیات • اوحدی شصت سال سختی دید • تا شبی روی نیکبختی دید • بر گفتار ما مجازی نیست • باز کن دیده کین ببازی نیست •
سالها چون فلک بر گشتم • تا فلک وار دیده ور گشتم • بر سر پای چله داشته ام • چون نه از بهر دله داشته ام • از برون در میان بازارم •
و ز درون خلوتیست با یارم • کس نه چند جمال سلوت من • ره ندارد کسی بخلوت من • تا دل من بدوست پیوستست • سورها گرد شهر من بستست •
و وی قصیده رائیه حکیم سنائی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و منتخب آن ابیات اینست شعر
سر بپیوند ما ندارد یار • چون توان شد ز بخت برخوردار • کار با بخت در همه شهر • وان یکی تن نمی دهد در کار • همدمی نیست با که گویم راز •
محرمی نیست تا بنالم زار • در خروشم ز صحبت آن معشوق • در سماعم بصوت آن مزمار • و در تاریخ اتمام جام جم گفته است • چون ز تاریخ بر گرفتم فال •
هفتصد رفته بود و سی و پنج سال • کرد من این نامه همایون فر • عقد کردم بنام این پیر در • چون لیالی تمام شد بدرش • ختم کردم بلیلة القدرش •
قبر وی در مراغه تبریزست و تاریخ وی برانجا نوشته اند سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه افضل الدین بدیل الحقایق الخاقانی رحمه الله تعالی هر چند وی
شاگرد فلکی شاعرست و بشعر شهرت تمام دارد چنین گویند که وی را ورای طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم بوده چنانکه حضرت مولوی
قدس سره گفته است بیت شعر چه باشد بر من تا که از آن لاف زنم • هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا • و سخنان وی برین معنی شاهدست چنانکه میگوید
صورت من همه او شد صفت من همه او • لاجرم کس من و ما نشنود اندر سخنم • نز من هیچ دری نام نگویند آن کیست • چون بگویند مرا باید گفتن که منم •
و در محل دیگر میگوید • عشق پیشرو پای بر بساط کبریا • بر حدیث تخت هستی مارا زنا • یاد شمار ابعد بیخودی در خودست • تا نکند در وحدت ما و شما •
و از این قبیل در سخنان وی بسیارست و از سخنان بوی آن می آید که وی را از مشرب صافی صوفیان قدس الله تعالی اسرارهم شربی تمام بوده است و وی
در زمان خلافت المستضی بنور الله بوده و در قصیده عربی که در مدح بغداد گفته ذکر وی کرده و توفی المستضی سنه خمس و ستین و خمسمائه و وفات وی بعد از قصیده

رائیهٔ حکیم سنائی را جواب گفته است و عدد ابیات آن از صد و هشتاد گذشته است و آنرا سه مطلع نهاده مطلع اولش اینست شعر الصبوح الصبوح کامد کار • انثر الثلج رکامه یار • کاری از زود شنی چو آب فزان • یاری از خوشدمی چو باد بهار • چرخ بر کار با وقت صبوح • میکند لعبتان دیده نثار • و در آخر قصیده میگوید این قصیده ز جمع سبعیات ثامن است از غرایب اشعار بیت از در کعبه کز در آویزند • کعبه بر من فشاندی ایثار • زد قفا نبک را قفای نیک • وامرؤ القیس را فکند از کار • شیخ نظامی گنجه رحمه الله تعالی وی را از علوم ظاهر و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام دارد خصوصا نجوم اما از همه دست داشته است وی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه میگوید شعر هرچه هست از دقیقهای نجوم • با یکایک نهفتهای علوم • خواندم و سر هر ورق جستم • چون ترا یافتم ورق شستم • همه را روی در خدا دیدم • در خدا بر همه ترا دیدم • عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی گذرانیده است هرگز چون سایر شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین روزگار روی بتبرک بصحبت او آورده اند چنانکه میگوید شعر چون بعهد جوانی از بر تو • بدر کس نرفتم از در تو • همه را بر درم فرستادی • من نمیخواستم تو میدادی • چونکه بر درگه تو گشتم پیر • زانچه ترسیدنست دستم گیر • مثنوی پنج گنج که بپنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها بالتماس سلاطین روزگار واقع شده امید داری با آنکه نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صفحهٔ روزگار بماند التماس عامی نموده اند و اکثر آنها اگرچه بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است یکجا در بیان این معنی که صوفیه گفته اند که طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او میگوید شعر ژرف هند را یاوران سر کلید • گر اندازهٔ خویشتن در تو دید • کسی کز تو در تو نظاره کند • ورقهای بیهوده پاره کند • نشاید ترا جز بتو یافتن • عنان باید از هر دری تافتن • و جای دیگر هم درین معنی میگوید عقل آبله پای و کوی تاریک • وانگاه رهی چو موی باریک • توفیق تو گر نه ره نماید • این عقده بعقل کی گشاید • عقل از تو بصر در فروزد • گر پای بره نهد بسوزد • و یکجا در ترغیب و تحریص بر اعراض از ما سوای حق سبحانه و اقبال بر توجه بجناب کبریای وی میگوید بیت بر پر ازین دام که خون خوارهٔ است • زیرک از بهر چنین چارهٔ است • گرگ زر دیده بدندان تر است • روبه ازان رست که بردان تر است • جهد دران کن که وفادار شوی • خود پرستی و خدادار شوی • تاریخ اسکندرنامه که آخر کتابهای وی است سنه اثنین و تسعین و خمسمایه بوده است و عمر وی دران وقت از شصت گذشته بوده رحمه الله سبحانه • خسرو دهلوی رحمه الله تعالی لقب وی یمین الدین است پدر وی از امرای قبیلهٔ لاچین است که از اتراک نواحی بلخ اند وی بعد از وفات سلطان مبارکشاه خلجی بخدمت و ملازمت شیخ نظام الدین اولیا پیوست در ریاضات و مجاهدات پیش گرفت گویند که چهل سال صوم دهر داشت و گویند بهمراهی شیخ خود شیخ نظام الدین بطریق طی ارض حج گزارده و پنج بار حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیده است و باشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر را علیه السلام دریافته است و از وی التماس نموده که آب دهن مبارک خود در دهان وی کند حضرت خضر علیه السلام فرموده که این دولت را سعدی برد خسرو با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده شیخ نظام الدین آب دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است و میگویند که در بعضی مصنفات خود نوشته است که اشعار من از پانصد هزار کمترست و از چهارصد هزار بیشتر و میگویند که سعدی را در ایام جوانی دریافته بوده و بآن افتخار میکرده و وی را از مشرب عشق و محبت چاشنی تمام بوده چنانچه در سخنان وی ظاهرست و صاحب سماع و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین می گفته که در قیامت هرکسی بچیزی فخر کند فخر من بسوز سینهٔ این ترک الله یعنی خسرو خواهد بود وی گفته که وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امرا است

چه بودی اگر نام من فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام خواندندی و این معنی بحضرت شیخ عرضه داشت کردم فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود خسرو مراقب این معنی می بود تا آنکه روزی شیخ گفت بر من چنین مکشوف شد که ترا در قیامت محمد کاسه لیس خوانند وی شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرین و سبعمایه و مدت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است در پایان قبر شیخ خودش مدفون است • حسن دهلوی رحمه الله لقب و نسبت وی شیخ نجم الدین حسن بن علاء السنجری است وی مرید و کاتب شیخ نظام الدین باوصاف و اخلاق مرضیه متصف صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم اخلاق و در لطافت و ظرافت مجالس و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و در تجرد و تفرد و از علایق دنیوی دور بودن و خوش گذرانیدن بی اسباب صوری هیچ ادیبی کمتر دیده اند و چنان شیرین مجلس و مؤدب و مهذب بود که لذت راحتی که از مجالست وی می یافتم از مجالست هیچ کس نمی یافتم و هم صاحب تاریخ گوید که سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن دوستی و یگانگی بوده ایشان بی صحبت من نتوانستندی بود و نه من بی صحبت ایشان و بواسطهٔ من میان هر دو استاد چنان رابطهٔ محبت و وداد استحکام یافته بود که بخانهای یکدیگر آمد شد کردندی و هم وی گوید که از کمال اعتقادی که امیر حسن را بشیخ نظام الدین بود انفاس متبرکه که از شیخ در مجالس شنیده بود در چند جلد جمع کرده است و آنرا فواید الفواید نام نهاده درین روزگار درین دیار دستور ارباب ارادت شده است و وی را از آن دواوین متعدده و صحایف نثر و مثنویات و رباعیات بسیارست رباعیه دارم دلکی غمگین بیامرز و مپرس • صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس • شرمنده شوم اگر بپرسی عملم • ای اکرم اکرمین بیامرز و مپرس • وله یک حرف تو چل صباح عالم را نور • یک حرف تو هشت خلد را داده حور • حرف سیمین چهار دل را دستور • زان چار چهار رکن عالم معمور • شیخ کمال خجندی قدس الله تعالی روحه بسیار بزرگ بوده و اشتغال وی بشعر و تکلف دران ستر حال و تلبیس را بوده باشد بلکه می شاید که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از رعایت صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید بیت این تکلفهای من در شعر من • کلمینی یا حمیرای منست • علی الدوام بریاضات و مجاهدات مشغول می بوده خدمت خواجه عبیدالله ادام الله بقاءه می فرمودند که وی چندگاه در ولایت شاش می بوده والد من میگفت که وی دران مدت که آنجا بود حیوانی نمی خورد یکبار از وی التماس کردم که چه شود که طعامی دران گوشت باشد خورده شود مرا گاوی بود بغایت خوب و فربه خدمت شیخ بر وجه طیبت فرمود که هر گاه که تو گاو خود را بکشی گوشت بخوریم من بی آنکه وی را وقوف باشد گاو را بکشتم و از آن طعامی مهیا ساختم بجهت خاطر من از آن گوشت بخورد در زاویه که در تبریز داشته خلوتی بوده است که شب در آنجا می بوده و کسی در آنجا کم می رسیده چون بعد از وفات وی آنرا دیده اند غیر از بوریایی که بران می نشسته یا می خفته و سنگی که در زیر سر می نهاده چیزی دیگر نیافتند خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله می گفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز بخدمت وی رسیده می شدم مرا باین طریق دلالت میکرد و می گفت که نسبت ارادت مادرای من کنم که چرا نسبت تمام دعوی نهاد در خاطر میکرد و گفت بگوی تا جواب گویم من هیچ نگفتم اما در اواخر که باین طریق در آمدم مرا دران کشش شد دانستم که وی را بمرتبهٔ ارشاد که چه شوق کار توان کرد بوده گویند دران وقت که در سرای بوده است موضعی بوده است که دران وقت که آب طغیان می کرده دران موضع خرابی بسیار می کرده چون وقت طغیان آب نزدیک رسیده است آن قصه را با وی گفته اند فرموده است که خیمهٔ مرا دران موضع بزنید خیمهٔ وی را آنجا زده اند و در آنجا می بوده است چندانکه وقت طغیان آب گذشته و در موضع هیچ خرابی نشده وفات وی در سنه ثلاث و ثمانمایه بوده است

وقبر وی در تبریز در کوه ولیان است و بر لوح قبر وی این نوشته اند که بیت کمال از کعبه رفتی تا در دوست · هزارت آفرین مردانه رفتی
مولانا محمد شیرین المشهور بمغربی رحمه الله وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است قدس سره
و میگویند که در بعضی سیاحات بدیار مغرب رسیده است و آنجا از دست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ محی الدین العربی قدس سره
میرسیده است خرقه پوشیده · با شیخ کمال خجندی معاصر بوده و با هم صحبت داشته اند گویند که در آن وقت که شیخ این مطلع گفته بوده است
بیت چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و شیوه این · الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین · چون بمولانا رسیده گفته است که شیخ
بسیار بزرگ است چرا شعری باید گفت که جز معنی مجازی محملی دیگر نداشته باشد شیخ آنرا شنیده است التماس ملاقات و صحبت کرده و خود
بطبخ قیام نموده و مولانا نیز در آن موافقت کرده و در اثنای آن شیخ آن مطلع را خوانده است و فرموده که چشم عین است پس می شاید که
بلسان اشارت از عین قدیم که ذاتست بآن تعبیر کند و ابرو حاجبست و می تواند بود که آنرا اشارت بصفات که حجاب ذاتند دارند خدمت
مولانا تواضع نموده و انصاف داده وقتی شیخ اسمعیل سیسی درویشان را در اربعین می نشانده خدمت مولانا را طلب داشته مولانا این
غزل را گفته و بعرض رسانیده غزل ما مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم · از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم · در خلوت تاریک ریاضات کشیدیم
در وا فقر از سبع سموات گذشتیم · دیدیم که اینها همه خوابست و خیالست · مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم · با ما سخن از کشف و کرامات چه گویی
چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم · ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست · خوش باش کزین جمله کرامات گذشتیم · اینها که حجابست همه آفات طریقند
ما در طلب از جمله آفات گذشتیم · ما از پی نوری که بود مشرق انوار · از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم · چون شیخ این غزل را شنید
وقت وی خوش شد و استحسان نمود خدمت مولانا در سن شصت سالگی وفات کرده در سنه تسع و ثمانمایه شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی
رحمه الله تعالی وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است معلوم نیست که دست ارادت پیری گرفته باشد و در تصوف بیکی ازین طایفه نسبت
درست کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده که هیچکس را ازان اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسله خواجگان
قدس الله اسرارهم گفته که هیچ دیوانی به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد و چون اشعار وی ازان معروفتر است که ... وفات
وی در سنه اثنتین و تسعین و سبعمایه بوده است رحمه الله تعالی فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال صاحب فتوحات رضی الله عنه
در باب هشتاد و سیوم از فتوحات بعد از آنکه ذکر بعضی از طبقات رجال کرده است میگوید و کل ما نذکره من هولاء الرجال باسم الرجال
فقد یکون منهم النساء ولکن یغلب ذکر الرجال قیل لبعضهم کم الابدال فقال اربعون نفسا فقیل لم لا تقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء و شیخ ابو عبد
الرحمن السلمی رحمه الله صاحب طبقات المشایخ در ذکر احوال نسوه عابدات و نساء عارفات علی حده کتابی جمع کرده است و بعض احوال بعضی
ازیشان درینجا آورده شد شعر ولو کان النساء کمن ذکرنا · لفضلت النساء علی الرجال · فلا التانیث لاسم الشمس عیب · ولا التذکیر فخر للهلال
رابعه عدویه رحمها الله تعالی وی از اهل بصره بود و سفیان ثوری رضی الله عنه از وی مسایل می پرسید و بوی میرفت و بموعظت و دعای وی
رغبت می نمود روزی سفیان بر وی در آمد و دست برآورد و گفت اللهم انی اسئلک السلامة رابعه بگریست سفیان پرسید که چه میگریاند
ترا گفت تو مرا بمعرض گریه در آوردی سفیان گفت چون گفت ندانسته که سلامت از دنیا ترک اوست و تو بآن آلوده رابعه گفته است که
هر چیزی را ثمره ایست و ثمره معرفت روی بخدای تعالی آوردنست و هم وی گفته است استغفر الله من قلة صدقی فی قولی استغفر الله سفیان
ثوری از وی پرسید که بهترین چیزی که بنده بآن بخدای تعالی تقرب جوید کدام است گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیر وی را دوست ندارد

روزی سفیان در پیش وی گفت و احزناه گفت دروغ میگویی اگر تو محزون بودی ترا زندگانی خوش گوار نبودی و هم وی گفته اندوه
من از آن نیست که اندوهگینم اندوه من از آنست که اندوهگین نیستم لبابه المتعبده رحمها الله تعالی وی از اهل بیت المقدس است
وی گفته که من از خدای تعالی شرم میدارم که مرا بغیر مشغول بیند شخصی وی را گفت که بحج میروم چون بآنجا رسم چه دعا کنم گفت از خدای تعالی
آن طلب که از تو خشنود شود و ترا بمقام خشنودان از خود برساند و ترا در میان دوستان خود گمنام گرداند مریم البصریه رحمها الله تعالی
وی از اهل بصره است و در روزگار رابعه بوده است و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه نیز چندگاه زیسته
و در محبت سخن گفتی و چون محبت سخن شنیدی غلبه بخود گشتی و گویند که وی در مجلسی که از محبت سخن می گفتند حاضر شد زهره وی بدرید و هم در
مجلس جان بداد وی گفته که هرگز غم روزی نخوردم و در طلب آن رنج نکشیدم تا این آیت شنیدم که و فی السماء رزقکم و ما توعدون
ریحانه الواله رحمها الله تعالی از متعبدات بصره بوده است در ایام صالح مری رحمه الله تعالی این ابیات را بر پیش گریبان خود
نوشته بوده است شعر انت انسی و همتی و سروری · قد ابی القلب ان یحب سواکا · یا عزیزی و همتی و مرادی · طال شوقی متی یکون لقاکا
لیس سؤلی من الجنان نعیم · غیر انی ارید ان القاکا · معاذه عدویه رحمها الله تعالی از اقران رابعه عدویه است و با وی صحبت داشته چهل سال
روی خود بآسمان نکرد و هرگز در روز چیزی نخورد و در شب خواب نکرد وی را گفتند ضرر بسیار بنفس خود میرسانی گفت هیچ ضرر نمیرسانم
خواب شب را بروز انداختم و خوردن روز را بشب عفیره العابده رحمها الله تعالی وی از اهل بصره است و با معاذه عدویه صحبت داشته
چندان گریست که چشم وی نابینا شد کسی گفت که سخت است نابینایی وی گفت محجوب بودن از خدای تعالی سخت ترست و کوری دل از
فهم مراد خدای تعالی در امرهای وی سخت تر و سخت تر شعوانه رحمها الله تعالی وی از عجم بوده و در ابله می نشست آواز خوب داشت و نغمات
خوش وعظ میگفت و چیزی میخواند زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس او حاضر می شدند کانت فی المجاهدات الی غایات
الی کثرة البکیات وی را گفتند که می ترسیم از بس که گریی چشم تو نابینا شود گفت در دنیا کور شدن از گریه بسیار دوستر از کور شدن
بعذاب النار وی گفته است که چشمی که از لقاء محبوب خود باز مانده و بدیدار وی مشتاق باشد بی گریه نیک نمی نماید گویند که چندان اندوه
بر وی غلبه کرد که از نماز و عبادت باز ماند در خواب کسی بوی آمد و گفت اذری دموعک ان کنت شاجیة · ان النیاحة تشفی للحزن سعا
جدی و قومی و صومی الدهر دائبة · فانما الذوب من فعل المطیعا · بطاعت باز گشت و بدین ابیات ترنم میکرد و میگریست و زنان با وی
میگریستند گویند که چون پیر شد فضیل عیاض بوی آمد و طلب دعا کرد گفت ای فضیل میان تو و خدای تعالی هیچ چیزی هست که
اگر دعا کنم سبب اجابت شود فضیل نعره بزد و بخود بیفتاد کردیه رحمها الله تعالی از بصره یا از اهواز بود و خدمت شعوانه میکرده است
وی گفته که شبی پیش شعوانه بودم در خواب شدم پای بر من زد و گفت برخیز ای کردیه که اینجا جای خواب نیست جای خواب
گور است وی را گفتند که از برکات صحبت شعوانه چه رسید ترا گفت از آن وقت باز که بخدمت وی رسیدم دنیا را دوست نداشتم و غم
روزی نخوردم و هیچکس از اهل دنیا را دوست نداشتم و غم روزی نخوردم و هیچکس از اهل دنیا در چشم من بزرگ ننمود از جهت طمع و هیچ
یک از مسلمانان را خوار نگرفتم حفصه بنت سیرین رحمها الله تعالی خواهر محمد سیرین بوده در زهد و ورع چون برادر خود بوده وی را آیات و کرامات
بوده است گویند که وی در شب در خانه خود چراغ روشن میکرد و بر میخاست و نماز میگزارد و وقت بودی که چراغ وی بمردی و خانه وی
روشن بودی تا صبح رابعه شامیه رحمها الله تعالی وی زوجه احمد بن ابی الحواری بود احمد بن ابی الحواری گوید که احوال وی مختلف بود گاهی بر وی عشق

ومحبت غلبه کردی وگاهی انس وگاهی خوف در حال غلبه محبت میگفت شعر حبیب لیس یعدله حبیب • وما لسواه فی قلبی نصیب • حبیب غاب عن
بصری وشخصی • ولکن عن فؤادی لا یغیب • و در حال انس میگفت شعر ولقد جعلتک فی الفؤاد محدثی • وابحت جسمی من اراد جلوسی • فالجسم منی للجلیس مؤانس
وحبیب قلبی فی الفؤاد انیسی • و شنیدم که در حال خوف میگفت شعر وزادی قلیل لا اراه مبلغی • اللزاد ابکی ام لطول مسافتی • اتحرقنی بالنار یا غایة المنی
فاین رجائی منک این مخافتی • واحمد بن الحواری را گفته است شعر احبک حب الارواح • انما احبک حب الاخوان • و وقتی که طعام
پختی گفتی ای سیدی بخور که این طعام پخته نشده است مگر بتسبیح احمد بن الحواری گفته است که روزی پیش وی طشتی بود گفت
این طشت را بردارید که بر آنجا نوشته می بینم که امیر المؤمنین هارون الرشید مرد تفحص کردند هارون همان روز مرده بود
حکیمه دمشقیه رحمها الله تعالی از سادات نساء شام بوده است واستاد رابعه شامیه است احمد بن الحواری گفته است که رابعه گفت
بر حکیمه دمشقیه در آمدم وی قرآن میخواند گفت ای رابعه شنیده ام که شوهر تو یعنی احمد بن ابی الحواری بر سر تو زن دیگر میخواهد گفتم آری
گفت وی چون می پسندد با آن عقلی که دارد که دل خود را با دو زن از خدای تعالی مشغول گرداند مگر بتو نرسیده است تفسیر این آیت
که الا من اتی الله بقلب سلیم گفتم نی گفت تفسیر این آیت آنست که بخدای تعالی رسی و در دل تو هیچ چیز نباشد غیر از وی رابعه گوید که
از پیش وی بیرون آمدم و از اثر آن سخن تمایلکنان میرفتم و از مردان که در آن راه پیش می آمدند شرم میداشتم که گمان نبرند که من مستم
ام حسان رحمها الله تعالی از زهاد اهل کوفه بوده است سفیان ثوری بزیارت وی میرفته وبعضی گفته اند که ویرا بزنی بخواست سفیان گفته است که
وقتی بر وی در آمدم در خانه وی غیر از یک پاره حصیر کهنه هیچ ندیدم گفتم اگر رقعه به پسر عم تو نوشته شود رعایت حال تو میکند وی گفت ای
سفیان در چشم و دل من پیش ازین بزرگتر بودی از آنکه اکنون شدی من هرگز دنیا را سؤال نمیکنم از کسی که مالک آنست وقادر است بران
ومتصرفست چون سؤال کنم از کسی که مالک آنست وقادر است بران ومتصرفست چون سؤال کنم از کسی که قادر نیست بران ای سفیان والله که
دوست نمیدارم که بر من وقتی گذرد که در آن وقت از خدای تعالی بغیر از وی مشغول باشم سفیان از آن سخن بگریست فاطمه نیشابوریه رحمها الله تعالی
از قدماء نساء خراسان بود از کبار عارفات ابو یزید بسطامی قدس الله سره بر وی ثنا گفته و ذوالنون مصری از وی سؤال کرده در مکه مجاور
بوده وگاهی به بیت المقدس میرفته و باز بمکه مراجعت میکرده در راه عمره در سنه ثلاث وعشرین ومائتین برفته از دنیا روزی از برای ذوالنون
چیزی فرستاد ذوالنون قبول نکرد وگفت در قبول کردن چیزی از زنان مذلت ونقصان است فاطمه گفت در دنیا هیچ صوفی از آن بزرگتر
و بهتر نیست که سبب در میان نبیند ابو یزید گفته است که در عمر خود یک مرد و یک زن دیده ام آن زن فاطمه نیشابوریه بود از هیچ مقام ویرا
خبر نکردم که آن ویرا عیان نبود یکی از مشایخ ذوالنون را پرسید که از این طایفه بزرگتر که دیدی گفت زنی بود در مکه ویرا فاطمه نیشابوریه
می گفتند در فهم معانی قرآن سخنان میگفت که مرا عجب می آمدی گفته من لم یکن الله منه علی بال فانه یتخطی فی کل میدان ویتکلم بکل لسان ومن کان
الله منه علی بال الاعن الصدق والزمه الحیاء منه والاخلاص وهم وی گفته الصادق والمتقی الیوم فی بحر تضطرب علیه امواجه یدعو ربه دعاء
الغریق یسأل ربه الخلاص والنجاة وهم وی گفته من عمل لله علی المشاهدة فهو عارف ومن عمل علی مشاهدة الله ایاه فهو المخلص زیتونه رحمها الله تعالی
نام وی فاطمه است خدمت ابو حمزه وجنید و نوری قدس الله سرهم کرده وی گفته است که روزی سرمای سخت بود بر نوری در آمدم وگفتم هیچ
میخوری گفت آری گفتم چه چیز بیارم گفت نان و شیر آوردم و پیش وی آتش کرده بودند ودست وی از خاکستر سیاه شده بود هر جاکه
از دست وی شیر میرسید سیاه می شد چون آنرا دیدم گفتم یا رب ما اقذر اولیائک ما فیهم احد نظیف پس از پیش وی بیرون رفتم

بجایی رسیدم زنی در من آویخت که اینجا رزمه جامه بوده تو برده و ویرا پیش امیر بردند نوری آنرا بشنید در عقب من پیش امیر حاضر شد وگفت
ویرا مرنجان که وی از اولیاء خداست سبحانه امیر گفت که من چه حیله کنم که خصم وی آنرا از وی مطلبد ناگاه کنیزکی سیاه پیدا شد و آن رزمه
با وی گفت ویرا بگذارید که رزمه را یافتیم پس نوری دست مرا بگرفت و از پیش امیر بیرون آورد و گفت چرا گفتی ما اقذر اولیائک
گفتم توبه کردم از آنچه گفته بودم فاطمه البردعیه رحمها الله تعالی در اردبیل بوده قیل کانت من العارفات المتکلمات بالشطح بعضی از
مشایخ ویرا از قول رسول صلی الله علیه و سلم که از حضرت حق سبحانه حکایت کرده است که انا جلیس من ذکرنی سؤال کرد ساعتی با آن
سایل سخنان گفت پس گفت ان الذاکران تشهد ذکر المذکور ذلک مع دوام ذکرک له فیغنی ذکرک فی ذکره ویبقی ذکره لک حین لا مکان
ولا زمان ام علی زوجه احمد خضرویه رحمها الله وی از اولاد اکابر بود و مال بسیار داشت همه را بر فقرا انفاق کرده بود ابو حفص گفته است که همیشه
حدیث زنان را مکروه میداشتم تا آن وقت که ام علی زوجه احمد خضرویه را دیدم پس دانستم که حق سبحانه معرفت وشناخت خود را
بهر که میخواهد میدهد ابو یزید قدس سره گفته هر که تصوف ورزد باید که همتی ورزد چون همت ام علی زوجه احمد خضرویه یا با حالی همچو حال ام علی
گفته است که خدای تعالی خلق را بخود خواند بانواع لطف و نیکویی اجابت نکردند پس بر ایشان ریخت بلاهای گوناگون تا ایشانرا ببلای بسوی
خود باز گرداند زیرا که ایشانرا دوست میداشت وهم وی گفته فوت حاجت آسان تر است از خواری کشیدن از برای آن زنی از اهل بلخ
بوی آمد که آمده ام که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیله خدمت تو مرو را گفت چرا بواسطه خدای تعالی بمن تقرب نمی جویی ام محمد والده الشیخ
ابی عبد الله بن خفیف رحمها الله تعالی کانت من العابدات القانتات همراه پسر خود ابی عبد الله بن خفیف از راه بحر بحجاز رفت و در مکاشفات
و مجاهدات و مشاهدات بسیار رست گویند که شیخ در عشر اخیر رمضان احیاء شب میکرد تا شب قدر را دریابد بربام بر آمده بود و نماز میکرد و والده
وی ام محمد در درون خانه متوجه حق سبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بر وی ظاهر شدن گرفت آواز داد که ای محمد ای فرزند آنچه
تو آنجا میطلبی اینجاست شیخ فرود آمد و آن انوار را دید و در قدم والده خود افتاد و گفت دانستم فاطمه بنت ابی بکر الکتانی رحمها الله تعالی
وی در مجلس سمنون وقتی که از محبت سخن میگفت جان بداد و با وی سه نفر دیگر جان بدادند فضه رحمها الله تعالی شیخ ابو الربیع مالقی رحمه الله
گفته است که شنیدم که حال زنی از صالحات در بعضی دیهها ست فرا دیه زیارت او میشدند برای اطلاع بکرامتی که از وی ظاهر شده
شهرت گرفته بود و آن زنرا فضه میخواندند چون بآن ده که آن زن آنجا بود رسیدیم حکایت کردند که گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل
میدوشند قدحی نو بخریدیم و بیامدیم پیش آن زن و بر وی سلام کردیم پس گفتیم میخواهیم که به بینیم آنچه میگویند از گوسفند شما گوسفند را حاضر کردند
بدوشیدیم در آن قدح وبیاشامیدیم شیر بود و عسل از قصه وی پرسیدیم گفت ما را گوسفندی بود و ما قوم فقیریم روز عید شوهر من
گفت و وی مردی صالح بود که امروز این گوسفند را قربان میکنیم من گفتم نه زیرا که رخصت هست در ترک قربان وخدای تعالی احتیاج ما
میداند این گوسفند اتفاقا در آن روز مهمانی رسید شوهر را گفتم که ما باکرام ضیف مأموریم برخیز و آنرا بکش اما جایی که طفلان ما نه بینند که بر
کشتن آن گریه کنند آنرا بیرون برد که در پس دیوار قربان کند ناگاه دیدم که گوسفندی بر دیوار خانه بر جست و بخانه فرود آمد من گفتم مگر
آن گوسفند از شوهر من گریخته بیرون رفتم دیدم که آنرا پوست میکند در عجب ماندم و قصه را با شوهر گفتم گفت شاید که خدای تعالی عوض آن
داده باشد بهتر از آن که مهمانرا گرامی داشتیم بعد از آن گفت ای فرزند این گوسفند در دلهای مریدان چرا میکند چون دلهای ایشان خوش
است و اگر متغیر ست شیر او متغیر ست پس شما دلها خوش گردانید امام یافعی رحمه الله تعالی میگوید که بمراد بمریدان که آن زن گفت وی

وشو سرو نیست ولکن عام ذکر کرد از برای ستر و تلبیس و از برای تحریص مریدان بر طیب قلوب و معنی آنست که چون خوش است
دلهای ما خوش آنچه نزد ماست بس شما نیز خوش گردانید دلهای خود تا خوش شود آنچه نزد شماست تمه ذکر سری سقطی رحمها الله تعالی
زنی بود شاگرد سری سقطی و آن زن را پسری بود و پیش معلم معلم آن پسر را با آسیا فرستاد وی در آب افتاد و غرق شد معلم شیخ سری را
از آن معنی خبر داد سری گفت برخیز و با من بیا تا پیش مادر وی رویم برفتند شیخ سری قدس سره با مادر پسر بنیاد سخن کرد در صبر بعد از آن
در رضا زن گفت ای استاد مراد تو از این تقریر چیست گفت پسر تو غرق شده است گفت پسر من گفت بلی گفت بدرستی که
خدای تعالی این نکرده است شیخ سری باز در صبر و رضا سخن گفت زن گفت برخیزید و با من بیایید برخاستند با وی برفتند
تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا غرق شده است گفتند اینجا آنجا رفت و بانگ زد که فرزند محمد گفت لبیک ای مادر آن زن با آب
فرو رفت و دست پسر بگرفت و بیرون آورد و بخانه برد شیخ سری التفات بشیخ جنید کرد و گفت این چیست جنید گفت این زن رعایت
کننده است هر چیزی را که خدای تعالی بر وی واجب گردانیده و حکم هر که چنین باشد آنست که هیچ حادثه حادث نشود نسبت بوی مگر
که وی را بآن اعلام کند چون وی را بموت پسر اعلام نکرده بود دانست که آن حادثه نشده است لاجرم انکار کرد و گفت خدای تعالی این
نکرده است تحفه رحمها الله تعالی سری سقطی گوید رحمه الله که شبی خوابم نیامد و قلق و اضطراب عجب داشتم چنانکه از تهجد محروم ماندم
چون بامداد کردم بیرون رفتم و هر جا که گمان می بردم که شاید آنجا از آن اضطراب تسکینی شود گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستان
در آیم دل من بگشاد و سینه من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه جامهای فاخر پوشیده بوی خوش از وی
بمشام من رسید منظر زیبا و جمال نیکو داشت و هر دو دست و هر دو پای در بند بود چون مرا دید چشمها پر آب کرد و شعری چند بخواند صاحب
بیمارستان را شنید گریه در گلوی وی گره شد بعد از آن این ابیات خواند شعر معشر الناس ما جننت ولکن • انا سکرانة و قلبی صاحی
اغللتم یدی و لم آت ذنبا • غیر جهدی فی حبه و افتضاحی • انا مفتونة بحب حبیب • لست ابغی عن بابه من براح • فصلاحی الذی زعمتم فسادی
و فسادی الذی زعمتم صلاحی • ما علی من احب مولی الموالی • وارتضاه لنفسه من جناح • سخن وی مرا بسوخت و بانده و گریه آورد چون آب
چشم من بدید گفت ای سری این گریه است بر صفت او چون باشد اگر او را بشناسی چنانکه حق معرفت است بعد از آن ساعتی بیخود شد
چون بخود باز آمد گفتم ای جاریه گفت لبیک ای سری گفتم مرا از کجا می شناسی گفت جاهل نشدم از آن زمان که وی را شناختم گفتم شنودم که با
محبت میکنی کرا دوست میداری گفت آنکس را که شناسا گردانید ما را بنعمتهای خود و منت نهاد بر ما بعطای خود بدلها قریب است و سائلان را
مجیب گفتم ترا اینجا که محبوس کرده است گفت ای سری حاسدان هم یاری کردند بعد از آن شهقه بزد که من گمان بردم که مگر حیات از وی مفارقت
کرد بعد از آن با خود آمد و بیتی چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را گفتم او را رها کن رها کرد گفتم برو هر جا که خواهی گفت ای سری کجا
روم مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب منست مرا مملوک بعضی ممالیک خود گردانیده است اگر مالک من راضی شود بروم والا صبر کنم والله که وی از من
عاقل تر است ناگاه خواجه وی به بیمارستان در آمد و گفت تحفه کو گفت در اندرون است و شیخ سری پیش اوست خرم شد در آمد و بر من سلام
گفت و تعظیم بسیار کرد گفتم این کنیزک اولیتر است از من بتعظیم سبب چیست که او را محبوس کرده گفت بسیار میگوید عقل وی رفته است نمی خورد و نمی
آشامد و خواب نمیکند و نمی گذارد که ما خواب کنیم بسیار فکر و بسیار گریه است و حال آنکه تمام بضاعت من وی است وی را خریده ام بهمه مال خود به
بیست هزار درهم و امید بسته بودم که مثل بها وی بردی سود کنم از جهت کمالی که در صنعت خود دارد گفتم صنعت او چیست گفت مطربه است گفتم

چند گاه هست که این زحمت بوی رسیده گفت یکسال گفتم ابتدا آن چه بود گفت عود در کنار داشت و تغنی باین ابیات میکرد شعر
وحقک لا نقضت الدهر عهدا • ولا کدرت بعد الصفو ودا • ملأت جوانحی والقلب وجدا • فکیف الدوا سلوا و ابدا • فیا من لیس لی مولی سواه
اراک ترکتنی فی الناس عبدا • بعد از آن برخاست و عود بشکست و گریه در آمد و وی را بمحبت کسی متهم داشتیم در وی تفتیش کردیم که آیا اثری
بود از وی پرسیدم که حال چنین است با دل خسته و زبان شکسته گفت شعر خاطبنی الحق من جنانی • فکان وعظی علی لسانی
قربنی منه بعد بعد • وخصنی الله واصطفانی • اجبت لما دعیت طوعا • ملبیا للذی دعانی • وخفت مما جنیت قدما • فوقع الحب بالامانی
بعد از آن صاحب کنیزک را گفتم تو تعجیل مکن تو هم اینجا باش تا من بهاء وی را بیاورم بعد از آن گریان برفتم و بخدای سوگند که از
بهای وی نزدیک من یک درم نبود و شب دراز متحیر و تنها مانده تضرع میکردم و نمی دانستم که چشم بر هم زنم میگفتم ای پروردگار من تو میدانی
پنهان و آشکار من و من اعتماد بر فضل تو کردم مرا رسوا مگردان ناگاه یکی در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در بگشادم مردی دیدم با چهار
غلام و شمعی با او گفت ای استاد اذن در آمدن میدهی گفتم در آی چون در آمد گفتم تو کیستی گفت احمد بن مثنی امشب بخواب دیدم
که هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره بردار و پیش سری بر و نفس وی را باین خوش کن تا تحفه را بخرد که ما را بتحفه عنایت است چون این
بشنیدم سجده شکر کردم بدانچه خدای تعالی مرا داد از نعمت خود سری گوید نشستم و انتظار صبح می بردم چون نماز صبح کردم بیرون آمدم
و دست وی گرفتم و به بیمارستان بردم صاحب بیمارستان چپ و راست می نگریست چون مرا دید گفت مرحبا درآی بدرستی که
تحفه را نزد خدای تعالی قربی و اعتباری هست که دوش هاتفی بمن آواز داد و گفت • انها منا ببال لیس تخلوا من نوال • قربت ثم ترقت
و علت فی کل حال • چون تحفه ما را بدید چشم پر آب کرد و با خدای تعالی در مناجات میگفت مرا در میان خلق مشهور گردانیدی در بیت و قت
که نشسته بودیم صاحب تحفه بیامد گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفته آورده ام با پنج هزار سود گفت لا والله گفتم ده هزار گفت لا والله گفتم بمثل
بها را سود گفت اگر همه دنیا بمن دهی قبول نمیکنم و آزادست خالصا لله سبحانه گفتم قصه چیست گفت ای استاد دوش مرا توبیخ کردند ترا
گواه میگیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی گریختم اللهم کن لی بالسعة کفیلا و بالرزق جمیلا روی با ابن مثنی کردم وی نیز میگریست گفتم چرا
میگریی گفت گویا خدای با آنچه مرا با خواند از من راضی نیست ترا گواه میگیرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله سبحانه گفتم آیا چه بزرگست
برکت تحفه بر همه بعد از آن تحفه برخاست و جامها که در بر داشت بیرون کرد و پلاس پاره پوشید و بیرون رفت و میگریست گفتم خدای
تعالی ترا رهایی داد گریه چیست گفت • هربت منه الیه • و بکیت منه علیه • وحقه وهو سؤلی • لا زلت بین یدیه • حتی انال و احظی
بما رجوت لدیه • بعد از آن بیرون آمدیم و چندانکه تحفه را طلب کردیم نیافتیم عزیمت کعبه کردیم ابن مثنی در راه بمرد و من و خواجه تحفه بمکه در آمدیم
در آن وقت که طواف میکردیم آواز مجروحی شنیدیم که از جگر ریش میگفت • محب الله فی الدنیا سقیم • تطاول سقمه فدواه داه • سقاه من
محبته بکاس • فاروه المهیمن اذ سقاه • فهام بحبه و سما الیه • فلیس یرید محبوبا سواه • کذاک من ادعی شوقا الیه • یهیم بحبه حتی یراه •
پیش او رفتم چون مرا دید گفت ای سری گفتم لبیک تو کیستی که خدای تعالی بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا الله بعد از شناختن ناشناختن
واقع شد من تحفه ام و وی همچو خیالی شده بود گفتم ای تحفه چه فایده دیدی بعد از آنکه تنهایی اختیار کردی از خلق گفت خدای تعالی مرا بقرب خود انس
بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم ابن مثنی فرد گفت رحمه الله خدای تعالی وی را کرامتها چندان بخشید که هیچ چشم ندیده است و همسایه منست در بهشت
گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرد با من آمده است دعایی پنهان کرد در برابر کعبه بیفتاد و بمرد چون خواجه وی بیامد و وی را مرده دید بر وی در افتاد

برفتم وی را بجنبانیدم مرده بود تکفین و تجهیز ایشان کردیم و بخاک سپردیم رحمها الله تعالی **ام محمد رحمها الله تعالی** وی عمهٔ شیخ محی الدین عبدالقادر
گیلانی است رضی الله تعالی عنهما از نساء صالحات بوده است گویند یکسال در گیلان خشک سال شد مردم باستسقا بیرون رفتند
باران نیامد همه مردم بخانهٔ ام محمد آمدند و از وی دعای باران خواستند ام محمد پیش خانهٔ خود بیرون
رفت و گفت خداوندا من جاروب کردم تو آب بپاش چندان برنیامد که باران در ایستاد چنانکه گویی دهان مشکها را گشاده اند والسلم
چیک مرغزیه رحمها الله تع شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی روحه گوید که بمرو بودیم پیرزنی بود آنجا که او را چیک گفتندی نزدیک ما
آمد و گفت ای ابوسعید بتظلم آمده ام با کیتم برکوی گفت مردمان دعا میکنند که بار الهی ما را بنفس ما مگذار سی سال است که من میگویم که الهی طرفة
العین بمن باز گذار تا ببینم که من کیم با من هنوز بسیتم و اتفاق نیفتاد **دختر کعب رحمها الله تع** شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره گفته است
که دختر کعب عاشق بود بر آن غلام اما پیران همه اتفاق کردند که این سخن که او میگوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت او را جای دیگر
کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دریافت سر آستین وی گرفت دختر بانگ بر غلام زد گفت ترا این بس نیست که من با خداوندم
و آنجا بسته ام بر تو بیرون دادم که طمع میکنی شیخ ابوسعید گفت سخنی که او گفته است نه چنان است که کسی را در مخلوق افتاده باشد وی گفته است
شعر عشق را باز اندر آوردم به بند • کوشش بسیار نامد سودمند • عشق دریای کرانه ناپدید • کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بری • بس که بپسندید باید ناپسند • زشت باید دید و انگارید خوب • زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی • کز کشیدن تنگ تر گردد کمند • **فاطمه بنت المثنی رحمها الله تعالی** شیخ محی الدین ابن العربی رضی الله عنه در فتوحات
میگوید که من بنفس خود خدمت وی کرده ام و سن وی آن وقت بر نود و پنج سال زیادت بود و من شرم میداشتم که در روی نگرم
از تازگی و نازکی رخساره وی هر که وی را بدیدی پنداشتی که چهارده ساله است و وی را با حضرت حق سبحانه و تعالی حالی عجب بود و مرا بر همه
کسانی که از ابنای جنس من بخدمت وی میرسیدند اختیار کرده بود و میگفت مثل فلان کس ندیده ام وقتی که پیش من می آید بهمگی خود می آید و در بیرون
هیچ نمی گذارد و وقتی که بیرون میرود بهمگی خود بیرون میرود و پیش من هیچ باقی نمی گذارد و هم شیخ میگوید که از وی شنیدم که میگفت مرا عجب می آید
از کسی که میگوید که حق سبحانه را دوست میدارم و بوی شادمانی نمیکند و حال آنکه حق سبحانه مشهود وی است و چشم وی ناظر باوست در هر چیزی یک طرفة العین
غایب نمی شود این مردمان چون دعوی محبت او میکنند و میگویند با آن شرم نمی دارند قرب محب از همه مقربان زیادت است پس برای چه میگویند
پس گفت ای فرزند چه میگویی در آنچه من میگویم گفتم سخن آنست که تو میگویی بعد از آن گفت والله که مرا تعجب می آید من فاتحة الکتاب را
خدمت من فرموده است والله که مرا از فاتحه از وی مشغول نساخته و حجاب من نشده است و هم شیخ میگوید در میان آنکه ما پیش وی نشسته
بودیم ضعیفه در آمد و شوهری نام برد که شوهر من به تجارت رفته است و داعیه داشته است که زن دیگر بکند گفتم میخواهی که باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم
و گفتم ای مادر میشنوی که چه میگوید گفت تو چه میخواهی گفتم قضای حاجت وی و حاجت وی آنست که شوهر وی باید گفت سمعا و طاعة حالی فاتحة الکتاب
را میفرستم و وی را وصیت میکنم که شوهر این زن را بیاورد و فاتحه خواندن گرفت و من هم با وی خواندم و دانستم که از قراءت فاتحه صورت
جسدانی انشا کرد و وی را فرستاد و در وقت فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب میروی بفلان شهر و شوهر این زن را می بینی و وی را نمی گذاری تا نمی آری
شیخ میگوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش از آن فرصت نشد که قطع آن مسافت توان کرد **جاریه سوار رحمها الله تعالی** ذوالنون
گوید کنیزکی سیاه دیدم که کودکان وی را بسنگ میزدند و میگفتند این زندیقه میگوید من الله را می بینم من در پی او برفتم مرا آواز داد و گفت ای ذوالنون

گفتم تو مرا چه میشناسی گفت جانهای دوستان او سپاه اویند با یکدیگر آشنا گفتم این چیست که این کودکان میگویند گفت چه میگویند گفتم
تو میگویی که من الله را می بینم گفت راست میگویند تا او را شناخته ام هیچ محجوب نبوده ام **امراة مجهولة رحمها الله تعالی** هم ذوالنون میگوید قدس سره
در میان آنکه در طواف بودم نوری بدرخشید که برق بعنان آسمان رسید در عجب ماندم طواف خود را تمام کردم و پشت بدیوار کعبه باز
نهادم و در آن نور فکر میکردم ناگاه آوازی اندوهگین بگوش من آمد در پی آن آواز برفتم دیدم که جاریه باستار کعبه در آویخته میگوید **شعر**
انت تدری یا حبیبی من حبیبی انت تدری • و نحول الجسم والدمع یبوحان بسری • قد کتمت الحب حتی ضاق بالکتمان صدری • یک جانب شدم
از درد وی گریان شدم پس گفت الهی و سیدی و مولای بحبک لی الا غفرت لی گفتم ای جاریه ترا این بس نیست که گویی بحبی لک که میگویی بحبک
لی چه میدانی که او ترا دوست میدارد گفت مر خدای را بندگانند که پیش از آنکه ایشان وی را دوست میدارند نشنیدی قول الله تعالی را که گفت
فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه محبت وی مر ایشانرا سابق است بر محبت ایشان مر وی را گفتم ترا بس ضعیف و نحیف می بینم که بیماری گفت
بیت محب الله فی الدنیا علیل • تطاول سقمه فدواه داه • کذا من کان للباری محبا • یهیم بذکره حتی یراه • پس مرا گفت بازپس نگر نگریستم
هیچ کس ندیدم روی بوی کردم وی را نیز ندیدم ندانستم که کجا رفت **جاریه مجهولة رحمها الله تعالی** هم ذوالنون گوید قدس سره که مرا کنیزکی
صفت کردند متعبده از حال وی خبر پرسیدم گفتند در دیر خرابست بآن دیر آمدم کنیزکی دیدم ضعیف جسم که بیخوابی شب در وی اثر کرده
بود بر وی سلام کردم جواب داد و وی را گفتم ای جاریه در مسکن نصاری می باشی گفت از من دور شو دل مرا از لطایف حکمت خود و محبت جنان
پر کرده و شوق دیدار خود بر من گماشته که در دل خود هیچ موضع از برای غیر او خالی نمی یابم گفتم ترا حکیمه می یابم مرا بیرون آر از بن تنگی و راه
راست بر من بگشای گفت ای جوان مرد تقوی زاد خود ساز و زهد طریق خود و ورع بارگیر خود ساز و سلوک کن در طریق خایفان تا برسی
بدری که نه حجاب پیش نه بواب خازنان خود را بفرماید که در هیچ کاری نافرمانی تو نکنند **امراة مصریة رحمها الله تعالی** در تاریخ امام یافعی از یکی از
مشایخ روایت کرده است که زنی بود در نواحی مصر سی سال بر یک جای اقامت کرد که در سرما و گرما از آنجا نرفت و در این سی سال
هیچ نخورد و هیچ نیاشامید **امراة مصریة اخری رحمها الله تعالی** و هم امام یافعی در کتاب روض الریاحین آورده است که یکی از این طایفه گفت
در نواحی مصر زنی دیدم واله و حیران که سی سال بر دو پای ایستاده زمستان و تابستان نه شب نشستی و نه روز و از آفتاب و باران
وی را پناهی نبود و مارها و ثعبانها در گرد وی در می آمدند **خوارزمیة رحمها الله تعالی** و هم امام یافعی در تاریخ خود از یکی از علما نقل کرده که گفت
در خوارزم زنی دیدم که زیادت از بیست سال هیچ نخورده بود و هیچ نیاشامیده **جاریه حبشیة رحمها الله تع** شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی
قدس الله تعالی روحه فرموده است که اول بار که از بغداد عزیمت حج کردم بر قدم تجرید هنوز جوان بودم پیر رسید که کجا میروی گفتم بمکه گفت
میل صحبت داری گفتم من بر قدم تجریدم گفت من نیز بر قدم تجریدم با هم روان شدیم در بعضی از روزها دیدم که جاریه حبشیه پیدا شد برقع
و پیش من بیستاد و تیز در روی من نگریست پس گفت از کجایی ای جوان گفتم از عجم گفت امروز مرا در رنج افگندی گفتم چرا گفت درین ساعت
در بلاد حبشه بودم مرا مشاهده افتاد که خدای تعالی بر دل تو تجلی کرد و ترا عطا فرمود آنچه مثل آن نفرموده غیر ترا از آنانکه من میدانم خواستم که
ترا ببینم و بشناسم پس گفت من امروز در صحبت شما ام و امشب با شما افطار میکنم روان شدیم وی در یک طرف وادی میرفت و ما در یک
طرف چون شب شد طبقی از هوا فرود آمد بر آن شش رغیف بار کرد و سبزی آن جاریه گفت الحمد لله الذی اکرمنی و اکرم ضیفی هر شب بر من دو رغیف
فرود می آمد امشب برای هر یک دو رغیف فرود آمد بعد از آن سه ابریق آب فرود آمد چاشنی میدیدم در لذت و حلاوت با آبی که بر روی زمین می باشد

نمی‌یافت پس در آن شب از ما جدا شد و برفت چون بمکه رسیدیم شیخ عدی را در طواف تجلی واقع شد که بخود بیفتاد چنانکه بعضی گمان
کردند که بمرد ناگاه دیدیم که آن جاریه بالای سر وی ایستاده است و میگوید که زنده کرد او را آنکس که میرانیده است سبحان الذی لا تقوم
الحادثات لتجلی نور جلاله الا بتثبیته ولا تستقر الکائنات لظهور صفاته الا بتأییده بل اختطف سبحان قدسه ابصار العقول و اخذت نفحات
نهایه الباب الفحول بعد از آن در طواف مرا تجلی واقع شد و از باطن خود خطابی شنیدم و در آخر با من گفت ای عبد القادر تجرید
ظاهر را بگذار و تفرید و توحید را لازم دار و از برای نفع بندگان بنشین که ما را بندگان خاص هستند که میخواهیم ایشان را بر دست تو بقرب
قرب خود برسانیم ناگاه این جاریه گفت ای جوان نمیدانم امروز چه شانست ترا که بر سر تو از نور خیمه زده اند و تا عنان آسمان ملائکه گرد
تو در آمده اند و چشمهای همه اولیا از مقامهای خود در تو خیره مانده است و همه بمثل آن ترا داده امیدوار شده اند بعد از آن آن جاریه
برفت و دیگر او را ندیدیم **امراة اصفهانیة رحمها الله تعالی** یکی از اصحاب شیخ عبد القادر گفته است رضی الله عنه که روزی شیخ را بر بالای منبر
استغراقی واقع شد دیگر دستار از عمامه وی باز شد و وی نمی دانست همه حاضران بموافقت شیخ دستارها و طاقیها در پای منبر انداختند
چون شیخ بحال خود باز آمد و سخن آخر کرد عمامه خود راست کرد و مرا گفت دستارها و طاقیها را با اصحاب آنها باز ده آن چنان کردم عصابه
باقی ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آنرا بمن ده بوی دادم بر دوش خود انداخت فی الحال ناپدید شد من حیران ماندم
چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس عمامه نهادند مارا خواهریست باصفهان وی هم عصابه خود را دراز کرد و آنرا برداشت
امراة فارسیة رحمها الله تعالی شیخ نجیب الدین علی بزغش رحمه الله تعالی گفته است وقتی زنی از شهر کلیانگان بشیراز آمده بود و وی
بخانه ما می آمد و زنی با خبر بود وقتی چند روز در خانه ما می بود و مرا دست تنگی روی نموده بود و وی می دانست آن حال را و ظرفی چند در خانه
ما بود که اگر وقتی حق سبحانه از حبوبات مثل گندم و جو چیزی بفرستادی در آن ظرف کردیمی و آن ظرفها تهی بود و سرهای آن پوشیده
بودیم تا پاک بماند تا وقت حاجت آن زن پنداشت که چیزی در آن ظرفهاست مرا گفت چون دست تنگی روی نموده است چرا
از آنچه درین ظرفهاست قوت نسازی گفتم آنها تهی است گفت چون تهی است چرا سرهای آن پوشیده است گفتم تا پاک بماند
آن زن برخاست و سرها آنرا برگرفت و گشاده گذاشت و گفت از آن تهی است که دهن برهم نهاده است چون سرهای آن گشاده
باشد همچون دهنی باشد که باز کرده شده باشد و گرسنه باشد حق تعالی آنرا قوت فرستد و قوت هر چیزی مناسب آن چیز
برساند در وقت حاجت پس قوت این ظرف غله است چون تهی شکی وی ظاهر گردد بر غله و حبوب گرداند پس چون آن
زن این تصرف بکرد در حال حق تعالی چندان گندم فرستاد که آن ظروف پر شد و آن زن از اولیاء خدای تعالی بود
باتمام رسید و باختتام پیوست کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که مقصود از آن شرح اخلاق و افعال و بیان مقامات
و احوال کرام روانی بود که بقدم صدق راه بادیهٔ طلب را سپرده اند و بکام خلوت نشینی و قدم وصلت پی بکعبهٔ مقصود برده اند
و مورد اخلاق الهی شده و مظهر اسما نامتناهی گشته حکمت در اینجا دعالم وجود ایشانست و مقصود از اظهار زمین و بنات آدم
مقام کشف و شهود ایشان **شعر** حبذا قومی که دید حق بود دیدارشان • محو باشد در شهود سر غیب اسرارشان • جمله در کهف فنا
از هستی خود خفته اند • لیک بیدارند خواب آلودگان پندارشان • گرچه اندایند خورشید جمال خود بگل • مشرق و مغرب گرفته پرتو انوارشان •
از خدا خواهند ستر ذات خود در ذات او • این بود ساعت بساعت ستر استغفارشان • ریخته باران عرفان از سحاب کرمت • شسته حرف نقش

غیر از صفحهٔ پندارشان • هر یکی را با خود از سودای دل بازارها • زاتش شوق محبت گرمی بازارشان • یکدم از طوف در و دیوارشان منشین که هست
صد گشایش از در و صد پستی از دیوارشان • کارشان جز نفی ذات و وصف فعل خویش نیست • ای خدا جود که جامی را کنی در کارشان •
رباعیه فی تاریخ اتمامه • ای نسخهٔ منتخب ز انفاس کرام • کز وی نفحات انس آید بمشام • از هجرت خیر بشر و فخر انام •
در هشتصد و هشتاد و سیوم گشت تمام • والحمد لله علی الاتمام •
والصلوة والسلام علی خیر الانام • و آله البررة العظام •
قد فرغ من تحریر هذا الکتاب الشریف • العبد المذنب الضعیف
تراب اقدام الفقرا • محمد بن کمال الدین حسن الاصفهانی •
غفر الله ذنوبهما فی عشر الاخیر من رمضان
المبارک • سنه خمس و سبعین و ثمانمائه
من الهجرة النبویة المصطفویة
تم